



[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
 أَنْشَأَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ  
 الْحَكِيمُ

12 JAN

بسم الله الرحمن الرحيم

چون سوره حق تعالی از بدو خلقت آدم خدای عالم واقعی و شایا مکانیه بجهت معرفت و شناسائی  
 حدیث گفت گفتار محققاناً فاحشاً بکتاب ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بشیت کما  
 نسبت ایجاد از لیه در صد تکمیل عالم و آدم بوده و هست و خواهد بود زماناً در هر اسره و دور  
 از دورات پنهانیت عوالم جسمانی پنهانیت بر طبق عوالم روحانی پنهانیت عندا مراتب تکمیل  
 گویند تشریف پس است الی الختم بطور کلیت چهار است که در ضمن نهفت تربیت میشود و بخر نهایی  
 کبرای آند و در سیکر و دوا و لا مرتبه حسین و ایام رضاع مولود عالم ثانیاً ایام شباب  
 ایام و قوف را تبعاً ایام شخصیت آن مولود یعنی عالم و مایهاسن از درگاه الی آذره در این عالم  
 هفت طو خلقت را طی می نمایند مثل اطفال پنهانی که منظر باطو اسرار خلق شده پس اسرار و  
 پنهانیت عندا از خلاص آب و خاک که مقام و طور قل است پس از آن تمام نطفی پس از آن  
 عصبه پس از آن مقام مضطکی پس از آن مقام عظمی پس از آن مقام لحمی پس از آن ارستکس بقا  
 از انشت کاطو الله تعالی

فتاویٰ  
احمدیہ

اولاد اوست و قبله ابدیش بر پا و خراگاه غرضش ستم است بامراته تعالی من در الف  
مقسم و قسم یعنی تمام اینانیت تائیه کائیه حتمیه مولود عالمست پس از مقامات سه دوره دنیا  
عظام کجسد و پست چنانچه بر سلام آتیه علیهم اجمعین که بوجود مبارک هر یک سر را فردا عالم را  
معنی و قوامی و نبی آدم را تر پستی و نظای بدام در خور آید شش نفر از افراد رجال انفرادی  
تائیه که در نبوت و رسالت خود ثابت و اولو العزم در عهد ولایت کئیه آتیه بوده اند منقسم  
ایم قال الله تعالی واضرب كما صبر اولوا العزم من الرسل و هم خمسة بالانفاق و بالانفاق  
مقام آخرت آخر دوره ظهور است اول دوره بطون و نهایت درجه ششم کمال است  
کائیه انسانیه و ششوخیت تائیه کائیه ایندوره است من حیث التکون و التشریع بقوله تعالی  
وَمَآ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا  
سیایدین باب المقدّم است که هر یک از این چهار حالت و هفت مرتبه معروضه هر سالت  
بت بلاحق قشر اوست و هر لایحه نیست باقی است اوست که بر مرتب بلکه ملکوتیه کونیه تشریفیه  
به یک مرتبه از مشهوره آنکه کلماتی لکون علی تحقیق ترکیب است از لطایف علویه نهایت و کثایف  
تیه پنهانیا که چه بعضی از ترکیبات نسبت به بعضی دیگر باطن خوانند و بیرون دولی تحقیقا بطن من جمیع اجزای  
شیات نیست کمالا شخصی علی من هو اوله و پان این مطلب و تحریش حیثیاج بطو امیر علیجه و در ادب انجیل  
و اعد مقررده حکمت معرفت است که کل ممکن زوج ترکیبیه یعنی در عالم امکان یافت میشود چیزی  
ترکیب نباشد بعبارة اخری سوی الله تعالی ترکیب است و اقتضای ترکیب هم نقص است و نقص هم  
و هم است نقص صلاح و نقص فساد که ایش میداند اما نقص و ترکیب بطور فساد شسته نیست بلکه در دنیا

منه و در این باره آنجا که صلاح و فساد است و در هر دو طرف است



و مدار کارخانه هستی مطلقا برین دو طریق عمل است حکمت کامله مقررده ثابته الهیه و کمال فردی  
 از افراد انسان در هر الفی از انوف عالم دنیا بر خورد باین حکمت ثابته الهیه است پس علامت حکم  
 بالغ است که عارف بترکیب خالده ثابت لایمید شود و یقینا بلکه در دستش میر باشد تا آنکه مقرر معیار  
 جسمانی و خلود بلا فساد بدی کرد و تحقیقا و الاحمال است کسی واقف شود باین امر عظیم چرا که اهل نظر  
 از علمای قابلته ناجارند از تقلید و جمیع مسائل دنییه حتی آنکه بعضی از بزرگان ایشان بعدا و تعلیم در  
 شروع دین قائل بتقلید در اصول دین پس هم شده اند و اما اهل عقل مطلقا اگر چه بر این محکم  
 مستحکم علی اعتقاد هم در جمیع اصول حقه دین پس سیما توحید و معاد دارند ولی مقدّمات بر این  
 مأخوذ از قواعد منطقیه حکمای فلاسفه یونانیه است و عند تحقیق منطق یونانی غیر معتبر است درین دو  
 آخر اثر مان سبب خطا میگرداند آن موجود است بخلاف منطق مصومی که خالی از خطا و ملازم عصمت است  
 علی تحقیق چنانکه جناب سید میسده قطب الدین محمد در فضل انتخاب منظوم عربی خود بطلان آنرا لایح  
 کاشمیر فرموده اند و درین مختصر منبجند کس بنواهد رجوع نماید بسیار صدق کلام فقیر را  
 پس اهل تقلید را درین دین پس با کمال بذل جهد تحقیقی نخواهد بود و اهل عقل تحقیق را با نهایت اجتهاد  
 در ریاضات علمیّه و تحقیق نیست زیرا که و انتیج هوا لبر مان گفته اند و تکیه ایشان بر ادراکات عقلیه  
 صرفه است نهایت حکما تا همین اهل یقین دوره آخر الزمانیه بسبب ریاضات شاقه مشکاثره و  
 اربعینات علمیه متوازه بکاشفات حقیقه الهیه فایض گردیده اند که با صلاح اهل معرفت آنرا علم  
 الیقین منسبند ولی ادراکات و کاشفات علم الیقین هر چه قوی باشد اول درجات اهل معرفت است  
 و پس از آن تبیین الیقین و پس از آن تحقیق الیقین و پس از آن بر دقت فانی میگردد چنانچه درین  
 کتاب مستطاب شرح است و انیم ارباب رابعه عالیّه خاصه محققین بزرگان سلسله الهیه است که تا آن  
 نام و متابعت تمام بحضرات مولیان خود از اهل عصمت سلام الله علیهم اجمعین تحصیل این درجات تکمیل  
 این مقامات شایسته گانده نایند را فرموده اند قال مولانا امیر المومنین علیه السلام ذهب من ذهب

[illegible]

تکلم و برکات آنها مشی علمی فرموده و طبق اصطلاحات علمیه با آیات آئینه و اخبار فرموده ولی حاق  
مشرک ایشان نه تشکیک بظاهر نمید چنانکه قائل باشند که شرک معنوی فردی در مراتب خود مطلقا شده اند  
حتی آنکه وجود واجب را اعلی مراتب و لا اتم منه شمرده اند و حال آنکه در طریق عرفانی و سلوک الی  
الله تعالی از قرار بیک در کتاب اسرار الایات بخاطر خود مرقوم فرموده شایع حجاب شیخ احمد قاسم  
قدس سرافیز و از زیادت تربت مقدسه ایشان تنفیض شده اند بخوبت بر و حانت چنانچه درین  
سلسله آئینه عینه متداول است و شرب اهل این سلسله علیه هاست که حجاب شکیسته قطب الدین  
قدس سرافیز و سرخا منظوم فرموده و نحو الواجب مشککا بجان عن اشتراک فیها و شرفها فی الاشرک  
الشرام ضلالت قد ضلعت فی نجاتها تفضیها فی نجاتها اشتراک لفظی و معنوی خدا تحقیق حالا  
از ضلالت نیست چرا که ذات غیب حق تعالی شیعی عرفانی مفهومی ندارد و درین باب تاج و سر  
که مشترک باشد دور که با اشتراک بین شیعی و اهل حق شود و مورد این احکام امکا نه کرد و زیاده که  
الاشارات و دوراء التمس و منقطع الوجدان و سکوت خداست چنانکه جناب شیخ محی الدین عربی  
در شواحات بکته فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممكن وجه لجاز علی الواجب ما جاز علی الممكن  
الوجه من لا ثور و لا افتقار و هذا فی حق الواجب محال فاثباته جمیع بین الواجب و الممكن محال  
کلامه جناب شیخ الخالق آخوند ملا محمد کبیری راجع بسلامتی را قدس سرافیز باصفهان و عراق عجم ما عرفت  
و جنابان استلزامان مولانا آقا سید مهدی بحر العلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی قمیه قدس سرافیز و سمیت  
حسبات عالیات علی مشرفها اسلام و ائیمات عراق عرب مقرر فرموده و جناب شیخ انصاری  
شیخ الشیخ شیخ احمد حائ قدس سرافیز را با طرف ابران مورد حرکت باشند و جناب استلزام  
گرو بے اشباب قای قانحد با شاهدش سرافیز را با طرف ابران مورد حرکت باشند و جناب استلزام  
انصاف هر یک ازین بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بجل الله تعالی و عایانه حکمت  
محمویه آئینه را در ابران بل توران رواج دادند و کتب علمیه محضه و مفسد عریبه و فارسیه از هر یک

منها و پس اهل حق بود

فیض حضور جناب فخر الحکماء و شمس الفقراء مرحوم حاجی ملا محمد علی شیرازی قدس سره را در این مکتب  
 نشر نمودند که رساله حاصل تحقیق جناب آقای آقا محمد باقر شیرازی را دیدیم بعضی مطالب  
 تازه عالی گردید که در دو رات حکمت الهیه یافته بودیم مقدمه ثانیه آنکه حکمت الهیه از لایه ابدیه  
 سر تدبیر که در راسان شریعت مقدمه بولایت کلیه سریه تحقیقیه نامیده شد است و ششم حکمت ظاهریه  
 آفاقیه دارد یکی سیم نبوت کلیه و دیگری ستمی باخت الهیه آمانت کلیه عبارت است از آنکه از خود  
 الهیه است که در هر دوره از دو رات اینها کرام بخوی از اینها متنبه در آن زمان مقرر بوده بهجه تربیت  
 حبه خلق بجه ابرستی بکمال مکارم حشاق و سیاست مدن و شهر منزل و تحصیل معاش و معرفت مد  
 و معاد انسان را بتمام حیات حضرت خمینی صاحب صلوات الله علیه و آله در جواب کبیر بن زید از اسئوال حقیقت  
 فرمودند مالی و تحقیق نبوت لایتم مکارم الاخلاق نبش تبیان حکمت لایعیان تحقیق یعنی من در آن  
 حقیقت ستم ولی دوره من مقتضی بیان تمام حکمتی احوال نعمت و تربیت صورت خلقت زیان حقیقت  
 و اما اخت الهیه عبارت از علم و سل کبیر معنوی الهی است که از عهد جناب آدم صلی علیه السلام مقرر بوده  
 و همواره در معرفت تارید زمان ادیس علیه السلام که نعمت الهیه مثلث گردید قتل نبوت ثانی  
 حکمت ثالث سلطنت معروف گردید بهر مثلث ثانی تارید زمان نبوی علیه السلام و قارون که اخذ  
 حکمت کرده و مخالفت آنجناب نمود پس از آن حضرت سیدمان علیه السلام و پدر بزرگوارش که بنای بیت  
 المقدس گردید پس از آن علما یونان و اسکندریه و سقراط و افلاطون و جامین و ارسطو طریقی تا آنکه  
 منتهی به اسلام گردید و حکمای اهلین تربیت شدند و اخبار حضرت رسول صلوات الله علیه و آله در بیان  
 اخت الهیه متواتر است علاوه اکثر آیات قرآنیه کاشف ازین حکمت است قال مولانا امیر  
 المؤمنین علیه السلام سلموا عن اخذ النبوة وعصمة المرقة والناس یعلمون ظاهرها و نحن نعلم  
 ظاهرها و باطنها اما ظاهرش کمال جاد معذیه است و تبدیل بطلاق و تفرقه و اما باطنش مثل حکمت  
 مبدی و معاد است بطور محسوس که چیزی حتی انکار نتواند کرد پس از تمهید این مقدمه بیاید و اینست که این

این مکتب الهیه عبارت است از

نحو بعضی و ترکیب ایجادیه کوشیه که در مقدمه اولی عرض شد بجهت برپاداشتن و اثبات و اظهار حرکت  
 مغنویه آئینه که ولایت کلیه و حقیقت سرمدیه لاهوتیه آن دو شعبه بلکه است در دوره بخوی از اسرار  
 امکانیه و چون در بدایت دوره عالم بسبب غای و جهالت که بمنزله زمان رضاع نوجوانی قتل است اشیا  
 امکانیه را اظهارش غیر و نهیها کرام عظام متعذر بودند بلکه خود حضرات نهیها جزو هم بے تاقل بودند  
 و هر کدام در انجام توغفی کرده گرفتار مصائب کلیه گردیدند و تا آنکه با بهام انجمن مشوئل با سماء مبارکه که  
 اهل همت علیهم السلام و تمکات عبوده الوثاقی ولایت کلیه و شقیقت لاهوتیه آئینه نشدند بجات  
 نیافشد بلکه حقیقتی در اوایل ظهور آدم صغی علیهم السلام و هر پیغمبری بهمان قرار و مختار است خود ایشان  
 بر ولایت کلیه و حکمت تعالیه کفای می نمود تا آنکه خورده خورده نفی در عالم پیدا شد یعنی دور  
 شباب نوجوانی در رسید اشیا امکانیه و حقیقتی از سر برود حضرات نهیها عظام را که از امت خود عهد  
 بکنیز بر ولایت حضرات موالیان اهل همت علیهم السلام و فضایل ایشان بر کل مخلوق حق بر ملا گردید  
 تا آنکه دوره عالم و آدم تربیت شده و نفی شایسته نامه حاصل نموده یعنی دوره و توقف کلی مزاجی فراهم  
 شد اشیا امکانیه را خورده خورده نفی از اسرار ولایت آئینه و حقیقت لاهوتیه متوسط نهیها عظام ظاهر  
 گردید بجهت آنکه شیخوخت کامله مزاجیه عالم و آدم منفع تا م تام حاصل و لایق و قابل اظهار کلیه ولایت  
 آئینه و حقیقت لاهوتیه گردید زیرا که حالت شیخوخت مقام اہبیت بنهایت درجه تکمیل انسان که در مقدمه  
 عرض شد پس از آنکه دوره ظهور باید رجب را بعد فایض گردید و تربیت شد تخلیه جسمی از ایل تجلیه یا انواع  
 فضایل صورت بسته که مقام ختمیت دوره صورت است از سبب کل کمالات فضایل صورتیه لایتنام  
 و پیر است که از قل نقایص امکانیه و در نیرتیه ظهور بهیال کل تجید حضرات خاتم خمپون صلوات الله علیهم و علیهم  
 و احوال و حقیقت از انقی امکان و بروز جمال شادمانی عینیه از در یوچه قلب انسان متشخص میگردد  
 که غشش پرویشان بدان جان را یگان بنوائی رسند و کمالی یابند و مقام الذین یؤمنون  
 بِالْغَیْبِ نقد وقت شود و اگر بخوانیم و طایع هر یک از نهیها عظام را در دورات سابقه و ظهور  
 فضایل اسرار بلا نهایت را بعضی رساند مشنوی بهمان من کاخذ شود اجمالاً بکفایت و اظهار حرکت

وگراست در دوره حضرت موسی علیه السلام و حکایت منقول بنی اسرائیل که قصه عظیمه رموز و کافیه  
 است در غیبت و برخوردش می جفت الحکمه و المعرفه موقوف میانات عالیه شافیه است  
 که عرض خواهد شد. اکنون شود چرا که پس از انکشاف رموزات مندرجه بشان فصح میگردد و در  
 هر عصر حکمت و خصوصیاتش با حقیقه جاری و اریست و مابقی از فضایل و حکمت و اسرار هر دوره را  
 با القیاس الصحیح بان میتوان درک نمود بشنود و بدینسان ایندهستان در حقیقت نقد حالات  
 آن در طایفه بنی اسرائیل چنان بود و مادری داشت از اخلاص کیشان جناب موسی علیه السلام  
 چون داب و دیدن آنجناب حسب الامر علی در مجلس خود اظهار فضایل حضرت غام و خجسته  
 علیهم السلام بود و هدایت کرد و جنس خلق خدا اصلوات فرستادن بر ایشان بجهت حصول مطالب و  
 نعمت و نیا در آخرت آن جهان و مادرش اباحت امر نموده در میان طایفه شیره دین خود را از کمر  
 صلوات بر محمد و آل علیهم السلام قرار داده و صاحب بصیرت گردیده و لایق لها حق تعالی  
 چنانکه تقضیاتش خواهد آمد و بود در آن دوره نه صاحب جمال و کمال و نبی عالی و جمع کشیری  
 مایل خطبه بودند از برای او نفریر عمو بود این زن مایل فضل آنها و بهتر و محبوب تر از ایشان بود و در آن  
 شریح او گردیده اند و نفریر دیگر خبر شدند و این یک نفر را بهمان طلبیدند و کشیدند و آوردند بر سر  
 محله که جبرئیل بنی اسرائیل بودند چشمه فدیت جناب موسی آمدند و خوشنواهی میکردند و جمیع قوم  
 بنی اسرائیل حیران و سرگردان گردان و غرامت و منفه و کنیت و مقصود چیست پس دعا از جناب  
 موسی کردند که سوال کن از حق تعالی که قاتل و فاحش کرد پس وحی سوره و حق تعالی بوی موسی که ای ابا  
 کن سوال آنها را که سوال کن براتما آنکه بان کنم از برای ایشان تا ترا و قصاص شود و سایرین عالم  
 گردند از همت و غرامت پس بدینکه من این استاده میگویم با جابت ایشان بوی خیری که خواهش کردند  
 و اصرار نمودند بسوا الهامی عیدیه بغیر یومی تو سعه ز قرابری علی از بهترین برگزیده از امت تو که دین  
 او صلوات بر محمد و آل طیبین است سلام آنکه علیهم همین تفضیل و ادون محمد را و بعد از آن علی را  
 بر سایر مخلوق و اعانت کنیم او را و درین تفضیل از برای آنکه بوده باشد بعضی ثواب و از تقسیم او بر محمد

و آل و علیهم السلام پس گفت جناب موسی بخدای من بپایان کن از برای قاتل را و می فرمود حق تعالی عز و جل  
 موسی بگوید از برای بنی اسرائیل آنکه حقتعالی ظاهر میازد این فقره را با آنکه امر میکند شمار را اینگونه  
 کنید که اگر او را کرده و قوف بر قاتل را پس تعجب کردند و گفتند که استنادهای که تو  
 ما را از تخفیف قاتل را میجوئیم تو میگوئی که او یکشید فرمود پناه ببرم بخدا اینکه بوده باشم از  
 جاپلین که استنادهای پس فرمود موسی آیا نیست که رجل لطفه بجای و دامن زنی زن اسم بشیخ ایضا طاف  
 میکنند یکدیگر را در رحم پس احداث میکند حقتعالی از ملاقات این دو میت بشرعی آراسته و آیا  
 نیست بذرهای شما اینجا نیکو زرع میکنند آنها را در ارض خودتان منفخ میشود و متعفن میشود و حال  
 آنکه میت است پس از آن خارج میکند حقتعالی این سببها را بجهت را و این اشجار خوب پاکیزه  
 پس چون تعلیم کرد ایشان را موسی استدعا کردند بخواند زرت خود که ظاهر کند مارا که وجه صفت  
 داشته باشد سوال کرده حقتعالی فرمود بدستیکه آن کاویست نه کبر باشد نه صغیر و نه باشد  
 در کوچه و نه در کی که گفتند خوشتر نا از زرت خودت که ظاهر کند از برای آنکه لون کاوجه باشد  
 فرمود موسی که حقتعالی میفرماید بدستیکه آن کاو در در کجاست لئون که لون و مسرور کند نظر کنند کارا  
 گفتند سوال کن زرت خود را که ظاهر نماید از برای چگونگی باشد این کاو بدستیکه مشبه شده  
 است بر ما و بدستیکه ما ایشان را الهه بر آینه هدایت یافته شده ایم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 فرمود که اگر ایشان را الهه نقشه بودند واضح نیست چیزی ایشان را الهی آخر الا بنسب موسی که حقتعالی  
 فرمود بدستیکه آن کاوی باشد که ذلت شکافتن و خویش کردن ارض و خدمت و آب دادن در آن  
 ندیده استم از هیچ عیبها باشد مختلف لئون نباشد از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقول  
 است که اگر اقدام کرده بودند بر کاوی مقصودشان حاصل بود لکن سحشی و وقت کردند حقتعالی هم حکم  
 کرد بر آنها سحشی خودشان را پس از آنکه امر متفر کرد به طلب کردند کاو باین او صاف فرمایند شد لا و زوز  
 جوان بنی اسرائیل که حقتعالی نماند آورد در خواب حضرات محمد و علی و طه و یونس از ذریه آند و را علیه  
 و علیهم السلام و آند و بر کوا فرستاد که بدستیکه تو محبت و تقصیل بندگان هستی بر مخلوق آرا ده

اراده داریم آنکه بدسیم تو بعضی خبر داد و در نیاس هرگاه قصد کردی خریدن کا و ترا میاید  
 مکن او را مگر با مراد است پس بدسیم که حقایق تلقین میکنند و در اینجا نیز یک مستغنی نماید از او باز ماندگان  
 ترا پس شاد شد جوان و آمدند قوم بخبر بداری و گفتند چند میفروشی کا و ترا گفت بدو نیار اما  
 خستیار با ما درم باشد گفتند و نمی استیم یکدیگر یا رسوأل کن از مادر است گفت ما در چهار دینار  
 پس خبر داد و ایشا را گفتند دو دینار خبریده با و در است گفت ما در هشت دینار پس ثابته بودند  
 و طلب میکردند نصف از قیمت که مادر میگفت و رجوع میکرد با و درش پس مضاعف و دو لایم بود  
 قیمت تا آنکه رسید قیمت کا و پر کردن جدا از طلا حضرت امام حسن عسکری فرمود که رسید قیمت کا  
 هر هزار را شری پس بلب لجاج و عناد و تحت بر جناب موسی کشاید آنها را بخردن کا و کشتن  
 و حال آنکه قصد نمیشد که بکشند این کا را پس بدایت قیمت کا و در ایضا حضرت فرمود که کشتن  
 قطعه از آنرا کوچدم بجان است که از خلق شده است پس آدم و بر او هم ترکیب میشود و ما یک  
 خود داده میشود و خلق تازه پس زن آدم کا و را بقتل و گفتند آتی بجای محمد و آل فطین  
 آنکه حیاتی این میت را و ناطق گردانی بجای آنکه خبر بدید ما را از قاتل خود پس بخواستند  
 سو یاد گفت یا نبی آنکه کشتید مرا همین بود پس عصب جسد بدن از من برداشته می پس کشید  
 و انداختند مرا در محله ایشان برای اینکه انداختند مرا پس جناب موسی گرفت آن در جل را  
 و کشت و در روایت دیگر قتی است رحله که کشت مرا پس عوی من نشان بر نشان ایضا  
 آنحضرت علیه السلام در تفسیر خود میفرماید قبل از آنکه بر خیزد زنده شود میت زنده قطعه کا و را میت زنده  
 نشد گفتند یا نبی آنکه چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب حقیقی یا موسی من خلف و عهد میکنم  
 با یاد اول من کا و را بجان بدهند بعد زنده میکنم مرده را پس بنی اسرائیل جمع کردند اسوال خود را  
 و وسعت داد حقیقی در جمله ثور تا آنکه پر شد گفت بعضی بنی اسرائیل از برای موسی که حاضر بود در آن  
 محاس که زنده شد مقتول بزود بعضی از کا و یا نبی آنکه کدام یک ازین دو عجیبتر است زنده کردن  
 حقیقی این میت را و ناطق گردانیدن او آنچه گفت یا نبی کردن این جوان بن مال عظیم حی فرمود



حقایق ایامی کونی سراسر آنرا یکسره دست دارد از شما آنکه پاکیزه باشد در نیایش او و اعظم  
 باشد در جان من مخلص او کرد آن حضرت محمد و آل طیبین را در جنت ندیم او پس باید که آنچه  
 کرده است این جوان و چون میشنید از موسی بن حسران ذکر حضرت محمد و آل طیبین صلوات  
 میفرستاد و تفصیل میداد و ایشانرا بر جمیع خلائق از این و آن و ملکه باین همه منصرف کرد مگر این مال  
 عظیم را موسی و تاشتم کند منتفع گرد و طیبیات و اگر ام کند بطا با صلوات و محبت نماید معروف  
 بصاحب بود آن و دلیل کند بصفات خود صاحب اوقات و عرض کرد جوان بائنی که چگونه خط کنم  
 این مال را چگونه بگذرانم از عداوت اعدا خود در این اموال و حد عاصدین بر آن فرمود بخوان بر آن  
 اموال و صلوات بر محمد و آل صلوات الله علیهم احسن آنچه را قبل از رسیدن این اموال میسکته پس آنکه  
 رزق داد ترا باین اموال عظیم بسبب این حاجت و تقاضا خط میفرماید آن اموال را بر تو نیز باین قول  
 باین خط حاجت اعطا پس گفت آن جوان صلوات را و قصد میکرد در عاصدای برای فدا اموال پادشاه  
 که سرفکند از این حاجتی که غضب کند از آنکه آنکه در محض میکرد در اهدای غرض و حل بطیف از الطاف  
 خود تا آنکه ممنوع غشدار غلام او استیاریا یافت یا دایه با خط را گرفت آنقدر مقتول زنده شد بهر درگاه  
 هر سوال میکنم ترا آنچه سوال کرد این جوان از صلوات بر محمد و آل طیبین و توشل ایشان آنکه بکدام داری  
 مرا بشیخ بد شرع خود و جزا دمی از جانب من اعداء و حشاد مرا در رزق دمی در دنیا و رزق کثیر طیب بر من می فرمود  
 حقایق ایامی بدینیکه شصت سال قبل از قتل عمر باین مقتول زنده شده عطا کرده بودیم و عطا کردیم بواسطه  
 سلف و توشل بجزات محمد و آل طیبین او هشتاد سال دیگر که تمام عمر او یکصد و سی سال باشد در دنیا  
 صبح انوشا بن الغلب قوی شهواتش کبر بحلال دنیا و توشل کند و مفارقت کند از مقتات دنیا  
 از او تا وقتی که برسد زمان موت برود و میرسد بهسم و رجوع نماید بهو بخان من و باشند در جنت زن  
 و شوهر منم و اگر سوال کرده بود مرا این شیئی قائل باشی آنچه توشل جنت باین جوان مقتول بر صحت اعطا خود  
 آنکه منصوص دارم او را از حد و فسادت که هم او را آنچه روزی داده بودم و او را حال آنکه فسادت کند  
 عظیمی است بر آنجا باینکه مردم و اگر سوال کرده بود مرا باین توشل تا تو بار فعل خود آنکه تفسیح نکنم

بر ایشان

قولم

در هر یک از اینها

اور آیه تفضیل میگردم و او منصرف میباشم بنی اسرائیل را از طلب کثرت کار کردن قائل هر آینه نمیگردم  
 این جوان محبت حضرت محمد و آل طاهرین را از غرانی مال و اگر سوال کرده بود مرا بعد از افشاح و تائب شده  
 بود و تو مثل حبیب بودی مثل این جوان محبت کند فراموش کنیم مرد مرا از فضل او بعد از آنکه قطعت میگردم  
 از برای او لب مقبول که عفو نماید از قصاص او هر آینه جایز نیست میگردم بطوریکه منزه نشد فضل او  
 احدی و ذکر گفت در او در میان خلق را اگر کسی بکین این مثل حضرت محمد و آل طاهرین محبت ایشان  
 فضل و هویت من است عطا میکنم هر کس که خواهد و من صاحب فضل عظیمم و عدالت میکنم منج ازین  
 فضل بر هر کس که خواهد و منم عدل غریز حکیم پس ای صاحب کرمند پسند بنی اسرائیل بوی بوی و گفتند که  
 فقر شدند و محتاج شدند بدست دراز کردن بوی خلاق و منسج شدیم بسبب لجاج خود از قسمل  
 دراز قلیل و کثیر خود پس جوان حق تعالی را از برای ما بوسعت رزق پس گفت از برای ایشان جناب بوی و تحکم  
 چه بسیار که در است قلوب شما آید شنیدید و عای آنچه را که صاحب بقره بودند دیدند آنکه حق تعالی  
 میراث داد و باو خداداد آید شنیدید دعای مقول شوزنده شده را و آنچه فر داده شد از عمر طویل و سعادت  
 و نعم و متعجیب و این بدن عقل خود چرا و عاقل شنیدید دعای مقول و قبل از یو هویت با حضرت محمد و آل طاهرین  
 مثل دعا این دو نفر و چرا است مثل بوی حق تعالی مثل و سبب این دو نفر تا آنکه سد فقر و فاقه شمارا  
 منم باید و جبر و تلافی نماید شکسته شمار او و نفع سازد و احتیاج شمار گفتند بنو اسرائیل پروردگار بوی  
 القاصح و تیم در فضل تو اعتماد میکنیم پس ذایل فرما فقر را و سد کن احتیاج ما را بجا حضرت محمد و آل طاهرین  
 و حسن و حسین از آل ایشان علیهم السلام پس وحی فرمود بوی بوی که بگو بنی اسرائیل که برودند و ساء  
 ایشان بوی خرابه بنی ~~اسرائیل~~ و گفتند از وضعی معین روی من را پس و بیرون آوردند آنچه در بخت  
 بدستیکه ده هزار دینار است و بر کس ~~نقد~~ هر قدر که داده است از قیمت این کار و در نمایند تا  
 بر گردند ثروت اولی قیمت نمایند باقی را که پنجاه دینار است بر کس هر قدر که داده است درین  
 امتحان تا آنکه مضاعف گردد اموال آنها جزا بنو مثل ایشان حضرت محمد و آل طاهرین و اعتقاد  
 ایشان از برای تفضیل این بزرگان بر تمام خلق اجمعین و این حکایت است آنچه فرموده است

خدا می غرور و جل واذ قُلْ لَمْ يَنْفَعَا فَا دَارَ اَنْتُمْ فِيْهَا وَاللّٰهُ حَكِيْمٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ  
یعنی متنبه گشتید نفسی را پس اطلاق کردید در آن که بعضی این گناه بکردن بعضی می انگند بدو و  
مسبک دیدار نفس خود و صاحبان خود و حقیقی را اخراج فرمود و آنچه را پنهان پیداشد از غیر قاتل و داد و  
کدیب کردن موسی بطلب کردن بر او چیزی را که تصور کردید آنکه بر در و کار اجابت کرده است موسی را  
پس گفتیم بر نیکو بعضی بقوله را بعضی بقول همچنین زنده میفرماید حقیقی را موات را در دنیا و آخرت تا در دنیا  
نظاره میکند آب مرد و آب زن زنده میفرماید حقیقی را فی الاصلاب الارحام را بشری موسی را مخلوق  
صاحب حیات و اما در آخرت پس بر شکیکه حقیقی را زل میفرماید میان دو نطفه صور بعد از آنکه دیده  
میشود و نطفه اولی که باعث مردن نفوس است از زدی که سواد دنیا از بحر خود نطفه است چنانکه فرمود حقیقی را  
و البحر کسور آب نبی مثل منی جال و می بدو بر ارض طاقا میکند آب منی مذکور با موات گفته از هم  
پاشید پس میروند آنها از ارض و زنده میگردند بعد از مرگ و خدا می غرور و جل و بر یکم ایامه یعنی میباید  
شمار اسوای این آیت از حالات بر تو خود و نبوت موسی نبی خود و فضل حضرت محمد بر خلق سید  
اما وجبید خود تا ثبات ثواب و فضل آنحضرت آل طاهر طین پسین او بر سایر خلق حقیقی را جمیع که شاید  
شما تفکر و نقل کنید آنکه کسیکه فاعل انجیاب است از غیر او چنانکه خود را که بخواهد حکمت در آنست  
و برنی که زید با صطفی حضرت محمد و علی و آل پسین ایشان را که سبب آنکه ایشان افضل و اولوالبابان  
بدانکه درین قصه مجسمه بر موزه مفصله بسیار از نکات آیه مندرج است که لا تعلمها الا الراجحون فی  
العلم فقرا زعم فرموده بود بے خدای بعضی خصوص فقرا باب آیه میرساند که عوالم آیه نهایی است  
ولی بطور کلیت سه عالم مطابق با یکدیگر است اول عالم انسان صغیر است مثل پر سبیل صوری انسان  
دو باطن منوی او و ثانی عالم کبیر است که در باطن عالم کبیر دو عالم صغیر انسان است یعنی محیط بهر دو میاید  
چنانکه انسان صغیر را دو چشم است بظاهر صورتش سه چشم میشود یک حقیقت و حشرش که از زبان طباطبائی  
میگوید یعنی دو چشمی که مجرای نور چشم است شش یک عصب میگرد که مجمع انوری است که کدک  
انسان کبیر خارجی هم دو چشم است بظاهر که عبادت از دو سبیل محمد و علی علیهما السلام است در دنیا و آخرت

عبدالله  
عبدالله  
عبدالله

معرفت و در نبوت و ولایت معنی وصایت باشد که شئی پاک حقیقت و بجز ولایت کلمه میگرد  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد و من شجرة واحدة کذکات  
 انسان اکبر باطنی ببری هم جویشم است که یکرا حال آید و دیگری در حلال آید نامیده اند که نسبت به یک  
 حقیقت الوهیت است که از اینج افلاک و اعلاسم و الاکبر و الاقنوق القام لا اتم منه نامیده اند  
 و در هر یک از این خوا لم ثلثه آنچه موجود میشود از دور بچه مخصوص عالم باید ظاهر آید و شکر در کل اجزاء آن  
 عالم الهه از عهد آدم صفی علی بنسینا و آله و علیه السلام الی آخر الزمان هر وقت ضرورتی در نیالیم کبر  
 واقع و حکایتی بجهت بنیاعلام و عاتقه خلق خدا ظهور یافت و فوشت ازین دور بچه فیض محبت و عسل  
 علیه السلام بوده معلوم میشود که حدوث آنها هم حکمت سرمدیه الهیه از هانجا بوده است مثل  
 آنکه از این فقره حادثه موصوفه مذکوره واضح گردید پمانات گذشته که صدق انجان بی هر سلسله  
 خالص الاولاد ارات و اشتغال بصلوات بر محمد و علی و آلهما علیهم السلام صورت ظهور و حکایت  
 عجیبه و وصول نیت کثیره بر انجان گردیده و دفع فساد و عکاش هم صورت گرفت الا تبطل ایشان  
 چنانکه گذشته پس از تمهید این مقدمه اجمالی و انماش آن دو مقدمه سابقه واضح میگردد که احدی  
 اینگونه واقعات عجیبه و اظهار این قبیل معجزات بدین معنی پسند و الی اعظم وجود و بنیاعلام نبوده  
 و نیست الی الابد البته ظهور آثار حق و در و اج خدا پرستی در خلق ولی ظهور آثار باصطلاح اهل معرفت  
 بدو نحو است یکرا آفات بنسینا مند و یکرا انفسیه قال الله تعالی سنرهم انما بنا فی الافاق و فی  
 انفسهم حتی یکتبین لهم انما الحق آیات و علامات حق تعالی در افاق و نفس همان استقرار  
 دو شعبه حکمت صورتیه الهیه است که در مقدمه گذشته حاصل ظهور حقست بحکمت تریب تعالی از لیه الهیه  
 سمات بولایت مطلقه آتاپان حکمت صورتیه شعبه اولی مندرجه درین واقعه عجیبه نبی هر سلسله که بیا  
 حصول معرفت آید میشود و آثار انفسیه آنکه انرا انفسی است و عقل و روحی که تصور است در باطن  
 ساکت بشهود می آید که متناز از یکدیگر میباشند و در اینوا قعه موزه معبر است به پیر عوفی خارجی  
 واقعی آن زن صاحب جمال آفاقه معتبر بر کزیده از انظار فیه که در داخل ساک صورت قلب شسته

سابقه مع

مطبوعه اوست که روح انسان عموماً زاده را با او کمال مربوطه و حقیقت و آن در عموماً هم بسبب ثواب  
 ازلی نهایت رغبت را بجناب روح پرستش با جلالتهای انسان و آنگاه که فرموده اند حقیقاً مبدء قان  
 بر درگه است پس نیز در پنهانی بنای شریح و همسایه عقد و حال فراهم آورده بودند و پس عموماً هم پس  
 بر گرد او نفسان و عقلانے مطلع گردیدند متعجب و متعجب شده بهمان طبعی که کشید پس عموماً خود را و چون  
 عوامی برآمده اظهار حال و علوه و حسی و خوشی و اتحاد با خدا پنهانی ذاتی میداده که شایسته  
 نماند حقیقت امر و شکر کل مران آنها در عالم شیر و پیل که نشیمن درین دوره آخر الزمان متعجب گردید  
 بسبب خدا و ذاتی بار و عظمای عالم که ذاتی مطلق کارخانه حقیقت و علی الظاهر منع کردند خلافت را که  
 بالذات رغبت باصل خود داشت کشید با حق خلافت حقیقی علی علیه السلام را غضب کردند خلافت را  
 چه فرمودند و حرمه مال المؤمن کد مقد و خوشخواهی و دو لخواهی داشتند که بر حلق عالم  
 مشتبّه نمایند حقیقت مطلب را دیگر خبر از آنکه دست حق در کار است و محبت در بازار و روایات عذر  
 آشکار با جمیع شکرش بنده در کلا زیرا که عرض شعبه اهل از کرد انکارهای آنها صورت اظهار  
 افراد و انباشت حق گردید غلامی عموماً و فغانیه نهایت در باطن که بنظر اهل آن دوره باشد  
 در ظاهر اجماع کرده در خدمت عقل کل العصر که جناب بوسی علیه السلام است حاضر شده که فرغ تمت از خود  
 کنند و کمال خبر توطئه جناب از حق تعالی خواسته که قانع غلب معلوم شود و حقیقتی از فرموده و کشتن  
 کا و مخصوص آن صفات منصوص که نصیر است بنفس ناره شیطان و شریعتی انسان که فرموده اند و نه موت  
 النفس حیوة القلب پس از آن محمل النفس ناره بود در باطن کشتن کا و در ظاهر جناب روح انسانی  
 بحیات جدید استقلالی یافته متصرف در قلب معنوی خود آمده با جازه حضرت عقل کل که موسی عصر است  
 و این حیات تازه را بابت زدن دم کا و است که عبارت از اقتضای اسلحه ذاتی نفس تجدی است  
 با صفت اطمینان کل که اولاً بسبب خلقت آدم بوده است و همچنین باید ترکیب و ایجاد و دست ثانی خلقت  
 تازه و ترکیب غلامی در رحمت و قیامت قال الله تعالی فی الحث الفک فخلق الخلق لکی عرف  
 و این مقتضای ذاتی که پانزده شد و متصل شد روح انسانی مقول نشی جدید میکند بر حیات ی

و غلو و سرمدی در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث سابق گذشت که آنچنان در کمال صحت و کمال  
 در دنیا را حسی که بشهوات دنیویا که چه در اول مرض بود شهوات لائق و متمتع میشود و کمال  
 دنیا و تمیض میگرد و آنچه که مفارقت از دنیا را که چه در اول کمال جسم و مفادق نا امانت  
 مداری داشت و با این حالت نهان کمال نفع از عقلانی روحانی با قلب سلیم از امر ارض صحیح المعرفه  
 داخل و راجع بجهت میگرد و مستقیم است فلان آله باشد، اله تعالی و قبل از زنده شدن و در جوار  
 زنده دم کا و زنده نشد شکایت کردند جناب موسی که چه شد آنچه وعده کردی باز جانب  
 حقیقی فرموده است است و لی مکش با حق حقیقی و چی سر بود که من کا و زنده زنده بزمند و نوت  
 نرسند زنده میشود لا علاج در شب جمیع مایه دنیویه خود را آورده و حقیقی هم وسعت داد و جلد کا و را  
 و پر کردند و دادند آنوقت حقیقی رستم داد و ندج با محمد و آل طاهرین سلام اله علیهم جمیع زنده  
 دم کا و را مرده برخواست و گفت حقیقت امر را و جناب موسی هم قصاص سر بود قاتل را در باطن  
 انسان بجهت است که قبل از زنده شدن من کا و خود سر حرکت میکنند تلاک طلب بغیر و نیست  
 و میخوایند کمال روح خود و حیات بیدار جناب پر عرش راه نمایی مل که بزمه جناب موسی است  
 حالی میکنند که من کا و نفس را زنده داده اید که چه گشته اید او را بدلات من اما تا تمام کار است  
 مقصد شما صورت من بگرد و مگر جمیع زخارف دنیویه بوج خود را که عبارت از شهوات نفسانه  
 و عقلانیه طبعیه است از خود دور کنید یعنی بکشید نفس اماره بود را با لکله با تیغ  
 صفات تو اکی و ملکی و مطمئنی که در آخر حاصل میشود شمارا و بنابه دم عقب و بغیر است و از جناب  
 ایجاد است و لا و آخر انکما لا تخفی علی البصیر و باین صفت اخیره طمانینه کامله حیات ابدی بجهت  
 روح انسانی مغلوب باطن مقتول حاصل و جناب موسی عقل کل دوره خود که پر عقلت با حیات  
 و استیلا می مل میشود بر خلق غافل از حق چه در داخل و چه در خارج و اسر شش میبرفت دار و چرا  
 که کا و نفس را حکم شریعت غزا تا تله آهسته سر ندیه هلاک کرد و بهجهت نمود آثار طریق حقیقت و عقل  
 خورده بین قاتل روح ساکت هم با مرگ گشت و قصاص سر بود یعنی فانی در روح و مستیز نبور

ایمان بانی در دنیا و آخرت بهجت برادرش پیشتر گردیده هر دو کامل آمدند و خلافت سابق که خود میری داشت  
و خستنی کامل بامر الله تعالی و معرفت نامت و حائنه داشت تا بعد تمام جناب عیسی عقل کل آندرد  
که هر معرفت بود بیا آداب معرفت که در هر یکی کل گردید اگر کسی گوید که کشتن نفس و فای او بهتر  
حصول کمال انسانی لازم اما قصاص در باره عقل و فای او چندی در دو عالمی که جناب عقل نشاء جمیع  
تکلیفات شرعی آیه بود بنا تمام کمالات است قصاص و فای او در حقیقت چیست جواب آنکه  
شکم میداریم جلالت عقل را خدا تعالی و نشاء ابروئی بودن بلکه منظور عقل حقیقی است دست پس راک  
نفس را تراست و جوهر کامل العباد انسانی حقیقی فرموده در احادیث حدیثه بعینه و جلالت انسانی  
اغاث و اما کمال اثبت و لی این عقل انسان مخاطب خلق حقیقی در بد و حال  
ناقص و نامکمل است یعنی اریست بود باز از آنی و درین نشاء عبادت تربیت شود تا آنکه کمال  
ابدی انسانی فایض و زحمات دنیوی و نهایت بذل جهد در طریق آن کمال و جست گردیده متعلق باخلق  
روشن شود اگر این کمیل و تربیت تعدیل بونی که در ظاهر استقیم نوری حقیقی او را حاصل آمد مورد  
ثواب و عذایات و درجات بلا نهایت خواهد بود اما معین راست و لا اذن سمعت و خطر  
علی قلب بشر و اگر بخذلان آن در طریق معبود غیر تقیمة ناری حقیقی تربیت شد بود عتاب و  
عذاب و در کات بلا نهایت شود بد او اگر این عقل بود پس آنچه را انسان زلا بد و بعد تعلیم شد  
باشد لیاقت تربیت کامله خواهد داشت که در جلد یاد کات تحصیل نماید از تضعیف خواهد بود و مرجع  
لا اله الا الله تعالی حرکت مضبوطی نامومی آنی گردید و مرثان گیر شود و روی آن امیر المؤمنین علیه السلام  
رایت العقل عقلین فموجب و مکسوب فلا یففع مکسوبا اذا لم یکن و هو  
کما لا ینفع الشمس ضوء العین اما بیان حکمت صورتی شعبه نامه در این واقعه نبی سرسبکیه که مایه  
حصول معرفت آنکه میگردد و بخوانا افاقه حکیه آیه سمات باخت نمسوه که مثل تری جمیع شکل و شبه  
نفس الامریه در مسائل مبد و معاد آنی و بدون این بر این شبه حکیه آیه یقین قطع در اصولین  
مطلقا حاصل نشود و سمات آن معاویه بعضه که جمعی از معتبرین اهل حکمت سخر ملاوت نه نیست خبری شده است

با کمال تحقیقات عقلانیه حکایت چنانکه گذشت و برخی دیگر از بزرگان حکمت اگر چه بر این حقیقه با کمال  
 تدبیر و نظر فرموده ولی حاصلش نهایت علم الیقین است فعلیات و تحقیقات تحقق آنها در خارج حیات  
 موقوف به حیثیات آفاقیه فارجه این حکمت متعالیه میباشد که در دست ایشان حاضر است و بغیر از این اوضاع  
 موجوده محسوسه هیچ فردی از افراد رجال عالم ادعای علم یقین یعنی یقین حسی یا نفسی نخواهد شد تا چه رسد  
 که بدرجه حق یقین و بر دو یقین آید و انسان کامل کرد و عاقل و کلاما و اولیاً آنست که این حکمت متعالیه  
 آیه را اختتامیه فرموده اند به جهت آنکه ثبوت اشخاصی در هر عصری باعث تکمیل نفس بشریه است  
 مطلقاً که یکی همان کمالی که خدا در این وعار فیما آنکه کردند و کن تحسبه و این حکمت مورش تکمیل  
 شخصها و معدنی است مطلقاً که پس از دفع حیثیات ارضیه غرضیه آنها بتصرف در مقامات مکانیه و زمانیه  
 صنوییه تبدیل نموده و طایفه ای را که دیده خدا داد است تسکوت و الارض اگر کسی بگوید که حصول  
 خلوص و ادبی چه در مملکت و صنوی و کمال تبدیل شخصها و معدنیه چه در مملکت و ثبوت و کمال  
 تعدیل نفس افراد و سپاس به الله که اشتراک ثبوت و حکمت است با ثبوت ذاتیه از لایه و تعدیل  
 امکانیه آید پس حکمت متعالیه را برادر ثبوت خواندن اولی از اخت خواهد بود جوایش نشانه این  
 دو وجه حکمت آیه که ثبوت و اخت است اگر چه حاصل اندر دو خلوص و ثبات است و بس که خلوص  
 ایمانی از حکمت حلیه ثبوت روحیت و شرافت و در نسبت خلوص و زمانه استخوان از حکمت عاقله  
 اخت ثبوت بوجه عیدیه یکی آنکه در اول خردویت و در ثانی دینوی دیگر آنکه در اول ایمانی  
 است و در ثانی معدنی و دیگر آنکه میتوان گفت که خلوص دینی دینوی حرف است و خلوص اول و ثانوی  
 ثم آخرویت کمال این حلی من هو الله و ثانیاً میباید دانست که این حکمت متعالیه در جمیع عوالم ممکنه که در  
 مقدمه عرض شد ساری و جاریست یعنی عوالم و مافیها با سرامر کتب از روشنی است بعبارة اخری بوجود  
 از روشنی است و برادر است قال مولانا و سیدنا علی بن موسی الرضا علیه السلام خلق  
 لا تألهما ولا یألهنهما بطریق خود و منی دارند و نور کشف اندیزدان و اهرمن خوانداند  
 نور و ظلمت دانسته اند و همچنین حسن و شیطان علیستین و سهل و فکیلین و در ذریع و موی و موی



وینا و آخرت لیل و نهار عقل و جبل آدم و ابریس هر و صورت خبیث شهادت ملک و ملکوت صورت و منی جو  
و ما اینست محسن علیک لانهایه و هر یک از اینها و اصطلاحات و زرد و ایش مطالبی عالییه و پانته شافیه  
و زود خود و ادراک و انزاف هم نیت و نیت کشف اند بل فمیده و دیده اند فی الحکله را کشف و بسیار پرا  
نهفته اند و کل اهل کنون درین محضر رسا که یکجور و در صد و نسیتم الا احمالی از کل آنها بدانکه عالم نشد و کور  
لطیفی است و کشفی که متلازمان اند بخشی متعارفان اند بخشی از متعارفان ترکیب عیسای حاصل و از تفاوتشان  
نقص حکمی موجود و از وجودین و وجودها بر پافای هر یک در دیگر بی قیای هر یک با دیگر بی کبر و کلمات  
از اندامی نماید ولی از تفرقه گذشته از عالم جمع خبری بل را بجهت جمع اجمع دارد که فرموده اند  
عرف الله بالجميع بهی الاصلاد مجلای لطیف را لطیفی دیگر است که از آن  
بوده است از لا و نرسنت و اما با آنست اید اید و محسن کشف را هم کشفی دیگر است از اینجهت  
حکیم یعنی کشف هذه الصناعة لانهم الا باربعة اشياء و ارض من حسیل بنما طبعی بنظر  
قال المعصوم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رشح عليهم من نور و در حدیث دیگر فرموده ان الله خلق  
المؤمنين من نور و صبغهم في حمته فالمؤمن اخ المؤمن في ابنة امه ابوه النور و اما التجه قابل  
الله تعالى قل بفضل و در حدیث خلق نور محمد صلی الله علیه و آله فرموده که حق تعالی در پیکر  
خلق و نظری هست بر آن فرموده و بدو نصف کردید که کن محمدا و کن علیا  
پس معلوم میشود که دوره ایجادیه بخراین دو پیکر معصومی را یک حقیقت و لایت است اینجهت خبری دیگر جو  
نیت که در مقام چهار مرتبه تربیت میشود که عین هفت میگرد و دو و تفرقه بدو زده لی چهارده است  
و سبع الشان معصومی و هی کل توحید الهی روی نماید و در زیارت حضرت مولی الموالی علی علیه السلام  
وارد است السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن پس همان جو بر نفس محمد صلی  
صلی الله علیه و آله که بزرگیت کبری و در و مرکب است از دو جهه علی و فضل لطیفی و کشفی لطیفش را  
لطیفی دیگر است که روح است باعتباری شرا و است باعتباری باب است باعتبار یعنی جو هر روح  
علیه السلام و همچنین کشفی دیگر است که جدا است باعتبار معدن شرا و است باعتباری مثبت

الله و بر حمته و فضلک طلیف خیر احوال خیر تا بجمع

روح اوست باعتباری معنی جو هر جسد فاعلی علیها اسلام و ازین روح و نفس جسد مرکب متوجع جمیع اجسام است  
 لا یظفر له تولید میشود بطور کلیت من جمیع اجسام و اجشیات الامکانیه الا انیه لکماله او تا دو مظهر  
 موجود و موصوفی کو ششم میشود چهارده قال الله تعالی اننا کسب عاف من الخلق العظیم و پس از آن  
 بکثرت یکصد و پست و چهار هزار و نه پنجاه و هفتم کرام میرود و پس از آن اولیا خاص و پس از آن  
 اولیا عام و پس از آن کل مخلوق بنهایت آنچه عرض شده و میشود و خواهد شد تمام متخذ از احادیث  
 اهل عصمت علیهم السلام و آیات قرآنیست و اگر بده لایق کر شود این مختصر را انجاش نیست لهذا بهمان  
 چند حدیث و آیه مبارکه و قولی حکیمان در اول کشف و تفصیل این احوال در همین کتاب استطاب  
 ذی المقدّمه انیمقدّمه طالع البیاض با وقت می تواند فهمید و در رساله غفایه فقیر مشروح و ثابت است  
 مع شئی زاید که بیان دایره توحید و ولایت است بکلی مهر نبوت گفت مبارک حضرت رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله با مضمون صحیح و نحو خضای سجدّه مذکره اخوان طریق شکی کو حکایت بار و زانی مختصر  
 از طول علیّه نگاشته و شرحی هم بسیار مختصر قریب بچهار صد و پست و دویست و سی کردید بر سائمه  
 مهر نبوت و در نیمقدّمه همان صورت مهر نبوت مبارک و اجتهاد زیارت و بر خود و اخوان صفای اهل صفه  
 صفای معرفت در چشم مبارک سپین کار و نشان که قالی ثانی میباشد و اینست که این اعداد معروضه مختلفه که  
 ظهور کثرت از وحدت است از لا با جمیع عبارات از لوازم این ملکوت تعالی است که با لئال بکثرت  
 بنهایت رجوع بوحدت دارد و ابداء که کاشی بر رجوع الی اصله آثار جوشن بر طبق ظهورش خواهد بود  
 کما بل نکم بقودون که محو با الحاد و لا بالمازعه تضییع است بطور اتمر سلیمه  
 دارد و اجلاس آنکه حق تعالی واجب الوجود است و با وصف ظهور و کفی بوجود و عوالم بنهایت و احوال و اشیاء  
 و اظهار شئون ذاتیه آنکه خود بشر آنکه در بقعه امکان از نشاء ممکنیت و جاست عری و برست  
 یعنی جا بجا شده است من حیث الظهور و انزول از لا که با ممکنات شرکت معنویه یا صوریه پدید آید  
 و ابداء ارجح با و گردن جل مجده بالمازجه بشاء تعالی قطره بحر محیط عاशा و کلا واجب ممکن نشده است  
 که در وجود ممکن واجب شود الباقی باقی فی الانزال و الفان فان لم یزل فانه شرکت امر بانی نخواهد بود



بانضمام آن مقدمات ثلثه سابقه کمال خیر حاصل میشود که این قصه رموز نهی استر سبکی نهایت  
 تطبیق را در او با قواعد و اصطلاحات حکمت متعالیه ملکه مقصود جناب موسی ازین وضع و محاذات  
 نبوده است الا بیان حکمت فرمودن و خلق را باصول دین آشنا کردن و عارف جمیع حقایق مبدا  
 و معاد خود نمودن و سلوک الی الله را در نظر آفاق پادشیران و ادوات پسرا که صنعت درین حکمت است  
 بے نظیر است در صفات خود را لا ابد یعنی اولاد و خرا و عده لا شریک له است جمیع اشیا معدنیه  
 از ادوات موجود است چه جابرین جهان صدفی طوسی حملات و پست یا فی حضور حضرت صادق علیه السلام  
 فرموده که حکمتی بی پنهانیست با تحقیق لا کاشیا المعدنیه بل من غیره لا یکن شیئی ادا مثل  
 آنکه که عالم آدم و عده لا شریک که شئی یکنائی است بحقیقت شئیست لا کاشیا الامکانیه  
 و جناب موسی عقل کل آندره مقصودش این بود که مخلوق عامل خیر از سبب لطایف تحصیل الامکانیه  
 با آنکه غیب خود آشنایند و طرز زندگی و عبودیت را عالی فرموده آنها را با منبع فیض آشنایی بقیال  
 دو که در دنیا و آخرت مستقیم گردند و حصول این مقصد ممکن نبود مگر بهین وضعی که حکمت خود را حساب داد و ترا  
 فرستاد نمود و اولاد داد و لایق است را که جوان صاحبک و باشد با مادرش بخدا پرستی و تقرب باو عمل  
 مجرب سبب تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام چون نالایقها قابل تلقین نبودند سبب اسباب  
 من غیر سبب جوئی تهنیه سبب بود که کل خلق آندره ناجا تکمیل شده بخدا پرستی راغب گردیدند چنانکه  
 گذشت مثل مخلوق این دوره آخر الزمان چون ممکن نیست بحقیقت معرفت الله را و قابل در نیاید که  
 و ارادت با حضرات معصومین علیهم السلام ندارند لهذا وضع تفریه داری بر مصلحت آنکه سبب حصول نفی  
 دنیوی و آخرت و وسیله نجات آنها قرار فرموده اند که همانا ممکن برادران مقاصد شهادت و دنیوی و دخیل  
 درین باب فیض الهی شده و بمقادیر الحسنتا بدیهین التستیان صلاح حال ایشان  
 خواهد شد که اگر قطع نظر ازین امر شود از حد هر اندازه از تفرکی توجیه ارادت بوالیان علیهم السلام  
 نخواهد کرد که از طریق ریاضت و ذکر که نفس معرفت الله حاصل نمیدش که در دوره موسوم به سببها بود  
 که اهل تزکیه و توبه و تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام منصرف و بچوان صاحبک و و مادرش

و جوان مقتول قتل و دیگران را زارت میسکه و خطه جناب موسی بار می شنیدند ولی اقدامی نداشتند  
 تا وقتی که محتاج گردیدند خورده خورده توبه کردند و همت بر آن نهادند که دیدار بزرگت وجود جناب  
 و ذکر مبارک صلووات و گداز حکمت متعالیه چهارصد و نیمه بعضی از اهل آنها لیاقت نماند کامله دارد  
 و در اصل فطرت تکوینی پاک و زو حایت نماند است باندگت پری و تفرقی از حکیم و انشور که موسی صحر خود  
 است منقلب صورت کمال میگرد و بعضی دیگر از آنها لیاقت چندانی در اولان ندارند و بلکه حاسی  
 ارضی است مبادی بعض حکیم بقوت تدبیر و تصرف خود مگر را در او بر بسته اند تعالین از جاسط بیست و یک  
 بکمالات تدبیر چنانکه منقلب صورت کامله کرد و ااحمال است کما هو لا یخفی علی من هو علی  
 و چنانکه در قضیه نبی اسرائیل قتل اول مکتوم و غیر مرضی قتل ثانی آشکارا و مرضی خدا و پندیرش بود و موش  
 نعمت کلینه بل خلوا بدی گردید درین حکمت متعالیه همین است که قتل اول عبارت از حمل مکتوم  
 و بدو مخدوف است غیر مرضی حکیم و ناقص اند پرست و من باب مقدمه صورت پذیر است که عبارت از  
 قتل و حجت سکی تمام باشد ولی قتل ثانی آشکارا است که قتل و عقد شایسته تمام و صورت ترکیب خالده  
 ابدی بلا خداد است فافهم تدبیر بزرگوار اله تعالی و چنانکه در قضیه نبی اسرائیل ثمن کا و راندا ده  
 دم کا و رابره زنده زنده شد و مگر گردیدند جناب موسی را که درین او امر و نواهی غیر مصاب است  
 درین حکمت متعالیه همین است که مردم بوسناک بجه خود طریقه متوجه قرار داد و خود و حکمت راقی  
 و خود سری دانسته بدون علم و خبرت و متوجه حکیم و انشور این ششینی را با این ششینی زده و حاصل خارج نیامید  
 و اشیاء معدنیه را بل غیر معدنیه را زدی و با لا میکنند و هیچ صورت مطلوبه ندارند و بجز خسران حاصلی  
 در دست ندارند و بجهالت خود شکایت از حق تعالی و حکمت حکیم صحر نیامید بلکه شکر قدرت و حکمت  
 شده کا و راجع تعالی میگردند و کبر خفت دارند که در طریق حکمت او لاشن کا و ر میاید بدیهه یعنی  
 جمیع خیالات نبویه فاسده غیر مستحضر و عارف احوال یعنی خود را میاید از کف پرور کنند مثل  
 مایه نبی اسرائیل سبب الامر جناب بر عقل و انشور حکیم خود و اطاعت کنند او انشور اعلی و ا  
 با کمال اخلاص که مطلق عن الهوی آن هو الا و حی نوحی است یعنی از با عیلم او داخل شده تحقیق

فایض کردند و الا بقول مقبول حکمت رسیده که عبارت از خلق و عقد ناقص منسوب و ثانیاً بقول  
 مقبول الصانع ثانویه فاعله کل فی کل فایض که نورش حیات تا ابدی روحانیت مطلقاً فایض  
 و اینکه شخصت سال عمر مقبول بود قبل از قتل که دوی سال است در حکمت متعالیه عشره کامله مقرر  
 است که یک دو شود و دو بسته رتبه چهار شود و او بالعکس ایش میداند که عشره کامله از ضرب  
 عشره در شصتی حاصل است مگر در سی بند و مرتبه که شخصت شود یا زیادتر از برای حصول یقین و دفع شک  
 است بجهت حاصل حکمت با آنکه بجهت حصول تضعیف است با لایه های که زیادتی عمل عامل در مراتب حکمت  
 متعالیه و برای قیاس عمر است به سال در جوان مقبول که این شخصت و مفاد یکصد و سی میشود که در حکمت  
 عبارت از کل عمل است اولاً و آخرانی سی یکصد ششم میشود که ترکیب فاعله حاصل شود و قبل از بنیام  
 مدار است سی و سه و شصت الی اثنی عشر است عامل نسبتاً یعنی میخواهد مقرر شود که رایگان از عده فعالی که هم  
 مستحکم این کج باد و در شایگان مباح المعایج ایمان بر آید چرا که بانیامات محضه غیر موزنه جلالت است  
 تمام موزنات حکماً فاعله قد اختلفت و مختلفه که در بحواله فاعله و غایاته و رزقه لعباده الابرار الحار  
 از کشف اسرار الهیه بخور و لذتیم استغفر الله العظیم محضی بنا و بقیفات و در قیفات تحقیقات بلاهیت  
 دیگر هم دارد که درین مختصر نمی گنجند در سال غفایته فقرت است مشروطاً که هنوز نام تمام است میکند  
 آنها خداوند که بجهت و توفیق پس از اینها شایف از اراض جهات و غفلت و حکایت کافیه و مقام  
 خبرت و معرفت محقق گردید که همواره اندیشه نبوت و حکمت در هر دوره از دورات مکانیه مقرر بوجود  
 ایش و مرتبه عالم و آدم بل کل شایف قبضها و قبضها بوده است تا آنکه نهایت در صرح مکانیه رسیده  
 شد و در حضرت خاتم و ختمین صلوات الله علیه جمیع کرده حکام صورتی دوره ظهوری معنی الخلق  
 و الخلق عبارتاً بعداً مدوار در افراط و تفریط دورات سابقه خارج که از شخص ششمش که شخص میان  
 دور عالم مکانیه است طلش صوری مرتفع و مشهود و جمله اهل اندوه گردید از مخالف و موافق یعنی  
 شمس حقیقتاً همیشه در نقطه سمت اکر سن میل توحید بایش واقع و در شش با غرور عالم امکا نیاست  
 من الله و الی الله و با حجه متعالی فرمود انک لعل الخلق عظیم و بجا از بود

قد سبق الرشید من الفتح و پس از اتمام دوره ظهور و احوال نسبت شخص محمدی  
 صلی الله علیه و آله استعداد کامل قوی بجهت جیه عالم و آدم حاصل و مقتضی کمالات بلا نهایت امکانیه  
 دوره بطون آمده که در بجا صورت پذیر شود باین معنی که از آدم بعالی و از عالم آدم و از آدم بآدم  
 و از عالم بآدم همواره ندوده و میشود و از برای ظهور کمالات شرا و علانیة منجمله مدد و کمالات  
 بلا نهایت از این آیه حضرت احمدیه صلی الله علیه و آله ظاهر گردید و اینها علم این بود که پس از آنکه  
 حسن و خرد و ولی امر خود تربیت دوره صورت در بشیر شمس را ختم فرمودند بجهت که دوره شریک از آیه  
 آمدن کمالات الوادیه اکثر قریب آیه و پیراسته جمیع تعالیم شریقیه عنوان دوره بطون فرمود  
 حکمت با آن آیه انصاف است و الا لکن فی فرمود با علی پس از من شمشیر کش و تحقیق این امر مخفی بود و باینکه  
 آتش زنده شهبوات فغانیه و غلانیة با فغانه مبارکه اهل بیت طهارت و حضرت امیر المومنین علیه  
 السلام بدست مبارک جلوه پیر این غریب شمس را گرفته و در دوزخین در دهنش نمودند که نمود و صیفت  
 محمد عربی بر آن آیه تو ظاهر میگردد که ام یک اقل خدا و اقل عدو میباشیم و او را در ناف فرمودند و اگر  
 آنچه که در درگاه ایشان ولی آنچه آنها صادر شد بظلم و عدوان تمام از کسب ظهور کمالات جلالت  
 تشریف است صحت بوده و از کارشان عین شریک بر جاست از آنکه بدین خودشان با اقل بسبب  
 و انوار معنی دوره بطون را اگر میدانی فرج یک ثم جابک اگر میدانی فقیر از عدم نور را که چنانچه  
 قرائت حق بر خورشید میرساند که شمشیر بداند که فوق بهم تا اینجا کشیده با شمس و حکمت روشن  
 صلی الله علیه و آله بود صورت فوت و بین پس ظهور حضرت کبیره در عالم تربیت کامله و بسبب  
 شریک و بر داشت که اطلاق علیه نفس خلق خدا و هر یک پرده شرا و خدا که بسبب حصول حیرت  
 مدح بود و دوره نبی انوار ایل من لیس و الی الخ و از این که با الامر الا علی شمشیر خلاف شد  
 شد و الله فوق ایدیم در باطن شمس میزند نبی در باطن جمیع و از بزرگواردهای تمام  
 طایفه که لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها جبهه منته مشق شهادت کل الحی  
 پس خیرات کبیره دوره ظهور است درین دوره بطون و تاویل و تفسیر هم ترفع است

بعضی طاعت کردن کل دولتها و ادوار و نواهی موجوده در دین پس را خورده و خورده است و میگردود و محتاج  
 بخون از پیش و عقبه صورت و تنگ حرم کسی هم نیست میل و رغبت خود مخلوق خواهد بود و عقل است  
 انزما می یونما فوئما از بركت محبتش عقل آنکه فرجه قوت گرفته و میگردود و تغافل زیاد از سابق شده  
 و میشود چنانکه از اهل تشنه درین دوره شنیده شده است که آن عمری که در بهلولی حضرت فاطمه علیها السلام  
 زده باشد ما هم اعدا نیست میکنیم و طاعت نداریم و از بعضی دیگر آنها شنیده شده که گفته اند  
 خلفا ثلاث باذن و اجازه خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سرند شکن شدند و آنکه مخالفت  
 کردند و انتم قله عبادات کاشف از قوت عقل بر خود بقیاج اعمال سابقین است و چنانکه از دولت نصرت  
 خورده خورده بر روز کرده است بسبب قوت عقل مخالفت را که چون که هزار و سیصد از هجرت پنج پیش  
 از بزرگ را ازین دین پس متمم از پسندیده و در دولت خود رواج داد و اندک که اگر تفصیلش را عرض  
 نمایم چندان از دین خدا را اهل خبر است تخلف که تحقیق را در دست چهار هزار سالی دیگر که بگذرد و دوره  
 قوت پیش از پیش کرد و جمیع او را در نوای نبوت احمدیه صلوات الله و سلامه علیه بطر حکمت راج  
 خواهد گرفت در کل دولتهای رومی رضای از دولت نصرتی که بر دولتها تقلید خواهند کرد و در بجا خواهد  
 میکنند چرا که عقلانیت فریب نخواهند که جمیع احکام الله محمد صلی الله علیه و آله بهتر است  
 از پستی و دینی سابق خودشان قطع نظر از نوای اخرویه که هنوز آنها بخورده اند و وقت بر خورش پس  
 ازین دوره تقلید است که خورده خورده تحقیق آمده عالی شوند مثل آنکه کنون در تقلید ثابت اند و در  
 بدون آنکه کسی ازین دین پس علی آنها را یاد دهد و امر را در آنها کند و این نقره نیست مگر  
 از اسرار دوره بطون این دین پس علی رؤس الاشهاد ظاهر شده و میشود زیرا که دولت ولایت حق است  
 در باطن بصورت قدرت کامله خود آنها را چون کوی در حیدر است بدو انداخته میدواند و بجزایات کثیر  
 و نبوت که تولید خواهد شد و عقبان آنها باین بهرامی و نبیه خیرات کثیره اخرویه است و الله تعالی  
 چنانکه در حدیث معصوم زمره و جو حضرت حمزه علیه السلام در انوار و الاضیاء عقل آنکه فرجه در این آخر  
 انزما خلق را از تربیت در غلبت مثل آنکه غمسمان پس بر برق تربیت اشیا میکنند که کسی بگوید



که ازین فقره تربیت سیرت مذکوره دوره بطون معلوم میگردد روز بروز بحال عالم و جلالت دول خارج  
 داخله کلام جمیع بنیاد خواهد شد در طریق حکمت احمدیه علیه السلام و بالاخره بر خود باطن تائیدش  
 هم خواهند کرد و اهل دول کلام جمیع باطن و تراسن حیث الاعمال محمدی میشو ند و اقامت علانیه پس  
 چرا در حدیث معصومی آوردند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده اند از وضع آخر الزمان را که عالم پر شود از ظلم  
 و جور پس از آن بوجود حضرت حجت اعظم خلیفه نبوی که سرجه بنای قسط و عدل شود و جانش نشسته بر شدن  
 عالم از جور و ظلم عجارت ابریزد عالم است از انواع رسوم ظالمانه دول داخله و خارجیه متحد  
 که روز بروز رواج و بسطش زیاده شده و شود و خواهد شد تمام ظلم و جور است چرا که ایشان ظاهر  
 مستحکم و دنیوی و مخالف است با وضع و محاذات ظاهری شریعت مطهره و ظلمی ازین بالاتر میشود  
 که پایش بر خوب باشد یعنی احکام پسندیده شریعت ختمیه ولی غفلت داشته باشد از طریق و این ظاهر را خوب  
 با باطن بر خوب که سراد علانیه مطلوب حتمی کرد و دوری ازین پستتر تصور نیست که رضای موضع چنین  
 صورتی نیوی خود باشند و بعد و بعد نمایند که بیله اسرار گردیده ظاهر و باطنشان یکله آراسته شود  
 بر رضای حتمی و درین نظم و جوهری تا بیست و یکم با قضای دوره رایت فضل و عدل الهی تمام  
 از عیب شهادت آید حجت یعنی حضرت حجت اعظم که عمل الله سرجه و سهل الله خوف ظهور فرموده بر کند عالم را  
 از قسط و عدل یعنی رومات نفاقیه صورتها محلی شلفه و اوضاع مستکثره را با لکلیه ترفع و تخرج و عدت  
 ایمانی حتمی فرماید ظاهر و باطن این بود جواب احوالی لایق این مشهور و انقباضی را هر که نخواهد میاید رجوع  
 بر ساقه حقانیه نفیر نماید مشروط است اگر کسی بگوید که میباید که اقتضای دوره بطون رعیت  
 طوائف مختلفه است بالمعنی بقواعد و احکام دین پس محمد صلی الله علیه و آله با فاضله و کارزار و  
 تحریک صورتی لی تقدیم نصاری درین مراتب نسبت جمیع اهل دول یکچرا جانش نشسته بود حضرت  
 رسول محاسن الله علیه و آله حتمی بشارتی بقوم نصاری که است فرمود و یوماً صورته  
 و ماصدق کلام آنحضرت ظاهر آمد و نیز که پیشی شد در میان دو عین علینین نهایش اتصال تمام خواهد  
 قال الله تعالى انی متوفیک و اذفع الی و مطهرک من الذین کفروا و اجعل الذین

فوق الذین کفر و الی یوم الصیمة یعنی ایسی برستی که من سیرم نرا و از ارتفاع میدهم  
 سوی خودم و منم پاک کننده تو از اینجا مناسک کافر شدند و فرود دهند تا بعین ترا از زمین بشاری  
 تقوی دارند و سجد و شکر یعنی سلطنت بر آن کسانیکه کافر شدند یعنی یهودی یوم القيمة فی الواقع نفس  
 الامر بشارت و تحسین فوق این تصور نیست هر چه خدمت کنند و تقوی کنند طوائف نصاری این  
 امت مرحومه را برادر است و بطور مضاف تا کنون نهایت کار سازی و تقویت را کرده و میکنند  
 چرا که کل صنایع بشریه ایشان از جوهر ایت معنیه و نباتیه و حیوانیه و یاب و باخ و آهن و الماس  
 راجع باین است بگرد و همچنین شجره حیات محکم و همچنین سامات استحکام و همچنین زمینیات مشهوره  
 بنده بین و غیر ذلک تمام مقوی علوم آئینه دولت عدلیه تشیع است اگر چه تا اکنون آنها که در حد  
 علوم آئینه نبوده ولی الی الی برافقت آیند دولت و همراهی دارند چنانچه مدار علوم بر عقل است و درین  
 آخر الزمان بونا فیوما قوی خواهد بود و مجهولات هر طایفه بسبب خلط و انمیش پاک میگردد مفسر معلمات میشود  
 و در درخت که طایفه نصاری بسبب کثرت کمالات صورتیه و صنایع مطلوبه خود در جزو بیت و تقسیم  
 انهار و تجاری نسبت بدولت عدلیه تشیع دارند ولی در غفلت اند که کل کمالات و صنایع در پیچیدگیات  
 علم و عمل کسیر است و پس نهادار نیستند سهل است منکرند بالکلیه و درین دولت عدلیه مقرر است  
 که بحال آل العبد و عذایه نظرش بر نظام برود بل الی لاهنایه لها که بزرگان حکمت فرموده معدا  
 واحد من لا یسر ملائخاف من صنایع مطلوبه متکاثره آنها با کمالات مرغوبت و جنتبار نشاء محدود  
 است کما انخی و این دولتها که متجابه گردید انداز برای همین است که کمالات یکدیگر را فراموش و قدر و  
 معرفت یکدیگر را باند و تحصیل نمایند و اعلم و اتقی از کل پایه بزرگ میشوند در دوره خود و خورده بخورده بگویند  
 آل العبد و عذایه محمدی گردند صلی الله علیه و آله و یا فدای خود آشنائونند که همین چهار صیاح  
 دنیا بخلق و دلقی و خلقی قانع شده تا اوقات فساد گردیده و با لاخر خائب و خاسر اند دنیا برود بطور  
 نقین انفقوا کمالاتیه در چاه صورت میسیر و چرا که نصاری دولتی باین اعتبار را نبود که مشاهد  
 میشود اهل خیرت و نوریچ میدانند بسبب همین بشارت آنحضرت با حق تعالی روز بروز قوی و متعجب

و منطبق گردید و تا قیامت با نواح سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین در باره  
دولت عتبه تشیع خود هم حضرت از حق تعالی بشارت فرموده است چگونه خواهد شد بلکه مقدمه ما بش  
فرایم شده است و خواهد شد قیامت چنانکه عرض شد قال الله تعالی اهو الذی ارسل رسوله  
بالحکمة و یحیی البیاض علی الدین کلمه ولو کفره <sup>الکفر</sup> اگر چه طول دارد و محبت شد پس سبب دولتها ی  
روی ارض بخند هزار سالی تقریباً ولی نمی خواهد شد پس از آنکه تعالی حکمت دیگر ازین و مست  
حضرت رسول خداستی که علیه آله حضرت موسی علی السلام در کشیدند و از انفقار اگر چه با عقلاً  
فقیر حکمتهاش بی نهایت است کما فی علی البصیر تشکله و لایتهای عدیده و شهرهای شیراز و غیرین خطاب  
مفتوح و بقرن اهل اسلام آمد پس از آنکه سالهای دراز تربیت شدند بحکامات لازم و دوره بطون  
علی التدریج لباس از تن جدا گردید و بقصر ترکیب حکمت آیه زمانیه شخص با حلیات جناب تطاب  
شیخ اشیر صدر الاو لیا شیخ صفی الدین از پسلی قدس سره اخبرند رسیده اند به این برده غیب عالم  
رومانا گردیده بقوت لایب تریه خود شیرهای نوین او لاد کر اش با باروهای جدیدی دولت عتبه  
عدیه تشیع فاضله دارین دولت عامه بیرون آورده رواج تمام تمامی دادند که تا کنون غالب اطلاق  
مفهومه با تقدیمها تشیع کامل پس از تکمیل در شستن دارند فاضله که علی الاولایه و احمد که علی الهدایه  
پس از آنکه دوره تشیع ممتد تا قوتی کامل را در این بصیرتی تمام حاصل نمودند شیعیان حاصل اولایه تشیر  
حکمتهای آیه رسیده گردیدند و محل عقد عتبه زمانیه سرمدیه طر و شوری نموده لب لباب دولت فقر  
تقدیمی است که علیه آله که در روز داشت خفته این دین پس است وین بعد بانش خواهد شد از باطن و  
غیب دولت عتبه تشیع شهادت آورده و معنی شیخ الکلی فی الکلی بعد بطور کما مرستوار خود بانش که از آن  
معتبری چند درین دولت عتبه از این از از باب علی عقد در از منطوق تشیع نکال تربیت شدند  
و بحول الله العالی و غایاته بنامی دولت خفته دوشی و اتحاد در میان دول شخافه که از رده که تفصیالش در  
تعلیقات فقیر و رساله مناسبت سیدی روحی فدا مقلان ثبت است و مقتضی انیمقدمه نیست اصلاً آنکه  
دولت عتبه بر این باوول نوین دوم و در کون فرنگت رچا متحد آمده در کان رابعه دولت دوستی و اتحاد

آخر از زمانی فراسم گردیده بر کسب خال که طرحتیست که مناسب ارکان قوتیه موجوده مخایره بر حسب  
 در نهائی اعلیٰ عالم که بالائی مقتضی اتحاد و التکلیف اکل است چنانکه عرض شد و قاضی بن دین خواجه  
 علی تحقیق مبنایست و فوائدش بسیار که بواسطه آنکه از باطن ولایت ظهور رسیده و منجمد و وضع شایع  
 و زاینه کلیته و حرکات حسیه مخلوق با زانو قطع و قطع یکدیگر در میان دولتها با کلیه مرفوع یکدیگر یکسب  
 اتحاد و تودت بر طبق مقتضی یکدیگر اندا که از طرفی از شخصی حرکات نامستبده اعلیٰ با شخصی سرزند هما  
 اکمل دول طرف اندام کلی بنقض است و بر تریب بطور سلاطین میبایست که آسوده شود مشکل  
 اکمل شیخ محمد آقایی بخاری بعضی ملک شیعه قدسی استوار نموده و مسکنی از ملاک ملکیت آذربایجان را  
 خرابت ایشان فاسد کرده و علی حضرت سلطان قوی بنیان دولت علیه عدالتیه شیخ اظهاری بدستان خود  
 منسب بوده و محرمانه در میان ایشان داند نامی پنهانی دولتی رد و بدل گردیده عاقبتا لامر با اقدام هم  
 قاطع طرفین را دست بریده و فاشیون را مرفوع ساخته و حواله است که دعایا به چون مدتی نظام و شیخ محمد  
 مذکور طول کشیده و بدستان فقیر از طرف قانع خرابها و در اظهار یکدیگر در زیاده طول بودم که چه  
 میشود و مقصود از این حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطن فرمودند جمیع جلال تقدیری  
 و لطف جمال احدی را در موجود است باین دواژ دایمی خضم را مضمحل گردیم فقیر بلا خطه اهل صورت قدری  
 تعویق در اظهار نمود و بخوان از دوستان گفته در تارکی رقص حدتی داشته خوشدل بودیم که بزودی  
 دفع شر شیخ خواهد شد ولی در صدد بودم که بنحو شایسته بشارتی بکل مخلوق داده شود و خود خورده  
 بعضی تر از لهای بعضی گفت که مایه بخار کشیده شد که خلق کمان گرداند که آنقدر دولت و نبای  
 اشغال است در فکر بودم که ملهم گردیدم که مناسبتی را که حرم سیدی قدس سره اغریز در در  
 اخلاط طهران بر حسب ایش رحمت یا دایم کند و استیلا فرخ خان در پسر خواجیه استیلا  
 شیخ زین العابدین محمد با فروشی تر قوم فرموده بودند رجوع کردند آنجا شایسته یا قوم در قوام دولت  
 و دوام شوکت علی حضرت شایسته ای آنکه رفو فرموده با تصریح که شخص سنی در مقابل حضرت  
 اقدس ظل آلتی پیدا شود ولی بزودی مضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع کبر جمیع بوالینا

و منطبق گردید و تا قیامت با انواع سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین در باره  
 دولت علیّه تسبیح خود هم بفرست از حق تعالی بشارت فرموده است چگونه خواهد شد بلکه مقدر باشد  
 فراهم شده است و خواهد شد لقب پناخا که عرض شد خا ل الله تعالی هو الذی ارسل رسولہ  
 بالحدودین الجوی لیمظہر علی الدین کتہ ولو کفر <sup>الذکر</sup> اگر چه طول دارد و مجتهد شد که تسبیح دو تنهای  
 روی روضه بجز نزار سالی تفریب اولی غمی نیست خواهد شد ان شاء الله تعالی حکمت دیگر ازین وصیت  
 حضرت رسول خدا استی که علیه آله بفرست موی علی علیه السلام در ناکشید و ذوالفقار اگر چه با عقلاً  
 فقیر حکمتش بی نهایت است کما فی علی البصیر است که ولایتهای عدیده و شهرهای شیره از عربین خطاب  
 مسطور و تفریف اهل اسلام آمد پس از آنکه با لهامی در دراز تر بیت شدند بجالات لازمہ دورہ بطون  
 علی الدین و بیانش از قوت جدا گردید و بعضی ترکیب حکمت آئینه زمانه شخص با جلالت جناب استطاب  
 شیخ ایشون صدر الاولیا شیخ مصطفی الدین از پسلی پیش تره اغیر در سلطه آله هب ان پس پرده غیب عالم  
 رونما گردید و بخت لایت تشریف خود شیره های توفیه اولاد کرکاش با زوایای جید ری دولت عسله  
 حدیثه تسبیح فاضله دارا بطن دولت عالم بیرون آورده و رواج تمام تمامی دادند که تا کنون غالب اطراف  
 مسعوده بلا نقیضها تسبیح کامل پس از تسبیح درشتن دارند فاضله علی الاولایه و محمد علی الهدایه  
 پس از آنکه دورہ تسبیح مدت ها قوتی کامل و اهل بصیرتی تمام تمام حاصل نمودند شیخ با فضل لولایه تسبیح  
 بحکمتهای آئینه آرسنه گردیدند و محل عقد حکمت زمانه سرمدیه طرود شوری نموده لب باب دولت فقر  
 محمدی استی که علیه آله که در موزات خفیه این دین پس است وین بعدیش خواهد شد از باطن و  
 غیب دولت علیّه تسبیح شهادت داده و معنی تسبیح الکمل فی الکمل بعرضه بطور هر استوار نمودنیش <sup>الذکر</sup> آنکه در کمال  
 معتبر چسب درین دولت حدیثه علیّه ایرانی از از باب محل عقد در از منظر تسبیح بکمال تربیت شدند  
 و بجلال الله العلی و غایات بنای دولت خفیه دوستی و اتحاد در میان دول شخاله که از رده که تقضایش در  
 تعلیقات فقر و رساله سبیدی روحی خدامت لانه ثبت است و مقتضی انیمقدّمه نیست اصلاً آنکه  
 دولت علیّه ایرانی با دول توفیه روم و کوس و فرنگت و چا ستماده در کاران رده دولت دوستی و اتحاد

آخر زمانی فراموش کردید و ترکیب خالده که طریقتی است که ملائکات و کائنات قویّه موجوده متحابه و جمیع  
 درتهای عالم که بالائی مقتضی اتحاد و انکسار و اکل است چنانکه عرض شد و حقیقت این دول و خواجه  
 علی تحقیق نهایت است و فوایدش بسیار که بواسطه آنکه از باطن ولایت ظهور میابد منجمد و منع شایع  
 و زایع کلیه و حرکات و سکنات مخلوق با ناز و قطع و قطع یکدیگر در میان دولتها با تکیه بر ترفع بلکه سبب  
 اتحاد و مودت و موافقت یکدیگر اندا که از طرفی از بعضی حرکات ثابت است و از بعضی سزایند و اما  
 امکان دول اطراف اقدام کلی مقتضی است و بر ترفع ترکیب بطور صلاح بر میآید که آسوده شود مشکل  
 اگر شیخ عبدالکبیری بخوابی بعضی ملک شیعه قدسی استوار نموده و بعضی از ملوک مملکت آذربایجان را  
 خرابه ایشان فاسد کرده و علیخیر سلطان قوی بنیان دولت علیه علیه التشیع اظهار بستان خود  
 فسرده و مجرمانه در میان ایشان را زایای پنهانی دولتی زد و بدل کردید عاقبت الامر با اقدام همه  
 قاطع طریق را درست بریده و ایشان را ترفع ساختند و بکل علیه و غایبانه چون مدتی قیام اول شیخ عبد  
 ند که طول کشید و در آن تغییر از اطراف قاطع خرابها و در اظهار میگردند و زیاده طول بودم که چه  
 میشود و مقصود از این حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطناً فرمودند جمیع جمال محمدی  
 و این جمال احدی را تو موجود است باین دو اثر دای خضم را متحمل گردیم فقیر بلا خطا اهل صورت قدری  
 تعویق در اظهار نمود و بخواهی از دوستان گفته در تاریکی رقص حدی و هشتم خوشدل بودیم که بزودی  
 زنی متشیع خواهد شد ولی در صدد بودم که بخواه شایسته شادانی بکل مخلوق داده شود و خورده خورده  
 بعضی از زنها میخواستند گفتگوهای اینها را شنیده شد که خلق کمان کرده اند که آخر دولت و بنای  
 اشغال است در فکر بودم که ملهم گردیدم که مناسبه را که هر جمعی سیدی تقدس شده افزین زد و در  
 اخلاص طهران بر حسب احوال رحمت یار این کدو است که فرخ خان در پسر خواجای مستطاب  
 شیخ زین العابدین مجتهد با فروشی مرقوم فرموده بودند رجوع کرد و آغا شایسته یا قلم و قوام دولت  
 و دوام شوکت و خلیفه شایسته ای آنکه مرقوم فرموده با تصریح که شخصی سنی در مقابل حضرت  
 اقدس ظل آلهی پدید میشود ولی بزودی متحمل میگرد و این بشارت را قبل از وقوع که جمیع سوا این

علیه السلام بصورت انوار شایسته سروده اند چه گشت که لرزل پس از خوش خلق خدا مرتفع  
 باشد فقیر و غنی بر خود گردم باین سلا که مبارک و بشارت کامله که فسادش واقع و هنوز منبذ نگریه  
 بود ملک ازین دولت علیّه که در صدرش کفر ستاد و نهی حیات و احکام سرحدات و ثغور اسلام  
 بودند تکلیف شرعی و عرفی و طریقی خود را در انشاء دانسته که مردمان را از خیالات فاسده  
 خارج و آسوده کرده اند از روی نسخه اصل خط مرحوم سیدی قدس سره انجیر نوینیا نیده و در حاشیه  
 خط خود توضیح بعضی مبرزات آنرا نموده باطراف فرستاده خدمت حضرت ملک رفعت ثواب است  
 و مجدافع اشرف و الا حاجی معتمد الدوله العلیّه العالمیه نیاز کردم حاضرین محاسن تعجبها کردند که چهار  
 سال قبل با تفرقه خیار دادن واقع شد پس است که اند فاش هم مغرب صورت یکدیگر و سحر آل الله  
 اعلمه و غایب است از شهرها باطراف و اطمینان و توان و آسوده کردن خلق خدا اسباب اضحالش  
 در ظاهر از ارکان اربعه دولت متحابان باطن ولایت مصومین روحی هدایم صورت گرفت و اگر چه هنوز  
 هیولای شخصی و مقصود نگریه و انهم شخص منصفی است که عقلا بهتر میدانند خلاصه کلام آنکه درین دولت  
 اتحاد و کجاستی یکسان نیست که خلاف رویه آدیت و در ویت حرکت کند با قطع و ابقین سر او گویند  
 میشود حتی آنکه در میان حاشیه خلق اطراف عوای جدیدی با اصطلاح ایامها اوج داشت و بعضی مضامین  
 و خواهمای ناموسی دیگر هم درین بود که چون آنکه عسل و عسله با سبب صلاح کلی و مودت دولتها  
 مرتفع است با لکله و او با شرف و زود اطفا صلاح و سدا و مینا نه و چنین در میان خواص از طوائف علم و حکمت  
 و عرفان با قاضی دیگر بود که نسبت الحاد و تن و موقوف علی انبیا و از کان سلسله انبیا میداند بلکه  
 از پیش ثنوی جناب مولوی قدس سره انجیر زرا که در محلی سر و قمر ایل معرفت اند با انبریکر فاشند  
 که تن با طوبت نشود و کنون روشن بر مای اطراف عالم با شمار آید در انجانب سن و طبقه از بزرگان  
 فقرای حقه است سبب فوت شیع در ارتفاع تفسیه و تبیین کامل در میان طوائف مختلفه اهل علم چنانکه  
 سرکار قای وزیر و قمرایان جناب جلالت اهل فخر نیز از اهدیت سلمه آل الله تعالی در کتاب ثانی  
 المصلین خود که در سب و معاد است بر شوق عقل و نقل بسیاری از معارف الهیه را در انجا درج فرموده

منجمله است که دعای سحر و دعای جلیل القدر عظیم شان است از سلطان ولایت از رضا علی بن موسی  
 از رضا علیه السلام مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اسحار تلاوت نمود میفرموده که اگر  
 مردم بدانند عظمت و عزت اجابت این دعا را در روز دغد اهر آینه بشمشیر در طلب این دعا بایکد یک  
 قاتل میکنند و اگر بگویند یا کنم که اسم اعظم درین دعا است پس است کشف ام چون این دعا بخوانند  
 استقام در تضرع نموده از غیر طلبش نهان دارد بدین روایت صاحبان بصیرت معلوم میشود که مقصود  
 لفظ نیست زیرا که در طلب قرآن از شمع آتشش نار است با قاتل شمشیر از یکد یکد میطلبت نموده اند  
 هر که طالب بود یا خود بخواند یا آنکه دیگری میداد است کتاب بنویسد چیزیکه متعلقه نمودن بشمشیر  
 لازم است کلام الله طاعت چنانچه در ایام خلافت ظاهر حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه  
 که فی السجده بصیرت و بعضی اشخاص پیدا شده بود در محاربات جل و صفین و نهروان قالی صوفی زاعی  
 عظیم واقعه در لیلۃ الهمز چون حالت انزاع و پناه شام و پیش این آنکه الا کما ظاهرا شد رایت طیس  
 در شرف کائنات بود معاند رحمن و معاون شیطان عمرو بن العاص مکری انجست و شقه بنیاد نمود و خصما  
 بر سر نیزه نصب کرد و در لشکر شاه ولایت میزداد و داد که ای اهل کوفه ما شمارا بکجا خدا استعانی  
 دعوت شمایم که ما بین ما شما حکم کند اهل کوفه بعضی شنیدند از حضرت شمشیر را در خلاف نموده است  
 از قاتل باز داشتند چون این خبر عرض می نمودند رسید و اهل شام و بعضی قریح اشلاف در لشکر ما  
 این کمر را انکشتند آگاه باشند که این عمل از روی کینه و کینه پس است کلام الله ناطق و آیت بیست  
 منم دست از جانب بر دارد چون اغلب آنها معتقد ظاهر و الفاظ بودند با حقیقت و غنی الفت و اتحاد  
 ندانستند در اجرای احکام کمال نمودند قدام بحرب کردند تا اینکه آثار ضعف در وجات آنها ظهور  
 یافت بنیان ظلم استحکامی بدید آمد که برود شجره طعنه نبی تیه قوی که وید بر اسلام و اسلامیان  
 ستولی شدند و خونهار رخته و بدعتها انجشد حق مخفی دستور ماند الله الهام صلوات الله علیه طالب  
 مغرور اثنوا نشند با تهاجره اظهار نمایند برز و کنایه استعاره در ضمن رجوات و مناجات پان خطرمود  
 و بعضی از یوایانرا که محرم اسرار بودند با تهاجره آگاهی داده امر کتمان میکردند چنانچه در بین دعا



فرموده اند که در نماز اهل نهان باری عیسی زنا و بیل و توحید انداخته اند خاص را که صلاحیت ندارد و  
 کمینند که تقصیر مضد خواهد شد و در تمام تقصید باید سبب خود را حاشی طلب نمود و در غیر حاشی تقصید  
 مضد و در فراموشی آن که در حال که سجده گرفته و گفت صلاهی لکم و یحکم ولی دین را عالم و ردا و ده اند  
 فاش میگویم و از گفته خود دوم بعد از ششم و از هر دو جدا از آدم قال علیه السلام اللهم انی استأذنک  
 من هباءک یا بنی آدم علی هباءک الاهی و کل هباءک الاهی کل الائمة هباءک و کلهم هباءک  
 اللهم انی استأذنک ببهائک کلهم اللهم انی استأذنک من جمالتک یا جملة علیک  
 الاخیل و کل جمالتک حبیل کل الائمة جمالتک و کلهم حبیل اللهم انی استأذنک بجمالتک  
 کلهم اللهم انی استأذنک من جمالتک یا جملة علیک الادل و کل جمالتک حبیل  
 کل الائمة جمالتک و کلهم حبیل اللهم انی استأذنک بجمالتک کلهم اللهم انی استأذنک  
 من عظمیتک یا عظمها علی عظمیتک لا عظم و کل عظمیتک عظیمه کل الائمة عظمیتک  
 و کلهم عظیمه اللهم انی استأذنک بعظمیتک کلها اللهم انی استأذنک من نورک یا نور  
 علی نورک الادل و کل نورک نیر کل الائمة نورک و کلهم نیر اللهم انی استأذنک  
 کلهم اللهم انی استأذنک من رحمتک یا وسیعها علی رحمتک لا وسیع و کلهم وسیع  
 کل الائمة رحمتک و کلهم وسیع اللهم انی استأذنک برحمتک کلها الائمة فی استأذنک  
 من کلیماتک یا جملة علی کلیماتک الائمة و کل کلیماتک نامة کل الائمة کلیماتک و کلهم  
 نامة اللهم انی استأذنک بکلیماتک کلها اللهم انی استأذنک من کمالک یا کمال  
 علی کمالک الادل و کل کمالک کمال کل الائمة کمالک و کلهم کمال اللهم انی استأذنک  
 بکمالک کلهم اللهم انی استأذنک من اسمائک یا کبرها علی اسمک لا کبر و کل اسمائک  
 کبیرة کل الائمة اسمائک و کلهم کبیرة اللهم انی استأذنک باسمائک کلها اللهم انی  
 استأذنک من عزیزک یا عزیزها علی عزیزک لا عزیز و کل عزیزک عزیزة کل الائمة عزیزک و کلهم  
 عزیزة اللهم انی استأذنک بعزیزک کلها اللهم انی استأذنک من مشیتک یا مضناها علی



برای طلب بزرگ متعرض شده و در مقدمه مذکوره ملا خوان نقل میشود نعم ما قال ملاذی المطاع صلاهی لکم  
و نیز وی دین را عالم در داده اند چرا که دو ان خارج بود و داخله با لا تقضاء الزمانیه دولت متحابه گردیده  
گردیده است و کسی که در عالم کون در ترقی است یوما فیوما بل تا بعد آن اجزاء کوئنه بسیارها در آنها  
و پستانها در تربیت قرار پیدا کرده و خواهد بود چنانکه از محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
در تمکیل بوده هر یک از اینها را کرامت بحالات ذاتیه و صفاتی و فعلیه و اثاریه خود تربیت آنها  
کوئنه نموده و داد مایه از پستانها را پس ظهور و ابدیت پوشانیده و خبر دادند است خود را با مر  
آهی که من بعد خواهد آمد کسی که چنین چنانست و توشل یا و غیاباً با صورت و روحاً و اجزای  
تا آنکه جناب عیسی صریحاً فرمود سید من بعد اسماء صلی الله علیه و آله پس از ظهور آنحضرت  
حقیت و کمالات ظاهر او باطناً بشخص مقدس اصلی الله علیه و آله و سلم نظام صورت معنی را چنان داده  
و اوضاع ملکوتیه را بدقت و آیه چنین چیده که معنی پس از یکبار در دست و نود و سه  
از چهارش خود را در ده عصویان و یزد و کتبا معتبره بر خود حکمتهای و امر و انوای شریعه اش نموده  
معرف گردیده و در جلالت حکمتش را در صد و در و ارج اند درین ممالک خود و جلال الله اصلی و غایب غایب  
است که کمال شیوع در و ارج حکمت احدیه میشود و مخالف و مخالف خواهد شد پس در چنین زمانیکه عیار  
بر خود حکمت ظاهریه و اذعان بکمال جلالت آنحضرت دارند اولی و لازم این است که ابرار را ساز  
خود و حکمت و امر استواریه مندرجه در آیات الهیه اخبار مصوبه علیه السلام نموده بجان کلام آنحضرت  
برسند که حسب تقیه و عدم اقتضای دوره خود گمان نسود و در ارض صورت ادعیه و غیره و دفن  
و ستور قرار فرمود که ذوی الالباب بر خورند و مجال قوم حسود و مکررند چنانکه حضرت سید با حدین  
علیه السلام صریحاً میفرماید انی لا کم من علی خواهر کباری الحق و وجهل فیکتسنا  
تا جائیکه فرمود لقد تقدم في هذا ابو الحسن الى الحسين و صلی الله علیه و آله و سلم  
و آب و ستور العمل و سایر مصوبین علیه السلام است و لی گمان آنحضرت نه معنی ضمت و منع معنی  
از مخلوق و ترک تربیت و تکمیل است بلکه گمان معنی نهان کردن عوالم علوم است و در ثور عبادت

که ناخصیص عقول همال الغیبه نیستند و کالین محمول بسبب هر که است و غلبه بر خود و تحقیق نیست  
در آنها نموده مستفیض کردند و عارف معارف محصور شده اند که مقصود کل بنیاد اولی و  
علیه السلام در هر صحنه بوده و نیست الا حفظ مراتب مخلوق و تخیل کل و کل آنها که کل حسب از نعم الهیه  
و مفوضات است بانه محروم مکرر شد مثل آنکه حضرت رسول در صحنه الهیه بود که درین دعا مبارک است  
من اولی الی آخره است بفرمایند جمیع خیرات و برات و کمالات ما بزرگ عیسا و جمیع آنها که  
از حق تعالی ناشی و واجب بادست کل مجده و خدا ولی و در هر یک از آن مطالب مقامات و مفوضات  
مسئوله شاره لطیفه بابو اسبوح آیه فرموده که خود مدینه مبارکه که آنهاست جمیع آنها ساجد و سجد  
بدخول درین مدینه و اخذ فیض اندازین ابواب چهارده کانه ولی امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده  
الا بواب است کما قال مولانا الصادق علیه السلام فی جواب المفضل قال قلت یا  
مولای یعقول السبل المیم ان امة العالم و علی نابها فقال یا مفضل انما عنی سلسل  
الذی سلسل من نوره فمنعته قوله و علی نابها یعنی انه هو اعلى المراتب و اباب لهم منه  
یدخلون الی المدینه و العلم و هو المترجم بمناعد السید من علم المملکون و جمال  
اللاهوت الحدیث اطوله فنعیم ما قال ملاذی المطاع علی طبلوک الایه و جمالک  
الاجل و جلالتک الاجل و کمالتک لایتم الا تم منه الی اخر الدعاء فاغتموا اخوانی  
الفقر و ندک و هذا الدعاء المبارک بهذا النمط العیز الشریف المعتر حین

القرآن ترتیل و ایچول الله العلی و غنا یاته

پس ازین پانته عالیه واضح گردید که در ترتیل بر تقیه است که از اغیار بجهت قوت گرفتن  
ابرار علی است در چ و در تفاع تقیه خورده خورده علی حسب اقتضای زمان چنانکه از عهد جناب  
آدم صلی الی انعام صلی الله علیه و آله و سلم در هر الفی از الفی سبعه بخوبی تکلف مطالب بر موزه  
و سر از تقیه ولایت کلیه آیه مصویه شیده است در سجده که از آنها در دوره موهوبه حکمتها می  
تشریف و در تفاع تقیه از آنها فضایل بجهت کمیل عاتنه آن هم در مقام ضرورت خلق که شواشد

منکر کردند و چنانچه نقل شود غیر بعضی اقوامی بآله انکار ساند و باقی را هم با نفیاسی صحیح  
 متیوان در آن نمود و بعد از آنکه گفتند که این آیه در حدیثی است که اوایل الی و اوسط الفیه هم  
 بوده است تقیه از اخبار مقرر بوده که فرموده الفقیه دینی و دین بابا  
 تا آنکه شد جای او از الفیه هم سبب تکمیل کلی باشد و در بطون نبوت احمدی علیه السلام  
 علیه و آله آثار ولایتی قوی از جناب شیخ مشیوح المعروف شیخ صفی الدین اردبیلی می باشد سرالغیر  
 ظاهر آمده بشیرای قوی به سلطان با یکبار از دولادانشان آمده بر ما هم که کمرستان شاه ولایت  
 علیه السلام بود و اندکی تقیه نفع و دولت علیه شیخ از باطن تنگ افکار گردید و در حقایق علم  
 و بلا تشویر عالم استوار و محکم شد لی زمانه اذکالفیه هم من لدن آدم است چون شیخ اوف  
 سید باشد و تقیه ثانیه کامل که بجز بنیانی سعه علیه میگرد و بوجهی آیه تسبیح و التکلیف احکامیه  
 مالا یتانی و بوجهی دیگر ابی تنسیح و اکسار الملکینه الالهیه اثباته فوق التمام التاج الی الابد فافهم  
 فیما علیه الفتن من ربوبیت حقیقه منتهی فقر محمدی علیه السلام علیه و آله گردید و خود که بر خود  
 کرد و عالم از تعلیقات تقیه پنهانیت در چنانچه ظهور حضرت قائم الولاية محمد بن حسن العسکری من  
 بطین القبر خاتون روحی و روح من روح هدیه هم که ختم عدل آله که کشف قناعی از وجه مبارک فرمود  
 از نسبت عالم شهادت حقیقی جهانی نماید و بر کند عالم از قط و عدل حسب لاقضاء الزمانه الحاکمه  
 التامه چنانکه آنواعرض شد پس فقر محمدی علیه السلام علیه و آله با حقیقه نه شخص حجت است محمل آله  
 فرجه و سهل آیه خبر که مراتب سرانامای اسرار الوهیت است با لجا زود و عیش دست که در هر دو دکانه  
 حجتی است در طلب عارف بر الولائی خود که نهالی کامل آند و خواهد بود یعنی مراتب سرانامای شخص  
 حجت است آنکه نه شخص حجت است یا شریک است مثل آنکه حضرت حجت علیه السلام مراتب  
 نمایش حق است نه آنکه حقیقی است بینه یا شریک است سبحانه عما یقول الاله لکن علو کبر  
 چه لحاظ اشتراک لفظی چه لحاظ اشتراک معنوی که مرد و اهل معرفت است مطلقا چنانچه جناب سید  
 آقایی آقا محمد با شهادت سرالغیر زود ولایت نامه خود فرموده و بوجهی ممکن هر یک جدا اثر



نیز فرموده اول عالم بامر اله است فقط که حکم شریعت مظهر و آدین فرع ضرورت  
 است و در فرع دین پس میفرماید که بسان اهل معرفت شیخ شریعت میماند فلان عالم با اله است  
 به طریقت مقتدره بطن شریعت صورتی تکمیل عالم و آدم را در اصول دین پس که حکمت الهیه است  
 میفرماید که بسان اهل معرفت شیخ طریقت و حکیم الهی میماند ثالث عالم با اله و بامر اله است  
 معاکه حقیقت متوره یعنی تربیت ماسوی اله تعالی را در شروع و موعود در دین پس که صعب تصعب  
 متعین است میفرماید که بسان اهل معرفت شیخ حقیقت میماند که دارای عارف الهیه است کماهی و  
 تفصیل این اجمال در رساله خلاصه که هب فقیر ثبت است فانظر الیه و درین الف ثامن تربیت  
 شد جمعی از بزرگان و در حوزة فقر جناب طایفه یو هبت که خاصیت سیدی و مولای الترو حانه  
 و جدی لاهلی سید قطب الدین محمد قدس سره است که هر یک را بنحوی و سستی و نور سیر بود چنانکه  
 در مقدمه عرض شد بمجمل جناب شایخ الاتهاب سید و تقدی و جدی لاهلی آقای قاسم محمد ماسما  
 قدس سره العیز را که بفارس مود فرموده بایرین و تالش که کنون بخدمت مبارک و در زندقه است از  
 برکت وجود شریف ایشان سلطنت کبری دولت علیه علیه تشیع منقل کرده و از طایفه زندیه  
 بطایفه طایفه قاجاریه خدایه ملکه ملی انقضای الزمان بتقریر سلطان سید شهید بزرگوار آقا محمد  
 شاه اول از اله برمانه که خود سبب جهان بانه خود فرموده که اعلی حضرت خاقان محمود آقاسی مشایخ  
 البس که تعالی صلوات بر او و فرموده در اوقاتیکه مردم عموم عمو میرزا فضل نشی و موقوفه بخار خاصه حضور مبارک  
 شایه ای مورخ تاریخ ذوالقرنین احوال طایفه قاجاریه المخلص بخاوری در دار الحسنا و کبری شوال  
 خدمت بودند میفرمود که داب و دیدن اعلی حضرت خاقان محمود این بود که هر یک از بزرگان اهل علم  
 و حکمت و معرفت و فقرا و فی سبیل اله تعالی که بحضور شاه میآمدند و اول و جمله کمال بنحود را  
 میفرمود و در مرتضی و مراجعت ایشان بهیچ وجه استنای نمیفرمود حکمت اسمعیل بر بقران در کاه سلطان  
 صفی و متعجب و دندنا آنکه روزی آقای میرزا شیخ صدر اعظم مازندران قدیمی پیش نهاد عرض  
 نمود که بندگان ما هر یک میماند حکمت این عمل را حلیم که مردمان بزرگ که از اطراف ممالک

بخور مبارک شرف منکر و نذر اول بوضع و در آخر بوضع قیامت میفرماید شاه قسم کن  
 فرمود که عجیب حکایتی دارد بشنود ما تعریف و توصیف یک مرد بزرگ در فارس از خاقان شهباز  
 مکرر شنیده و همواره مکرر استیم که مثل او ملاقات نموده صرف بریم لهذا در اول ملاقات بملاحظه  
 آنکه شاید مقصود بعمل آید بحال برخورد شود می بینم نفس او قوتی ندارد و سهل است مستحق از ما هم نتواند  
 میگوید یا پس و نیز میگوید و دیگر گفتن ندارد و اما آن مرد بزرگ جناب آقا محمد ما ششم درویش  
 بوده اند بهیچ کوی نذر رحمة الله علیه قصه بزرگی از آن مرد کامل دارم شنیده خاقان شهباز فرمود  
 و گفت که ما هجا بنانے وکیل بودیم و در فارس گذران دوشی ما بعد از نهایت پریشانی را داشته  
 روزی یکی از محرمهای خود اظهار در دل کردم که چه باید کرد که ازین فلاکت بیرون آئیم جواب  
 داد که بهتر از همه آنست که پناه بیاویسی حق بریم امروز جناب آقا محمد ما ششم درویش بزرگ زنده عالم هست  
 مدتهاست من بپایان راوت دارم کرامات بزرگ از حضرت شنیده عرض حالی خدمت ایشان  
 باید کرد علاج میشود ولی بیرون ازین میشود پس انصوالا و نالدار داشته نمیشد شرف شد پس عرض  
 احوال بی محاسن نمود آقا محمد خان که میخواهی که بچنان رؤف مهربان بسیر و توشه شوی حالا  
 نخواهد شد عرض کردم قصد من با فعل گذران است که سرکار وکیل منصب دلو دست در خوار آن نمیدانم  
 از توجه مردانه نشود که گذرانے داشته باشیم تا چه شود فرمودند چرا ممکن است بشود اما تویی لازم دارد  
 شاه اسم که این گزینید بهتر آنست که بکلام انکی عداوت نمائے هر روز جزوی یا خرجی تا توبه صاحب  
 قسرا ن و هر جا بقیش فقیر را به سپند محترم بداید چرا که این سبیل بدیع مظهر حضرت صاحب لایت  
 روحی فدا و نور حجت است عاقبت لایزال استور العمل سلطنت هم شمارج میشود بحال الله العلی  
 و عنایاته آلوده پیش از خدمت آن مرد بزرگ که بیرون آمدیم چنان قوت قلبی در خود داشت امد کرده  
 که کو با سلطان از بهمت درویشان و معیت کلمه حاصل شد فوراً بشرف السلطنت هم شرف کردیدیم  
 از بزرگ کلام آله و توجه آن مرد بزرگ لهذا تو هم فقر را مغرور بدار که پیشین آن خاص دارد الوجود  
 در آنها یافت میشود بزرگ سیکه زندان و قلندر باشند که ستانند و دهند افتر شاه است



این است که حسب الوضیة هر کسی که می بیند به چشمش از قبایل سکیم و تبت که بر بخورم از نفسش بی نهایت  
ضعیف تر است طبیعتش بکمر خستگی نماید خلاصه و دوره جناب قادتش سره اغیز از جمعی کثیر  
از اکابر و صاحبان حوزه ولایت نشان بغیر محمدی تربیت شده سلسله آله هبب را روحی و روحی  
بدیع حاصل شد که چشم روزگار چنین وضعی ندیده بود که امانت عجیب و حالات عظیمه بقوت ولایت  
از ایشان ظاهر آمد و قایل به اتفاقیه و بیان وضع و محاذات زمانه و جلالت بستان و تربیت  
شدگان معتبر و قایل به محله مخلوق خدا بخور مبارکش علی تفصیل و در آن مخصوصه از مرحوم سید قدس  
سره عسکری که بخوابش مرحوم مغفور حاج میرزا زان طیب کلاته قدس سره عسکری تربیت یافته  
حضور ایشان بر قوم شده و در ذوق فقیر منبسط است در زمان جلالت جناب چند نفری از خواص ابدات  
کیشان بخور مبارک عرض نموده که فقراد این بعد الیوم رجوع با کتبت که تکلیف خود دارد انسته  
اطاعت امر شود فرموده بودند مدار فقراد را خود سلسله آله هبب بر تحقیق و شهود است هرگز را در وطن  
خود شایسته دیدند به محض حضرت شاه ولایت روحی فداه طاعت نمایند و عیدم شخصی همیش  
این بوده که حاضرین بر من حضور همگی مردان تربیت شده یا اهلانی معتبر در طریق بوده اند کامل الوایه قابل  
اختلافه بعد از ترجیح را بر من غیبی لاری را جعفر فرموده ولی پس از سانای علیه عالیه در ولایت و ضایح تمام  
تمام در موافقت با یکدیگر و مرا قبت اهل سلسله آله هبب فرموده بودند شنوید از من عفتت نمایند که  
با لهامی در از این از من نخواهید شنید و شنید بشیرید و قاترا که قوتش اوقاتش من قوتش از روح  
فرموده تا باینکه سلسله علیه و نبیته پس از مدت های بعید از دهر که من فاطمه ظاهر خواهد شد  
و پس از رحلت بدر سرور و جعفر فرمایشات فی الجمله ظاهر گردید که جناب طباطبائی قای میرزا عبد العسی  
قدس سره اغیز را داد و بعد فقیر که خود به جناب قدام دولت منسب بوده بودند بجهت ظهور تربیت بر یکان  
از بزرگان اهل طریق شخصی بوده اند معین الشرب بسیار علامه و خواجه خوشحال ابرار الحیط که از غایت حرکت  
ساکنین بنیاد و سکونت ایشان در اهل طریق صورت ظهور جلالت میرزای سکونت میرزا ابوالقاسم  
شیرازی اصلی آله مقامه گردید تا آنکه دوره شش شد بر جرم واکند و سیدی قدس سره اغیز از اهل طایفه

حضرت فاطمه سیده زاده جناب سیدی و مولای اسپه قطب الدین محمد اقدس سهروردی زبانهان نحو که  
 جناب آقا روحی فداه مقاله لایحه سید با آخره رسیده بوده بود مطالب حقه علیه و معارف تحقیق آئینه  
 و فضایل مصونین روحی خدا هم عریضاً و ضابطه نظماً و ثراً اقرب بیکت کر در پانصد هزار بیت از انقض  
 مقدس بغیر اقدس ظهور آمد و سامعه فروز بزرگان قمرای سلسله علیه گردید بل بسیج نشدینها  
 بشنید و ناوید بینها بدید و مشهود و اجمالا بحوی پر شد فضای عالم از اسرار ولایت آئینه که حکیم بزرگان  
 سلسله نوریه مثل مرحوم حاجی تالابی تبریزی و دیگران در دار الحسلا و طهران این عبادتگاه شایسته میفرمود  
 که آقا ز برای خدا و حشر شمارده فقر آورده شد و تر ولایت آئینه مخفیة محسنة بقضایاری گردید و قدس  
 سلا که امر کتمان فرمایند سیدی سر بود که چه می شنوید از آنها که چنین متعجب شد و اید فرمودی که آنجا  
 انوار در نگار یک قلبیه میگوید و دیگری از واردات آئینه سیریه و دیگری از نشاهدات حضرت معصومین  
 و حج آئینه همگی مردمان معتبر صحیح القول افضل اند که نمیتوان محل بر چون و غیر ذلک کرد و باور نکرد  
 حضرت سیدی بنما فرمودند حاجی مان فدای شما درین دوره آخر از زمانه دول مختلفه حیاتیه  
 و دوا غلبه حلال الاله و عا یانه متحابه گردید که نعمت جدیدی ظاهر ارباطنا بچکان این مخلوق پنجر  
 از حق آید چرا که تاد تفسیه بودیم که محروم از تهمینه و در دول و موزو اد پنهان که فشار و بار کمزدون  
 بنود علام که فی اجماله اسبابی فراهم شده است چرا که نو نیم دشووم . کونیند بگو سید چندین سخن  
 عشقش میگوید و بعد ازین گویند بدورانها بلکه منظور بزرگان معنی و صورت که همواره نموده میگردد  
 بر حسب ملت و دولت بقوت و ولایت علمی و سلطنت کبری این وضع محبت و دودار مانه گردیده اند  
 که عالم پر شود از قسط و عدل تدوین و ملک و دست خود و خود و ملوکیت پیدا کند و قابل ظهور کلی گردد  
 حاجی مان اقتضای این دوره ما و درای حاکمیت سابقه است و حبی که عرض شد دانسته باشد  
 و آسوده باشد روز بروز خوشتر میگردد و بعون الاله عا یانه منجمله کتب مفصله و محضره  
 آخواب که شمل بر پانصد هزار بیت فضایل مصونین علیهم السلام است همین کتابست مطالب بسیار  
 که در اول شرائط الطریق و معارج الحقیقه موسوم گردید چرا که عادی چهارده شرط است در سلوک

دور

الی آنکه تعالی که سببه است مکرره یعنی سبع المثانی و این سبب در مکرر اشخصیتها است که امکان  
 تضییعش در مقدماته مخفیه نیست اما شش آنکه تمیل بهان باخصیصه از درجه اول خلقت تدبیرا الی مقسم  
 که در مقدمه گذشته بلحاظی بنا بر حقیقت است که آنرا با ششیت و عار اول ناسیده اند و بلحاظی مبار  
 ولایت است که آنرا با نحوه مشیت و طب اول گفته اند باین صورت که در طبع تمام تمام حاصل  
 است چه در مراتب سبعة خلقیه و چه در مراتب سبعة خلقیه و چه در مراتب سبعة خلقیه و چه در مراتب سبعة خلقیه  
 طریق تشریح چه بهان کل دنیوی ثم اخروی چه بهان کل دنیوی فقط که انسان حکمت فلاسفه تحت  
 التنبوه است چنانکه در مقدمات مذکور شد نظرایه از برای این که در این مقام است اصطلاح  
 معرفت و اصطلاح حکمت است التنبوه که در معاش و میریت و ذات و چهار دیگر عرضی است و کسی  
 و تکرر سبعة خلقیه و سبعة خلقیه سبع المثانی موجود شود و باخته سیدی قدس سره و غیره در بیان شرایط  
 چهارده گانه فرموده در اول کتاب بیان عبارت که بعضی از آنها را می گویند فاعل می شود و بعضی  
 از آنها ذاتی فاعلی است و بعضی از آنها فاعلی است و بعضی از آنها فاعلی است و بعضی از آنها فاعلی است  
 و در ثانیه سبب و اورد یعنی موجود نموده اند که کتاب بقولهم انوار و طوابع الی کسر در این اسم  
 مبارک که چه لغظ منافیه اسم اول است بلای المعنی عین و مستقیم شیئی را بدلیل مناسباته پنهانیت  
 دارد و منجمله آنکه عرض آتی را قوام است چه جسمانی و چه روحانی و عرض روحانی قلب بهان کامل است  
 که فرموده اند قلب المؤمن عرض الله قلب المؤمن بیدت الله و از برای قلب  
 در نهایت در حد کمالش چهارده قائم است بطور کلیت از نور معصومیه چهارده گانه علیهم السلام که در  
 دل اوست و هویتی شخص ساکن است و علی التدریج بسبب که الی آنکه دستدادن از نور کان بر یا ضاقت مجاهد  
 تشریف کیستیت فعلیت که حاصل می شود با القوة با شرافات آیه و دائما با بعضی میگرد و هر یک  
 از این قوای مطیع انوار است الی لایتمای و در هر وقت که ساکن طالب اعتیاجی بهم رسد چه دنیوی  
 یا اخروی در هر یک از این قوای نوریه پنهان معصومیه علیهم السلام توجیه و نظر کند با در او که ملاحظه شود  
 نشانی و خصوص حاصل خواهد بود پس آنکه کل مستغنی می شود و کسب این قوای انوار پنهان و ظهور اسرارش

از جمیع ماسوی که تعالی بل متصرف بدر کل فی کل میگرد و میاید و نسبت که قائمه نوریه متعلقه بحضرت  
 تحت آن روح مندا در میان سایر قوای متعلقه معصومین علیه السلام اقوی و اشرف است درین  
 دوره قائمیه چرا که اکنون مالک قطب کل متصرف در کل اشیا است که فی الاغصان و الافاق مبرر تعالی  
 شخص محدس است قبل مهتسانه و فهم غیلب در کمال خفاء است من حیث الاغصان و الافاق که قیض  
 وسط عالم با بر ما و رفع ضرورت نبی آدم کلا و بعضا از آنحضرت باشد مگر بستاک تربیت یافته در سنده  
 الذنب که بسبب مجاهده کامله تا سر صاحب قائمه نوریه قائمیه در باطن گردیده و تصرفات نفسیه را  
 حالی شده باشد با تمام با خبرت در دفعات آن قائمیه هم خواهد بود که متصرف کل فی کل با تمام و اقصای  
 کون آنحضرت است پس و اما سایر مخلوق حق بن ظن باین بزرگان اگر قبول کنند غیلب غافل و الا اهل  
 یقین نخواهند بود ولی در ظهور آنحضرت علیه السلام بر کل مخلوق واضح نمیکند غیلب علی روس الا شهادت  
 چنانکه در حدیث معتبر از حضرت تفریع علوم علیه السلام مرویست که بدینست که قائم علیه السلام هرگاه در جنت  
 در که وارد میکند آنیکه توبه گویند شود مناد بپا آنحضرت در شکر حضرت او ندا میکنند که آگاه باشید  
 بر ندارد احدی از شما طعامی و نه شرابی در یک سفر و همراه است محرمی بر حسن آن که بزرگی را تربیت  
 در هر منزلی چشمه از آن جاریست پس کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود و هر کس تشنه باشد در غلغله  
 او میشود پس آنحضرت زاده ایشان تا آنکه فرار و خفا شوند از نظر کوفه بدانکه این حجر کرم که آنحضرت  
 اجبار فرموده صورت همان قائمه نور اعظم ترست که در نسبت آنحضرت عجل آن فرجه و سهل آن که مخرجه  
 بوجی و در حضور مبارک و ظهور امر بوجی رفع ضروریات مخلوقات کرده خواهد گرد فافهم کن من شاکرین  
 بعون آن دعا یا عباد و استکان کمال است اینست معروضه یعنی قوای نوریه و طوایع سیریه حاصل میشود  
 بجهت ستاک آنکس با تمام مگر آنکه تریا جاده کانه مسطور درین کتاب مستطاب بجهت سالک متحقق  
 گردد با تمام یعنی از آیتش که موهوب ذاتی است دارا باشند و لا یفضل الله تعالی و ابدیات کسبیه  
 هم تحصیل نمایند ثانیاً بعد از تعالی که تعدیل کل حاصل آید و الا صاحب بعض مقامات میگرد و در بعض  
 محروم خواهند بود و این طایفه اخیر از و اقصای اند و با چهره در جات کماله مخلوق منهای مختلف

شود که سرورند و علم ابو ذر و ما فی قلب سلمان لکفره اولهت کله  
 یعنی مقام معلوم هر یک از افراد مخالف دیگر است به مضایقه قریب الفحج و المذخل باشند و این قریب  
 سبب انحراف آنها شود و طریق تحقیق ولی و منفرد در وجه کماله مثل اسم نخواهند بود و نه کل  
 شئی که آیه تدل علی آن واحد جل الخالق الواحد الاحد آلهی انظر التوحید ذاناد و صفها  
 و فعلا و آثاره فی کل الاشیاء باسرها مع وصف اکثره یتما فی الانسان لکامل کل الکمالات  
 الازلیه و الابدیه فافهم پس جوین کتاب سخته تربیت سلاک و طلاب آیه فرض و تنحیم است  
 ولی دست رس نبود که مکی اهل ایران بل توران تنگتاب بود و پیش منبط کرد و فواید قواعد نوریه اش  
 مشهور تا کنون هم که سینه کبرار و سیصد است تیاری ترصد شده که بطبع رسانیده عموم سلاک  
 بهره و در گذر بعض از خویش که در هر بلد نسخه تهیه کرد و دستور العمل خود نویسانده ذخیره داشتند مثل جناب  
 محمدا داس سلالة الاطیاب بده الاحباب عمده الانجاس سیر سلاک لطلاب برادر طریق حقانی  
 و رفیق میلانی و فیض شوق صمدی آقای میرزا محمد سحر کاشانی حکیم بی فوج طسان لولایه سلسله الاعمال  
 که سالهاست با عکس نصرت اثر ما مود بر کمان اند و نسخه جات دارد اما ان صورت را بقوت و لاست مان  
 تازه داد و اندو با فعل دار الامان حقیقی و واقعی است که من رغبه با التجدد و الاجتهاد کان آسانا مثل آنکه جمعی از سلاک  
 با درد و شوق که سابق بر اینها بصورت فقر ساخته و بلور شیشه و با همی بلارسم اکتفا نموده و از مغنی فقر  
 محمد صلی الله علیه و آله که نور الانوار حقیقت سرمدیه آیه است پیر بود و بلو غلبت انجانب تربیت  
 حکیمان در اتحاد اخل و سلالة آله سبب ایمان از قاطبه شری و دنیویه شهادتیه بفنائیه بل عقلائی که دیده بعضی  
 دون بعض از خویش هم شرف و روایت شریفه درین ظلمت را می نیست و شرف و بر خورده اند که این  
 نحو ظهورات مغنویه و بر روزات امکانه حقانیه و کمالات نفایه عقلائی روحانیه جامع شریعت  
 و طریقت و حقیقت و معرفت سابق بر اینها را و جی ندشته که منی جمع است طسان اهل معرفت و از معرفت  
 صورتیه گذشته نهایت جمیع اجمع عرفانی حقانی میرود چون خود انجانب سبب الهامی دراز در حدت کبر  
 خاصیت حضرت شبدری قدس تراز عزیز تر تربت شده و بحول الله العلی و غایاته صاحب اطوار نفسیه

و قبضه آمده موجب برنج ولایت از باطن و لایحه صومین علیهم السلام کرده که فرمودند طیب فوج  
 فخرای حقه است و اصدش کنون ظاهر آمد که عوام از توفیق نفس کشیش مقام خاص فایض و خواص از نظر  
 عیش فاضل انعام کشته بخود رسیدی که طینت بزرگ نزلت شریف خلعت ظرفیت عتبات عتبات  
 و زنده الاحباب منظر انبیا است لا بد اوته المصوبه شما حسین علیهما و علیهم السلام خلقا کافضه  
 الموجوده من الدنیا پس بر و خوش علی التقدیر کیمای فقر حکیمایی رسید غلب کرده آمار صدق ذاتی  
 که منبره فقره فاضل است عذایل المعرفه از پادشاه و اوضاع و علامات غلوس پیش که بنابر طایفه پیش  
 است از عاتش لایح و هویدا است از حسن اتفاق رخسار مستعد کرده که خیرات جاریه در سر و علانیه  
 بیا و کار و زکار ناپایدار بجهت خود و اسلاف و خلفش ثابت و برقرار دارد که کاشف از کلمات  
 و جلالت پیش از غنی حاجی سید موسی انبساطی الاصفهانی ولد صدق حاجی سید محمد تقی ناظم  
 التجار بایدها که بعبایه که تجارت صورت بر و اخصا و با ت مغنی فرموده که رج و سودش به که اید ام  
 استالی لا بد و طاک و بخیر از ایا قال الله تعالی رجون تجار و لی تنو و فیض منو ما یبتا  
 الذین اموالهم اذکم علی عباد و بنجیم حضرت با و علیه الصلوه و السلام فرموده که گفتند مردم پس  
 از شنیدن این آیه که اگر میبستم چه چیز است این تجارت هر آینه بدل میکردیم و تحصیل آنها خود را و نفس  
 و اولاد خود پس فرمود حقیقی و مؤمنون بالله و رسوله و تجاهدن فی سبیل الله ما مویکم  
 و انفسکم ذلک جزیلکم ان کنتم تعلمون یعنی اگر دین و بکم و بدخلکم جتنا تجرے من تحتها الانهار و منا کن  
 فینا علیه و ربنا طاع این کتاب استطاب فرموده فقیر هم شخص تبصره ایام آل محمد صلوایا علیه السلام  
 اجماعن فی سبیل الله هب بجاشتن انقد میر و دخت که خواندگان از فخرای باب الیه بصیرت و دخل  
 در کتاب کرده بهره و رشوه حقا و به عای خیر اقل السادات شریفیه و فادام الفقرا و الله شریفیه  
 یا فرموده در هر مرتبه و مقام و درجات سلوک که به شنید از آثار و ثمره نبیره معینه غفلت نفرین  
 و قدر برادران پی سپرد که طریقی مستقیم و جاده ولایت آهسته راد است و بوی بدشانراش و نموده همراهی را

من عذاب الیم  
 با صوکم و انفسکم

الانهار و منا کن  
 طیبه و جنات  
 عدن ذلک  
 الفوز العظیم

مشاهده نماید و معنی الوقف حتی فی الدارين را بخود جنبش شیخ از مدی خواهد رسان  
انفیس شیرازی سروده هرگز نیرد انکه روشن ندهد عشق ثبت است بر جریده عالم دوام  
بقی هنا کلام اجماله و دقیقه عشره مؤید بدانکه این سبع المثانی معروفه مشهوره که کثرت  
المورست و حدیث قدس است از تخیل حضرت سجانه در زوایل معرفت منسی بلوای حمد است متعلق حضرت  
خاتم و تقیون علیهم السلام مثل بر کثرت نوریه ظنیه استنای من لا زال الی لایه و این سبع المثانی نوریه  
منظوم اقبالیه و جمله آنرا غنیمت است اگر ملاحظه و بالمقایسه تصویب و انظار لازم در درگاه است  
سبع المثانی ناریه را که ظاهر او باریه آن وجه اقدس است و منسی بلوای فقر حقشالی متعلق حضرت بلیس  
بر تیس سیر یا با شش مثل بر کثرت ناریه لایه من لا زال الی لایه که بشهود اهل معرفت آمده است  
و در سلسله علیه در پیست من حیث المعنی است شخص روح است بحول اعلى غایات و لیکن سبع المثانی  
نوری لطیف جمالی حقشالی بصورت نهایت از بقدر نماید که در باطن با کمال عطا شود و سبع المثانی ناری  
تقریبی بسالی حقشالی بصورت طلسمات از کجاست نماید که جمله پیشت و پشت می شود و این عدد شریف در طریق  
حق چهر من حیث التزول و چهر من حیث الصعود و عزیز است مخلص اما آیه پیشت و پشت است که مرتبه است  
اسما کونیه را که انهم پیشت و پشت است و مربوط است اما آیه است بعضی از آنها علویست و بعضی کبر  
سغلی است و همچنین بنازل فرود است پیشت و پشت است چهارده را آنها سغلی است لذات و احکام  
تفصیل این اجمال در رساله غفایه فقیر ثبت است درین مختصر منی کجند خداوند از برکت وجه و چهرش  
که و همه للعابدین است دوستان خود را ازین نشأت صورتیه و سنویه معروفه محروم نفرماید و توفیق  
و اراد که پس از تشرف و رسیدن سلاک بانیمقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحبت  
و الا قبل از مجاهده در ریاضات بخوروش از برای عقل محال است محال که او نصرتی و در بوعلى  
سیناستی چرا که فقیر یعون الله العسلی و غایات مدت پیشت سال در جوده فقر و زیست مرحوم سید  
قدس سره اغیز با محال ارادت و عدم تحمل روستور اهل ریاضت جان کنند شغل بوده و اویل  
صوم و هر بود با تمام الا آنکه چهل روز یک نفع افکار بود و حیوانی پس از آن مخفف رحمت فرموده بشش ماه





گفته اند قال الحمد لله على الولاية والحمد لله على الهداية بيمينه وبوقفه وكون اندوخت فوج  
 وکج باد ودر حقیقت باری شد از دست بزرگان سلسله الهی بقیض اسرار هم فقیر بر خود تخم ساخته که در دولت  
 علیه عالمه را بدو هبت دعا گویشم زبانه الهی تعالی یکی دولت بابرکت و خدایت مقرر محمد صلی الله  
 علیه وآله که ترتر ترتر این دین پس است که در آخر الزمان رونما گردید و نه وقت ماکه ایان  
 است بون الله تعالی ثانی دولت و حالات و اہبت علیه عدل و تشیع است لازالت رایت  
 خدایات سلطان القاهر علی الدل کلمہ با نقوہ الایمان و الاستیلا الزبانیة فی مشی الی الظہور و  
 القیامہ زیرا که باین دو دولت معصوم و مودت بنا عالم موضع دوستی و اتحاد حکم و مدار امعاش را  
 تحصیل معاد است حکم رب سہل و شیر و لا تشکر کہ مخلوق قدر دان شد و حقیقت شمرند از پست و محال  
 و فوز و صلاح را و نور و حقیقت نموده بی بهره نماند و کلمات مندرجہ در ان مقدمه که بدو خواہد علت  
 از استند و پیراسته گردیدہ باشد بشمارند چرا کہ در پنج سیر ان مقدمه در بخش غیبی نہضت بگویشم کلمہ تمام حکمت  
 معلوم شود کہ پسند و شد است پسنا علی نام نهادم او را بقدر تمام حکمت لاکمال النعمہ و حق  
 الہ و ایام بآیات فی الصراط المستقیم مجید و قوت  
 من دعا کرم و جبر بر من بقرن گفت

قدرت الیجاہ لقرنہ بون الله ملک المعانی  
 الف و ثمانہ فر الصبح لبقدرہ النبوت  
 الحمد یہ صلوات الله علیہ و آلہ  
 ۱۳۰۱

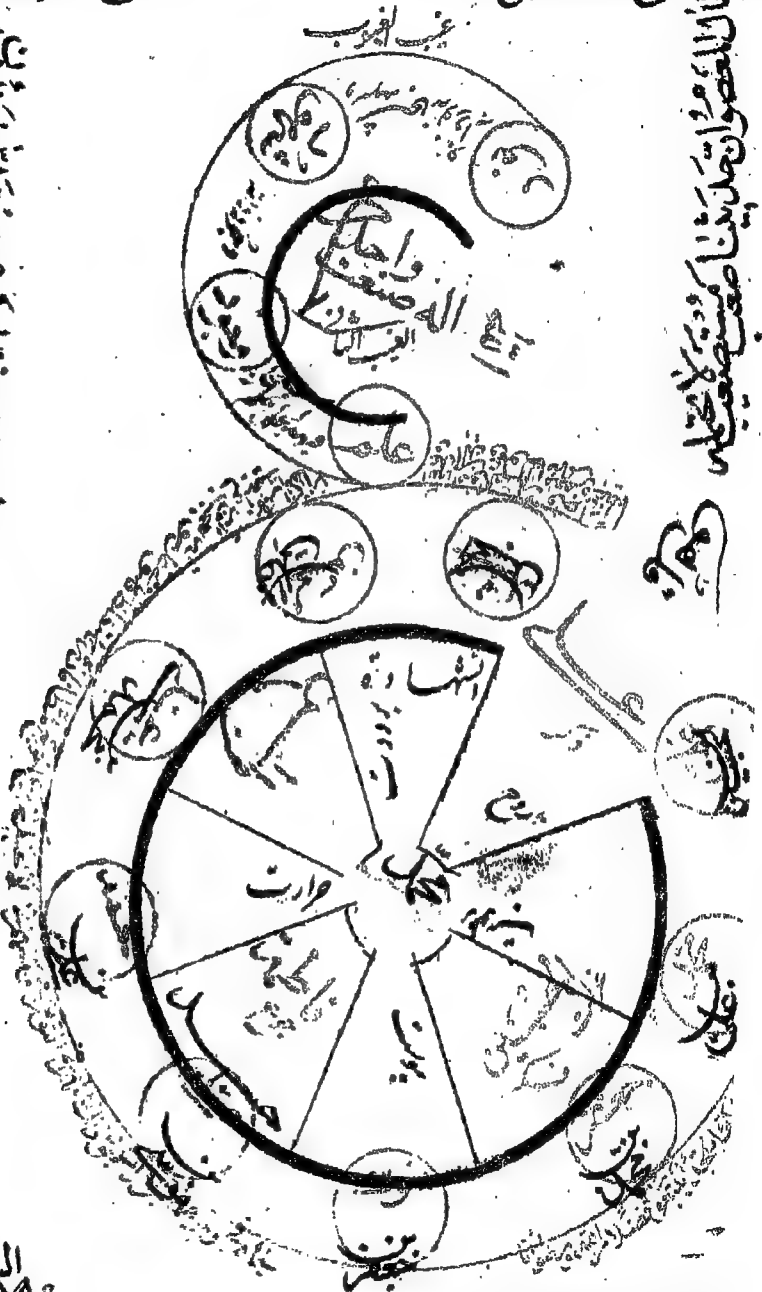


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَى كُلِّ مَعْنٍ طِفْلاً

وَمَا عَلَى إِذْ لَمْ يَكُنْ الْقَدَرُ

قَالَ الْعَصْرُ وَأَنْصَرْنَا بِمَا كُنْصَبُصْ عَيْنُهُ

الْأَمَامُ فَتَعْرِضُ لِيَا مَنْ أَمْنُكَ اللَّهُ وَاللَّهُ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَنِ الْمُنْتَفِعِ وَالْأَطْفَالِ هُوَ الْمَكْمَلُ فِي الْكَيْفِ وَالْحُكْمِ الصَّغِيرُ وَالْمَعْرِفَةُ

# کتاب فیضان العرفان فی معرفت الذات واطرافها والتجلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه ومظهر لطیفه تجلی الاله صلاطین  
الاولین والآخرین فی الدنیا والآخرین اقباله بدانکه علم معرفه الله علی شرف  
که عظم علوم دین است تحصیل آن سابق است بر تمام علوم دنییه و معارف قیسیه چنانکه از اهل صحت  
علیهم السلام وارد است که اول الذین معرفه الحبثا و احوه نفویض  
الامر الیه و این علم معرفت غریز الوجود و کیا با است و بسبب کثرت جمال و در هر  
و تصور استعداد ملائق کثره کسی در مدد تحصیل این علم غریز و شریف بر میانید و تحریر و بحث تحصیل  
آن زیاد و از حد و در شریعت مقدسه وارد است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
فرموده اطلبوا العلم ولو بالصنین و بدیهی است که علم را که اگر در بین عبید الوجود  
باشد باید قطع مانت کثیره بر خطر نمود و آنرا طلب کرد علم معرفه الله است یا علم که مودعی بقلم معرفت  
خواهد بود لهذا حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و فیض انجلیت شریف و تبیین این  
علم غریز فرموده که هو علم معرفه النفس و فیها معرفه الذات یعنی این علم  
نامور و بطلب علم شناسائی نفس است و درین علم معرفت ذات است اگر چه فقیر خیر اقل الادات  
ابوالقاسم حسینیه الشریفی اندکی ششرازی هشتاد سال خورده کم است که عمر خود در فایس بعضی در  
تحصیل علوم دینی و فنون مجتبه بر یافته قیسیه صرف نموده و پس از آنکه برون الله متعالی و تصدیق

علما اعلام و اساتید عظام فارغ التحصیل شدیم پس این را تم که این علم بوم لایتمن ولا یغنی  
 من جوع است و شکیبایی چشم قلبی فقیر را در معرفت الهی که در طبع از افاده و استفاده آنها ضرر  
 قلمم خرد آمد شوق و تشنگی فقیر را در خلوت و عبادت و توبه برورد کار نموده و طلب معرفت الهی  
 در دل بر سر قدمها آمد و بجز سجد به آئینه که جلالت من جذبات الحق توانی اعمال الثقلین  
 و این جذبه فدا داندی فقیر طالب مشتاق را با لاله خسلاقی منقطع گردانیده در طلب لای الهی  
 برآمد و چون آینه و توفیقاته خدمت هفت نفر از اهل آینه و اولیا کمالین سلسله علیته  
 ذبیحیه رضویه علی صاحبها الاف الصلوات و التسلیم مشرف شد و در صفه بقیه عمر خود در  
 خدمت ایشان سپری کرده استفاضه فیض الهی نمود و بدستور اهل ان بزرگان عبادات فحاشانه و برهان  
 شاقیه بدین مشغول شدیم که اگر جذبه و سلوک عبادات فقیر را بر جمیع قمت میگرداند یکی مخدوم  
 مجاهد فی سبیل الهی میشد و گویا ستر با یک آینه آتش در شوق و طلب الهی بودم و در شوق عقل فقیر را  
 و دایره کرده بودند لیکن دست ولایت آئینه عقل فقیر را محکمت با لاله خود خط نمود که عقلم متسلط  
 نیاید و داخل در مجذوبین شمرات عقل گردیدم تا آنکه بعون الهی و همت بزرگان دین و اولیا  
 باینین مراحل الطوار از بعبه نجات و مسالک اطوار کسبه فقیه را بدست یاری همت و شوق الهی  
 بسیر کرده عارف معارف آئینه و آیات نفیسه شدیم و ظهور قلبی و روحی مدار کسب عینه باطنیه  
 آئینه را مشاهده و طی نموده و سواری مرکب براق شوق و در فرخ عشق الهی و ولایت علویه رفیق  
 مددیه علم السلام و آئینه طی خوار الم ملکوتیه و جبروتیه باطنیه رسانیده را نمود  
 كما قال عز من قائل سننکم انما یتنا فی الافان و فی انفسهم حتی یتقین  
 لعمرات الحق و عبادت الهی  
 تا بن معرفت نور توحید و جل مجدده در سر تسلیم جا گرفت و از دایره حقیق محق و مستقفا  
 ز قهقش سحاب طهورا به جام با آینه ما و علما آنها در دست  
 مرتضی کوراجی فدا نوشیدیم و پس از جان کند نهایی بسا و صرف غرضان در ریاضات میثاق

برسان حضرت قائم الاولیا حجة الله اعظم روح العارفين فداها از ریاضات با آله ممنوع آمد مردم گشت  
 از کمال شوق در سال ششماه باز بوم سه ماهه مشر و محمد و دوار یعنی حسینی و یووی شغول بودند و مشغول  
 ریاضات میمانند و بر سر از الطمعه جوانی بر خود گذارده بودند که بگو اطعمه معطره و طعم لذیذ آنها بوی  
 مردار و طعم آن در شام و کام پس از نفی آن لای اعظم از ریاضات مدتی گذشت تا بطعام و شراب  
 عالم حلاوت آفت و کس حاصل نمود و چون بعون الله تعالی شکم عیش عشق قلبی شراب کافور  
 آبی که فرمود این الا بواو کثیر یون من کاین کان خیرا جهاکا قورا عینا بکثیرا بهیا  
 عبدا لله یفخر و یفخر فیها فحییرا حاصل آمد و التها بکثره افش عشق را فروش اند و آرامش بکس  
 بهر سید و تبریح حالت مصاحبت و معاشرت دست داد و بر خلاف سابق و باطنی امور را کرده  
 با طلب غلبه غلبه شد که سرش پیش این عبارت را بگوشت بنوشم فروغ اند و گفت ذاکیر الله  
 هتاک من لک یذا کیر الله لهذا بی معاشرت و ذاکره علوم و معارف یقینیه  
 با طلب سلاک آبی که فرمود و چون باین حدیث قدسی بر خودم که حق تعالی فرموده تمام عدای را  
 که میاید خلق باطل خود کنم و علی سکینه که فضایل آل محمد را خلق من برساند و نیز از ابن عباس روایت  
 لا یعدن الله هذا الخلق الا بذنوب العلماء الذین یکتون حقایق فضل علی بن ابیطالب  
 و غیره علیه علیهم السلام الا وانه لم یمش فوق الارض بعد البتین و المرسلین  
 افضل مرتبته علی علیه السلام و محبته الذین یظهرون امره و یکشرون فضله  
 دشت نقر از استماع این دو حدیث لرزید و خوف و عجب عذاب الهی در و لم پیدا شد  
 و شد کرشم که نزول آیه نهدید از این ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوه و السلام در غدیر  
 خم که فرمود ما ایتها الرسول تلعب ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلعنت  
 رساله الله و الله یعصمک من الناس حضرت رسول فدای آله علیه و آله فرمود اگر در ذکر  
 ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام دو خوشن عهدان با مر آبی از امت خود بود و نفاق منافقین  
 و انکار منکرین قوم بهر از آنکه در اخفاء ولایت آنحضرت بود و عتاب الهی و عزل از رسالت

و صحابہ انفرادی میثوم آید و در منزل غدیر خم و کربلا می باشد که کویانش از آسمان چنان بر او نازل می شد  
به سحر و جادو و شستاد هزار نفر از امت را در آنجا بامراتی نگاه داشت و ابلاغ رسالت محمد و ولایت  
آنحضرت را به سحر و جادو و آیت و احادیث در آن خطبه غدیر می فرمود که حسن  
خطبه در جهان روزگرمی در و تواتر بشری بجز آنحضرت نبود که اینها فرامید فقر ملاحظه کردم تا که حضرت  
حسب حقیقی زاد و نشاء امر و ولایت آنحضرت بسر قدی بود که آنحضرت یعنی رسول خدا صلی الله علیه  
و آله بیهوش و سحر و جادو و تواتر و ولایت را فرمود با فقیران بیهوش و مایه را چه عرض است  
که از غضب الهی اندیشه کنیم و عتسنا و حکم محکم خداوندی نمایم لهذا مفاه آن حدیث قدسی مذکور  
کریمت بر بیان بسته در عرض ده سال تقریباً دو است هزار است در فضایل حضرت امیر المؤمنین  
و ذریه طاهرین و حضرات اهل بیت صحت علیهم السلام آله همین نوشته از آنجمله کتاب آیت الولاية  
است که هزار یک آیه در فضایل آنحضرت و کلام آله اشترک کرده ام و جمع کرده و در تحت هر آیتی  
بعضی احادیثی که در تفسیر و تواتر آن و در ذیل اهل صحت است نقل کردم و اگر بایه ضرور  
بود است حیات کرده ام این کتابی شده است که احدی از فضلاء اقدام باین امر عظیم نکرده است  
و هابی و لقب آنحضرت که در کلام آله موافق حدیث مزبور جمع کرده ام تقریباً با صد لقب شریف  
و هم مبارک است که احدی کتمان این آیه مبارکه را نکرده است چه در جمع کردن و نقل کردن  
آنها علی اعلام آیت الاحکام جمع کرده اند و فقیر بامراتی آیت الولاية جمع کرده ام و همچنین کتاب  
براهین الدامنه که تصدوده حدیث نبوی از طریق عام جمع کرده ام که هر یک از فضیلت آنحضرت  
بیان فرموده و بقاعده منطق بر خلاف فصل آنحضرت و از طریق امامیه شیعه ائمه و در هر ائمه  
بر تقویت احادیث نبویه از طریق اهل سنت و جماعت مثل احوال شریف حضرت حججه فی  
السموات و الارضین صاحب الامر و العصر صلی الله علیه و آله نقل کرده ام از حکایت تولد  
آن نفس قدسی الهی و شاهده اصحاب حضرت و ائمه بعد از کواکبش صورت مبارکه آنحضرت را در  
طرز آنحضرت و بایه بعضی امور آنحضرت را اتمامی بیان و آنجا که در دو پنست بخدمت آنحضرت

مشرف شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت و علامات غیب و احوال غیب مغری غیب گری  
 و آثار و علامات ظهور آنحضرت را تمامی پان کرده و آنجا صیقل داده و غیبت بخدمت آنحضرت مشرف  
 شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت را در جزیره خضر و دریای آمیزش و آب و اولد و بزرگ  
 طویل آنحضرت را که در آن حکومت و سلطنت دارند تا مذکر کرده ام با عادت محسوسه و احوالات  
 شیعیان خالصه و اولای حضرت اهل حجت علیهم السلام و فضیلت ربانیه و عیالات اکبریه و لوا عید  
 بنوین و ادوات ایشان با عادت معصومیه نقل نموده با عتد الطمینان قلب نشان کرده و آنرا برستی بر این  
 الله ماته نمودم پس آن تکلیف کی از شاهزادگان حلیل تیل و الا مقام حدیث مبارک خلقت  
 نود حجتی صلی الله علیه و آله که بحریت از بخار توحید و معارف اکبریه تحقیق  
 رسالت حضرت محمدیه در عوالم ابدی و روحانیه و جسمانیه و ذکر خلقت تمام موجودات مخلوقه مجزیه  
 و مخلوقات خلقیه و دیدار جامع و مضمونی است در مقدمه شرح بر آدم و این حدیث مبارک است  
 برک است که فقیر بر سه برکت آن شرح مفصل نوشتم و بعضی را به بیان و ترجمه شاعت کرده و بر آنکه  
 مشتمل بر اخبارات که احتیاج بر بیان و دلیل ندارد و از جمله آن سه برکت حدیث مختصر محله و دلال  
 آن آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلو و السلام در توحید و اوست که کائن الله و لکن  
 مع الله شق و در شرح این فقره شش هزار بیت نوشته ام و فقیر مذاهب اهل حق جند را  
 از علما فلاسفه قدما و علما اسلامین که بر این خود را تطبیق به آیات کلام الله و احادیث اهل عصمت  
 علیهم السلام نموده اند بر خلاف طایفه اولی که میگویند الملتج هو البرهان حوا ه  
 بیان آنها نمودی بمطالعات و احادیث باشد یا نمودی بخلاف آنها شود نقل نموده و چون از برای  
 این دو طایفه خط و خط زیاده در توحید ماری و نقشه لهذا اشتباآت آنها مذکر کرده و برهان  
 ایشان و خط ایشان را در مطلق حد اظهار و ترنیم مذاهب ایشان را نموده پس از آن مذاهب اهل  
 حق را که طایفه علما و ثانیین و حکمای اکبرین اند که اصحاب و شیعیان خالص اولای حضرت امیر المؤمنین  
 و ذریه طاهرین آنحضرت علیهم السلام اند نقل کرده و توضیح مذاهب ایشان را در توحید طبق آیات و احادیث



و برهان عقلی تمام کامل در توحید نموده و در شرح این حدیث مشین زرین در توحید بقدر دو انزده هزار  
 مت نوشته ام و کثرت علمی از برای این در احوال عبادیه و بنیه شود و آنرا شمس بطیبا شریح حکم نمودم  
 ملقب بتجفیه صریح و همچنین کتاب بصباح انشیر بعنصر صاوق علیه السلام را که یکصد باب  
 است در سراج عبادات و بیان علم عقل و اخلاق و عقاید و معارف آئینه بخوابش بعضی از دستا  
 املائی عرفانی نوشته ام که چنین کتاب باین وزارت و تمانت در سراج عبادات و علوم شریع  
 در شریعت مقدسه وارد نشده است و این کتب تصانیف خود را تمامی بلفظ فارسی نوشته ام  
 که فوایدش عاید خواص و عام شود و بعون که تعالی از خوف حدیث قدسی مذکور فلان رخ آید م پس از این  
 از کتب علمیه در شریعت مقدسه و دایام عذبه و سلوک بقدری هزار مت شعار شنوات و قصاید  
 و غزلیات عارفانه شافیه از فارسی و عربی و سائل نظم و شعر در سراج طریقت و حقیقت و بیان توحید  
 و ولایت علویه علیه السلام از روی شوق و ذوق و کشف و کشف و طبعی باطنی خود در مکتوبات مکتوبه و  
 جبروتیه و سیران و طیران در عالم قدس و حدت و ولایت آئینه علومیه به حسنیار و حسنیار از فقیر  
 سالک سرزده که هر ساله و کتاب بشنوی از آن از برای شلاک آئینه دستور تعلیل سلوکی است جامع  
 کامل و کمان فقیر حقیر این بود که بعد از هشتاد سال عمر و ظهور این کتب علمیه و عرفانه و دیگر ساله و کتاب  
 و شعر و نظم از فقیر ظهور خواهد یافت تا آنکه بحسب تقدیرات آئینه در این آخر عمر ماورای باطنی از  
 حضرت مولی العین و الهی بن موسی الرضا صاحب سلسله اعلیه الرضویه الکبرویه المعرفه  
 الذهبیه علی صاحبها الاف الصلوٰه والسلام و التخت شدم که از  
 فائز حرکت کرده بزیر تار فی قدس مشهد مقدس فیض یاب شوم و در شیراز فرمودند که تو در این  
 سفر در آن فیض در عراق خواهی کرد تا آنکه ببلا و آیران در هر جای رسیدم و چند صباحی توقف  
 نمودم بعضی از طلب آئینه بعون الی تقوی و همت باطن ولایت حضرت فیض باطنی بقدر استعداد  
 خود رسیده بعد از ورود و دیدار اخلاق طهران که محل اجتماع انامی دولت علمیه سرکارند کان علی  
 حضرت شمس شهرای قلل التلی و شاه اسلام پناه شاهنشاه عالم و سلسله عالمیان و علی اسلام

پادشاه خورشیدیه و شیعه فاضل الاولای حضرت علی بن عمران علیه السلام غلظت الله ملک و دولته و  
 ارباب دول و طایفه علیه علمای اسلام و فضلاء اکابر و مجتهدین و طلاب علوم دینیه میباشند  
 مجمعی را بسته و محفل پرگشته و دیدم که ارباب پیش و فطانت و اصحاب استعداد و گیانت و مکتب  
 سیر و سلوک و ریاضت و علمای اعلام و در جمیع فنون علیه و ارباب کمال است صورتیه و معنویه و احباب  
 صنایع و حرفه عدیده و عجب در این محفل شریف جمع آمده بعضی از صنایع و کسب این معجز صاحب استعداد  
 ذات قوی و صداقت فطریه یافتیم که بعضی استماع معارف الهیه شتاق سلوک در طریق الهیه میکردند  
 و آه سر دزدان میکردند و فطرت عبرت باز دیده میپاشند که یا دزدان که عهده میداد که ای سید که در  
 ازل فرمود السنت بوقکم و حملت نبیتکم و علی امیر المؤمنین و لیس کنتم  
 و گویا بقوت الهی ازل هنوز در کوشش ایشان است و ظهور این حالات شریفه از ایشان کاشف از  
 اجابت حقتالی بقول بلی است در ازل گفت از ایشان همانا کوشش با و از قایل و اعلی در  
 خروش فقیر ملاحظه این حالت از ایشان زیاده از مقدار میدادار شده و بزود منتقم ساحه که هر یک صدق  
 نیت در طلب شوق الهی نزد فقیر آید کمال اهتمام در تربیت ایشان و تحریک و ترغیب سلوک الهی آنکه  
 نموده با بغض باطنی مستفیض و مدح باطنیه عروج نماید و معارف الهیه ایشان را حاصل آید و  
 بعون الهی کمال حال شرف از شهر شعبان المعظم ۱۲۸۵ میباشند جمعی نعت سعادت سلوک در طریق توحید  
 و ولایت مستعد شده اند و صاحب بصیرت قلبیه گشته اند و شاهد آنچه از نظر نهان است از نتایج افعال  
 و طاعات و اخلاق و عقاید خود و مثال خود میانند و کمال شاد کامی ازین دولت عظیمه طریق علمویه  
 علیه السلام دارند بقوله تعالی قل بفضل الله و رحمته فلیخرج المؤمنون  
 در تفسیر اهل عهده علمیه السلام وارد است که فضل الهی است که حضرت رسول  
 است و رحمت و ولایت حضرت رسولی مؤمنان علیه السلام است و مراد از طریقت که باطن شریعت  
 است و حقیقت که باطن طریقت است و ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بقولیه تعالی  
 و ان لو استقاموا علی الطریق لکسفناهم مائء عندنا چنانکه در تفسیر

آن ارادت که الطریقه و لامیت علی علیه السلام است و چون طلب تسلک این  
سامانرا بآزاده از طریق سلوک فی سبیل الله و شناسائی مراتب و مدارج باطنیه بنائیه  
عاری و مخبر یا فیم نجوایش نفسی از اجله سادات و اعظام اهل سلوک که رزائمنای دولت جلالت ایران  
و مشران درگاه حضرت سلطان شیخ المستفی میرزا محمد حسین و الملقب ببلبرالملک و فقه  
الله لما یحب <sup>صحیح</sup> و اوصد الله الالهاتبات الهدایه و العز و العلی که بسیار  
شایق باطلاع و کفایت سلوک و شرایط و لوازم طریقت و حقیقت و دریافت مراتب معارج مغفوتیه  
و مدارک غیبیه بنائیه بودند و در حدیث شرح این مجتهد رساله موجوده که مثل معارف خرد و سلوک  
و طلب در طریق الهی است برآمده و مکتوبه علمی اند برای تسلک و طلب این درج و احاطه العظمی و غیرهم  
کرد و در معرفت شرایط شایده ابراهیم تقی الهی و شناسائی الطوار اربعه بنائیه فاضله خود و اطوار اربعه  
قلب خود که تسبیح المثانی بر بصیرت نشوند و بصیرت قلبیه خود شروع سلوک عظیم الهی نمایند و  
نماید ماین سلاله را بشرایط الطریقه و معارف الحقیقه که مقین شود و سلوک  
و طلب اکبر بر معرفت شرایط سلوک در طریقت آئینه و شناسائی حقایق و مدارج و عوالم طیبیه  
انسانیه ناشی گردد و بر اصل مراتب ل خویش نماید و ثنود بنان کل الوالی اویل الکی و هانا  
اشرع فی المقصود بعون الملك الودود و اعلمنا جیبی و کدی فی الطریقه افریک  
انکه بیکل بنائیه تنبی است عظیم و قصری است تسبیح از نبوت آئینه که بید قدرت و حکمت بآله خود آرا  
بناکرده قبوله تعالی فی نبوت اذن الله ان ترفع و یذکرها اسماء و قوله نعم ان اول یس  
و ضیع للبئاس للذی بیجکة مبارک از برای قرار دادن نور امانت  
و ولایت خویش در آن کجا قال عز من قال اتاعرصنا الامانة علی السموات والارض  
والجبال فابین ان یحملها و حکما الانسان انه کان ظلوما جهولیا بار امانت عظیمه کسره جورا  
که نور توحید و ولایت آئینه علویه محمدی است عرض کردم بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ادا و شاع  
نمودند و اصل آن دعا را که دیدار از انسان الهی هرسان تحقیق که او مظلومی است مجهول القدر و حضرت

امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود خطاب این سبیل عظیم و قصر رفیع و اواک فیض فائز  
 و اواک منک و ما تبصر و انت الکاتب المبین الذی باحرفه نظهر المضمیر انزعج  
 انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکیف فیس و تو که در دمه و طلب معرفت خدا و ندی  
 است و سایر دوماهی نغاشیده که حیثیاج معالجه و دوا دارد و طبیب آنهی میخواهد و تو هست  
 و شور بان در دمانداری و بصیر بر دوا آن که از رشت نیستی و سبیل خود را جرم حسابان که عکس  
 می بینی بحیثی حتی حیوانی بشری و چون چشم و بصیرت تسلی و روحی هنوز حاصل نگردنی یعنی عالم اکبری  
 که حقیقتا لی محض لطف و عنایت به علت در باطن تو قرار داده است و در باطن تو آن عالم اکبر منظوری  
 و مجسد است که اگر چشم قلبی تو آن عالم کبر شکار گردد و در عجب و حیرت خواهی بود بدانکه این عالم  
 کبری که آنحضرت در باطن انسان بدان فرموده مشتمل بر عوالم اربعه عظمیه اکثیه است زیرا که  
 عوالم اکثریج است که اهل معرفت آنها را حضرات حنفیه اکثیه نامیده اند از اقل از دهنها عالم حسی  
 حسابان است که آنرا حضرت مکت نامند و بسبب بیشترین نسبت به عالم اکثیه آنرا عالم دنیا نامند  
 که مشتمل بر سموات و ارض و جبال است که قول امانت اکثیه را گردانند و بدان عمل کرد و آنرا آسمان  
 بار امانت خوانست که شید قرعده فال بنام من دیوانه زدن و تان از عوالم اکثیه که داخل در اربعه عظمیه است  
 عالم باطن سموات و ارض است که حضرت ملکوت است و آنرا عالم بین العالمین و عالم مثال و عالم  
 قلب و عالم برزخ سابق و لاحق نامند و بعضی از علما آنرا عالم بودقلیا و ارض ثامن نامند و این عالم  
 است که حقیقتا لی در آن فرموده و بیکده ملکوت کل شئ و الیه ترجعوت  
 و چون حقیقتا لی بقدرت و حکمت بالغه خود خواست ارتباط دهد عالم ارواح را با عالم حساب و مجرد و ضرب  
 که روح است با مادی حیوانیه صرف مناسبت ندارد لهذا این عالم برزخ را بین العالمین قرار  
 داد و بسبب آنکه این عالم ملکوت ماده حیوانیه ندارد و صورت منحل است بجهت خالی بودن است  
 از ماده شاسب بار و روح دارد و مصور بودن آن بصورت شاسب دارد و عالم حساب لهذا این عالم  
 برزخ در رابطه بین العالمین آمد و بسبب غشوق روح بدن گردید اما عالم ثالث از عوالم اکثیه حضرت

جبروت که عالم عقل کلی و دانش است و چنانکه عالم ملکوت فوق عالم ملک محیط بان بود عالم جبروت  
 نیز فوق و محیط ملکوت است و این عالم جبروت را حضرت ثانی نامیده اند حضرت محمد اکرمه و محفل عقول  
 کلیه الهیه و عقول خزینه الهیه و عقول کلیه ملک است از باب انواع نیز باشد زیرا که هر یک از انواع  
 حیوانیه را از سمایات و ارضیات چون انسان و جمادات و انواع با تمام بطور و درخش و در عالم  
 جبروت یک عقلی تربیت است که افراد و اصناف این نوع از انفعالی و در عالم ظاهر است و اما  
 عالم رابع از عالم الهیه حضرت لا اله الا الله است که این عالم که عالم انوار و شمس است و این عالم  
 در قرب ذات الهی واقع است و فاصله فیما بین ذات حق تعالی و این عالم نسبت و این عالم را اوادی  
 نیز گویند و عالم امر الهی نامند که معبر لفظ کن است پر تمام شد عوالم اربعه الهیه که هر یک از آنها  
 از دیگری راس و الف و اصل است یعنی حضرت لا اله الا الله ذات الف و اعلى از عالم جبروت  
 و آن قرب الف و اعلى از عالم ملکوت و آن قرب الف و اعلى از عالم ملک است و عالم ملک  
 دنیا و اهل از تمام عوالم الهیه است که ثم زوایا اهل السالین و پس از این عوالم اربعه عالم نبات  
 الهیه است که جامع است عوالم اربعه الهیه را و این سبیل الهیه است که آن عوالم اربعه الهیه  
 در عالم ایکل نامیده شده مندرج است زیرا که بدن الهیه از عالم ملک جسمانی است و اربعه سماوات  
 و عناصر اربعه و ارضیات دنیا در این ایکل نموده است که این سبیل که کجایش تفصیل آفریننده و اوایل  
 انسان از عالم ملکوت الهیه است که تعلق بفضیله بخاری روح حیوانی بدنی قلب صغیری و در و بد  
 این بدن است و صورت دارد اما ماده ندارد مثل صورت در آینه یا در آب و مجرد بالذات است  
 و در فعل احتیاج به بدن دارد و اما عقل انسان از عالم جبروت است زیرا که آن مجرد در ذات  
 و فعل برود است و او را کسب و نش است اما روح مجرد در آن زنده و اعلی جبروت است و اما  
 تسرینان که نور است از عالم لا اله الا الله است که نور ذات حضرت احدیت است پس نهان  
 کامل الهی جامع عوالم و حضرت اربعه الهیه و این عوالم کلیه اربعه در آن منطوی و نهان است و لهذا  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله عقلاً

ما خلق الله

واقلاً ما خلق الله القلم وأول آية من خسرته مولى المولى المومنين على عليه السلام ودرشان  
آنحضرت فرمود وفسقه حماقة المملوكوت پس شما که حضرت رسول خداست  
الله علیه و آله که سید ولد آدم و عالم نبوت است بدین الشرف و بالجنة اللطيفة جامع عوالم  
اربعه کلیه حضرت آئینه است شیعیان و ادلیا و اجراء ایشان نیز جامع اجزاء و عوالم کلیه آنحضرت اند  
چنانکه فرموده اند و ثبت جوامع الکلمه و از حضرت ائمه هدی علیهم السلام داده است  
که مخی کلمات الثابتات پس نفوس جزئیة اولیا ایشان اجزاء نفس کلیه آنحضرت و عقل  
جزئیة اجزاء عقل کلیه آنحضرت و انوار دنیا و اخرت نور کلیه آنحضرت است و نیز ثبوت حروف  
عالیات تجریده که فرموده اند کناح و قاع البیضاء لم یفشل پس تحقق گردید  
حضرت امیر المومنین علیه السلام با آنکه در جهان بطوری است عالم کلیه آنی که مشتمل است بر عوالم اربعه  
کلیه آئینه که فرمود و منک انطوی العالم الاکبر پس لایق است که امانت آئینه  
این مظهر العجایب خداوندی و عجوبه و هر نسخه جامع آئینه عالم اربعه که سبک جاسمیت  
است از اندر اند علاوه بر آنکه ضعیفی در حدیث قدسی فرمود لا یسعی احدی منکم لاسماء بل یسعی  
فلن یسعی المؤمن من امضی الله قلبه بالایمان مکان شغلی که لا مکان است در  
سماوات و ارضی نیست مگر قرب ایشان کمال معنی او و عارفی دیگر با مقتدای آنحضرت فرمود که لو ان  
العرش و ما هو و ما فی الف مرة خطرت علی زاویه من و ان اقلب العارف الحقیق ایا قلب  
ایشان چه عالم وسیع است که قابل کجایش ضعیفی است در آن و خداوند بی نهایت بی  
محدود غایت در هیچ عالم از عوالم کلیه هست و ظاهریه خود را بر کبریه و کبریه خود را بر قلب ایشان پس  
ایفرزند عزیز قدر خود را بدان چنین مظهر العجایب خداوندی اسیر پس و دنیا کن و باطنیت را که  
روح مجرد و لطیفه آنی است مطلع چون جائز معنی نام کلمات و خیالات محبت دنیا و علایق و  
اسباب آن گردان دین لطیفه زاده با جا و عزت و ادلیل نیا پرستان و هوا و نفس فستلنی  
ایشان و خود مغرور بسیار حیف است که جواهر لطیفه پاک میشتی را در زمره آلوده و اتم نشین

اتمام

بسمایرم

بهدیه الله

و منتهی

و مصاحبه خارج از این دایره دین دولت عظیمه خدا و ای و کج باد آورده معرفت تو حیدر و ولایت  
 او باز مانده و در کور و سر بر روی عالم ارض و جیم نفسان مانده بقوله تعالی و اخذ الی الارض  
 اتبع هواه و کان اخره فرطاً نه طغالی هدایت فرموده تورا بقوله تعالی من کان فی هذه  
 اعلیٰ فهو فی الاخرة اعلیٰ پس اچنان جهان که باطن سرکش غیسی در حق تو فرمود بحقیقت  
 سرور و زبانه جان مناش خوانی و آئینه زاده خداوند عالیهان قدر خود در بیان و بعد از آنکه فی سلسله  
 باین پادشاه مسطور شده ظاهر و باطن خود را بطور علمه کشف فی حق قدم در طریق آبی بگذارد و بقدم محبت  
 و بهر وبال عشق تبت و بران نماید بگذرد و اوج ربوبیت  
 تا از ناله خضیف ارض بشریت خجسته ای و بخت عالیه حدن روحانیه داخل شده و جوج سما  
 ربوبیت فرطی نرزد و نگردد عرش بزرگدست که درین دایره منتهی شده حال امیدوارم  
 که نفس که ماولی الهی پس این پادشاه عرفانی و نصیاح شافیه و افیه کافیه که مرتبت را در راه سلوک  
 الهی طبعی ملک بندگی و حرکت معنوی نمائی و باین دستور عمل عرفانی عمل کنی تا بحال قریب حضرت  
 ربوبیت فایز گردی و لا بدان که سلاطین با بکین کجی که در جائز نیست میانند منظورشان آنست که  
 از اخفات و دعائات روزه کار محفوظ بماند و دست هر جا بل ناشایت بماند رسد تا بدست مانع  
 کامل بزرگ شایسته رسد که مطلوب ایشان است لهذا کج خود طلسمات عظیمه جسمیه قوه قرار میدهند  
 و طریقه طلسم گشتی با هم در مکتوبه بلبله غریز درج نمایند که هر کس بر خود بماند شود و نمود مگر آن کس که  
 صاحب این لسان شریف غریز باشد و قوه و تدبیر گشتن طلسمات کج را داشته باشد لهذا حق  
 جل و علا که کج خود را در باطن و قلب نهان امانت گذارد و بهجتا لغات با افراد نهان که حسب  
 دوست و غیبیل دوست و حکیم دوست محل کج را هم نهان داشت و مخرج فرمود و حکما الا انشا  
 انه کان ظلوماً جهولاً تا تورا طلب کج آهی حیران نمائی که ندانی که زار کجا حایل  
 نمائی آنرا پس از آن طلسمات نشانه بر این کج امانت قرار داد که هر کس از کبری اوثق و عظم و حکم  
 تر است کج نامه بهجتا این کج قلبی و طلسمات آن قرار داد که قرآن مجید دوست و ستادی فاضل و کامل

و با قدرت از برای فهم این کنج نامه قرآن با قدرت قرار داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
و حضرت ابدحی مقرر فرمود که آنحضرت محیی از آیات آئینه را که نظیر او ندید و علم و قدرت بجز نبوت  
قرار فرماید که این کنج نامه را تفسیر و تامل نماید از برای طالبان و شایقان در یافتن بار امانت آئینه  
خود یا بقوت ولایت خود طلسمات بشا بر شکند تا راه کنج امانت آئینه یابند و بحال انانیت خود  
رسیده کامل و معرفت پروردگار خود گردند چنانکه حضرت مولای حسن جان و میر منوچهر روحی فدای  
فرموده که اعینونی علی انفسکم یعنی خود نمیتوانید طلسمات محنت بار امانت ملی  
خود را بشکند مگر با کلین و اعانت برگشتن طلسمات نفایس این امانت نماید تا شادان بهجت غلیمات  
آئینه اصل کنم و بحال شایر نام دین است جابل و خافل سجده می و از هر روز دین کجخانه قرآنی را بعد  
قوة میخوانند و میدانند که منظور از امر طبایع این کجخانه چه چیز است و از قصد عظیم آتی خافل و جاهل  
که منظور از این کجخانه دریافت کنج امانت است نه تلاوت و تفسیر و تامل حرف و وصول بان موقوف  
بوجود قدرت ظاهر و پیاشته ای که نازک و فیکم الثقلین کتاب الله و عزیزی  
و هر کس بکلام که حرف تو شلست و از قدرت ظاهر و با ماند در دای جهالت هلاک گردید و در  
سعادت داند و غرضه مطلب که چون محبت لایبان کنج امانت آئینه با معرفت کجخانه خداوند  
دستی بداند که طلسمات که حشمت بر این کنج امانت خود قرار در رسان داده است سه گانه است اول طلسم  
عبادات طبیعیه است چون خوراک و خواب و تنیات و هوا و بوس و تنه و نعنائیه که مادام که سالک  
بمجاهدات و ریاضات نفایس با بر سبب آتی که واکل مل است مشغول نشود این طلسم طبیعیه شکسته  
و ثانی از طلسمات ثلاثه طلسم خیال است که مجبور و سبیل و شیار است و عظم از طلسم اول است و در  
اجزاء عالم هر آنی که چنانکه سیر میکند و در یک ماق قرار ندارد و بسیار مشکل است که دورا کجکات در توجیه  
خود و حشمت نمایند و از قصوات باطله باز دارند مگر تبذیر صائب الی آتی و مجاهدات نفایس مأمور به  
او را و توجیه حشمتی که چیده شود و ثالث از طلسمات طلسم عقل متین است که با وجود یک خلقی است محبوب  
خداوندی و مخلوقات شرعی آئینه است و سبب شخص حسن و قبح عقلی است معذکات در معرفت آئینه



وفاقد الله حق قدره

گورو کردگار است زیرا که عقل میخواند و علم و دانش جزئی خود معرفت حق تعالی را حاصل نماید این مجال  
است زیرا که اگر ممکن باشد که میزان بینی کو عظم را کسی بنجد وزن نماید و یکیل یک منی بجز را کیل و وزن  
نماید نیز ممکن است که عقل جزئی انسان را فدایند و قدرت و معرفت حاصل نماید چنانکه فرمود  
عقل نازی حکم ناک به شکرت این راه شود طی بکنه دانش خود بر دے اگر سستش فقر در یا  
و داد که این عقل جزئی طالتش است راه در معرفت آله نداد و مکر طلسم و شش او بنور بصیرت  
قلب و منشش باطنی نازل گردد و بشکند راه در معرفت آله حاصل خواهد نمود آدمی دست او مانع نیست  
است و دید آن باشد که دید تو است و تحصیل دیده قلب که بصیرت قلب است ممکن نیست مگر باطناً  
با قلب کالین بقوله تعالى اصبروا وصابروا وذا بطوا و در تفسیر اهل بیت عصمت  
علیهم السلام دارد است که یعنی مرا بطه کنید با حضرات ائمه هدی علیهم السلام بر تابد تباری و کمال  
الهی طلمات ثلاثه مذکور است بشکند ز غرض کتب امانت و لذت آلهت نماید و معرفت توحید الهی  
رسد پس بصدق قلب بگوید اللهم اذقنا لقاؤک الکبریم وعلیة السلیم فی  
دار الدنیا و دار النعیم پس بیا که پس الکی با که از محاسن این راه شریفه است که در اول  
رساله نام گذارم و آنرا از جانب خود بشرایط الطریقه و معارف تحقیقه و پس از روشنی چند بر کاذبان  
باطل از لسان هر سخن پس میامور شد که نام گذارم آنرا بقولیم الانور و طواع الامرار و از این اسم  
شریف که از غیب برای این رسالتشین فرمودند و بر جلالت شان این رساله و مطلوب دان آن  
در نزد حق تعالی معلوم میگردد و زیرا که مثل بر شرایط طریق الهی و معارف حقایق خلیفه زاده اوست پس بر  
این رساله را بیان که بعون الله و توفیق مطالب مندرجه در آن نمایاست و در ائاف الف  
از کتب علیه و عرفانیه یافت میشود مگر تعلیم اولیا کالین این سلسله علیه رضویه علی صاحبها آلف  
اصول و اسلام و آنحضرت پس بعد از تمهید این مقدمات لازمه شناسائی انسان کمال و سایر امور مطوبه  
در سبیل شریف غریز عظیم او دانسته طایب یا کسایه الله را در سلوک به عالم قرب او و در سبیل معرفت او  
و صفاتش که عظم مطالب و مقاصد دین میسر آید است چهارده شرط بزرگ است که بعضی از آنها

از برای سالک بافتبار حاصل کرد و بعضی از آنها ذاتی فطرتی هستند و با دایم که شخص سالک  
الی القیه بین شرایط عظیمه شریفه که از تسبیح المثنائیه نامند متحقق نگردد قابل سلوک و طریق الهی نیست  
و مقام معرفت و قرب خداوندی فایض گردد و حرکات و ریاضات او بدون اتمام این شروط متعبد  
فایده نشود و لا یتمم و لا یغنی <sup>مستحق</sup> طالب الهی همین که بخوابد یا در راه سلوک سبیل  
الهی گدازد و با او متحقق شرایط علییه مذکوره از او نگذارد آنگاه کتب ایشان که محتوی این شرایط  
تا بر بصیرت و سلوک گردد اما ذکر این شرایط چهارده گانه تسبیح المثنائیه موقوف بر شناسائی مراتب  
و اجزای باطنی ایشان است تا حدود شان و صفت و خواص هر یک از آنها معلوم شود که هر شرط از آنها  
بکدام یک از این مراتب تعلقی دارد و قرار دایم بر سالک با بر چند شرط انشطر الاول و در بیان  
درجات و مقامات ذات انسانی و الهی آنها با اصطلاح اهل معرفت با کمال ذات ایشان که تسبیح با دایم  
است روح جزئی ایشان است که لطیفه از روح کلی الهی است که خفقالی وصف کرده از او کلام مجید  
خود فرموده بقوله <sup>ثم</sup> لیسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربه <sup>تجی</sup> و این روح عظیم  
الهی بحسب فطرت و ضمیره از عالم امر است که تحلی اول حضرت احدیت است و عالم امر همی عالم  
لا هویت است و عالم و احدیت نیز آنرا گویند که از احدیت ذات جلوه کرده آمده و آنرا نیز معنی  
ثانی نامند که تحلی اول ذات احدیت است که آنرا مرتبه حبیب الغیوب نامند و در این مقام ذات  
سجده حضرت احدیت است نه اسمی و نه وصفی و نه محالی و نه جمالی جلای خستبار کرده غیب و بلکه غیب  
الغیوب صرف هویت است و احوالات صفات الهیه عین ذات است و چون عیلم و قدرت و  
حیات و نعم و بصر و غیر ذلک که آنها را احوالات سبعه صفات انوہیت نامند چنانکه حضرت صادق  
علیه السلام فرمود صفات کلیه حضرت احدیت قبل مجده عین ذات است که کله عیلم و  
کله قلدرة و کله حیفا و همچنین و از این مرتبه حبیب الغیوب خبری و پانزده وادراکی و کشفی  
و شهودی نیست حتی آنکه اشاره بر درایت او کوکاو اندر شایسته نایدت و دم نزن کا نذر  
عبارت نایدت نه عبارت می پذیرد و بیان نه کسوفان علم دارد و نه نشان و پس از مرتبه ذات

جمع

تحت حبیب الغیب رتبه مثبت مطلقه و تحتی اول و عالم ابرو عالم لا بهوت است که مشتمی بقیب مطلق  
 و غیب ثانی است و باز صفات اضافیه اکبره در این مرتبه از کمال اجمال بعبره ظهور نماید و در دنیا  
 تحتی اول مندرج و مندرج است و عقل ثانی در این مرتبه نخستین صفاتی از صفات ثانیه تا آنکه در تحتی  
 ثانی که ظهور روح است از تحتی اول که مثبت و امر است روح عظم القوی شایسته جانکه آیه مبارکه  
 لَسْكَوْنَاكَ مِنْ الرُّوحِ فِی الرُّوحِ مِنْ اَمْرِ رَبِّكَ ناطق بان است و در این تحتی صفات کمالیه  
 اضافیه بعبره ظهور نماید با اعتبار احوال و بطور تفصیل و مخلص راحت روح عظم خود را بخلع صفات کمالیه  
 اضافیه خود و آنرا خلیفه فرمود در عالم مجردات و مادیات که حکم فرمای و جمیع عوالم مجرد و مادی است  
 و مراتب صفات کمالیه ذات است و وجه آنکه عظم و هم اکبر است و این روح کلی امر القوی روح  
 حضرت قائم و ختمون علیهم السلام است و حضرت انبیا و مرسلین بقدر شایسته بهره از نور روح کلی آنحضرت  
 دارند و ارواح امت بر غیر علی شالخی از نور روح پیغمبر آنهاست اما ارواح این امت مرجمه شعاع نور  
 آن کلی آنحضرت است که با ارواح انبیا و مرسلین و صفات عرض یکدیگر تعلق اگر چه ارواح انبیا و مرسل  
 اقوی و عظم از ارواح آن امت باشند اما نه اولیا و زوکاران این امت زیرا که در حق ایشان فرمود  
 عَلَمَاءُ اُمَّةٍ كَانِبِیْ اَعِیْنِیْ اَسْرَ اَیْمِلْ بَلْ اَعْضَلْ و در حدیث اهل بیت  
 عصمت علیهم السلام وارد است مَحْنُ الْعُلَمَاءِ وَ شِبَعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ چون ارواح  
 انبیا و مرسلین از بُعد روح کلی حضرت رسول خدا و خلفا طاهرین آنحضرت اند علیهم السلام لهذا  
 نشان شیعیان ایشان را دارند چنانکه در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وارد آمد و اَنْ مِنْ شِبَعَتِ اِبْرَاهِیْمَ  
 و در حدیث وارد است که از شیعیان حضرت امیر المومنین علیه السلام هر آنکه ابراهیم خلیل است پس  
 معلوم گردید که فطرت ارواح شیعیان و اولیا این امت مرجمه از غیر مایه شعاع انوار روح کلی آنحضرت  
 قائم و ختمون علیهم السلام است و چون روح از ارواح این امت جدا نمیشود از اهل معرفت که یکی از اید  
 فقیر مؤلف اند و از زوکاران و خلفا این سلسله علیه و رتبه اند و صاحب سلسله هم شمس شوی که مشتمی  
 بسبع المانی است روح سالک را شمس شاه روان معتبر فرموده و عقل انسان را که شعاعی از انوار

عقل کلیه حضرت قائم و خلفاء آنحضرت علیهم السلام است که فرمود اول ما خلق الله عقیله  
 نو عقل سالک و وزیر شاه روز این عصر فرمود و پادشاه اسلام را که عدالت لازم طریقه و سبب  
 است ملک اسلام فرمود و عادل شاه خود را می را پسر و لقب داده زیرا که سبب جنسار  
 جزئی که در مذهب اسلام معتبر است که معنی انشاء فعل وان لم یفعل لم یفعل است  
 اگر بخواند فعل خیر و شر نفی میکند و اگر بخواند میکند لهذا پسر بزرگ پادشاه اسلام را  
 عادل شاه خود را می نامید که برای خود و همتای خود فعل میکند و نفی را چون طبع اسلام و صفات  
 همتای جزئی خود است غرور و بانو و شر این عادل شاه قرار داد و بجهت شاه روان تیر روح اندر  
 شریک کرده که وزیر چپ شهر و ان است و همت عالی روح را که سبب حصول مرادات روح است  
 میر فتح و شیر شهر و ان قرار داد و او را میر همت فرمود و صفت سخا را که از همت نشعب است  
 فرزند میر همت قرار داد و میر سخا فرمود آنرا و همتان کامل را که ولی الهی و صاحب لایزال الهی  
 است پیر عشق لقب داده و هواد و پس نهانی را که از نفس ظاهر میشود یک نفس خوانده که مذنب  
 بین نفس و عقل است که دوزیر شهر و ان معتبر اند و غفلت نفس را از حقیقتی قبل از طلب و شکی  
 او افعی کننده قرار داد و محبت پیر عشق و ولی خدا را امره مار خوانده که دافع ذرات غفلت است  
 و چون عقل و دوزیر اصفت و غلط نصیحت است آنرا میر و اعظم فرموده و حضور قلب و تفکر عقل و مراقبت  
 دل و شور و روح را حضور و فکر و میر مراقبت و میر شعور قرار داده که آنها امیران دولت شاه و ان  
 معتبر اند و طلب را یک مبارک فرمود زیرا که طلب خداوند یک عشق الهی است و قلب انسان را  
 و درم آتشی از لی روح عظم را در دل نماند فرمود و شهر بندتن را که محل تعلق روح است شهر حق  
 فرمود که تحت کاه شهر و ان معتبر و دوزیر عقل و نفس است و تحت کاه صفت عدل را درم و نام  
 گفت و صفت فضل امیر شاه فضل گفت و تحت کاه او را این گفت شاه فضل یعنی پادشاه این  
 است و مراد از این عالم قرب و جهان رحمت است که عالم عشق و ولایت و عالم لاهوت مانند  
 لهذا حضرت رسول خدا فرمود الايمانُ بئانی والحكمة بمانیة و بدیجی است که این

معتبر

ظاهر

ظاهر جزب بر سائر بلاد دارد که ایمان و حکمت از او بیرون آید بلکه مراد از آنکه شهر ظاهر بود پیش  
دیده ملت به شهر ایمان و حکمت بفرماید بسبب بودن بعضی معجزات و آن مثل قول آنحضرت فرمود  
حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ این وطن مصر و عراق و شام است این وطن شهر است که از آن  
نام نیست زانکه از دنیا است این و طاعت نام روح دنیا که کند خیرا نام و همچنین عالم عدل را که دوم  
و شام گفت عالم عدل و غضب و قهر و بعد و خلق غفلت نماند و مقام اهل سنت و ائمه ائمه ان و  
مشرکان است یعنی که از این عالم است اهل و غافل و بیدار حق شناسند بلکه کافر و مشرک را نماند  
بود است بقوله تعالى إِنَّ الْمُتَّقِينَ كَانُوا أَكْثَرًا فِي الْأُمَمِ حَيْثُ رَجَعُوا وَ جَزَاءُ حَسْبِهِمْ  
الَّذِي وَرِثَهُ وَ مَرُشِدُهُ وَ مَعْبُودَاتُهُ سَلَاكَ طَرِيقُ فَرَمُودِ وَ صاحب مهره مار است که شادمان  
معتبر با لب است و صفات حمیده همچنان نفس لطافت و نفاقت حضور قلب و سلامت قلب  
و دَافِعِيَّةٌ مَرَضِيَّةٌ و لیکن روح و نفس و قلب مطمنه فائون و غیر هر عشق یعنی از حق متولد است  
و زوجه میر خاست و دَافِعِيَّةٌ مَرَضِيَّةٌ دَافِعِيَّةٌ ای هر عشق گویند و لیکنه فائون خواهر هر عشق زوجه  
و زهر عقل است و لطیفه فائون خواهر میر میر و لطیفه فائون خواهر شاه فضل حق رای حضور فائون  
و غیر سلیمه نود و غیر قلب سلیم است که هرست عزم هر عشق اند و امینه بانو و میر شاه چین که شهر عشق است  
زوجه میر میر است و خورده بانو و میر عادل شاه است که نفس آدمی است و آفندی تشر و آفندی  
چست آفندی ظلم و جور آفندی خیر با آفندیان دیگر از علمای عاری و جاری شهر شام و تابان عادل شاه  
هند و زاهد بانو جهان خورده بانو است و میر عادل شاه که براسهای هر عشق شیعہ شد و نام زد  
بنامده بانو که دید ابو انجیر همان آفندی تشر است از جمله آفندیان که بدستاری هر عشق شیعہ که دید  
نام زد بانو انجیر شد و میر عادل شاه خود رای که قوای نفسانی اند که تمامی شنی اند و با خورده بانو  
از شهر شام شهر شن آمدند و لشکر شاه ابو الفضل علی رای پادشاه چین که قوای روحانی اند و تمامی  
شیعہ اند که با میر میرت بهرامی لطیفه بانو و میر شاه فضل نبی از شهر چین شهر شن آمدند و میان این دو  
لشکر شنی و شیعہ در ضمن تن نزاع شد عظیم بر پا می شود و در اد ایل سلوک این نزاع میان دو لطیفه

در شهر بندن که مشن است ثابت است و شاه روان معتبر باد و وزیرین و بار که عقل و نفس  
 است باین جهاد اکبر فی سبیل الله که فرما را اندجا که حضرت رسول خدا فرمود **مَرْجَاءُ بَقَیَّتِهِمْ وَفَضْلُ**  
**الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ وَبَقِیَّتِهِمْ عَلَیْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ فَنِکَیْلُ نَادِی سُولِی اللَّهِ وَمَا الْجِهَادُ إِلَّا کِبَرُ**  
**قَالَ الْجِهَادُ مَعَ الْمُقْتَنِ** مراد حضرت این جهاد است که از برای سلاک الهی در شهرت که مشن  
 است برپا است و شاهزاده کان باد شاه روان معتبر از غروره بانو که شاهزاده معتقد و شاهزاده  
 جاه و شاهزاده دیر و شاهزاده پنجه در تمامی دل سنی میباشند و بود و بس که بلیک نفس و زیر است  
 بوی عقل و زیر است ایلمی این شاهزاده کان خواهد شد و زنده ماندن سفاک پادشاه شام  
 قدایشان اینست اخیری قوامی الهی هر آینه نفس و عقل و روح ساکت باقی آنها آنچه ذکر نموده و در ضمن  
 بیانات و اشعار منقول معلوم خواهد گشت **اَشْطَرُ أَثَانِی** در بیان شرایط چهارده گانه سبع المثانی  
 است از آن بهر عشق و ولی کامل الهی و در شلاک بوی کعبه حقیقت اما شرط اول و غرور  
 سبع المثانی از برای تشریف یابندگان هر که ارادی که راه روان بوی کعبه مقصود حقیقی الهی اند قابلیت  
 ماده است که فرزند نمکینه خاقون خواهد عشق الهی است این عقل متین و وزیر روح ساکت و مادام که  
 توجه عشق و ولی الهی که در سلک ولایت آیت صاحب سند و کلین است شامل عقل ساکت  
 نشود که در طلب اول در راه پیدا شود و بعد از آن شوق و بهر محبت و بهر عشق الهی طریقه ساکت است  
 و قابلیت پیدا شود و نمودار برای سلوک در این راه عظیم و دریافت این مقصود بزرگ جلیل غرضنامه  
 جناب اهل العرفاء المتأخرین و سید المجدوبین و سید العارفین و کرم السالک العلیه عبدی القادر شایخ  
 نجیب الدین رضای مجدوب قدس سره و غیره شوقی خود که تسمی سبع المثانی است و آنرا جلد هشتم  
 مشغولی مولوی ربه خوانده است بیان این مطلب بزرگ را بوضوح فرموده اند و در شرایط مذکورده اشعار  
 آنجناب را شاهد می آورم **صبح چون شد شاه سوی عشق شد دیدن عشق بدل عشق شد آن**  
**مبارک یک کاشش طلب نیک رای و با وفا با حجب میر میشت با سخا حاضر نمود بر عمر و سیما**  
**در رخصت نشود آنچه بود از لایزال بهر زفاف بکر و حاضر شهر روان بهر کفاف بر سران کشید باران**

حبله شان پر عشق عقل و همت بادوان مقبر شد آن محبت عشق داد یک جا بدل پر عشق پیرا  
 تدبیر چون نه انگار داد بن بایستوار شیخ الاسلام شریعت را حضور کشت پیدایت عقد هار نور  
 انلطیفه خواهرت عشق داد و بستد که هر جبر عشق پیر کفا کوهری پیدا شود از لطفه کان حق زانو  
 قابلیت نام او آمد ز حق کار ما سے عشق از او بند و نق  
 همچنان که داد مولانا حمزه از صفات با نرید آن پر بهر  
 از ده خرقان رسد بوی نین بعد چندین سال آمد بو الحسن  
 باز کفا او که بوئے ازین بر شام آید از آن وینس القرن  
 خواهرش همت عشق حق سر د کوی همت از عشق دل سپرد  
 عشق هم بر بست عقد نو کاشش بر سخاوت داد کلی حاصلش  
 بست عقد مطمئن فائونه را با سخاوت اسکل زینونه را  
 مغر زین شد محب فاندان شعبه آل محمد ششروان  
 هر یک را بس نو از مشها نو د از زمان کو در ز کجش بر کوه  
 رای وانش خواست که از بهر عقل عشق را همیشه بستاند به نقل  
 عشق آکنه خواهم چون که بود بر دوزیر عقل رایش چون مند  
 گفت با همت که تو ای دل سپد خوش بود که سر فراز آید و زیر  
 از فراست عشق حق دریافت این گفت مشکو باشد این از بهر دین  
 عشق آن نمکینه فائون خواهرش عقد عقل آورد مشکو کوهرش  
 عشق آن نمکینه مند با عقل جفت عشق دیگر کشت پیدا در نهفت  
 انلطیفه آورد یک مجذوب حق بینه انانے که به مطلوب حق  
 بعد قرن صد شود پیدا بکے ازین وینس القرن سان پیشکے  
 جان فدای احمد مرسل مند خوشین را درین اکل مند

قابلیت نام او آمد  
 حمله با شادی نشسته روز و شب  
 چون ز فاف آمد از ایشان بر حدید  
 بعد خدی آمدند اندر و جود  
 مفسس آورد و دوسر زنده پاک  
 آنچه میجشد از حق روز و شب  
 آنچه میجشد از درگاه دوست

آمد او از عشق و ملحق شد بحق  
 همه عتاقان تا او از و طرب  
 مرغان پاک از ایشان شد بدید  
 کوهران پاک از شمع و دود  
 راقیه مرهشیه چون خورتا بنا ک  
 کشت پیداهر ایشان به عقب  
 بافتند از عشق حق بیرون زیوست

طوطیه نمودن شهروان مشرعی اهلای غزل در بصر جاد

شهر روان کفا مخلوکه به عقل  
 عقل کردش در زمان این و سوسته  
 در پناه مدرسه کرده است نقل  
 در پناه جزو ما بکر خسته  
 در پناه علم بس جمل خفته  
 خود بمویشکیر روان با عشق خویش  
 شاه کفامن بگویم این سخن  
 عقل کفامن کجا دم مسنه نم  
 گفت با همت روان کی حاتم  
 رای عقل بشهروان با کو کبه  
 بر نشاند عشق را بر جاسه او  
 عشق کفای امیر محترم  
 من ندارم سندی اندر ز من

طوطیه فرما که سازم نفس حسنه ل  
 که نمی ترسی ز اهل مدرسه  
 او معاحب کرده خود با اهل جمل  
 خلق خود بر جمل شرح آ و خسته  
 کرده خود را موز بانه مخفته  
 تار مانده او تر از بن زهر نبش  
 تو بگو که میتوانی عقل من  
 کار و باز خویش بر هم مسنه نم  
 کر کنی اظهار با عشق از کر م  
 خواست سازد نقل نفس و سوسته  
 تار روان کردد بدتش جذب هو  
 بعد از این کار ت من از جان میکنم  
 مسند من نیت جز عرش برین



نفس را مغزول کن ایشان روح  
 چون شود مغزول گیرد از تپان  
 عقل او کردن بسے استکان بود  
 تودان عقل تو آمد سلیم  
 کار عشق و جذب مطلق میکند  
 محو از انجمن بس آشکار  
 حکم نفس آمد بحکم عشق کم  
 روح قدسی برساند خود سر و مش  
 اتمت عالی مردان خدا  
 مشهوران پر سبدا ز مرزها ن  
 کوشش و شرم با حق روشن شود

ما ز جذب عشق حق ای بے قو ح  
 خود را کوشش را ہی یا بے پا ض  
 روح را مرکب از او سامان بود  
 من چه شایسته پیش حق ندیم  
 اینچنین تدبیر حق میکند  
 میکند ظاهر ایشان کرد کار  
 سیر شد شد مغزول دم  
 هر کسی کو دارد از قلب کوشش  
 میشود آخر بدیشان ره من  
 کربار و پیر بهر ما عیان  
 کلخن ما از گرم کاشن شود

اما شرط ثانی دیدن قلب و زداد است که آنرا بصیرت مستطین نامند و باعث است که  
 در بعضی بن دیدن دل بصورت پیر کامل عشق پیدا میشود و با کثرتی حاصل میشود و بدانکه این نعمت  
 بسبب سبب باقیه وجود سالک است مثلاً اگر بطن بدرد و از در حرام پاک باشد  
 بجهت تقوی در دین خود و زین جهتناب از خمرات و کولات و افعال مجرّمه همچین اخلاق  
 بد و مادی و متذیب باشد از سوء اخلاق و لغو حلال تحصیل نمایند و افعال طاعت را رکن  
 گردند و اخلاق حسنه را تحصیل نمایند و محلاً شریعت مقدسه در در تکالیف و موزات و جهتناب  
 از مساوی منقاد و مطیع باشند لا محاله نطفه که در صلب بد جسمانی در رحم مادر جسمانی آشفته نطفه  
 پاک باشد و قابل تعلّق گرفتن روح قوی است بآن و اگر غیر از این باشد همیشه نطفه نا پاک  
 شود و روح متعلّق بآن روح ضعیف باشد بدانکه مثال اینجمله نیز آنست که نطفه  
 انسان نیز که قتل است که اگر قتل آن پاک باشد و دروغن نفسی که نطفه باشد و چهره اعدان نیز

نیز پاک و با صفا باشد یقین قوه شعله بر قد کمال باشد و روشنائی آن زیاد و قوی باشد همچون  
 اگر نفس آلود و افعال از اخلاق و سیمه همدنباشد و صلبی جسم آنها با قهقهه طاهر و طیب باشد  
 و از دواج ایشان بروقی عقد شرعی باشد و ابدان ایشان از شهواتهای غیر مشروع پاک باشد و  
 مرکب طاعات و عجب از معاصی الهی باشند نقطه که از صلب آلود در رحم افعال می افتد  
 پاک و طاهر است و چون نفوس بر حسب از معصیه بقاعده حکمت اخلاصه می شود این سیمه نفسانی پاک  
 نسبت باکی است با بقیه مثل فیتنه چراغدان پاک و طاهر است نور روحی که با این نفس پاک  
 از عالم مجزوات فلق میگیرد و نور قوی است مثل شعله که با فیتنه پاک فلق میگیرد و لهذا این روح  
 شریف مجزوات پاک است و از جهت نفسانیت و روح او نفس او را منجذب میکند بحکم غلبه عالم  
 روحانیت و این شخص در دوا ایل و شعور عقلی مجذوب بعالم روحانیت و حق می شود و مستند  
 است از برای آنکه بصیرت پر خورشید است صاحب بصیرت قلبی شود و نور بصیرت قلب از باطن پر خورشید  
 که ممتد از نور ولایت اکبریه است در نفس خزانة شایق و پیغمبر و این نور با سپاری ریاضات و  
 مجاهدات قوی گردد تا آنکه تجده ماهه کی رسد و قابل شود و دخول در عالم ملکوت گردد و چون  
 این فرزند ملکوتی فطرش از نور ولایت پر خورشید است و ملکوتی دارد و چشم او نیز ملکوتی دارد و اگر  
 مشاهده صور ملکوتیه میکند و کوشش او نیز ملکوتی دارد و آواز ملائکه را با لها می شنود و در میان  
 او نیز از ملکوت است طعم اخذ می کند ملکوتیه را می چشد و مشام او نیز ملکوتی است و روح حشرهای ملکوتیه و  
 اکبریه را می بوید و این سواد ملکوتی در فرزند قلبی می نمود و پدر این قلب فرزند ملکوتی پر خورشید و صاحب  
 ولایت است و مادرش نفس خزانة مشاقد ساکست چنانکه حضرت رسول خدا فرمود اَنَا  
 وَ عَلِيٌّ ابْنَا هَذِهِ الْأُمَّةَ و صاحبان ولایت جزئی را که پر خورشید می آیند چون از این دو صاحب ولایت  
 مگر ظهور یافته اند لهذا اینان را هم پدر و پسر ملائکه و مجذوبین می نامند و مادام که طایفه مجذوبین و ملائکه  
 تسبیح و از دواج با پر خورشید و صاحب ولایت حاصل کند صاحب قلب و بصیرت قلبی گردد و لا اله الا  
 اَنْتَ اللَّهُ يَعْزِلُ سَلِيم و حق این صاحبان قلوب را در دست و مراد سلاستی قلب ایشان

از امراض طفیل متابعت بعشق است که نمودار از امراض نفاثه سالم شود و بحال میابد و زیاده  
 متابعت و مرابطه با پریشان در ملکوتیت قوه بهم میرساند و بدو مال عشق و کثرت انضیس شریک در  
 عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت طیران میکند تا با وج سماء بویبت و اصل میکرد چنانکه حکایت  
 انبرابطه با صاحب ولایت در شریعت مقدسه در کلام آمده دارد است بقوله تعالی اصبر و اق  
 صابر و ابطوا و در حدیث وارد است که ای زابطوا علی الائمة اما انما نیکه  
 سبب سابقه وجود ایشان در سعادت جمع نیست و در آنها غفل است قابل عذبه اول و بعد  
 مصاحبت با پریشان و صاحبان ولایت نیست و اگر با ایشان به محبت ایشان در نفس و روح  
 او اثری ندارد زیرا که همه نفاثه ایشان غلیظ و کثیف و همه روحانیت ایشان ضعیف است  
 پس شرط اول از شروط چهارده گانه سبع المانی را هر دو ان در سبیل اکتفا بملیت از برای ازدواج با پر  
 عشق است چنانکه در اشعار بیان کرده اند و شرط ثانی آنها دیده قلب در ذات است که سبب  
 استعداد نظری که در پیش از وصول به پریشان و یا ضاعت بعضی آثار باطنی در خواب از برای دوست  
 میدهد و حصول مصاحبت لای که او را پریشان نمند صاحب بصیرت قلب میشود و از آن بزرگ  
 اکثاب فرزند قلبی نماید و در ملکوت آئینه تیران میکند و در آخر امر بطیران نیز خواهد رسید  
 و اما که این نطفه محبت که از صاحب ولایت و پریشان در رحم نفس حیات سا که استعداد میافزاید  
 مهره مار مانند که احراز کشتن افعی غفلت با دوست و هزار فرایند دیگر دارد که شرح خواهد آمد چنانکه چنان  
 شیخ نجیب الدین رضا کن سلسله علیده میفرماید از سان پریشان زود باشد و زنجی و شود مهره مار چنانکه

مهره مهر من از گنج از ل	شد بر و ن از بهر تبیل بد ل
همت عالی و جذب مهره ا م	عقد بند مشتری و زهره ا م
ازین دین قرن پیدا شو د	در محبت و اله و شیدا شو د
آفتاب سپر خرا از نو رخ د	تیره سازد سازش با جور خو د
راههای دور از نزدیک آو د	عقل خرد را به تشکیک آو د

عقبهای الف را در آینه  
معتبر را اجرینک در حضور  
سازد و پیدایشین روح روان  
اکمل الاجزا عجایب مظهر  
انتظرفرشته عشق احمد  
اند لا در شاه روی و لفریب  
شاه سوار سند کل سرور  
قطب عالم مرکز روی زمین  
ماهیم خسته از آن کل آمدیم  
حق چو خواهد او لباش با حضور  
ایردان معتبر خوش دلار هوش  
حقانی نور خود آرد تمام  
هره با بیدار اججاز  
چون که در دمان آواز  
معتبر کردیم از این کلام  
در دلمن کو هوش آمد گفت  
یار با آنجا کجا بدین شد  
دیدم اینک نفس میشد مانع  
گفت با عشق ای امین خورش  
ناله داری و پتا بے آن  
گفت حیرت و انعام ابروان

روشن آرد از حضور ما  
چون شود پیدایا بد خود حضور  
معتبر سان در میان مردمان  
شیر حق دان و دلاور پیغمبر  
کوهر کجینهای سرمد  
هر زمان بنوده کیسورت قریب  
کان سنه اورد است قلب جدوی  
مرکز کونین فاقم در انجمن  
همچو دست در جل آینه در بدیم  
میداد اخراج از ظلمت نور  
نایابانے نکته ام لبیک خوش  
بر طریق و هله بخش نظام  
میکند از دغتها بر ساز ما  
در درون سنها خود را ز ما  
گریه کرد آغاز در رفت از خود تمام  
کزمان کو باشد از خود نهفت  
کز بودی نفس اینجا میسر و م  
خود نینخواست آنکه چندی فارغ  
جان را فارغ آرد از محاسن  
عشق را آورد باز اندر بیان  
نایابانے اندر این عالم نشان

اندر این نشاء کنم پدید ابرت  
 چارده شرط است گویم بهر تو  
 شرطامات است اعجاز آنست  
 نکته سبع الما فی بعد از آن  
 میکنم پدید اباد و بهمت  
 بعد از آن بهت فرستم تا من  
 فضل حق آرد بنو هجیان کو تن  
 جرات را غاصبت آسا کنم  
 با تنای بلندت سیر ما  
 صورت را سر بلند آرد چنان  
 اخیر از واسطه پیدا شود  
 آنچه ظاهر گردد از اعجاز آن  
 چون کمال نفس ناطق دین بود  
 او چون مکتوب است احمد قاصدش  
 حمله از نقیر غراب بر ظهور  
 عقل کفایت شهر و انرا کامی میسر  
 زو طلب کن تا نقل آرد مقام  
 تا که بعد از نقلهای معسر  
 شطرب کرد آن زمان آپس شرط  
 وعده بر نهد و انمود آن هر راه  
 آن کلماتی که نامت آمد

چرخ سازم یعنی چاکر ت  
 یک یک تا جان تو باید بنو  
 ختم اتمام بنو ت با علم  
 کان رکتوب بنی آمد چنان  
 شهر و انرا چون باید رحمت  
 که رساند اجر خیرت تا خشن  
 پشت سازد بهر تو شاه بین  
 صد جهان انسان دست پدید کنم  
 روشن آرم بر تو آخر خنیلها  
 که بر آری سر زلفین لاسکالان  
 واسطه این همه را افشا کند  
 نیت جز سبع الما فی در بیان  
 همچو قرآن ظاهر از خاتم بود  
 آشکارا کرد یکم ایند شش  
 میشود ظاهر بشه ا ط حضور  
 چارده شرطی که گفته به نطیس  
 کار است کمال باید نطاسم  
 معتبر گردد و بهت بهره و ر  
 که بود با کالان بعینه شرط  
 که گذارد شرط بهت شاره  
 چرخ از عرفان آن مات آمد

چاوده شرطی که ختم کامل است  
چون بیاد شرطها سے چاروہ  
اجر خیر شدہ شود و اشکاک  
ہرہ اعجاز مکتوب روزین  
ہمت آید سر بلند از معرفت  
طی کند خلافت را چون حضور را  
شہوان عقل را چون سالکان

از مثالی سبع آنرا شامل است  
بعد از آن ہمت بیاد و بر  
فضل حق را نماید ہمت  
ہمت عالی بیاد و ہمت  
ہجو مجذوبان پا بہ تربت  
آب جوان آورد و بہر شاہ  
تر بہت بخشد رخصت ہر زمان

سؤال عقل از پر حق اسباب راہ میں را از برای میرفت عقل کفای تو کامل عیا  
حیت اسباب رہ ہمت بد را تا کہ خاطر سازد دین شاہ را بہت نخلستان جان  
پر کفای شہوان را کای امیر  
با غلامی کن ثنا نام او است  
ہرہ ہمت نماید سفر  
ساز راہ او بگویم بیک یکا  
راہ دور الف عقبہ در رہش  
شہوان کفای کہ دم وقف من  
پر کفای ہمت عالی کند  
عمر باشد مایہ اوتار شد  
زاد راہ او خواہد بود  
خوش را خواہد کند خیرا تنہا  
کہ کمان خواہد کوع آورد بر شش  
تغیش آیات کلام الہ بود

سؤال عقل از پر حق اسباب راہ میں را از برای میرفت عقل کفای تو کامل عیا  
حیت اسباب رہ ہمت بد را تا کہ خاطر سازد دین شاہ را بہت نخلستان جان  
ہرہات را و فک کن بر حق دلیر  
تخفہ بس باشد تو را از بہر دوست  
ہجو میں بر ایش ما حنفہ  
بعد از آن از راہ اعلیٰ فلک  
تا کنم از ہر یکے دل آ کشش  
با ہمتا ہرہ دورہ میں  
خود بہ جذب عشق این رہبر و  
تا از آن سہ مایہ خود مودعی کند  
کہ علمایش تقویٰ در رسد  
کہ نقدی نہ شود طاہر ہا  
از قیاش بر کرد و حاضر مش  
خود سنانش ہست شیعہ احد

نیست تیرا و نمودی جز صلوات  
 هم ز صلوات نبی کسب و نظام  
 راه خج است ز کوشش چون سر  
 تو بکردن پیش از اینها لازم است  
 مرکب شوق و رضا این ده رود  
 ساز بشدی و اینک ساز راه  
 راعله توحید علم و غسل دادن  
 پس محبت شد شفقت پس رضا  
 خدا اینها را باید دور کرد  
 پس دیار کبر از دل بر کن  
 خالی از خوف و طاعت و زناح  
 و اعلان است از هر هست  
 من نمودم خاطر از هر شستام  
 با شما مهر بود از شهر و ان  
 من که عشقم این صفها دادمت  
 تا که یابم هست بران عشق

زود بخشد قوت و احسان  
 ساز راه هست عا لیمقام  
 شکر و استغفار و مهر با هم  
 هر که تقصیر یافت حقرا کاسب است  
 سر چه کور پای می مرکب می رود  
 مینایم من جان از هر شاه  
 دیگر اخلص و تواضع بعد از آن  
 صبر و تسلیم و توکل بر خدا  
 کفر و جهل و تکبر است را با حسد  
 دل ز محبت ز طمع خالی کند  
 خویش را که کرد باید اشفاق  
 زود راه عاشقان با صفت  
 سازد زود راه کعبه و اسلام  
 که هست کرد مهر پیش از آن  
 همین در کج صفت بکشد و مت  
 تربیت یاب زودان و مشق

و دیان روز و اسرار و جنبی بهمانی کردن عشق شهر و ان شکر و بر عجل و خوار از برای  
 تقصیر اسرار و تقصیر شهر و ان شکر و بر عجل و خوار از برای

آمده همان عشق با صفا  
 کارهای عاشقان زود با نظام  
 تا که هست در بار و در میان  
 پر عشق آن سرور عا لیمقام  
 محاسنی را ست از هر دوان  
 هست عشق و خوار اگر شود از خنای که دره و امراء

<p>             هر که را باشد بدل عشق خدا              نماند طالب مجهول کیش              سرزند در جایی پای رسد و آن              عاقبت خیری ندارد مکتبش              تا باید در راه مطلب صلاح              چونکه عشق آید فروماند از آن              پیش عاشق غیر عاشق کافراست              در دوم جلد از کتاب مثنوی              عاشقا نرا ندید ملت خداست              اصطلاح چه چه خود و انمود              آشکار آید قیامت را صباح              هر که اسیر است بر ماتم زند              میرسد در گوش مردان و عشق              کمال را اهل آورد در حصال              بشنود قوتی آفتنازد دل              عکس را معکوس بردن زین بدن              بهر عرفان خدا تا این عشق              این مین من دان و پیش از بیان              که توصیف خواندی ایشان را بطن              پاکبازان جسمیم ذوالجلال              پاکبازان بهر عشق کردگار           </p>	<p>             گفتار زوی دلالت کز شما              بایدش کشتن معین قصد خویش              چون شدش بعین مطلب بعد از آن              هر که را بود معین مطلبش              دیگر او باید بداند اصطلاح              چون نداند اصطلاح عاشقان              زانکه عاشق را طریق دیگر است              همچنین منم بود شاه مولوی              مذهب عاشق زنده بهایه است              طبل عاشق در این باغ و جود              که نویسم از ایشان اصطلاح              باز طبل عاشقان دمدم زند              شعله آواز سرستان عشق              محسوس ما را محسوس از دور و حال              چون بخیزد از دیده باز دل              قوتی شد از حسی سومی وطن              روح عاشق را سپارد از این              آن عشق تن خوان و خویش را با              اصطلاح عاشقان است این سخن              این موصی سیرتان با کمال              روز شب بازندگان این مزار           </p>
---	--



بادشاهان اندر بند بختین  
 مرغ لاهوتند و پرواز خویش  
 چاه سیم کبریا پروازشان  
 نامداران و لایستاهل دل  
 سجده گاه روی ایشان و به غیب  
 هرگز آشفته رو برو آن آینه  
 طفل مغنی را اگر بر پا گشته  
 وجه عجبی هست آن و جادول  
 آنچه حق پیدا نمود از قدرتش  
 حسن خلق قدا می بمشال  
 قدرت او در مجالش ز جمال  
 هر که دید آن وجه را انسان بود  
 صورتش مغنی خشم انبیا  
 این کمالات و خط و قال آنکه  
 سی و دو خط است اندر وجه ذات  
 روحان و همت و هیلای همت  
 سرسچان لکزی کسری ای غیب  
 قال و خط و صف و روشین بین  
 این و در غایت هر هر کس  
 دل پده اشپه روان بر کشف ام  
 هست و هست کمال وجه غیب

رستم از دوزیان این زمین  
 تیر برانند در ناموت کیش  
 شمع و کل مشتاق اینک و از نشان  
 کشته و زار محبت مصحف  
 که بود آینه گفتار غیب  
 منبها عیب از آینه  
 صورت غیبی حق پیدا کنی  
 روح و عقل و در نیضای کمال  
 اندر آن وجه است پیدا صفوتش  
 قدرتش پیدا نمود وجه جمال  
 کرده پیدا خط و قال با جمال  
 کارهای غیب و آسان بود  
 یعنی احمد پادشاه اولیا  
 اندر آن پیدا است چون خورشید و ماه  
 رو برو کن تا ثوی از خویش مایه  
 تا شود بیرون ز ستر جمله عمت  
 هست در ابرین در کس حبیب  
 هست و هست است آن و دایه ای امین  
 کشته سحر محیط هر خفته  
 تا بایه سحر حق اندر کشته ام  
 بر تو خانم گلش به شکریب

لیک در انجام این سبع نشان  
 در شرایط جزئی آنرا مشن  
 این جامی بودن نفس عید  
 این شرایط را که با تالش نشان  
 هر که خواهد جسم را نفس آورد  
 تا که سازد هم نشین با سروران  
 هم نشین گردد با ایشان در وطن  
 بایش جزدن شراب معرفت  
 هر که را اخلاق چون ایشان بود  
 هر کس بخواهد جسم و جان گذر  
 ز آنکه روح نور چشم آنست  
 خط و فال و زلف کامل را پسین  
 چشم داد و کمان ابروان  
 کوزه کوزه نور چشمش با شش  
 از لب لعل کهر پوشش مشن  
 غیب و پناه ز نوحه اش بیا  
 قدرت حق را پسین دوست آن  
 ان الف کاندرد چشم خط کشید  
 شرماد می ز گوشه اش و مشن  
 شرمعراج است خط استوا  
 قاب تو سین خاستن این بوز

میرسد بهر تمام اشهر دان  
 ز آنکه آفات است دفع هر  
 کتبه جذبت کاید و رطوبت  
 کتبه جذبت تا بایش نام  
 یا که نفس بخان روحی کند  
 روح خود را می نوبت فاندان  
 همچو بهت به شهنشاه بین  
 بایش موصوف کشتن بر مفت  
 حشرشان مشک با ایشان میشود  
 او که عید ملک مفتد  
 جسم از روحی جان کی آگست  
 تا شود این زمرایت و نشین  
 خنجر مرکان فدیهد دل نشان  
 چهره اش نشان بر صفاش  
 سی و ده لاله لوز اصد افش کرد  
 کرتو هستی با چوب پا بیا  
 مشکافد سر میخس به نمان  
 بازگاه کبریا آمد  
 کاید از کفشار پیغمبر بدو  
 شنی دو حرف کلام کبیر  
 شرمایش چه پیدا میشود

و لعجب تر بستان کفار  
 کس گفته آنچه من کرده ام پسان  
 مرخصای مجتبی از سر  
 میسریم این زمان از نای او  
 آفتلونه نیز غم وقت سماع  
 دست افشان بر رسم از کوی پار  
 گفت مولای رومی این سخن  
 آفتلونه آفتلونه یا ثقات  
 تو کن تهدیدم از کشتن که من  
 الوداع ای عاشقان کوی پار  
 دست مولای بردار دست من  
 این بدن سیمت در پای دلم  
 عاشقم چه بود در آن معتبر  
 آنکه بود مختصر زوح کل است  
 شهردان کفا بهت کای عزیز  
 بهر تو این گفته زاده است  
 می بایست تو را سوی زمین  
 در پس زانو نشستن ذکر کو  
 بر نشین در خلوت و خود را میان  
 لایقی خویش کواشات کن  
 سلضت از نفس گیرد برو

می بر آید از نفس استار  
 از سر کسر از شاه رویه  
 دم منظم بست و کفا خود  
 سکنه بر حرفم بگیر ای سرملو  
 میکنم هشی خود را من و داع  
 بار که بود آن کریم کردگار  
 تا که دریا به شالش شل من  
 آن فیضی حیات فی حیات  
 نشسته زارم بخون خوشیشتن  
 چون نمازم من بماند کردگار  
 چون فاشتم ز خود اندر بدن  
 و این دم سیمت بهر حاصل  
 معشر خیزی که بنود مختصر  
 که از نشان این بوستانها پر کل است  
 کردنت باید خنایم برمت  
 از معنای شاه افضل که است  
 تا شوی آنکه ز جذب دل وطن  
 همت خود را بهشتا  
 تن بر تیغ آرد مرکب کن کردار  
 از نفس حیا سهر احوات کن  
 چون عیان شد برق سوسه او بدو

<p>عقبه اراغی نادر بکند را ن چونکه غلات وجودش ملی شود خضر سائ ما ہی سوده زنده کن برسکند رجو آب جات رو غلیل است پس خورشید و ماه</p>	<p>خویش را از طلب اصحاب قران آب حیوانت جوید اے شود خویش را از ان یقین پانده کن مشهد را از اجزائش کن برات هوشدار ابراهان که خود آن آنکه</p>
--	--

الشرط الثالث از شرط چهارده کانه شلاک طریقت پس اهل آنکه در دستان راه حقیقت  
اهل آنکه کثر آنکه مثلاً هم احرار و دوری از منکران جاهل بدجنان غافل از حق تبارک  
و تعالی است چه صحبت این طایفه چون از روی ستردی هوای نفعانی بر خیزد همینکه  
شلاک آبی بر غرض نفس مرد پستان سالک کرم دور اسیر میکند و از گرمی و بلوک  
الآنکه می اندازد و چون از اهل طن و دوهم اند و از عالم یقین خبری ندارند و نام و شکوک  
آنها باعث شکوک شنبه سالک گردد و چون از اهل غفلت و حجاب اند غفلت آنها در حق  
سالک اثر نماید و در از عالم هشامی غفلت اندازد و گرمی و هوشیاری و یقین سالک  
تدریج از صحبت های و آبی به حقیقت خود و انکار های بی معنی نفعانی بیدارد و خطرات پس  
نفعانی در قلب سالک پیدا کند و مصاحبت این طایفه مورت ضرر ناو فساد های بسیار  
است در اهل ظاهر سالک چنانکه مولوی علی بن ارمه فرموده اسی برادر بسکری از یار بد  
یار بد بر بود از مار بد مار بد بهار ابراهان زند یار بد بر جان و بر امان زند صحبت  
نیکان از نیکان کند نار خندان با خرا خندان کند صحبت نیکان است از بنو نصیب  
باری از هم صحبتان بسکری و در شریعت مقدسه و در دوست که احرار از منافقانین  
و منکران باطنی ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام از برای یقین و واجب لازم  
است زیرا که باعث تشکیک دوستی مؤمنان در ولایت آنحضرت شوند چنانکه جناب ابودر  
غفاری و حماد یاسر با منافقان از منکران حسب الاتفاق نشدند عماره دید که از عده نیکان

آن سکر می آید از نزد او برخاست و گفت بکناره جوئے دین خود را بکشتن این سکر محفوظ بدار  
 و بنای بسیار بر خشت آنکه علی چون در آمد دین و ولایت و یقین قوه داشت نشست و آن  
 سکر را نظر و محاذ کرد و بر این از برای آوردن آنرا در آنجا کشت بست و اکت نمود پس  
 شلا که لاهی چسب امر خداوندی و تا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید از اخراج  
 میسران جا بل اجتر از نمایند و نهم نشینی ایشانرا موقوف کنند مگر آنکه در قوه داشته باشند  
 که آن سکر را ساکت کنند یا بر آید از آنوقت معاشرت با آنها مضایقه نیست چنانکه حنا  
 قدوسی اشاب اهل عرفاء الشافریین شیخ شایخ طریقت و تحقیق شیخ نجیب الدین رضا فزونی  
 شرط است از آن چاره شرط کزین که از وسیع المثلثه یقین اجتر از نمیشین مگر است  
 نه آنکه سکر و تحقیق کافر است مگر اهل صفا کافر بود بلکه از کفار دین بر بود کافر دین  
 از تصب کافر است کافر اهل صفا از مادر است زاهد خشکی که او سکر صفا است از برای  
 لغت ندارد و بر این است زانکه چیز را که نام و صفا است ضد او کین و که درت نام صفا است

هر صفا رو بر رضای خود است  
 چون بیاید قوتی شد ادا شد  
 کسر قوت کرد و آن تیره حسن  
 از صفا زاید صفا جان غنی  
 از دور اخلاص آید شد کنه  
 مخلص با فتح شخصی اهل است  
 تا بقربش صفا در داری بر او  
 در طواف کعبه بار و هر دو آن  
 بپیش از می زرم کند  
 هر زمانه بر هر یقین است

هر که در بر سخنانی هوا است  
 نه در خشک هر که مادر زاد باشد  
 هر صفا چون پاکد رسد بمنشین  
 از که زاید که ربه گفت که  
 مگر تو خواهی رنگ بار خود شود  
 مخلص با کسر مدافعتی است  
 تا قوت مخلص خطر داری بر او  
 در ره کعبه قوتی چون صاحبان  
 غفلت ره حاجیان را کم کنند  
 راه غفلت کردند آنجا است

<p> چون بفریب خورشاد و میر و س  کرب بفریب اوریدی هوشدار  چشم دل نکش از بان بر بند یا ر  بس خطره در ره ساکت بو د  چون بفریب اوریدی چشم دو ز  و تو منکر بعد آرد و قریب  و سوز منکر کند دیت خراب  و سوز منکر مجاب روی یا ر  ستد راه سالکان شد و بوسه  و سوز منکر چو شد پید ابد ل  کفکوی منکران بے و فا  حرف منکر میت از روی حسته  خواهد او معشوق از عاشق جدا  چون کند پید ابرایت حیب بار </p>	<p> حسد از کز خویش کیو میر و س  قرب او کج است و با کج است یا ر  دو نه چون منصور آئے سر بردار  زین خطر جان او ماکت شو د  بر جانش همچو عاشق شب و روز  و سوز منکر فر از آرد و شیب  و سوز منکر کند آست سراب  روز روشن را کند چو شام تا به  خار پای زهر روان شد و سوسه  دروازا پاسه بند آرد لعل  با و فار آسناید بے و فا  دید منکر میت جز چشم رید  از حد سازد هزاران بے نوا  دید قلبت کند فی الحال تار </p>
--	--

همه را فتن شیخ جنید نندادی از منکر

<p> شیخ جنید از هر در اهل صفا  من ندیدم در سلوک غولشتن  و سوز منکر زکات و فتن بو د  آن بعضی آفتن اقم شد شفا  نیت بدتر آفتی بر راسه روان  دل شود بر یک ز کفنا شکو کت </p>	<p> کرد نقشه با مردان از عطا  آفتی جز و ستود منکر بطن  سنگ پای زهرورده می شود  هر اهل فتن و عینیت هوشدار  از دسا و سهای فتن منکران  سالکان را نیز نداده سلوک </p>
--	---

هر که بشکر نشد ساقی  
 بشکر اهل صفا باشد قن  
 بشکر اهل صفا بودن به است  
 حرف بشکر میکند دل را خراب  
 من که هستم ره بیایان رفتم  
 صاحب طبع اعلم سر طوق عشق  
 بار جال آنکه رجال انجیب حق  
 بال همت چون کشاید روح من  
 در سلوک منکری با من نشست  
 در بر باضت میزد و دم ز کما و  
 ذکر میگویم همه شب با بسا  
 زره که ریشه اش زانوی نجبا  
 تا که سال سی کی بگذرد حق

که حسد است او بیا بد آفت  
 میزد تا میشد سرد کفن  
 که بود داشته کو با برتر است  
 قلب پاک را بر دور اضطراب  
 همچو گل از خار دین شکفته  
 همیشه بشیر مردان و عشق  
 سا بر اندر بحر و صحرای عشق  
 ز فلک طیران کند به شکست و قن  
 هست نه سالم در دولت به بست  
 حسی آن ریشه در دل نو بنو  
 ز کما و میا فتم خود لا بلا  
 روز چند می کشد در نغمه بانها  
 چون عا نشد بافت کار دل نشو

نقل خرافات شیخی دیگر از شکر

که در دیگر شیخ نقل یک و لے  
 که وصیت میکنم بهر شما  
 باد و بشکر من تشکر قبل ازین  
 یک نمودم من از این دو عذر نور  
 میکنم من این وصیت با شما  
 که تویی تپیل آرد بهر تان  
 اکثر الزام از برای کمال سالکان و روزگار

که در نزع این نکته بیلے  
 کوش کشاید از هر خدا  
 شد و نقطه زکات با دل نشین  
 ان یکی دیگر بر هم حالا  
 که همی میشد از منکر جدا  
 که در سازد و چشم قلب جان  
 لکان و روزگار سبب المثنای و روح و تقوی

است کما قال تعالی ولباس التقویٰ ذلک خیر ما کما حق علی علاج که لباس  
 حسنه از برای سالکان در عبادت خود قرار داده بقوله تعالی قل من حرم زینة الله  
 الیه اخرج لعباده والطیبات من الذی یحسین لباس رومانی از برای نفس سالکان  
 قرار داده که اگر آنرا حسن عقیدت تحصیل نمایند در باطن با پوشیده کی و عورت و زینت  
 در برنخ و قیاست ظاهر خواهد شد و لباس باطنی تقوی از محرمات الهی است خواه محرمات  
 اغذیه یا البتة یا محرمات اعمال و تقوی محکم اعتبار از منیات خداوندی در لباس شرع  
 شریف کائنات ماکان چنانکه در آیه شریفه فرموده بقوله تعالی ان اکرمکم  
 عند الله اتقیکم یعنی تحقیق کرامی نزد من کمتر و مطلوب تر شما نزد حضرت خداوندی  
 کسانند که اتقی را در پیر کاردردین اند بدانکه تقوی را حسب درجات است نه درجه  
 تقوای بدنی تقوای نفسانی تقوای عقلی تقوای شریقی تقوای روحی تقوای شرعی  
 و همچنین تا در رقبه دهم که تقوای زمانا سویی که است این درجه عاشره از تقوی که عظم جمیع  
 درجات تقوی است و جامع تمام درجات تقوی است تقوی بر پیرکاری از اطاعت و محبت  
 و پیروی و توسل و تضرع و غیر ما سوره حقیقی است چنانکه حقیقی فرموده هَمَزَ بَکْفَرٍ  
 بِالْإِطَاعَةِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَذَلِكَ اسْمُ شَاكٍ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى انْقِصَالُهَا وَتَرْسِ  
 اهل عصمت علیهم السلام دارد است که کفر با غایت کفر بولی و امام غیر ما سوره از جانب  
 حق تعالی است و ایمان بخدا یعنی ایمان بولی الله و امامی است که ما سوره از جانب خداوند  
 باشد و این ایمان بولی و امام ما سوره خداوندی عرۃ الوثقی محکم است که کسینگی ابد الیه  
 ندارد پس کسیکه استرازا نماید از اولیا کفر و ائمه ضلالت و نمار و متابعت و محبت ایشان  
 صاحب تقوای کامل برضی حقیقی و صاحب لباس تقوای عظیم است پس چون این مطلب  
 بزرگ را در حق ائمه هدایت و ائمه ضلالت که صاحبان ولایت کلیه الیه بلایه  
 میباشند باقی میسبان فرما ولایت اولیا جبر و اشتقا جز در آنکه مدعیان مقتدر در

و اگر م در نزد  
 تقوی



طریقت و تحقیق بند تا مابعد آنها در باطن سوره ایس نبوی و از لباس تقوی باطن  
عربان نمازی این است تقوی عظمی در طریقت که عظمی و اشرف از تمام فنون تقوی است  
چشم بصیرت قلبی خود را بسبب این تقوی عظمی چشمش لباس بشتی سندن استرق خواهی دید  
و معنی و لباس تقوی غیر کرم را نمکشت بلکه خواهی یافت که در حضور فقر اقبال الهی است و غیر  
سالك فقیری صادق ذکر و ذکر از طریق و استمان و لایب نشان گرفت پس از آن تے  
صاحب بصیرت قلبی آمد و شاه ده ثمرات از کار و طاعات خود در در باطن میگرد و چون  
بر یامات شافیه و مجاہدات و مایه ولایت آئینه غلوئی روح العارفین فساد و غفل آمد  
خود را مکرر انا لباس سلطنت و جلال و عظامان و سر بازان و چاکران پوشید  
پس خود میدید و حیرت داشت از این عزت معنوی که چگونه نصیب او آمده و مکرر مشاهده  
حالات باطنیه خود را باین اوضاع سلطنت و ریاست میگرد و حکایت نزد حقیر منبذ و چون در  
حارف به ثمرات و نیاز اعمال طریقت و تحقیق میاشتم و تیر عیب بر ما و مستان اعمال میگرد  
تا آنکه شکی نشان صورت ایس سیرت پیش او آمده کتابی دوست داشته ترفیع نیامدی زد که  
مبارک آیه الکرسی مدان نوشته بود و برای این سالك صادق خوانده و دل او را برده که اگر  
تو این ذکر بزرگ بکنی برجات عالییه خواهی رسید و ترفیع یار و برای او کرده و اضافی  
بے خبر بے تجربه حاصل که بعضی اشفات بزرگانین بان ثمرات علمیه رسیده قد زنده است ذکر  
و او را و خود را ترک کرده باذن آن شیطان سیرت گمراه بند که آیه الکرسی مشغول شد تا کاه در  
پن زد کردید که ایس <sup>بصیرت</sup> مد با تا بیان خود و این سالك را برهنه و حور از لباس خود گردانید و او را  
سسته با جمل آیه الکرسی و او را و صحرا می آید آب و علف از احش و رفته و این چهاره دید  
بهیچ وجه چاره از برای خود ندید باین خیال افشا که آن شخص بزرگ که ذکر و او را و او را و این  
آموخت باعث آن ثمرات علمیه شد و این شخص ثانی که ذکر آیه الکرسی آموخت باعث این  
ثمره <sup>بصیرت</sup> گردید بعضی تصور آن شخص بزرگ و خیال دید صورت ایشان در باطن ظاهر شد و نقل

اور باز کرد از آن مسلح فرمود و بیا دق چهره استابت هر جا بلی را میسکنی که به پیشین احوال  
 گرفتار شوی پس از آن شخص صادق مد و سیر و عمل خود را نقل نمود و کمال تغییر را داشت که چرا  
 قرآن با چنین شیوه نوشته باشد کظم غریب این اثر از قرآن نیست از آن ناقص جا بل است که  
 بهوای نفس خواست ترا میرد خود کند نشیند و قول بزرگان را هر چه کیر و علتی علت شود کفر کیر  
 کمالی ملت شود متابعت جهان بدیعان معتز را کردن دقیق سپس شدن است و در داد می  
 ملاکت افادون است لهذا فرموده اند ای برادر میسر نر از یارید یارید بدتر بود از یارید  
 آن سالک صادق نائب گردید در کشت ذکر اول را مشغول گردید بر کشت بر جهان صفا  
 و سیر اول خود باز بر سلطنت باطنیه خود مراجعت نمود و سپس که مدیقات سلو و قوه آنکه تواند  
 قریب با و بیاد داشت آن سالک صادق که این را وضع باطن را مشاهده کرد و با میسر کرد  
 و سبقت کسی قدر اولاً آتقی غیب اند چرا ایشان خود را در لباس خلاق پنهان داشته اند با و  
 عرض شد که ایشان خود را پنهان نه داشته اند بلکه چون عصر زمان غیبت امام علیه السلام می باشد  
 باید اجزاء ایشان هم مثل ایشان پنهان باشند تا که امام بخت یاری که تقوت در طلبت شوق  
 آتقی مصاحبت ایشان برسد و در راه حق و ولایت بشنید و از این نعمت آتیه و دولت  
 خدا داد معنوی با خبر گردد که تو خواهی شنید با خدا روشن اندر حضور اولیا و پنهان تقوی را

جانب شیخ نجیب الدین فرموده اند

شرط حارم از برای فتح راه	منت جز تقوای کامل از آن که
آنکه تقوایش بحد آید یقین	دان تو او را شقی در راه دین
هر که آید در راه را	می نباید از خدا و بندش غیبه
دان در آن که پیر میرش بود	از هر آن چیزی که باشد ز
تا که چشم از قلب او پیدا شود	نور ظلمت را یقین پنهان شود
آفتاب از قلب او طالع شود	بر نمایش مطمئن را کف شود

نور بخش و جوشش آورد  
آن بود و سی چو سوزانے شود  
رشته رشته نور و علنے شود  
دروغها است بالکل باطنش  
مرد دنیا را هوای دیگر است  
هر که در دنیا است با او یکت ہو است  
منظر نور و روشنش چون سبزه  
چون درون پر شد ز ناپاک و حرام  
در زمین شور و شیرین آب نیست  
هر که پر شد در روشنش از حرام  
از حرام از نجس زاید هم او  
الولد ستر اید اینجا رسد  
ان کیے پر سید از مرد خرد  
گفت خوشی شیر بد اینها کند

جسم و جانش غرق نورش آورد  
قابل هر شت سلطانے شود  
تا که راه دور با پایے شود  
خود در این دنیا نه پیچھے سکنش  
و آن ہو ابرش خدای دیگر است  
و آن ہو ادروی ز جذبه لقمها است  
رخنه در جیش نوده خود همسو  
خبر جهان اعمال ناید توان بکام  
طبع صفرا را جسد ز داب نیست  
می نگیرد کار اجرایش نظام  
باشد آن تاثیر در سینه زندا  
که درخت بد ثمر بد میدهد  
که چرا بد کار کردیدت و لہ  
شیر بدوان اینهمه غوغا کند

پایان لقمه دادن حضرت مولیٰ امیر المؤمنین باو مکر

من شنیدم ہر اہل عصمتے  
یعنی آل پاک صدر انبیاء  
صرف مسکروند با ہم رو برد  
خواست زیشان لقمہ زان مان حلال  
داوود لقمہ آورد ابد است  
لقمہ اندروی اثر بخشید زو د

از خدا آمد بصورت تقیے  
آنکہ خوانے نامشان آل عبا  
برود آمد آن ابو کر عہد  
کہ درونش را کند پاک از وبال  
خود را زان آن خشت ت برست  
بنمشنے بارش کرد آن عتود

شد محمد زو هوید اگر بکشت  
 لقمه پاک و حلال این کون مژ  
 هم ز نو لا می شنو که گفت این  
 لقمه کافرودی تو را خورد و کمال  
 هیچ کدم کاری جو برود  
 لقمه پر پیازی ساکن شد و روح  
 مادر از ارجح درون آمد کذر  
 لقمه وساعات می بخشد اثر  
 پیش دستبهای خواهشهای نفس  
 بر قدر جاری شود آندم که شد  
 تو کوئی چون شد فرزند ز ر  
 فطرت ایشان نبینک ساخت حق  
 بد ز نیک اندر زمین شور و زار  
 تا که ضایع میشود اندر زمین  
 همچو طفل فوج پیغمبر بکس  
 گوشش گشاید بهر خدا  
 نکته این مثنوی از حق رسد  
 آید از آن نه که پر کر د آغوش  
 صد هزاران جان فدای نام او  
 اکثر احواس از برای تمنا سلوک در شاه راه مستقیم طریقت و تحقیق نظام  
 مرتبه کامل و شیخ وصل و دلیل آتیه و مرتبه راه رفته راه دانست که سبب پر

دشمن چید بر زودی در نهفت  
 خلعت نیکوست چون آید بد  
 رهرو آزاد داده ره بر علم و دین  
 این بود تحصیل از کعب حلال  
 دیده آهسته که گر چند د  
 ورنه راه دوست از خود سازد  
 جسم فرزند ایشان آمد و تذر  
 شیرین بازو ز ما شیش آبش  
 سیرت زندان کند و خوشی حبس  
 بر طریقی شرط بایش ر منف  
 که خدا آورد این من زنده بد  
 از ازل بتا و به نیکی این سبق  
 رفته رفته می رفت او از قرار  
 شور و تلخ و تیز که شد انجمن  
 همچو مادر گشت شخصی پیشک  
 تا صفای تبر سازی بصفای  
 که بدیهه آیین مطلق رسد  
 که خدا آمد شسته با حق علی  
 صید دل بیرون مباد از دام او  
 اکثر احواس از برای تمنا سلوک در شاه راه مستقیم طریقت و تحقیق نظام  
 مرتبه کامل و شیخ وصل و دلیل آتیه و مرتبه راه رفته راه دانست که سبب پر

عشق است که بجان و دل شغرف در بحر ولایت و البیان دین حضرت محمدی است  
صلوات الله علیه حمین و یاد بیدستی سلسله جللیه این بزرگواران دارد و تا حضرت  
سلطان بخت و اناس علی بن موسی الزکیا علیهما الصلوٰۃ و السلام صاحب سلسله علیہ کبریه و یونیه  
و نه پسه علی صاحبها آلف الصلوٰۃ و السلام و آنچه بداند که شخص طلبا لک و در طریق الهی  
که در طلب و در جستجوی انسان کل می نازد و دانش کفایش در خدا خواهی و خدا جوئی  
بر کلکونه آخر رویش روانست و در طلب خداوندی و در انجواب خور کرده است و کما جهر  
از زمین و آسمان شهابان و در دو بار سحر بدست حالت توحیدش در هر چه از وجود  
عالم استحق نظر میکند حق را و اما حقیقتی را می بیند که ما دانستیم شئی الا و دانست  
الله کینه و معده و قبله و بعد و اشیا و در نظر نور و حدت می رسد و عشق ماری آنها  
بدل میکند و حیران و سرگردان است و خیزنده که موجودات عالم کثرت منظر توحید آثار و نظیر  
نشد چنانکه فرموده فانظرُوا الی الاءار رحمة الله و قوله قال  
سنرجهیم الانابت فی الافاق و حال آنکه از برای حق جل و علی چهار توحید و چهار عالم  
است این عالم ملک و دنیا که بشرین عوالم است منظر توحید آثار است و فاعل فلین عوالم  
و مظاهر آیه است و توحید آن نشکین عیش اطلاق می کنند اما چون نور تجلی آثار که  
سزا است و اول تجلی است که بر باطن انسان شود مثل اول کلاه که از زمین می رود و نیز است  
نور تجلی بر ارض نهانی سالک طلب نیز نیز است اگر چنان تجلی منظر سالک نیاید پس که در  
باطن و ظاهر شد بی اختیار بقوت همان نور باطن خود نور توحید آثار در اشیا و مظاهر  
و مست توحید آثار میگرد و بی اختیار میگوید در هر چه نظر کردیم سیما تومی خیم با این حالت  
انسان ناقص و کامل و حیوان و زمین و آسمان و در ظهور نور توحید در آنها در زوایا سالک  
کیمان است و پس از این عالم توحید افعال است که عالم ملکوت آیه است و نور توحید فاعل  
آیه و در آن ظاهر است و اگر تجلی افعال در باطن سالک آتی بود باشد حالت لا فاعل

فی الوجود الا الله از برای و ظاهر شود چنانکه در شاهده نور توحید آثار در عالم ملکات  
طالب لا مؤثر فی الوجود الا الله بود فاعل حقیقی در عوالم وجود و بحر صفاتی نسیان  
بنا که جناب بسان الغیب در حالت تخلی افعالی گفته است که اگر چه بنود اختیار را حاکم  
تو در طریق آداب کوش و کوش و کوشه منی است و اگر خاسته کنی طالب را ازین دو مقام تر  
ندهد البته بداند که هر طالب در مقام نقص میماند و پس از این دو توحید توحید صفات  
است که عالم آن عالم ارواح و جبروت است زیرا که روح کلی الهی مظهر تمامی صفات کمالیه  
الله اضافه است و حالت طالب در طواری حسی صفاتی در روح او منفس لا اله  
الا الله در قلبش ظاهر شود زیرا که مراد از الله کلمه شجعه جمیع صفات کمالیه الله است  
که بعضی لا اله طالب است نفی میکند هر موجودی و غیر حق را و با الله اثبات میکند هر  
ذات موجود جمیع صفات کمالیه را یعنی جمیع صفات کمالیه منحصر است در یک ذات پاک  
خداوندی اما از تخلی نور توحید صفات در باطن طالب پاک شاعر توحید صفات آمد و لیکن  
از توحید ذاتی که مرتبه چهارم از مراتب توحید است خبر ندارد و تخلی توحید صفات عطش طالب  
ساکت و مجذوب الهی را تسکین نمیکند و اگر چه نفس پاک مجذوب در این مقام جامع تر است  
توحیدات ثلثه است و سه تخلی توحیدی در باطن او شده است اما نازده طلب و جذبه الهی در  
باطن او متعل است و چنانست از قلب او بر می آید که خدارا میخواهم و این شوق و طلب خود را  
و نیل بر آنست که قابلیت و استعداد طالب زیاده از توحید ذاتی است که یافته است اما دست او  
بچاره جاهل با فوق رفته خود نرسد که توحید ذات حضرت قیوم فرد عالم است و نمیداند  
که مظهر این توحید چیست و کجا است و باطن غافل از آنکه مظهر این توحید ذاتی حضرت است  
کامل است که حضرت نبی و اوصیای طاهران و علیهم السلام اند چنانکه خلیفه اول بلا فصل حضرت  
که حضرت مولی المومنین علیه السلام است فرموده و بآیه خلیفی فی الجنة مجز  
احدیتک و طمطم یتم واحدیتک حضرت رسول بر حق و نبی مطلق حضرت خداوند

فرموده من زانی فقد زانی الحق و سایر اوصیای طاهرین آنحضرت علی هر یک کلمه  
 از توحید ذاتی نامق شده اند که دلالت بر بصریت ذات و صفات خداوندی دارد و چنانکه  
 حضرت صادق آل محمد علیه السلام فرماید کُنْتُ فِي الصَّوْءَةِ مَا زِلْتُ أَكْثَرُ ذُنُوبًا لَكَ كَعَبْدُ  
 وَابْنُ لَسْعَبٍ حَتَّى نَمَعْتُ مِنْ قَائِلِهَا وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْضًا لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَةٌ  
 حَالَةٌ فِيهَا نَحْنُ هُوَ وَحَالَةٌ فِيهَا هُوَ نَحْنُ وَمَعَ ذَلِكَ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ هَذَا  
 مادامیکه طالب سالک یا مجرب یا کسی بغیر من است ایضا به توحید ذاتی باطنی شوند یا نیست  
 اولیا و شیعیان ایشان که از اشعه انوار ایشان خلقت شده اند و صاحبان طومار سلطه  
 ولایت ایشانند بنور توحید ذاتی خواهند رسید و لیکن پیش قلبی ایشان نخواهد شد و بکار  
 انسانیت نخواهند رسید پس اگر سالکی یا مجرب یا کسی صد سال بطلب سلوک و جذب مشغول  
 شود بدون اینکه شخصت ایشان کامل محال است که عارف خداوند شود و توحید ذاتی او برسد  
 و لیکن پیش قلبی و بشو و مگر وصول باین کمای آخر که انسان کامل و ولی و اصل الهی است خاک  
 در حدیث نبوی و در او است که الْمُؤْمِنَةُ أَعَزُّ مِنَ الْمُؤْمِنِ وَالْمُؤْمِنَةُ أَعَزُّ مِنَ الْكَبِيرَةِ الْأَخْمَرِ  
 هَمَزٌ وَجَدٌ مِنْكُمْ الْكَبِيرَةُ الْأَخْمَرُ پس ای طالب سالک یا طالب انسان کامل  
 و ولی الهی و کبریت اخمر پیش که در عصر زار است و در جوش و در زاریا پیش کبریت اخمر است  
 و شناسائی و تحقیق ممکن نیست مگر بیده دل و شناسیدن او را با لک طالب یا حضرت  
 بخت و اما عصر علیه السلام یا یکی از ائمه هدی علیه السلام است در خواب باین انوم و انقطه تا  
 صاحب یقین گردد و در حق او و صفات باطنی او را بصیرت قلب خود در باطن مشاهده نماید و ظل  
 باطنی چنین کامل که حقیقت ظل الهی معنوی است بر سر سالک باعث هدایت او بر ابراهیم خات  
 او از شیطان و شیطان سیرتان یعنی میشود تا متوجه شود که او را از اطوار از نفع فانی و اطوار  
 سبعة قلبیه حرکت دهند و بطور نفهم قلب که سرودایم انسانیه است و تجلی ذات و نور  
 سیاه است برساند نه فلک است که نه ملک را حاصل آنچه در سرودایم بنی آدم از دوست

سیاهی کربه بنی نوزاد است تبارکی درون آب حیات است چو منبر با بصره زد یک  
 کرد بقرازدیدنش تار یک کرد و پس از رسیدن بطور مقوم قلب و شریوید از برای آنک  
 راهی بالاندر در قرب حضرت احدیت نیست که باب ولایت لکهنه و دخول در این باب ممکن نیست  
 بر ریاضات و مجاهدات مگر بجهت غایت به علت آنکه از کمن غنیب که باطن این باب و  
 ولایت است دزدین کیر و کرپان سالک را گرفته کسان کسان او را داخل در باب ولایت نموده  
 و با تیرار و ولایت آئینه علویه روح العارفین فدا داده و عارف سازد و این سر راهان است  
 که از اولای حضرت علیهم السلام سر زده است چنانکه جناب سلطان بایزید بطامی  
 علیه الرحمه که شقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود در مخلصات خود در وقت اشغراق  
 در نور ولایت آنحضرت به اختیار لکهنه در جهت سیوی الله گفت و حسین  
 این منصور علاج خاک آستان آنحضرت را بی اختیار سجد میکرد و به خود آناهتق از او سر زد  
 و خاکستر او را بعد از روشن بر روی و جلوه پاشیدند آنکه آنکه نفس است و خون و بعد از کشتن  
 آناهتق بر زمین نفس است و چون حرف موالیان خود را در پنهان داشتن اسرار و ولایت نشینند  
 با آنکه به اختیار شدند آنکه صدر چشیدند و بظهادت رسیدند اسرار و ولایت این بزرگواران  
 که ولایت آنکه است خدا میداند و آنکه کسی که رهاست هر کس از روی اختیار چنین کلمات کفر آمیز  
 از او سر زد بقتل کافر است و از آنهایی که سر زده است به اختیار سر زده نفس خون و خاکستر را  
 دلیل به اختیار یهشان بدان کسی منصور علاج را در خواب دید از او پرسید با توجه معامله  
 کردند گفت حضرت رسول ترا مورد عتاب فرمود و گفت چرا خنده در شریعت من کردی گفتم فدایت  
 شوم اگر خنده کردم شمر خود را هم در جا خنده گذاردم گشتی دیگر جرات نکند بعد از این جرات  
 پس حضور فرمود عرض از پاناست شما سائے پر عشق است چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا  
 فرموده مشغول پنجم از برای زهرن واجب مدظل پیرزاهدان مرشد با حضرت صاحب  
 کمال کشته پدید آورده وصال صیت کوه قاف ظل کمالان صیت قرب دوست



از کمال

وصل و اعلان صیت وصل دوست بدن کو کبر  
نور بخش آسمان کبر یا  
خلل خورد شد شمع تاب در جهان  
در غزای نفس ظل پر جوی  
سید هد مارا خبر دین فایده  
چون لیل راه دن یایه براه  
یا شه از وصل حق سلطان  
پیرا مجذوبه پاک شود  
ما ز سبب جذب و در پیش رسو  
جز عبادت نیست استعدا  
مرد ظاهران محاش از شک  
که طلب باقیست بر باطن  
که جذب با دل رسد آخر سلوک  
گزینی آمد هدایت را و معنی  
زینهار اچا بجز این محرمان  
بجسب کشتی نور و روح قلب  
ای بابا پس که دم رو که هست  
دانید آینه دست آید روشن  
پیرا بد خال از خوف خط  
از فردو شهای نفس و آبرو  
صاف کشته در حرم شرب

صیت روی پیران بدر منیر  
انفتیس زو کشت خورد شد  
این ره پر خوف طلبش پوی  
ایچ کشت نفس را خبر ظل  
شد شیر بهر تو کعبه  
بے لیل این ره فروز نهار تو  
تا عکس این طور مالک شود  
کامل آرد هر که از احوال ملک  
این سلوک است بقا هر کند  
میشود پیدای کین از شکوک  
صد هزاران یایه بن دوست  
بر یقین میدان که باشد از ملک  
غیر این دوست کامل در جهان  
نشری خود را که می یایه زبان  
همچنین سر سود اندر شغوی  
پس هر دشتی نشاید او دست  
خویش را کش در دل خود مرده  
روح او رسته نفس خط  
داده دل را او بدلدان عشق  
پس حکم کشته برای او کباب

صیت روی پیران بدر منیر  
انفتیس زو کشت خورد شد  
از دنیا حق صیت آمده  
و این آن نفس کشت انکت  
هر مردان گشت از خود فانی  
تا نفسی در پیش بکار تو  
که نغمه سی و دوباره گوش کن  
از شجرای سلوک رهروان  
ظاهرت را کامل طو کهرند  
هر که اذل استعدا ظاهر شود  
ساک مجذوب باطن شود  
خود بدان مجذوب پاک شود  
این بود تعریف بهر کمال  
که سپردی خود به شبه مطهر  
بر طریق راه و رسم معنوی  
هر که کم کرد اوستی خویش را  
نه ظل مغلوك لاف مرده  
آتش نفسش نشاند فرو  
هم سفر کشته بخداد عشق  
نقل از موم مجلس شن و شنو

نای که نرزم او ز کرد و دو  
 شمس فلک حقیقت در کاف  
 سرخ و گشت اهل روزگار  
 کوس و لوت میرند بر بام چرخ  
 کوه که در آسمان کرد و امام  
 کاه و کس علم از روی کیر نظام  
 با سترستان سازد آرد  
 لب لباب از هزاران عالم  
 مطربش از طوبی بلانوا  
 نام او بر معان است بعضی  
 قاطعهای مرده می کند  
 آینه گرد و چینش حجت  
 بر آوازه روشن برون آفتاب  
 تا میرد در بر پیش مرید  
 ز آنکه مردن اصل نامزد ایم  
 نور همدی را آهستی میرد  
 هر که آن نورنی که در گشت  
 هر که آواز از دل و جگر  
 هر چه نور آید پس نه شود  
 سن برای سالکان ترک نماز  
 وصل جویند از قدیمی ایشان

اصطلاحات طریق اهل حق  
 در حقیقت جلد روشن زهر  
 بر سر هر قرن ظاهر شود  
 با حقیقت میرد ایام صرخ  
 که امام شهر که و خط شود  
 کاه علم عشق را آرد بکام  
 آن زمان که آید مشی حین  
 ساز ما بد کند از بند  
 می فروش حشر آن باشد نصین  
 بنده که غلام هر قصه  
 روشن آید روشن از دل  
 آنچه نه است باید بنسق  
 بایدش بر پس آنکه هر که  
 باب خلقتش بنیاید کسید  
 ز نهاده رنج خود سرخ و سری  
 تا اثر در رسم و رسوم میرسد  
 هر دلی که در غلام چاکر است  
 نیست او بد از حق جز سروری  
 میرم ایندم حقیقت بر مجاز  
 ز آنکه کار امین دارد و احسان

بسته بر او ز روی ل نسق  
 چون سبیل طغش شد آشکار  
 روشن تا قرن دیگر می کشد  
 در خرابات معان کیر و مقام  
 کاه و شمر آن حق حافظ شود  
 بادفت ز کف زبان می کشد  
 مسک که از برای عاشقان  
 صد هزار انش معنی در نوا  
 در همه تسلیم ارکان زمین  
 هر که ما آوازه دل را می کشد  
 حجت نامش کند خلع و بدل  
 آنکه آوازه خود را در دهن است  
 آهچنین فرمود در معنوی  
 جان بسی کنیم اندر پرده ام  
 دان که باشد در آینه سرخ می  
 بر لب سیلان نور همدی میر است  
 انغلام و چاکر شکر میر است  
 کر برستم امر حق آواره و  
 سان ظهور آینه از برای لکشت  
 تا که چون رات کرد و مشک  
 آینه چون شد بر خود را بدان

هر دیر که نباشد آینه  
 نه چنان چنان در خلاق تمام  
 پیر آن باشد که از حق صفای  
 فی بظاهر ملک و زنجیر نیست  
 پیر آن باشد که علمش از حد است  
 بر بخشد که باید که در کس  
 پیر آن باشد که با پیش نیست  
 منت پیش خبر علی شاه و امیر  
 شیر را بجهت می ند بد او  
 قول تماشای منج ای منجی  
 لا یخاف منی لا یخاف  
 گشته غالی از جواد و کس  
 سر و جرم ملک آه او  
 باشد از عین غافلان کس

هیچ نا صوفی خراشد آینه  
 پیر آن باشد که از حق تمام  
 کرده با چشم در دوزخ و نا  
 پیر آن باشد که دریا محبت  
 قلب و خجسته از سوی آ  
 پیر آن باشد که از روی حسد  
 ظاهر و باطن یکش شکست  
 چنین نیست بود پیکار و دان  
 توبه بپیش نه میانه کس  
 بادش بودی شب مصطفی  
 که نقشش نهی از شب حرام  
 هر چه در روشن چون آفتاب  
 و نفس همچون سحار زمان  
 هر که پیش نشد آن غرکس

آینه پیر است که باشد تمام  
 گشته باشد روشن از فضل الم  
 پیر آن باشد که با همه نیست  
 نرود او بقطره باشد بسط  
 پیر آن باشد که دارد تر سب  
 میواند شد به پیر آن سب  
 پیر آن باشد که دارد زخمی پر  
 وقت طغی گشت بر شتابان  
 فرق حق و باطل را جوئی زمین  
 در طریقت خود مشبه بر نفسی  
 در عبادت همچو شیر بر سر  
 راه احوال حقیقت راه او  
 خود آن خلق سوی او روان  
 ناطقه نفسش در طوطی در سخن

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

حمد و ثناء و توبه و توبه و توبه

از برای روندگان در صراط الدین الغنی علیهم السلام که انعام یافته کان نعمت هدایت و ولایت الهیه اند  
 از انبیا و مرسلین و شهداء و صدیقین و صالحان که این طایفه منعم علیهم السلام که رفیقان اند چون برای پیران  
 کامل و ابدان راه رفته و طریق الهی است و متابعت کردن چنین بزرگواران در راه حق تعالی ظاهر او  
 باضا طابق الفتل و الفتل و الفتل بالفتل چنانکه وقتی حضرت مولای شکیان و امیر نورمان  
 و مقتدا ای اهل عرفان علی رضی روح العارفین ماه حرکت میفرمودند و در راهی و جناب سلمان  
 فارسی رضی الله عنه در عقب آنحضرت میرفت قدم ازل را که برداشت ممکن نشد که سجای قدم آنحضرت

گذارد و وقت کرد و قدم ثانی را جای قدم مبارک آنحضرت گذارد و قدم ششم آن بزرگوار  
 از قدم آنحضرت نمود و بسبب ظاهر آنحضرت پیش بودند و نمی دیدند بعد از عقب کرده فرمودند یا سلمان  
 قدم اول تو حق بود و قدم اول و آخر تو باطل یعنی طالبی است که در طریق الهی باید بر طریق  
 اطاعت و متابعت بزرگان دین و ائمه هدایت باشند یعنی آنکه علاوه بر متابعت افعال  
 و افعال را خلاق و عقاید ایشان قدم خود را هم جای مستم ایشان گذارد و ذره در هیچ  
 باب متخلّف نیازد و کار در ایشان که مادیان طریق آینه نمایند تا منتهی مقصد و محال  
 خود برسد و بنام حق نشسته و محفوف و معظم بسبب ایشان شدن در رفتار و کردار ایشان  
 محتسب گردد زیرا که بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین در جمیع افعال و اعمال خود با اهل  
 حرکت مینمایند کلام ایشان نور است و فعل ایشان حق است و عقیده ایشان محبت است و  
 ساکن طالب اهل اطلاع از او امر و نواهی الهی ندارد حرکات و افعال او از روی الهی مضی  
 است و متابعت او و پیروی نفسان شرک است در طریق بنده کی پس اگر بخواند از طریق بنده  
 نفس و هواجات یا بدو داخل در طریق بنده کی خدا شود و از شرک نفسان خود نجات یابد که در حق  
 او دارد است **أَمِنَّا تَخَذَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَةُ قَرْنًا** میسباید از او پیروی  
 مهاجرت کرده اطاعت رومی پر حق آئین را بحال صدق نماید تا شایسته بایران عشق و  
 بزرگان عشق حاصل نماید و در بلد آمن و امان محبت و ولایت داخل گردد و از شر نفس و  
 اطمینان کردن بقوله تعالی **وَمَنْ يَخْذَ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَةَ** آن مبنی که دخول در آن باعث امنیت  
 باطن و ظاهر است بیت ولایت و محبت و متابعت و ایان ولایت الهیه است تا از شر خود  
 و سپس سیرتان نجات یابد قال المولوی المولوی **مگذرد از پیرانایم خویش** بکیه کم کن  
 برفن در کام خویش **کز تو خواهی شنیدی** با خدا **روشن اندر چرخه داوود** رومی هر آن است همچون  
 آفتاب **کیش ایشان کیش حق است و صواب** چنانچه جناب قدس **اولاد** الحاکمین **شیخ**  
**نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده** در ششم شرط است محبت رومی هر آنکه رومی پرشد چون خود پیر

اگر ای پیران سبک شوی بود  
 مویا بر مردم صحرای نشین  
 را نمی بخشد که آثاره بود  
 رای را اگر کند بنده ای بوالهوس  
 رای جزئی ز اختیار جزو دان  
 اختیار جزو فغانی تو  
 نیست پروان از قدر هر خواسته  
 انقدر شرط و جزا شد از فضا  
 در قدر امضا نباشد غیر مشروط  
 رای پیران تحمل خود کامل است  
 مرده انقاس بر دان هر که شد  
 جمله که در کامل کامل است  
 آنچه کامل میکند حق میکند  
 اعتراضی که مریدان سر زند  
 انقدر از راه رفتارش یقین  
 آن مرید شمعین و دین حق  
 دست مردان چند است حق است  
 که خضر در بحر کشتی را شکست  
 رای پیران بر مریدان زاد راه  
 رای پیران میت چون جلالتین  
 مبد قرآن زای دل نوید

مخلصان را جاده سپید بود  
 که یک دیدن شد نزار مخلصین  
 خود پرستیده است و آثاره بود  
 اما بیایسته رای داد رس  
 که اختیار جزو شد پیدان آن  
 چون تو آرد بار و عاقلی تو  
 یک آن خواهش بود چون آتش  
 اختیار تحمل فضا را شد مضای  
 شرط آمد هر جزا قدر مشروط  
 اختیار جزو رای باطل است  
 خویشین را زنده پانده مند  
 دان که اعراضت ز کامل باطلت  
 حق یقین کاشش بر دنی میکند  
 چشم معنی کو رو کو نقش کر کند  
 چون جلادی دان تو او را بر زمین  
 داده بن را از کمال لائق  
 یک دست حق نهان از حق است  
 صد درستی در شکست خضر هست  
 بر جس جیش چنین زارین گیاه  
 آمده قایم زامروخی وین  
 بهره کو یا گفت هر کو آن مشیند

رای کامل است قرب مرید  
 رای پیران بر مرید نامراد  
 ای مرید نامراد در دست  
 روز رای خویش کن کبر همه  
 رای چو دخن غالب بر کس  
 دخن غالب بیت بر کمال  
 نیست بر کمال دخن حیا  
 نه فاش و هم اینجا همه  
 خرقین نزدیک باطل شود  
 رای دید خویش را دید  
 جاوه قلب سلیم مصطفی  
 خیر امت را خدا آخر بدید  
 حکم ارسال رسل دادان که هست  
 ایشان بر مان فانی چون نشد  
 دید ایشان نیست خبر دید  
 رای دنان نیست کش همت  
 شمع دلها بر فروز از نور عقل  
 زردان عقل کل را پانهاست  
 عرش حق از نور احد با صفاست  
 هر که او در بند عقل خویش ماند  
 ماند در بند کند عقل جز

از اولاد امری بن است پر  
 نیست جز مقلح از بهر کشا  
 خویش را حکم برای پیر همه  
 را بها بگذارد رای پیر همه  
 آنکس کامل نه رای حسنه کس  
 دیده و دانسته و رفته بدان  
 که خیال خا بود حسین و بال  
 نه کمان و شک و زانجا شود  
 که یقین نور یقین حاصل شود  
 عقل خود در عقل کل سنجیده  
 بهرامت گشته روشن از خند  
 که دید بهر شان جل لورید  
 کمالش از خب چون پلست  
 دیدشان بر مان شان عالی نشد  
 ز آتش کشند پیر و با علی  
 رای هر خس نیست رای مرتضا  
 نادر رای خویش را از بند نقل  
 بکتر او تا بهراج خداست  
 عرش تکیه ان که تحت رتضاست  
 صرف کرد عمر و عبادت را بخواند  
 اتمش در کمال نقل حسنه

خرد بیل عقل حریفش بسیج نیست  
 طالبان این علوم از شک و ظن  
 رای عقل جزو استدلال او  
 از کاغذ صورتی سازد عقل  
 زبان سبب فرمود پر مولود  
 پای استدلالان چوین بود  
 که کسی از عقل با تمکین بدست  
 بایشنو منعی این نیست شاه  
 رای استدلال عقل جزو هیچ  
 خود و بیل عقل پس باطل بود  
 رای و اناس مجازی چون نشد  
 نیست رائی آنکه حسد روا کند  
 هر که چون باطل به دونان گرفت  
 خویش سرگردان مکن ای راه رو  
 شاه مرد از ازل دامن بچسب  
 تو خلیفه زاده بکشای دید  
 دین نشد دغدغه های هر بنی  
 دیده ات را سر نه نازی بخش  
 خود بر آن مرکب در فلک پائینک  
 راه بس دور و دراز است بخت  
 رو مکن خود را اسیر هر سخن

خبر استدراج چپاچ نیست  
 نیست حق حق نیستی در وطن  
 نیست خبر تقویر بر روی کد و  
 چون معوا صورت آبو علی  
 احکیم عشق و راه منو  
 پای چوین سخت بیه تمکین بود  
 فخر را از دار دین بدست  
 تا که کردی بر تر از هر مرد ماه  
 نیست حق خبر استدراج هیچ  
 ز آنکه از وی شک و ظن حاصل بود  
 بر یقین تصریح تا معصوم خود  
 رای زید و عمرو با قاضی حسد  
 پای چوین از به راه جان گرفت  
 مسجودان بر طریق شاه رو  
 تا که باشی پیر و بدر منبر  
 تا به بنی معنی دید و شنید  
 بر اولو الاصباء میگردد و عتبه  
 و این طاقه از سر بازی کاش  
 که نمیکرد در راه دور لنگ  
 قوت رفتار بسیار تو را  
 تا نباشی روز محشر چو وطن

هر سخن کور سخن از حق به ا ن  
 آنگه سخن کور شد کامل بود  
 چون کوفه راه پر راه دان  
 ای محب غافل آن آل عشق  
 که شیطان صورتی تو بر خور  
 با نیک غولان است گفتار عجب  
 نیزه راه رنده با نیک غول  
 مطلب نفس دانی بوالفصول  
 چون یقین کردی تحقیقات  
 چون تو را خواهد شیا طین صورتی  
 رای پرت دابت باطل کند  
 تیغ لاجلی کارش کن بضر  
 کوشش بر با نیک خزان کرون چه  
 مطمئن شو ای عزیز منو  
 هر اطاعت کان با راء بود  
 مردی کن همچو مردان خدا  
 رای مردان خدا رای حق است  
 رد رای حق کن ای راه ر  
 فتنه خود را از پندیشه گفت  
 بشنو این ستر را ز عطار جهان  
 کاف کفر انجا حق المعرفه

۱۰۳  
 خبر سخن کوئی که گوید حق از آن  
 هر چه سخن حق پیش حق باطل بود  
 از سخنانی کسان از حق ره همان  
 باش پیر تو بر داند دمشق  
 چون شنیدی دوشه اش کور و کوری  
 چون دلیل مستدل خرم کن  
 ز آنکه آمد با نیک شیطان بوالفصول  
 نیت جز انداختن آدم بهو  
 حاسد از عطفه این دو بهر  
 افکنده اخلاص بر کفکرت  
 هر تو تپیل ره حاصل کند  
 کین بود بهر خدا با نفس حرب  
 سامن از بهر دل صد ما حبه  
 با نیک غولان به که هرگز نشنوی  
 باعث قرب الی وصول حق شود  
 که بر نشد همچو مردان صفا  
 که از آن قرب و موش مشتق است  
 که گذاری خویش را در ره کرد  
 گوید و او را سوی حق است پشت  
 آن مهره بر حق غیر کا ملا ن  
 دوست بردارم ز فای فاسف



زانکه این علم نرسد چون ره زند  
 فاسد در سر باطل خود برید  
 خود ندانست او که رای مصطفی  
 رای حق بود بجز رای علی  
 رای مردان خدا رای وی است  
 رای بود غیر رای مصطفی  
 منظر نور حق است آن راه رو  
 تارسی در قرب حق شک و رب  
 هر که دل بست و بقلب او لب  
 منظر نور خدا و آن هر دو  
 جل جلاله جل الانوار  
 و عظم جلاله از قرآن بخوان  
 تاج راه خود است آن راه رو  
 خوش را چون در مردان در راه کن

بیشتر بر مردم آ که زند  
 از کف شیطان عقلش جان بسز  
 رای مردان حق است حق من  
 آنچه مصطفی حق را و علی  
 هر که این ره رفت او نیکو پی است  
 زانکه رای دست خود رای خدا  
 که تو خواهی راه حق این راه رو  
 ظاهر آید در دل تا نور غیب  
 سنده و آن در اتو بانو خدا  
 زانکه قلب دست بسته با علی  
 صاحب این جلال مرد راه دان  
 حُب انشا حُب جلاله بدان  
 که تو خواهی راه حق این راه رو  
 جان خدا آمد ل آگاه کن

ان شرط التبع از برای طالب مقاصد طریقه حقه رضویه رضویه علیها آلاف الصلوة و السلام  
 و التبع بقوله تعالى وَاَنْ لَّوْكَ اسْتَفْهَمُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَّاءً غَدَقًا  
 و در غیر این صمت دارد است طریقه ولایت علی علیه السلام توبه و باز گشت بوی حق  
 است و انما به بوی و در سر و دست بقوله ایمان چراغی است فروخته در قلب نوس و هلاک  
 آن التجانی من دار العز و والاکانابة الی الذل و التوبه که عبد یومن دارد موت اضطراری بدنه  
 بگذر بقیه است تا دخول در جنت که اول انعقات موت اضطراری است و مانع آنها دخول  
 در قبر و ثالث آنها نیکو سر یا شیر و شیر در آج آنها نعیم و عذاب قبر از برای نوس و سر و همچنین

سایر عقبات در برنج و محشر پیش می آید چون حساب کتاب میزان و مراط که نهایت انقضات  
از برای مؤمن دخول در جنت است و از برای کافر و منافق دخول در نار پس بداند که در سوختن بسیار  
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود **مَوْثِقَاتُكَ أَنْ تَوْتُوا وَحَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ يَسْتَقْبَلَ**  
**وَوَيْتُوا هَبْكَ أَنْ تَوْتُوا** همان هزار یک عقبت را برای سالکی الی الله حاصل است که  
اهل الله آن هزار را هر دو یک منزل نام نهاده اند از دوزخ تا بکعبه دل عاشقان را هزار یک منزل  
و اول از این منازل اهدی و آلف منزل توبه است زیرا که سالک قبل از توبه مستحق تعالی طلب معرفت  
و قرب آنحضرت غافل و اهل انقض بوده و غفلت بدترین معصیتی است در طریق الهی که تمام معاصی متفرع  
بر آن است هبکه بسیار که دید که چنین نعمت بزرگی چنین دولت عظمائی که معرفت است از دست  
داد است و چنین سلطان عظیم نشان بی نشان که تمامی نعمتهای دنیا و آخرت از او نشأ  
است غفلت و زبده و محروم ماندن شوق الهی و دوری طلبش در دل سالک ظاهر شود و با اختیار  
بازگشت مستحق تعالی نیاید و طالب سلاک در طریق و شود و این بازگشت قلبی بوسی حق جل و علا معنی  
توبه است از غفلت سابقه لهذا منزل اول را منزل توبه نامیده اند و مستحق تعالی میفرماید **يُؤْتِيكَ اللَّهُ**  
**تُوبَةً خَلِيقَةٍ** توبه و بگویند که هرگز برگشتن از آن نداشتند زیرا که هر که آنرا بعد از صدمه  
فقر و بخت آرد و خداوند او را غنی از فضل خود فرمود و بگوید اهل بی بازگشت فقرند از مخصوص  
چنین دولتی چنین نعمتی چنین غنائی که اگر خافلان بدانند که از چه دولت و نعمت و چه  
سلطان محروم ماندند در خاک و خون می نشیند بطلب آن اگر چه سلطان جهان باشد زیرا که  
سلطنت و دولت و نعمت است که همیشه با شخص باشد و از او متعلق نشود و چه صبح از او برآید  
کرد و و که او محروم ماند و چه خوب حکم سنائی فرمود است در جهان شاد و غمی فراخ در قیام  
حر و عذاب بسیار این دولت هشیاری مستحق تعالی و نعمت معرفت و قرب او جل و علا بعضی رفیق  
الهی فضل او است بقوله تعالی **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**  
چنانکه در فرستادن پیر عشق و ولی الهی میرسمت را زمین از برای طی کردن هزار و یک عقبت را

ملک قنقش به شهر من و رسیدن بخدمت شاه بود افضل از پادشاه می معلوم خواهد شد که صاحبان  
 ولایت آئینه و سرشان در طریقه حقه علویه چنان بر شلاک طریقت دارند و ایشان را بسوی  
 هدایت دولت و نعمت راه نمائے کرده و بفضل و عنایت بی علت خداوندی رسانیده که سرمایه تمام  
 نعمتها و دنیوی و اخروی است بر سر او دارد است آنکه شلاک آئینه شماسائے و معرفت و متابعت  
 این بزرگان و کامر و سرور باشند بقوله غر و مل **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ فَلْيَفْرَحُوا**  
**الْمُؤْمِنُونَ** اما بدانکه در تفسیر اهل بیت علیهم السلام این فضل نبوت حضرت محمدی  
 است و این رحمت که مایه فرج سالکان راه حقیقی است ولایت علوی علیها الصلوٰه و السلام  
 است همچنین ولایت اولیا ایشان که راه نمایان به فضل و شایسته نبی اند نیز مایه فرج شلاک  
 است بعد از رفتن و رسیدن باین ملک عظیم فضل و رحمت آئینه زیرا که ولایت خیرائے ایشان از  
 انوار ولایت آن بزرگواران است و ولایت کلمه منحصراست در ولایت آئینه کلمه که تمام ویت  
 کلمه و خیریه از آن ولایت آئینه شعب است بقوله تعالی **هَٰذَا لَكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ**  
 و بعد از تحقیق حقیقت توبه بدانکه توبه بسیار بدست پر کامل عشق آئینه باشد زیرا که توبه و آکامی و  
 هوشتیاری کاست از هر قبال اغفلت بحکلمات حقه شریفه و نصایح لطیفه پر کامل عشق روداده و این  
 توبه بدست او بفرز نه موت جهشتیاری است که سالک جهشتیاری خود تسلیم و زودا و شده است و بواسطه  
 آنکه به تسلیم در پیش روی پر عشق گذارده که با از جهشتیاری خود بیرون رفته و مرده است کمالیت  
**فِي بَدَنِ الْغَنَاءِ** آخرت سینا یه و سجان آله از نسخه جامعہ پر عشق و العجب کل العجب که او هم ز هر دو هم  
 فا ز هر اوست و پیش و بعد و در هر دو در غرض نفس نفس او تپسته است که پیش حلال خود نفس  
 او را میکند و بعد و در جانش قلب او را احیا میکند و باعث موت و حیات سالک است که  
 یک کرشمه معنویه او را میراند و بنور محبت باطنی خود او را زنده گرداند که بموت النفس  
**حَيَاةُ الْقَلْبِ** پس باید دانست که عجایب پر عشق بسیار است هر کس با وصل آمد نسخه منجی جامعہ  
 جهان آمد و از کبریت آخر غریز و نایاب تر است در عکاش حریق راسین و در هر پیش قدرت

در حقیقت از هوا

حق را پس نفل و اندر زمین چون کوه قاف روح کو مرغ و بر علی طواف پس بعد از توبه این مقدمات بلا که این توبه و انابه بسیار بدست بر عتق کامل و ولی راه رفته راه دانے باشد که سلسله حلیله و شری کر و حضرت معصوم یعنی حضرت سلطان سخن و الانس علی بن موسی الرضا علیهما الصلوٰه و السلام تا توبه او قبول شود این توبه بدست چنان کالی بیعت بدست حضرت رسول خدا و حضرت علی ترغی و حضرت علی ابن موسی الرضا علیهما الصلوٰه و السلام الی یوم قیام است بدست بدست ختمی است چنانکه فرموده بقوله یتَمَّ إِنَّ الْکَیْنَ یَبَا یَعُونَکَ اَیْمَانُ یَبَا یَعُونَ اللّٰهَ بِدَ اللّٰهَ قَوْقَا یَدَ یَکُم و این بیعت در طریق و مصافقه مانند یعنی دست بدست دادن سدا کب و لب اکی به تحصیل شاع دین و مصافقه معنی شاع دنیا است و مصافقه دست بدست دادن در بیع و شاع دنیا است و در طریق استعاره در شاع دین شده است چنانکه جناب شیخ شایخ الطریق شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده

در حقیقت از هوا اما سر د  
کاندیش میرسد با کالان  
نیت خیر معصوم شاه قافل  
راه پیران ذهاب راورد ز تاب  
کز طریق بمل بر خاقل حد است  
از ره اخلاص دست پر گیر  
شماره خود سری است بے سر  
تا بیا بد راه رفتار نفا م  
تا توانے کرده شب بیکر تو  
هست ایره و برایت پیش و کم  
جذبۀ آنکه گویش شد نهان

اگر بپیر اصل توبه کرد  
گفت از پیر اصل انرا ایدان  
کالان اهل این مسئله  
مسئله خواند ایشان را شاب  
راه پیران خدا راه خداست  
شد انابت توبه و تلقین پیر  
شد انابت توبه ترک خود سری  
رو انابت کن بدست آن امام  
زینهار این ره مرو بے پیر تو  
صد هزاران راه زن در هر قدم  
طمره اقی هست با پیر زمان

که میارزا

که برید انفراد کند زان بلا  
 شاد و خرم در لواء پیرو شو  
 تا بیا به همدی با سزا و  
 مبتلای و در غیب الغیب شو  
 آن بلند آوازه از پیران بگو  
 طمطراقی لی مع آله را ز پیرو  
 کبیت پر عشق آ نوبه آله  
 سر بلند آیه ز رفاه رم عشق  
 صد هزار تشکده در سینه ام  
 و در حق عشق است نام او و ایست  
 عاشق از عشق حق آید و لیل  
 عاشق از عشق بس باشد و لیل  
 مستعدان در کند شاد و یقین  
 تاجداران و لایب را مرست  
 عشق را احمد به انجمن بخوان  
 رسم عشق است انجمنی معنوی  
 عشق را نور و لایب دان که هست  
 انجمن گفتند که خضر آن زمان  
 گفت با او پر روشن دل و لعل  
 در دل ظلمات خوان نمیش عشق  
 رد تو اغازت غنا محکم به پیرو

که کرد و مجسم اندر کار ما  
 لیک و نقش تو به تشکیک ر و  
 و در غیب الغیب را در وجه او  
 تا نماند و در سبای تن کرد  
 نافه مشکین ز نجیبان بگو  
 میتوان حسن ز شاکن کبیر  
 نام او را که گویم با کوا و  
 مسکن از جان و دل میل عشق  
 سوز دازان سینه به کینه ام  
 نام عشق بعد احمدان علی است  
 تا تقر جفرت رب علیل  
 انجمن اندر رهش گردم شیل  
 صاحب سوار گشته از یقین  
 آنکه نام نامی او حیدر است  
 تا توانی یافتن نشان نشان  
 این چنین فرموده شاه سلوی  
 بعد احمد انجمن حیدر است  
 که نذر و اقرنین گشته ره نون  
 که بخوئی آب جوان خرم علی  
 تا بیا به به کمان گلش عشق  
 تا که اغازت شود آسم پر

<p>             هرگز آخاز فی انجام کو              چون شود و دام مردان پایی بند              عالمان ثقی عمل خلوص              هر که با ایشان رفاقت میکند              در رفاقت بشرط اول و ثانیین              چون کنی توبه بدست کاسطه              تا سه نوبت توبه ات کرد و قبول              بار و مکر توبه کن از جان و دل              در شکسته بار چارم توبه را              چون پادشاه هفت آندازست              دیگر او قاتلش هزارا بد مکن              خاک بر سر کن ریاضت و کزین              چارته هفت است آباء اجهات              عاقبت شکسپاسه میشود              روزخ آمد هفت اصحاب نظر              آزمایش از موده احمق است              که تواند کرد بد استغاثه              هرگز از آباء او اقبال بست              مایه این خانه ز آباء اجهات              در دمنده امرونی حق بکسیر              توبه چون قایم خودی چنگ زن           </p>	<p>             کار را انجام از انجام              نیست بر کردار ایشان چون چند              آمده از انجام این ده را خصوص              در د و عالم خود فراغت میکند              که از ایشان به نباشد کس یقین              که شکسته توبه را خود جالبه              چون گذشت از سه توبه بی بفضول              در گذر از بد که شد اینجا بهل              باز در پنجم رسان خود توبه را              توبه کن بر حال خود ای نادر است              چون بداری خبر شش لایه مکن              تا که یاب عاقبت راهی بدین              هرگز بخشد از این هفت صفات              هیچ کس که از سر بد و زخ میرود              هر یک که از یک خود بر شمر              زانچه آئے نیست چون من شقیات              آنکه او توبه نکر داز روی قلب              کی زواید نکند و بارش درست              که شود محکم رسد راه نجات              بر طریق شرح سپن پسر میر              بر انابت کیر دست تمسخر           </p>
---	--

ممتحن را امتحان از حق شد ه  
ممتحن یا امتحان کردن به است  
پایه این خانه است محکم بنا  
توبه آید جای پی برداشتن  
کن بنای خانه را محکم ز پی  
هر که بپایه خانه را بسپارد کرد  
چون بناید آفتابش در نمود

امتحان از حق مطلق شد ه  
ز آنکه از حق امتحان او شده است  
همچنان بسیار مردوان چند  
دان انابت پی بر آن نگذاشتن  
تا خرابی را نباشد رو بوسه  
خانه بر نیایی آباد کرد  
آب کرد و خانه اش را تاب سوز

الشرط الثامن از شروط چهارده گانه از برای روندگان در طرق طریقت حقیقت حضرت  
شاه ولایت و مثل منهل جوی است روحی فدا و تقوی که رساند روانه و ذکر مبارک  
خفی قلبی است از زبان پر کمال عتیقی چه بسیار از حق تعالی حکمت بالغه خود نوحه جانمده و صاحب  
مراتب عالی و سافله قرار داد و از برای هر مرتبه از مراتب ظاهر و باطنه او طاعت و عبادت  
قرار داد فرمود و افضل عبادتیه که در کلام مجید خود است عظیم بر آن فرموده زیاده بر آن جمیع  
عبادات ذکر آتی است چنانکه فرمود بقوله تعالی **إِنَّ الصَّلَاةَ نَهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**  
**وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** و قوله تعالی **أَتِمُّ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** و قوله تعالی **فَاذْكُرُوا اللَّهَ**  
**كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ** و **أَوْ أَسَدِّذِكُمْ** و قوله تعالی **وَإِذْكُرْ رَبَّكَ بِالْعِلْدَانِ وَالْأَصَالِ**  
**وَقَوْلِ تَعَالَى** و **وَإِذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا سَبَّحْتَ** و قوله تعالی **وَإِذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ**  
**تَضَرَّعًا وَحَفِيفَةً** و **وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ** و قوله تعالی **وَإِذْكُرْ اللَّهَ كَثِيرًا**  
**لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** و قوله تعالی **فَاذْكُرُونِي** و **أَذْكُرْكُمْ**  
**وَأَشْكُرُوا لِي** و **وَلَا تَكْفُرُوا** و همچنین در آیات عذیه  
و دیگر نیز از اصرار در ذکر خود فرمود که **تَرَانِمُطَلَبُ شَرِيفِ** است که طاعات و عبادات ماسوقه  
از برای عبد نامی عبادات بدینه است و طاعتی که قبل از آن تواند بیست مرتبه بن عمل آورد

منحصر بر کمالی است پس چرا کمالی هم طاعت بدین سبب هم طاعت قبیل است برخلاف سایر طاعتها  
 که اشخاص ببدن دارند چون صلوة و صوم و حج و زکوة و ذکر نیز شامل است جمیع مراتب  
 ظاهریه و باطنیه و ادراک ذکر زبان و ذکر قلب و ذکر روح و ذکر عقل و ذکر تشر و خفا و باطن و ظاهرا  
 فرموده اند ذکر اللسان کلماته و ذکر النفس و سوسه و ذکر القلب کاشف و  
 ذکر الروح مشاهد و ذکر البصر محاسبه و ذکر الخفاء و فناء الذکر و ذکر الذاکر  
 و جعل الذاکر و المذکور و الذکر شنیئا و ایحدا اولاد که بجز پر عشق  
 آنی کسی که جمیع این مراتب در مراتب باطنیه استانیته نرسیده است تا تواند سالک را در کمال  
 بذکر و عروج بر معارج باطنیه نماید زیرا که اهل عقل نه یاد دارند در کمال در باطن خود ندارند و آری  
 مدرک مدارک و احسن ظاهر و باطنیه استانیته و مدرک نفس و مدرک عقل است و اطلاع بر مدرک غیبیه  
 علویه اربعه استانیته ندارند که قلب روح و تشر و خفا است و این مدرک غیبیه اشخاص اهل عشق  
 و ولایت دارند زیرا که ماده مغنیه این مدارک اربعه نطفه نور و ولایت پر عشق است که از صاحب  
 ولایت کلمه الهیه بدر روحانی معنوی خود اکتساب نموده و اما تولید قلب سلیم که حقیقتی از آن خبر  
 داده که یَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَمَّنَ بِاللَّهِ يَقْبَلِ سَلِيمٌ چنانست  
 که حضرت افضل الفضلاء الالبیتین و اهل العبادات المحققین اثر سخن فی علم و اعمل لا  
 و لب الترابین و ربانی آیات الاله العارفین الکاملین بشیخ لاسندی فی علوم و نظریه  
 و استحقاقه مشیقه و فی العروج الی معارج الشهود و یقین و کمال و بیه و حمدی در رساله افاضله روحیه  
 خود میفرماید و ثالث از غیب استانیته غیب قلب است آن قلب یا سلیم است انجان میباید که پس  
 در دروس بی پر روح خود که منفتح شود از برای آن از حقیقتی انواع و ابواب منوح در مقام امن و  
 امان که والد و انصر حانه شتاده سالک است و پدر آن روح کامل آنی که ولی و پر عشق است  
 و از دراک این قلب یقین حقیقتی و ایمان است پس چایست میباید بوس از برای نور معرفت و هدایت  
 او و بر می آید و در صباح روح حیوانیه بشری و در درجانه قلب تنوری مشکوه بدن و از زینت شجره تنوین

قطب الاقطاب محمد  
 اشیر از آتش نوری  
 خورشید و مغرب



نفس بکسبه نرگزه و گوشت از مشرق و روح و نواز مغرب اجاد و نرگزه است که زبنت استعداد  
او در شلخته و در بره خروج نتایج محسوسه و حال آنکه بر خود رده باشد با و نادر عقل قائل بر سبب باشد  
با و روح القدس پس شرف روح قدسی و امانه او بر این قلب و نفسی است زاید بر نور استعداد که در این  
میفرماید خدای از برای نور خود و کبر سیر که خواهد و هر زمان که گفته شود قسم قلبی نزد عرفا و کلامان  
مراد بان این قلب سلیم است چنانکه خدای از برای نور و بقوله تعالی اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَنْ كَانَ  
لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْفَى السَّمْعِ وَ هُوَ شَهِيدٌ و سبب آنکه اهل معرفت قلب گویند  
و مقصود ایشان تمام طور را سابقه بر این قلب خود و قلب است و شتمانی که سنده قلب این بزرگان  
بدون قلب سلیم که متعبد بر مغرب و محسوس و بطبع چنانکه در حدیث وارد است که قلب چهار گانه است  
قلبی است که در آن سرچ است که روشنی میدهد از برای مؤمن و قلبی است که شکوه و سوز بر بر است  
از برای کافر و قلبی است که مربوط و بسته شده است بعد از از برای منافق است و قلبی است که مضطرب است  
و متشنج شده و در آن میان و نفاق پس آخر الامر رجوع میکند به پنجم پس او در دنیا و عمرش غلب  
بوده است در آخرت این است که تمام قلبانی برای طوائف محسوفه آید آنکه در این از خوب  
انسانیه غیب محفل تجر و مفاد می است و آن افاضه شده از روح است و قلب سلیم از اراض یعنی ختمه  
علیا قلب است که تنوار است نور روح الهی و او را که این عقل علم حکمت و بصیرت و فراست است  
و هر وقت اطلاق شود هم عقل در نزد عرفا الهیین مراد بان این معنی است کما قال الله تعالی و قَالَا  
يَعْقِلَانِ اَلَا الْعَالَمَانِ و هر آنکه تحقیق مضطرب است افهام غلاب و طلاب در اطلاق لفظ عقل بر معانی  
و کبر مثل عقل کل نفس ناطقه در دکان و فلسفه اعتبار ثبوت عاقله نفس لفظه این قوه عاقله است  
که حکم عقل نامند مراتب عددی است اول عقل حیوانی ثانی عقل ملک ثانی عقل انسانی  
رابع عقل انشعاده و دقت دیگر نیز استعمال میشود بر غیر و پنجم در مرتبه حیوانیه او در دفعه دیگر  
اطلاق میشود بر دماغ یعنی خود را می انسان و مرتب عقل او و اگر چه شیطان باشد و در این  
مرتبه آنرا در شریعت نقد نمیکردی و شیطنان نامند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعقلی که در

معادیه بود فرمود **فَلَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ** و نه بخت حق که عقل حقیقت واحد  
 کلیه آیه است و اطلاق عقل در نزد طوائف عده به محسوسات و اما احساس از ادراک غیبیه  
 انسان نیست سر است و این مقامی است فوق عقل در نزد طالع کردن و با لاشرف قلب بسوی روح  
 انسان از برای کتاب فیوضات خداوندی و ادراک مدرك غیب بجز الهام و کشف علی است  
 از جانب حقیقی و اما ال کس از غیوب انسانیه غیب روح است و این لطیف نور مجردی  
 است از شعله روح اعظم الهی که متعاش دروه اعلائی جبروت است و ادراک آن مکاشفه و مشاهده  
 حقیقه است یعنی مشاهده تجلیات انوار آیه است از برای انسان و ولی الهی و اما انسان در  
 غیوب و مدارک انسان غیب خفی است بقوله تعالی **لَا يَكْفُرُ السَّيْرُ وَ اخْفَى** و مراد  
 بآن مقام توجیه روح است با کلیه بشر اشره بسوی حقیقی و ادراک این مرتبه غیب خدا بران معرفت  
 حقیقی است حجت حمله پس بعد از دریافت معرفت مراتب مدارک و غیوب انسان به انکاد بر  
 هر یک از این مدارک ممکنه که چون طبقات سبعه فلاك سماویه معلوم است و آنها را سادات سبعه  
 قلبیه انسان کامل خوانند و ادراک حقیقه فطری است که لازم و ضروری مرتبه است و مختلف از آن  
 شوند نمود اما ادراک هر مرتبه از برای هر مرتبه دیگر مشایع دارد و ادراکات هر طور در کمالی  
 محبوب از در کمال است و به نفسیت این بود احوال و قوه حمله انسان کامل ولی الهی چون حقیقت  
 گردانید از برای انسان دو قوه علمیه و حسیه تعالی و **وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّحْاسِنَ**  
**وَشَهَادَتٍ** یعنی انسان دو قوه است یکی ادراکها سابق و روانه داشت و بسوی پرورش  
 و یکی از آنها شهید و شاهد است از برای انسان در معرفت پروردگارشن قوه اول را قوه علمیه خوانند  
 و قوه ثانی را قوه علمیه گویند پس هر قوه علمیه تفصیل کرده آمد اما قوه علمیه در انسان مانده  
 این قوه شریفه جامعه حمله که در ذات انسان کامل است میل اتمی است که بجهت آیه مجبول  
 است در حقیقت انسانیه از برای اینکه بیرون نیاید و در آن خود در انسان با قوه است از کمالات  
 بسوی فعلیه پس نایده شده است این میل فانی در اول تکوین قوه ندره و قوه در مرتبه نفس نایسیم

در مرتبه اولی که در مرتبه اولی است

نسبت نامیده شده است میل مطلق و در مرتبه جوانیه انسان بوق و شهوت متممی است و در مرتبه نفسانی است  
 سستی است با سلام و پاک کردن ظاهر را بنویس آئینه از عبادات و باطن را پاک نمودن توبه و ایا  
 و فرار کردن از غلات و عواظ و قواطع طریق سلوک بسوی حقیقتی و وصول با خلاصه از اخبات بقوله تع  
 وَفِي السَّجْدِ لِلَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى اللَّهِ وَحُجَّتُهُمْ و در مرتبه نفسانی و مملکت باسقامت و  
 توکل و تقوی و تسلیم و صبر و رضا و در مرتبه قلبی است بسبب ویت کامل و حسان و انعت  
 و در مرتبه عقلی است و در مرتبه انسانی بحسب آئینه و در مرتبه روح بحدت محبت که تغییر از آن شود  
 بعشق الهی و ایمان در عالم نفس و در مرتبه خفایا انسان متممی است بجهت و تفرید و توحید این است  
 مراتب و درجات و قوه عظمیه انسان به طوره درج از مرتبه عقلی برتبه عقلی در تمامی این مراتب مذکوره  
 از برای انسان قصد و غرض است که ترقی در درج انسانیه و قرب بجهت تباری خود تا آنکه میرسد  
 در آخر مراتب خود بآرادت آئینه که سبب حصول مرتبه مراد است و ولایت است و اما ترتیب سیانه  
 اطوار و مراتب هر یک از ذوات علمیه و عظمیه به بطریق ترتیب مراتب است بلکه ترتیب آنها  
 مثل ترتیب مراتب انواع و خفایا است یعنی آنکه از برای هر مرتبه عالیه صورتی است و در مرتبه سافل  
 مثل انسان که اعلی از مرتبه حیوان است صورتی در حیوان دارد که مرتبه نفس حیوانی است و همچنین از برای  
 هر مرتبه سافل از مراتب ایند و قوه عظمیه و عظمیه مرتبه است و مرتبه عالیه آن مثل حیوان که اسفل  
 درجه انسان است صورتی و مرتبه در انسان دارد که منبج حیوانیت انسان است یعنی تمام این مراتب  
 عالیه و قوه عظمیه انسان یک حقیقت واحد و مندرجه است از اسفل تا عظمیه آنکه حقایق  
 مختلف باشند از یکدیگر و تمام این مراتب قوه عظمیه و عظمیه ارتباط دارند با یکدیگر مثل ارتباط  
 حوت و اصول و اوراق و انما لقصی بعضی دیگر پس بعد از دریافت مراتب و درجات با طبعیه  
 انسانیه در علم و معرفت و عقل و عت و شناختن با کسب مراتب باطن خود از انسان بهر عشق  
 الهی باید دانست که این اطوار عظمیه و عظمیه انسانیه در زوایا و آئین و اولیا و ربانین و درجات  
 صراط مستقیم الهی است بسوی جناب معرفه الهیه سبحانه و تعالی یعنی صراط انسانی که انعام کرده است خفایا

بر ایشان از طوائف بسیار و صدیقان و شهداء و صالحان و خوب فقائی اند این بزرگواران  
 و پس از دراک طالب سالک این حقایق در جات باطن پیران عشق و اولیای الهی را از انسان  
 حضرت جناب قضا و لایا را بخین در سالک شریفه ایشان باید بداند که حقیقت این  
 صراط مستقیم اینست که باطن صراط مدوده و مجسم است بسوی جناب عالیته اخرویة موعوده در  
 شریعت مقدسه بنویسند الهیة نوار و ولایت علویة رضویة محمدیه مصطفویة صلوات الله علیه است  
 که ولایت اضافیه الهیه است بقوله تعالى هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ  
 از برای اولیای و کاطلان و متراضین و شیعیان فالص لولای انحضرت که مؤمنان حقیقی و سخی اند  
 در این سلسله علیه جلیله رضویة کبرویة و پیغمبر علی صاحبها آلاف تسلیوة و سلام و آنچه دست  
 بو الهوی بدان جنابان کمال این سلسله علیه رسد و سال اولیای کاطلان با جاهدین  
 مدعی مصری میفرماید ای کس عرض میسرخ نه جلاله کتت عرض خود پیری و جنت نامیداری  
 میباید سلاک و طلب الهیه مصاف غزوات اولیای الهی را و ملج و معارج ترقیات ایشان را  
 در جهاد با نفس و طلاق کردن آن و عروج همه مقامات باطن عالیته ایشان به پند و آوازشانند  
 و بعد جان مشرقی طریقت بگویند که انصاف به پند که از این مراتب باطنیه ایشان خبر دارید یا سلاک  
 در آنها کرده اید مدعی و دخی فقر داشته باشید و الا چرا بهشت عرض خود را بپسیرید و در روزگار  
 دین خود را بیخ نیناید این مقام فقر و خیر شد فقیس کی شود اینجا تیر از یکس عارف بزرگ  
 فرموده که سرشید و زرق باز شسم سر خورشید در دنیا کشم نسکن از اهل از میر شسم  
 از نظر های از میر شسم چگونگی نیم که مرا می پسند پس در نظر ایشان چگونه خطا کنم این است معانی  
 لقب حبیب و نام نامی این رساله که از جناب لبان هر کس باطنی عینی طبق و سستی کردید بگویم  
 الا نوار و مطلع الاسرار پس چون آله و توفیق که شروق نوار و طلوع اسرار آن بهجت سلاک با  
 انصاف ظاهر آمد که در الف الف از کتب اعلی علم و معرفت یافت نمیشود و احمد که علی الولایة  
 و احمد که علی الهدایة بعد از آنکه چون شمس از شروق چهارده گانه طریقت و حقیقت ذکر کرده اند

که توفیق کرسی و ذکر خنی است از سان و لی کامل و چرخش آتی که در این سلسله علیه خلیفه باشد  
 لهذا لازم بود که به چشم شناسائی این هر کامل آتی درجات و مقامات باطنیه است و اینان  
 نیام که سالک طالب بداند که از چه کس باید که بگوید و سر تسلیم پیش چیست هم از بزرگان دین بزرگ  
 کند و او آنکه خوش سالک و مسافر در هر طریقی است از صراط آئینه زیرا که گفته اند **الطریق الملتزم**  
**بعید عن انفسائهم الخلالی** و شناسد صراط مستقیم را بر این سلسله سبع طرق که اقوام و اسهل  
 صراطهاست بوی جبات قرب خداوندی و وصل طرق است بوی حق تعالی و عرفان و عمل مجده  
 و احمد که دستی ایفرزند بسند طریقت تمام این مراتب معنویه است و جلالان این مراتب را  
 پس بدانکه حقیقت این صراط مستقیم بر این سبع سلاک آتی و توفیق و ولایت علویه است علیه اسلام  
 بر کسی کامل مانع ندارد و وصل این چرخش آتی در این سلسله علیه زیرا که در سلاسل دیگر نظریه شریفه  
 علیه در سلوک آتی نیست چنین اولیا و پیران این جلالت و شان یافت نمیشود پس بعد از وصول بان  
 بزرگواران بدست و توبه کنی چنانکه در شرط هفتم گذشت و توفیق کرسی نه یعنی از او بگیری و توبت  
 عالیه پس سلوک نمائی و قدرت خدا داد و تبدیل وجود خودت مشاهده کنی تا پستی است و انطوری و  
 قابلیت ذاتی تو به چه قدر در وصول بان درج و معارج انسانیته و فاسکند و دست از توکنی  
 همت این بزرگوار و توبه توبت قلب و نور باطن او کو تا ه کنی تا بحال مراد و مقصد خود برستی فرزند  
 مشبه خود از آن بزرگوار که پدر روحانی تو است در یافت نمائی و فرخ قلب با مقام طریقه  
 برسانه که در عالم باطنیه آتی سیران و طیران نما چنانکه جناب قطب العارفین و قدوة است توفیق

المراتب فی هذه السلسلة علیه فرموده

بعد توبه با انابت دان که است	هر توفیق هفتم شرط بست
بهت توفیق از دم پاک و لے	ذکر نفعی اثبات و اخفاء جلتے
لا اله الا الله و لا اله الا الله یا بی کام دل	ما ذا لا اله الا الله یا بی کام دل
نفعی خود اثبات ذات قرب و حق	این چنین بسته است بهر دل نسق

لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 چون تو خواهی راه دل روشن بگو  
 حقیق ذات پاک همچون آنکه  
 آنکه فرزند اندر راه ذات  
 از نسب زو حاصل آمد نفی غیر  
 هر که نفی غیر در اول نمود  
 در بدایت است کردن نفی دوست  
 قرب دانش از اسم الذات یاب  
 ره رهنما صفات آمد بد است  
 هر که ابا بدیات بی زوال  
 از بلند می ره بدستی مشکل است  
 چون ز غیب الغیبه در شهود  
 یا زمین اول پس کن جنبه را  
 آمدن از قرب تا بعد شد اق  
 روشن از عبس غرضش بماند است  
 که چه جهان است از بالا بزمین  
 یک فضل است این سخاوت درود بان  
 آن نزول است و خدا آورد بطف  
 سعی باید همچو مردان دلبسته  
 کار خود کردن نه کردن کار غیر  
 بعد از آن از دل بد لب بر هر سه

راه دیگر غیر از این سوش مجوی  
 لا اله الا الله و لا اله  
 که نباشد غیر این آلت بر راه  
 نیست خزان نفی الا صفات  
 در بدایت لا اله یافت سر  
 در نهایت در با ثباتش کثود  
 در نهایت مقرر غرض ذات دوست  
 شود اسماء صفاتش کامیاب  
 هر که این رجعت شد اهل نجات  
 کو بلند می گیرد پستی جو و مال  
 کار مجذوبان ذات کامل است  
 نیست بهر جرم اعاطه درود  
 روشن از ایمان سوی کفایت  
 است شکل تر ز صورت بد و فاق  
 نزد بیکسان بکسر آن تا ساست  
 آمدن بی واسطه کفایت نظیر  
 همچو بالاد فتن بر آسمان  
 این عروج است و در آن صد کفایت  
 در پس زانو نشستن همچو شیر  
 باز کردن در دل خود راه سیر  
 یافتن از نشاء دل و لب هر سه

شمع رخسار ولی کردن اما م  
روشنی شمع دل کردن زیاد  
صورت معنی این نغمه هسمو  
نهی کیر اثبات و پس الله کو  
اوسط و اعلى و ادنى این بود  
شکار آید نهان هر ثبوت  
انطقنا الله بقرآن زنده است  
چون گفتم ذکر از کام ولی  
کام و بسیار نیک نام  
از دم پاک خدا کو یان ادا  
آفرید تا شمس الدین  
گفت پیغمبر که نغمه های حق  
کو شش شش در بیان اوقات را  
کو شش گشتا یک گشته استحق  
لایه کوئی نیست چشمت باز کن  
بعد از آن که شاد و خوشم خویش را  
از فی من دوست نمانی گشته است  
خود را میسرند سر از منم  
ذوق شوق عشق با من باشد  
حلد هضم شوی ز حذر است  
باز تو قمر بود پروان از حساب

در گذشتن از ره تاریکشان م  
هم ز فراط عشق حق حبس ترا د  
سر ز ندون آفتاب روبرو  
لا اله الا الله و الله و هو  
که دلیل راه بردان میشود  
نفسه آورده این باد و پروت  
اندم پاک ولی از الله است  
دان تو کام آن ولی کام غله  
حمله یک باشند شک در نظام  
مطر آود و نور وقت ذکر هو  
موتوی معنوی با صفا  
اندر این حسره زمان آرد شوق  
مستقیم و نسیب این نغمات را  
نغمه دیگر ز حق بند  
زین شنودن خوش را ممتاز کن  
آند چشم قلب خیر از شش را  
چون نیم از خوش فانی گشته است  
زان سبب آید چنین به سرش  
کف کو بر است چون عطار شد  
هر که منکر شد بدین کور و کر است  
تازه میگردد و ذکر توبه با ب

بیان محال هفتوی سبع المثنوی و محال عشق و دم

طالبا در باب فیض معنوی  
 حلقه هفتم مثنوی خورشید شد  
 زنده که جاوید شد آتش که یافت  
 نام این سبع المثنای شکار  
 تیغ پر جو هر بدن این مثنوی  
 طالبی که در طلب صادق بود  
 از صلاح الدین خام الدین حسن  
 در تفسیر بودی آن گفتار ما  
 که چنین سبع المثنای شده نهان  
 چون نجیب الدین رضای جوهری  
 شد برون ز ابر تفسیر آفتاب  
 رویش نور اهل ادین اصطلاح  
 چون طلب کرد دعیان ز سالکان  
 باشد اندر طالبان آن نور حبه  
 هر مرد را که شد سوی مراد  
 چون گرفت اودم ز پر خورشید  
 با نهنای عشق را دان پیکان  
 این دم پیران دم اول بود  
 با نهنای سرمدی را آتش است  
 اینیک که نایت قابل اندم بود

تا که تا بد بر تو نور مثنوی  
 هر که دید آن نور را جاوید شد  
 مطلب از این مثنوی درویش شافت  
 آمده از بادشاه ذوالفقار  
 از برای قتل حب و نینوی  
 این صلاح از بهر ادایق بود  
 شش محله گشت پیدار سخن  
 آشنائی دادن اخبار ما  
 تا شد او روشن چشم عاشقان  
 باز پس داشت برای زکری  
 کرد روشن نور او این نه قیاب  
 تا که شناسی تو شادان صلاح  
 آید از نور مرید سے آن عیان  
 میل کل در کل کند از در حبه  
 تا که در جزئی نماید ما را  
 دار ماند اندیش از ما و من  
 کاندم پیران با صد غرضشان  
 هر که او ضایع نکرد آدم شود  
 هر که در سوخت ششش است  
 بر تو این دم کار آن دم میکند



صور اسرافیل معنی این دم است  
 آدم گلی که اول خلق بود  
 خلق کردیش بر صورت که بود  
 در حقیقت غیر آدم هیچ نیست  
 آنچه بد آنچه نهان از حجب به  
 مذهب جاذب میکنند مجذوب را  
 در کرمی دم ز آدم صور است  
 انبش بر کوه آیم کس باج  
 بایشناختر از منشوای  
 منوای این لوقت باید ابرسینق  
 چون کرمی ذکر ستر ابراهیم  
 فانی غیر حق بر اوج  
 تا با اسیری بر اوج تاک  
 گفت این باشد اسرار خفی  
 آنکه خفیه گفت در قرآن چند  
 پس انعام است بهر تو ضرور  
 بر دوزانو دشما بگذشتن  
 جان چه باشد روی سپهر خنومی  
 پاک سازین کهنه بیت را بکار  
 نیست خبر این که بگویم بهر تو  
 چشم ستن بهر دیدن روی بار

که ز اول نیاید آدم است  
 کوی معنی از سر بیدان روبرو  
 غیر آن صورت نیاید در وجود  
 شاید مشهود در آدم یکیت  
 یک چو تقایس آن یک چون حدید  
 چون محبت شود از دل محبوب را  
 جاذب آمد بهر آن که فرشته  
 که نشین وطن بهی بخشند سلام  
 بهر استکمال حالت نفسی  
 نیست فردا کشتن از شتر و طریق  
 در پس زانوی مردی رو نشین  
 در آن که بر بنوای است متر  
 سینه چپ را با آله ساز باک  
 که تو پرشاه راه  
 بود این که گفت اطلب  
 بر مرغ بر نشستن با خنوم  
 دیده بر رخسار جان نکاشتن  
 جان جان است او که نشنومی  
 تا شود قابل بهر استی یار  
 آلت قرب الوصول شهر تو  
 خوش بود دیدار یار کلهزار

آنچه در خاطر در آید نفی کن  
 جز خدا پیش نباید گردانت  
 سحر دل را از غدی غالی نمائش  
 آتشین فرموده سلطان یقین  
 داد عار و بی بستم آن کار  
 آت غلغله است این ذکر خفیه  
 آنچه کردم آشکارا بهر تو  
 حمله را باید گرفتن بر دو کف  
 ده نفس را برورش در نای دم  
 درو میدان پیش چون آهنگران  
 آتش اندر کورده است دم هر شد  
 چون نباشد آتش اندر کورده است  
 در دل شک تو آتش همچو شک  
 در نظر هزار پر کا ملت  
 آنچه نهان از بخار و  
 تو مراقت در دل خلوت سرا  
 زید و عمر و بکر را بیکانه شو  
 خاک و در اضا فاده تا شو  
 گفته در راه دادی تو صفا  
 بیشتر پیش دل خود را بوالله  
 بار ما کفتم که مولانا چه گفت

بر کنش از سیف آلا بخ و بن  
 همچو جذب با دست بیرون بردنت  
 ذکر حق جاوید تو فرشتش با بش  
 هر کاره روان راه دین  
 کز دل دریا بر کنش آن غبار  
 با شراطها که من کفتم صلی  
 الت وصل است اسحاق حسو  
 همچو کوه هر در میان دو صدف  
 همچو دم دم دم بدین دم می دم  
 تا که یایه کورده است آتش نشان  
 زبان دم کرمت کاین تاثیر شد  
 نیست ممکن روشن آری هیبت  
 آستین به حفاق که اوراد و کلمات  
 میشود بیدار چه پند تا ملت  
 میشود بیدار است مو بو  
 کن شکم غالی زهر کون نقیصا  
 با قوای روح خود آسوخانه شو  
 آشکارا در دل نور حید  
 میشود بیدار آن نور حید  
 که چنین آود و عادت در مسند  
 در معنی را از الکاشش بفت

کعبه کا زرد و ناولیات  
 کر تو خواهی بخشی با خدا  
 سبند تمکین دلجای حق است  
 اولیا مردان حقند اولاد  
 چون تو را تلقین کند ذکر خیر  
 ز بهادر بر هر راه مصفا  
 بر خودی کفتم و این شاهراه  
 چون که ز بهادر شدت پیرا که  
 این قبایر خوش شوان و خوشن  
 صد هزاران سپهر همه در کوی و  
 بس نمودیم بجز نبه در راه من  
 دیده ام بس دیده با خود در ضرر

سجد کا حمد است انجاخذ است  
کو بر پیشین نبرد او لباء  
از ازل انجا نه ما و ای حق است  
مطلب از بلن ایشان مدد  
گر بری در کار بای خود حصو  
بر سر خود بمقام این ره میا  
که در افتد در کتب از سر چاه  
دوزخ بر تن قبا ی مهر و ماه  
غرقه تن زود باید سوختن  
در سجده سنگ لاش چون کدو  
بس خود من قبا تا پیر این  
که نه نشد ایشان همچو خنجر

اگر طاعتات را از شرط چهارده گانه از برای کمال کمالان و راه روان در طریق ولایت عشق  
آئی ترک مال و جاه و عزت و تیا جهنتیا خود طالب کمالک در طریق خداوندی چشم پوش  
از مایه ای محبوب حقیقی و داخل شدن در سلسله علقه و خانه ظاهر باطن پیران عشق آئی و در  
حضور ایشان بسر بردن تا برسد مقام کمال خود و آنکه چون طالب کمال کمالها بود و متصل از  
طلب آئی و در فتنه خود که طالب جاه و مال دنیا بوده و در صد و جمیع آوری اسباب بنیو  
و توفیق در دنیا بدین تصور آنکه این دنیا رباط و مقبره ای است از برای آدم و مومن صلی او  
عالم ارواح و جوار قرب خداوندی است و بسبب غفلت از حق تعالی بدو دنیا طلبی و توفیق  
در آن و جمیع آوری اسباب فردیه معاشین زیاد و ضرورتی بجهت حرص نفسانی گرفتار بود و آنچه  
در توفیق داشته سعی مل نموده و از جاه و اسلول دنیا محض را پیش نفس خود بدو ملاحظه رضائی

خدا تحصیل نموده و محبت حاصل خود را در دل ملکه نفسانی کرده هر کوشش دل در شش محبت بکشد  
 از اسباب دنیوی حاصل او محکم بر بسته شده است پس این طیر روحانی نهان چگونه با هزاران  
 علایق باطنیه متواذ طیران بعالم قدس ارواح نماید و در ظل در مشرق بان و درگاه الهی گامی نهد  
 و در هر قدمی از تشریف سلوک نفسانی خود که ملاحظه میکند چنانچه شش مشامده میشود که مانع از  
 سلوک است و حیران و معطل در این راهی که منظورش قطع آن است تسمانه و علامه بر  
 آن چرخ که با و دشمنهای محبت دنیا و اسباب آن بینه و در چنان تیره و تاریک شده است که قابل  
 نزول بخلیات نورانی نیست و در هر قدمی چه دیگرش آید مانند مور که بقربال افتد  
 و لهذا بزرگان دین و مشایخ این نهج سلوک سبیل رب العالمین که بار بار در این راه آمده و شده  
 کرده اند و در جهالت و منجیات آن اطلاع یافته اند و علایق و عواید این راه را بصیرت  
 قبله مشامده کرده اند و از بهرات و خواطر شیطان رجم دنیا حکم الهی دوری ستانند بقوله تعالی  
 اَلَمْ اَعْهَدْ لَیْکُمْ یَا اٰدَمُ اَنْ لَا تَعْبُدَ الشَّیْطَانَ اِنَّهٗ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ وَاَنْ  
 اَعْبُدُوْنِیْ هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیْمٌ قواطع شبهه علایق و عواید نفسانی و قطع شبهه ای  
 محبت دنیا قرار داد فرموده اند که سالک طالب را اولاً از آلودگیهای نفسانیه او پاک  
 نمایند و راه باطنی او را از خسر و غاشاک علایق و عواید پاک و رودیده تا قوت باطنی او  
 در این راه الهی زیاده کرده و در کثرتش سریع گردد پس از جمله قواطع مانع سبیل الهی حجتان جاه  
 دنیا است زیرا که اینها اولاً شهوت بطن است و چون حصول این بخر بوصول الی است و نیز این  
 شهوت باعث شهوت حریص و حصول این دو شهوت محال است مگر بوصول و رسیدن  
 سجاه و مال بجهت حصول انشوات چندین صفات و نیمه نفسانیه از حرص و حسد و قه و کینه و راء  
 و عجب حاصل میابد و اینها مای مانع از سلوک الی الله اند پس بزرگان اهل الله و اولیا الله  
 اول امریکه برای سالک فرض میدهند قطع مایه محبت آن جاه است از نفس سالک طالب این  
 نشود مگر ترک مال و جاه و انفاق آنها در راه حق تعالی چنانکه حق تعالی فرموده لَنْ یَنْتَهِیَ

این عواید و عواید این نهج سلوک سبیل رب العالمین که بار بار در این راه آمده و شده

السر

البر حجة تفتيقاً لما يحبون وچنانکه در حادث معصومه وارد است که حضرت امام  
 حسن مجتبی علیه السلام سه رفته تمام اموال خود را از نقد و جنس و با محتاج معاش خود در راه  
 خدا بذل و انفاق فرمودند و لباس کهنه شفاعت فرموده چشم از دنیا و مافیها در راه خدا  
 پوشیدند و شب و روز در راه و بی مسجد حضرت رسول خدا قدس سره و در و جات را  
 هم طلاق دادند و هر یک از اموال خود آنچه خواست با دادند و سه رفته این حالت انقطاع  
 از برای خدا از دنیا برای ایشان دست داد و حال آنکه آنحضرت صحت خدا بودند و محتاج  
 باین اعمال نداشتند اما برای راه پنهانی زمانه و حجاب در روزگار دستور الهی روز دوازده بار برای  
 ایشان گذشت و از آن جمله زمانه و ثمانه که چهار نفر ایشان شیعہ بودند چون جناب ابوس  
 ترکه بنی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند لَيْتَ كَأَجَدَ نَفْسَ الرَّحْمَنِ  
 مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ و پس از آن جناب پیچ این چشم که معروف بخواجه ربیع  
 در مدینه موس است و حضرت امام ثامن عباس علیه السلام فرمودند که من بکون بجز زیارت  
 ربیع بن خثیم آمدن و همچنین از بزرگان دین و معرفت برای من زده است مثل جناب سلطان  
 ابوالاسود که هم علیه الرحمه که احوال همشایرش از غفلت و دست کشیدن از سلطنت ملک شریف  
 در کتب مذکوره جات و آیه مذکوره است و جناب عطار العارفين شیخ فرید الدین محمد عطار  
 که بآثاره شقی آبی دکان عطار خود را با اسباب کثیره و اموال بسیار در راه خدا بذات  
 فقراء داده خود با نضه از دکان و خانه بیرون آمد و همچنین جناب بشیر مانی علیه الرحمه پاک  
 کلمه از حضرت سیدنا ابی احمده اسلام که بجاریه او فرمودند که بشیر چراست با عجب بنده است  
 یا آقا و عرض کرد مراست فرمودند چون مراست بنده نیست ملو و لعب غفانه خود گرفتار است  
 اگر بنده بود پیروی مولاه خداوند خود را بیکر با شمع انکلام نمیزانند شقاوت نفس و میل  
 عبادت کردید و در وید پا برهنه از خانه بیرون و عقب سر آنحضرت قدس پاهای مبارکش افتاد  
 و توبه کرد و توبه بوضوح پا برهنه در بغداد راه میرفت از او پرسیدند که چرا پا برهنه و خانه حرام

میکنی گفت درویش که آشتی یافدا کردم بایم برهنه بود خوش دارم که همیشه بایم برهنه باشد تا بسا  
 خدا و دوست حقیقی خود بیاشتم و تا زنده بود پای برهنه راه میرفت و حیوانی در بندار جسد  
 نداشت تا روزی قاطر خلیفه خندان دست طلب کرد بشیر جان وفات کرده بود علیه آن رحمت بزرگوارش  
 در گذر که ثبت است و مثل جناب است و ده العارفین عده آنرا درین قطب لایق ثبت است اما لکن  
 آقا نایه قدی آقا محمد نایم درویش علیه آن رحمت که چون از بزرگان فارس بودند سمت وزارت فارس را  
 از پادشاه جهان قادر شاه داشتند و دست از وزارت کشیدند و غفلت پادشاه مذکور را که بهم  
 وزارت خود در ایران را برای ایشان فرستاده بود در مسجد نوشیر از بعضی مسجد پرانیدند حامل خلف  
 گفت مگر آقا دیوانه شده اند فرمودند طبع دیوانه شده ام که بوزارت من نخواهد و بقدر یکصد هزار تومان  
 اموال و حساب خود را در راه خدا بخشین و فقر را بذل فرمودند و بیست سال مجذوبی تراش بودند  
 تا بزرگان دین رسیدند و کمال یافتند احوال معلول امضای انجانب را در دو پاچه کلیات ایشان  
 فقر نوشته ام و احوال مشعر انجانب را در گذر کرده الا و لیا منطوم خود منظم در آورده ام فایز حج  
 الیها پس بفرزند و پسند آگاه شود که بزرگان دین و بزرگان راه بعضی بگویند در طلب آشتی و قرب  
 حق جل و علا قطع علاقی و عوایق دنیا از خود کرده اند و بطور کسب و بفرموده راه خدا ساکت  
 شده اند پس بدانکه بعد از قطع علاقی و عوایق دنیا در کمال و جاه و بسبب باید ساکت بماند و برای عوایق  
 در منزل و آلتی و بجز عوایق قرار دهد و تشنه بوسی در فغانا آن بزرگ در موضع مخصوص دادن انجانب  
 میندازد و سجاده از برای خود بنهد و بد هر که محل عبادت او و حضور پر عشق باشد و بعد از قطع علاقی و عوایق  
 و فقر پیدا نما آله مشغول بند کرد و تفکر شود و چشم از پر خود بقدر امکان بردارد و تا بعد از انقطاع عوایق  
 بسجده با دلایمی خداوند می حاصل آید و درستی صدیقی بجز پر عشق و تسلط هم طریقان خود نباشد  
 باشد زیرا که محبت ایشان در طریق آلتی خست فایز آله است و ترک راهی ایشان بعضی آنها منفر  
 فایز آله است که در دین آلتی دارد است ابتدا بل صفت صفای حضرت رسول خدا در دین طیب است که چهار  
 صد نفر شیعیان صدیق یک یک بودند که فقیری و فطیری زمال دنیا داشتند و اهل و عیال و خانه

و سکنند و در صفه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که خانه آنحضرت بود منزل گرفته بودند  
 که از آنحضرت دور نباشند و مشو کلام علی علیه السلام در آن صفه گذران میکردند و هر وقت چیزی از نعم و الطمه و  
 آنکه از برای آنحضرت میرسید و آن پشیمان ثمت میفرمودند در نمازهای غزوات آنحضرت پشیمان  
 پیش از نمازهای اصحاب ثمت حرکت میکردند و سجاده پیش از آنکه شروع بود و در شان این طایفه  
 علیه السلام اصحاب صفه وارد است در کلام محمد بن یونس علیه السلام لِّلْمُقَرَّبَاتِ الْمُحَاجِرِينَ الَّذِينَ احْرَجُوا  
 مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَقْوَالَهُمْ يَتَذَكَّرُونَ فَضَّلَ اِيْمَانَهُمْ وَرَضُوا اَنَا وَبِصُرُ اللهِ وَرَسُولِهِ اُولَئِكَ هُمُ الصَّفَّةُ  
 یعنی مرد در و پشیمان است که هجرت کرده اند از مکه بدین طایفه آنما که بیرون آمدند از دیار و وطن  
 خود و از تنگنای خود با وجود حیات با آنها تجمیع معاش و زندگی خود در حالی که طلب میکنند  
 بسبب این خلاف نفس و آرزو و مفضل و غایت به علت و عطای نهایت را از حق تعالی بار خدای او  
 در دین عمل و حضرت دادند و پروردگار خود و رسول و در دین این طایفه فقراء و در پشیمان اند صدها  
 در دین اسلام و در حدیث ثور است که مردی بود از درویشان مهاجران مذکورین که از غایت  
 جوع و ستم بر شکم خود بسته بود و در رنستان نیمه سرما و برهنه گوی بگندی و در آن نشسته  
 چون حضرت رسول خدا حالت این طایفه را در ترک دنیا و زهد چنان دیدند مال و غنیمت طایفه  
 بنی نصر را بر پشیمان ثمت فرمود این فقیران صافه اعتقاد صوفی فطرت صوفی پشیمان در صفه  
 صفای مسجد خود جای داده و در محل نماز پشیمان برآمده و بادمان مبارک که هر بار با آنها فرود  
 یا اهل الصفة که از امت من بر صفت شما باشد بعد از من در زهد و جنباب از دنیا و صبر فقر  
 و اخلاص خدا و رسول و خلفاء خداوندی باشند و ثوابات اخرویه شریک است و نیز در کتاب کافی  
 از حضرت صادق علیه السلام ما ثور است که چیزی خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله آوردند که ثمت فرمودند فقر او ساکنین چندان نبود که جمیع اهل صفه برسد آنحضرت  
 آنرا بجای عطا فرمود و بلا غلط آنکه سایرین چیزی بخاطر نزد ایشان تشریف برده و فرمود  
 حَتَّى مَعْلُذَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّيْلُ يَا أَهْلَ الصَّفَّةِ إِنَّا أَوْفَيْنَا بِنَيْتِ فَارْدَنَا نَفْسَتِ تَكُنْكُمْ

فَلَمْ يَسْئَلْكُمْ فَمَضَعَتْ بِهِ اَنَامًا مِنْكُمْ خَبِثًا جَنَّةً سَعِيرًا وَهَلَعَهُمْ فَيَزِدَّكُمْ  
 اهل عرفان را کتب کثر المعرفان را این جاسوس روایت کرده که گفت واقف گردید حضرت رسول  
 خدا را بر اصحاب صفه خود پس مشاهده فرمود قد و جهد و فقر ایشان را و پاکیزگی قلوب ایشان را این  
 احوال پس نزد مولای اصحاب صفه بشارت باو شد اما آنکه باقی ماند در امت من بر صفت  
 آنچنانیکه شما بر آن ثابت میباشید در حالیکه راضی باشند آنچه در آن میباشند پس ایشان زحفا  
 میشوند و نیز در کتاب جامع الاخبار پس ابن مالک از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت  
 کرده است که فرمود قیام می نمایند فقرا و است من در یوم قیامت و حال آنکه ثبات لباس  
 ایشان نبر است و موی ایشان بافته شده است بدو یا قوت و کتلهای ایشان قضبان از  
 نور است که بان قضیب خطه بخوانند بر منابر پس بکشید بر ایشان بپا و می گویند که اینها از طایفه  
 ملائکه اند و ملائکه میگویند و میگویند اینها را از اینها اند پس ایشان از منابر خود میگویند ما نه پیا  
 هستیم و نه ملائکه بلکه فقیران چند هستیم از جمله فقراء است حضرت محمد رسول خدا پس میگویند که چگونه  
 رسیدید باین کرامت آئینه پس ایشان در جواب میگویند که نبود اعمال در دنیا شدید و عظیم و نه روزه  
 و هر روز اگر میترسید و در شبها قیام عبادت کردیم و سکن بر پا داشتیم سلوات خمس شب روز را و همیشه  
 می شنیدیم ذکر حضرت محمد را بر سخت دموع ما بر خدود ما و نیز از حضرت روایت که فرمودند  
 الْفَقْرُ اَمْلُوكَ اَهْلُ الْجَنَّةِ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ مُسْتَأْفُونَ اِلَى الْجَنَّةِ وَالْجَنَّةُ مُسْتَأْفَةٌ اِلَى الْفَقْرِ  
 که نیز دارد است که فرمود الْفَقْرُ شَيْنٌ عِنْدَ النَّاسِ وَرَبِّ عَيْنِ دَالِلٌ وَفَرَحْتُ  
 فَرَمَوْهُمُ اللَّهُمَّ احْنِ مِسْكِينًا وَاَمْسِكْنِي مِسْكِينًا وَاَحْشِرْنِي فِي خَيْرَةِ الْمَسَاكِينِ  
 پس انبیا و ائمه بر کن که اگر فقر باطنی را با فقر و زهد ظاهر جنبه جمع کنی چه درجات در باطن و در آخرت  
 داری چون این دار و در پرده آن و بدو هر دو جنبه را می بشارت فوق بشارت با تو را که مثل باطنی  
 به زوال آمد هزار عزت قرب خداوندی و منزلت و کمال و مصل و قرب حضرت سلطان پیروال  
 لایزال به کمان و خیال و بدو نیستین قال تشریف یلای نه آنکه از زکات و مال در این دنیا هر چه



که فقر را هم شد قبوله تعالی ان الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفسق و العی  
س متفق باشد و بدانکه ذکر این پادشاهان فقر را که چنانچه خود در دنیا زنده و فقر را نه تنها که زنده در دنیا  
رساله نمودند تا از فقر در طریقت و حقیقت الهیه غنا کنانش و نه تنها با این موالیان دین و وزیران  
اهل یقین کنی و نه فقر را نه تنها با فقر با فقر را در صورتیکه محمود با سلوک الی الله محبت خود  
و موالیان دین و بندگان تا آنکه پادشاهان الهیه بنسبت کنی و چون او خود را این سلسله ملک سازی و ولایت  
از الله سرمدیه بیاورد و بدانکه دولت باطنی فقر اولیا این سلسله علیه خود و شیطا فقر محمد صلی الله علیه  
و آله است که فرمود انا سید ولد آدم و لا فخر و لا کبر و لا فقر فخرنی و یدر اقصی  
و در باب این فقر حقیقی محمد صلی الله علیه و آله فرمود ما ندانیم الا فقر هو الله پس اگر بگویند که  
تعالی این فقر برسی خواهی داشت که پنجم را که حضرت خاتم و سید نبی و سرسلیمان با ان فشار فرماید  
دولت و نعمت خلیفه است که محمود الله تعالی در دست هر بوی پادشاهان سلسله و خلعت و جلالت آن  
نرسد بفرقه است محمد صلی الله علیه و آله که پنجم را که پادشاهان خود را در دست و در شوق تهای پادشاهان  
سر را در دل پروردگار کشید و فرمود آه و اسقواهم من اصابوا حوائجهم فی احوالهم  
ابو ذر غفاری را عرض کرد فدایت کردم آیا با برادران بنویسم فرمودند انتم اصحابی و هم  
احوائی سناهم سنان الانبیاء یصرفون من الالباء و الالهات طلبوا الله و اجتماع  
میباشد در امتیاز پادشاهان مثل غریبانی پادشاهان در غرض و اندوخته و خوف و محبت خدایت پس کسی  
میداند قدر ایشان را در نزد حق تعالی و نیست میان آنها قریب و مالی ندارد که علما نمایند بعضی بعضی  
و عالی آنکه مشفق ترند با هم را در فقر زنده آه چه بسیار شتاق بوی پادشاهان بنگارند انفس خود را از محبت  
دنیا و نعم آن بجهت بختان ایشان از عذاب بدی و داخل شدن در نیست بهر رضای حق تعالی  
پس پادشاهان می آید از آنکه از برای یکی از ایشان خبر از فقر از گشتن بپادشاهان یا از یکی از ایشان  
گرمای تر است در نزد حق تعالی از هر چیز که خلقت کرده است و در احتیاجی بر روی زمین یا آباد و دهیهای  
ایشان بوی حق تعالی است و عمل ایشان از برای خداست اگر مرضی شود یکی از ایشان از برای فضل

عبادت هزار سال با صیام هزار و قیام ایالی آنها و اگر نخواهی زیاد کنم از برای تو تشریف آید هزار  
 با حضرت عرض کرد دنیا و بفرما فرمود اگر یک از ایشان پیر پیش کو یا در سواد دنیا در دست از فضل آن  
 روز در پیر و در کار و اگر نخواهی زیاد کنم عرض کرد بفرما اگر یکی از ایشان از امتیازیت کند در ثبات  
 او او است و در نزد حق تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل بنده و از اولاد  
 حضرت اسمعیل و یکی از ایشان داخل میکند و دوازده هزار نفر را در شفاعت خود پس کفتم سبحان الله  
 و گفتند اصحاب سبحان الله مثل قول من چه بسیار رحمت دارد در حقیقت خود حق تعالی و چه بسیار  
 لطف و کردار در ایشان پس آنحضرت فرمود آیا تعجب نمائید از قول من که نخواهد زیاد کنم برای  
 شما او عرض کرد بلای رسول الله زیاد بفرما پس فرمود آنحضرت اگر یکی از ایشان میل نماید بشهر آورد  
 و همیشه از ثلثات دنیا پس صبر کند و طلب کند آنرا از برای دوست از اجود حال کند که بارزوی  
 خود که غناک کرده و آه کند بنویسد حق تعالی از برای او نفیس هزار هزار حسنه و محو میفرماید از او و  
 هزار هزار حسنه و بلند میکرد انداز برای او هزار هزار رحمت پس آنحضرت فرمود اگر نخواهی تا زیاد کنم تو را  
 یا اباذر کفتم ایحب من یا رسول الله زیاد بفرما فرمود بدینکه یکی از ایشان که مبر نماید با اصحاب خود  
 و انقطع کند از ایشان و مبر نماید و مثل جوع ایشان و در مثل غم ایشان از برای دوست اجر بفرماید  
 نفر از خازیان و دغز و تنوک با من و اگر نخواهی یا دکنم کفتم بلای رسول الله زیاد بفرما فرمود اگر یکی  
 از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین پس بگوید آه هر آنکه که میگفتند ملائکه سوات سببه سببه  
 ترحم کردن بر ایشان و حق تعالی میفرماید ملائکه که حسنها اگر میگفتند عرض میکنند ای معبود دوستید  
 ما چگونه نگریم و حال آنکه وی تو در زمین در و ج خود میگوید آه پس میفرماید خداوند ملائکه من  
 شاهد باشید شما ملائکه من را منی استم از بنده خود و سبب آنکه صبر میکند در شدن خود و طلب غمت  
 نمیکند پس بگویند ملائکه ای معبود دوستید ما فریاد شدت بعد تو و بوی تو بعد از آنکه تو بگوئی  
 این تو را در حق او پس خشنوارک و تعالی میفرماید ملائکه من این وی من در نزد من مثل خیمه پس از  
 این پس من و اگر نخواهد مرا وی من و شفاعت کند در خلق من قبول شفاعت کنم از او و در اکثر از

در آنکه از هفتاد هزار نفر از بنده کان خود را برای عید و ولی من است آنچه را در حین تمتا  
 کند و بخوابد ایلا که من تمام نعمت و جلال خودم که من هر آنکه از نعم بوی خودم بهر نعمتی از پدر و مادر او و  
 بدستیکه من بهترم از برای ولی خودم از مال انداختی تا جود از کسب آن برای کاسب در آخرت عذاب کرده  
 نمیشود ولی مخفی از برای او نیست بعد از من و حضرت رسول خدا طوبی باد و بخشش باد از برای  
 ایشان اگر بدستیکه یکی از ایشان نماز بگذارد و در رکعت در میان اصحاب خود افضل است  
 در نزد حق تعالی از بنده که عبادت میکنند در درجست ایشان بعد از من و حضرت خیر نوح نبی و اگر خواهی تا  
 زیاد کنم تو را یا با از اگر احدی از ایشان شیخ کند یک شیخ هر آنکه بهتر است از برای او از آنکه کم کرد  
 با او که همای دنیا طلا و نقره و نظر کردن بوی یکی از ایشان بنظر واحد و دست تر است بوی من  
 از نظر کردن به پست که احرام و اگر میرد یکی از ایشان در شدت میان اصحاب خود از برای او است  
 اگر شهید مقتول در میان کن و مقام و از برای او است اگر کسی که میرد در حرم حق تعالی و کسی که میرد  
 در حرم حق تعالی این میازد او را در حق تعالی از فرخ اگر در قیامت و داخل میازد او را در حق تعالی خود و اگر  
 سخاوتی زیاد کنم تو را یا با در کفیم طوبی یا رسول الله فرمود اگر بنشیند بوی ایشان قوم که امر دارد از  
 رکناء و قبل است بار ایشان از رکناء پس بر خیزند پیش ایشان تا آنکه نظر بکنند حق تعالی بر ایشان  
 و نیست غیر مستد بر ایشان و می فرزد رکناء ایشان را بسبب کرامت و بزرگی جالسان ایشان  
 بقیه قتالی بعد از من و حضرت رسول خدا یک مقصد در میان ایشان در نزد حق تعالی افضل است از هزار حج تمته  
 از غیر ایشان یا با از بد آنکه فتح کند ایشان عبادت است و فرخاکی ایشان شیخ است و خوب  
 ایشان صدق است و در راه خدا و انفس ایشان جهاد فی سبیل الله است و نظر میفرماید حق تعالی بوی  
 ایشان در هر روزی سه مرتبه یا با در تحقیق که من بوی ایشان هر آنکه بسیار شتابم بعد بر هم گذارد  
 دو چشم مبارک را و اگر بستر کرد که درون از روی شوق و بعد سرود پرو و کار محافظت فرما ایشان را  
 و حضرت ده ایشان را بر کسین که محافظت کنند ایشان را و مخدول و نکوب فرما ایشان را و روشن فرما  
 چشم مرا بصورت ایشان در یوم قیامت اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

پس از حدیث اعلیٰ صفت صفات و از این حدیث شریف این چنان حضرت مصطفیٰ

در یافت قدر و مقام فراق و از کاران مال و جاه دنیا را و منزل گیرنده کاران در سکن اولیاء را که عزیزان  
درگاه خدا و نمازندگان عالم قدس و مطهران پس از این شمس و طغریز عظیم عمل کنی بر سواد کسب الی از  
کامالان فقر و فقره خواهی بود نه آنکه در قلب دنیا باشد و سلوک در طریقت را معنی بعضی فقیر بود نه آنکه  
نامی آید پس سیرت و محبت و دنیا در طریق آتو کرده باشی و از فقر و معصوم و معصوم که عالم با حق است و در گردان

برای

باش و با این دنیا خدا را شایسته نیست دنیا فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم و قل حسبنا الله  
و نعم الوکیل انهم المؤمنون و نعم النصیر پس از این آیات و احادیث دنیا ناث بک حدیث شریف و غیره  
برایت حکایت کنم که در شرف غایت فقر حقیقی را در حضرت محمدی در نزد حق تعالی بدی و با قدامی آنحضرت  
سلوک نماند بقوله تعالی و لکن فی رسول الله صلی الله علیه و آله اید اسوة حسنات المؤمنین و  
الله و رسوله و بالیوم الاخر و در کتب احادیث روایت شده که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه  
و آله در مسجد خود در میان صحابۀ نشسته بودند که یک ملکه نازل آمد و گفت حق تعالی تو را سلام رساند  
آنحضرت دید که آنملکه هزار سر دارد و در هر سر هزار زبان و هر زبان هزار لغت ناطق است آنحضرت  
فرمود با اخی جبرئیل که ای من تو را با ضرورت ندیده بودم آنملکه عرض کرد فدایت کردم من جبرئیل  
نیم ملکه هستم که کلبه خراش را عرض را بر خداوند بدست منت و حق تعالی را بر او می تو فرستاده که اگر نخواهی  
تمام خراش را عرض را بنوع عرض کنم و متعجب آنرا بنوع بسیارم و کوههای مکه منظره و دیده طبیعت را بر او می تو جوهر  
و طلا و نقره کنم و تقدیر عمر دنیا تو عمر هم که عرض ناخوشی دادند اسن پیری هستی از برای تو هیچ وجه نیستند  
و با وجود این نعمتها و غیرت های ظاهری که تو خطا میکنی دره اندر به نبوت و خاقیت و حبیب بودن تو در رب  
معصومی تو در نزد من کم نشود و بر درجه کمال خود باقی باشی آنحضرت فرمود که برود کار تامل کن کارم  
جبرئیل نزل کند جواب خواهم گفت که آنکه آن جبرئیل نازل کردید و سلام کرد آنحضرت فرمود با اخی  
جبرئیل با این انعام و حرمان برود و کارم در دنیا حکم است که باید من اطاعت کنم یا آنکه چنانکه  
من است اگر نخواهم چنانکه شدم و آلا فلا جبرئیل عرض کرد فدایت شوم برود کار این گفتار را بختی

نو کداده است انحضرت فرمود از جانب من عرض نمائید که در خود دوست و دشمنانم سلطان و قیامت ششم ملک جهانم  
 پیغمبر فقیری باشم که یک شب نان داشته باشم بخورم و شکر نذر بجا آورم و کتب داشته باشم و ممبر کنم و روح  
 نما احرشاً کرن و صابرین ماهر دودریا بمحبلاً پانی در این حدیث قمری غریب شود اشارات  
 آنرا در باب که چون حضرت رسول خدا را در قلعه را شدند انحضرت صاحبان نور علمیت و لاهوتیت خداوند  
 میباشند که مقام این نور عظیم که اعم از علم و کرم و کرم خداوند است عالم قریب ذات است که شمی بلاهوت  
 است و محیط است بحسب جمیع عالم الخبث شود و مالک تمام عالم الهیه است و غل و تصرف خواسته باشند  
 با امر آتی بخوان لکبت و در عالمی بنویسند فرموده باشند و بر ایشان عرجی نیست و نصی از برای ایشان  
 در رتبه کمان قریب ایشان حاصل نباید چنانکه امیر المومنین و سلطان المومنین میفرماید که اگر من نخواهم  
 خراب کنم دنیای شما را بساوات سجده و در حق آن بر آینه خواهم در کمتر از یک چشم بر هم زدن پس  
 بداند که این تصرف از انحضرت بسبب لکبت انحضرت است یا پروردگار و کاش و کاش در عالم که خلیفه بزرگ  
 خداوند است پس لکبت استحقاق و الاستقلال از جانب پروردگار خود مذکور جمیع عوالم الهیه لهذا  
 مقتضای میفرماید اگر نخواهی در ملک خود تابد الله هر مانی بمان و سلطان صورت عالم کون  
 باشی چنانکه سلطان باطنی در مقام عوالم من هستی و هر تصرف نخواهی در خزان ارض من مکن آن تفصیل  
 که فرمود و نصی بانه هم در رتبه غیرت و قریب پیغمبری تو پیدا شود زیرا که مالک صاحب ملک من  
 هستی پیغمبر نور عظیم لاهوتی منی محمد لکبت انحضرت میفرماید نخواهم زیرا که در عالم قریب مقتضای باشم  
 که عالم رتبه ای و مقام سرمدی من است بقوله کنت نبیاً و آدم بنی المائ و الطین  
 اشی و اعیله و کور و اقر است بر من سلطنت ملک و دنیا خلا فی ما به دنیا عالم اسفل جمیع عوالم  
 الهیه است و حیفاست که نور محمدش ظهور و روح محمد لطیف از امر آتی که باین کلید جدید عالم  
 شده است در این عالم محسوس بر خلاف کمال خود و علی الله و امد رحمت انما من خود گرفتار باشد  
 نور از کنگره عرش میزنند صغیر ذامنت که در این دایره چاشاده است از جمله اشعاجا حبیبین  
 ایشان قطب ثانی در بحر خود و قد ثانی فقیر قد و العارفین آقائے آقا محمد با شرم در پیش در این

باب است مرغ باغ قدس را با عالم امکان چکار بادشما را از کج خلوت زندان چکار رفت  
معراج وصال خلیج حرم اوج روح بی بی عشاق با باغبان بق را بخان چه کار پس بنظر اعتبار  
نظر در استغفار حضرت قائم انبیا علی مکن که سید فقراء است چگونه معرقل سلطنت و جاه و مال  
دنیای باشد و خلیفه بزرگوار آنحضرت که حضرت علی رضی علیه السلام روح العالمین بنده است چگونه  
دنیاراسته دفعه طلاق فرمود و فرمود لیا صفر آؤ و یا آخر آؤ و یا بیضا عری غیر ی طلقنک  
سلامت با وجود طلاق و دادن نور است با چگونه رجوع کند تو زیرا که حرامی بر من پس با  
سجدها را که با بعد مباحث اطمینانی و قوه مغنوی چگونه اعتبار و نداد و در سوگنالی التماسیم و در آفتاب  
باین موالیان نظر خود فرود نخل و شمر سار کردیم و در حدیث دیگر وارد است که الدنیا حرام  
عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهَذَا مَا نَحْنُ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ جَنَاب

شیخ المشایخ العارفین شیخ نجیب الدین رضا فرموده اند نظم

در نیم شرط از برای مرد را	بعد تلقین است ترک مال و جاه
ترک مال و جاه چه بود ای فتنه	یک نمودن خواهش خود با خدا
هر که کرد او خواهش بیک با خدا	بر مضامینش گشت موصوف از خدا
بایش اول درستی در قدم	تا که سر به پیش آورد سر بهم
از پی تلقین که فتن جا بود	ز آنکه اصل هر یکین ماک بود
پوست از تن کند و انداختن	تا برود پوست از نو در بدن
کندن تلقین هو سه طور را	منع خلق بدین بیه ماحر را
یعنی اسباب خوشین آزاد کردن	خانه اخروی خود آباد کردن
خانه اخروی توانمزل است	که اول صلت از استخوان زلال است
گفت المرء مع من احبه	من نشسته قومه هو قومه
ظاهر است چون شد به پیران رو برد	با طاعت هم رفته رفته شد ازاد

ظاهرش چون شد پیران هم سدا  
 در سرانگی هر شش ما و سبب سجا  
 پوست تختی را نما سجاده ات  
 خود فلکندی هر خود سجاده  
 نادمی باشد با غار سلاح  
 پوست تخت را دمی آید ز دم  
 پوست تخت پیران باشد که تو  
 کوشش کشائی بو خط سپهر خود  
 شهرت آری در میان خاص و عام  
 ز آنکه در عرف منجن آید جان  
 تا پیرسندت سخن حرفی زن  
 تا که پای حل اشکال سخن  
 چون بدیدی واقعه ستر و علا  
 در کند تغییر بشنودر کند  
 که در آید ستر او در جان تو  
 چون فلکندی پوست نمک شاربش  
 چون نباشد بانو ایشاد الحی سپهر  
 که تو را دنیا بود قدری وسیع  
 دان فتوت آنکه ایشاد آوری  
 در دل پیران کنی جانے نهان  
 آنچه باشد خواهش این کا ملان

باطنش هم شد پیران پا بسا  
 تا که در باطن کرد سبب روز  
 تا که باشد سکن آماده ات  
 آن زمان از پیر کار آماده  
 پیر تو آید از آن سکن مناج  
 سازد ت ز اندم چه آدم مستم  
 بر نشیند و کنی از جان منو  
 باز بایه اردش ند پر خود  
 که فلان خست از فلانها نظام  
 پیر تو آید کو ای در میان  
 چون کوئی حرف کو حسن ظن  
 از دم کفار پسر ممتحن  
 پیش سپهر خود جان کن برخفا  
 در نه ستر واقعه خود در میسر  
 چون که فتیش در رسد جان تو  
 تا بایه قدر متها در خوشش  
 روکش توزین مرید در دسر  
 از فتوت ساز قدر خود ر فسیح  
 خوشش را در خاطر یار آور  
 که زد دنیا بگذری از پیر آن  
 که شده با خواهش حق پیران

چون مشکندی پوست دل گاه پیش  
 خویش را فارغ نمودی چون تنام  
 آنچه بر تو آید از حق میرسد  
 بر یقین میدان تو بهره فایده  
 دای این نور آید نصیب  
 کار آسین اماند بهر تعلقان  
 راه جناس است ایر حسن و  
 آمدی تدر لوی احمد  
 کن قیامت پشه ایر حسن و  
 زند و زانو می آید بنود و  
 گفت با اصلاح الله بن  
 که بود خواجهی پیشین با خدا  
 پیشین کا طان چون کیمیا ست  
 آنکه خواهد در سر امانت معان  
 کو بر و مشکن زن چون مار پوست  
 شاد بهشرا کچم کرد عاشقان  
 کت کامل چهارده معصوم پاک  
 اینده آداب در راه  
 من کلبه در که ایشانند  
 باجیب الله بن رضای در و حسن  
 حق پسند من علی مرتضاست

همچو یوسف در دل آینه بهش  
 میرسد از جانب حقت کلام  
 کارهای تو برونی میرسد  
 میروی سوی حسن از بنا فله  
 حبت از طاعت نعم العجیب  
 زن رفیقان با نیت امن و امان  
 که به خشیت خداوند احد  
 با فی رافات روح سرده  
 تار سے رنگ بهشیم و خدا  
 تا شوی ز نور زویش بکمال  
 از ره جناس مردان صفای  
 کو بر و پیشین به نزد اولیاء  
 چون نظر شان کیمیا ئی در کجارت  
 کرد و او از بندگان عاشقان  
 تا که دریا به صفات جان دوست  
 که تو حوایش بود بهش کا طان  
 سینه کن از مهر ایشان چاک پاک  
 کشند زین اشکاء احق کو  
 چونکه خاکپای درویشانند  
 نیت خرم مال حق پسند  
 سینه ام از مهر حیدر پر جانست



در خرابات مجانبین جای داد  
 این زمان وقت وفاداری است  
 آن اوامار فتن است این زمان  
 صحرای فتن تو سجاد و بر م  
 تو بهشتی از میا پیشم که من  
 آفتاب و بهم آرد چون طلوع  
 بیشه شیر است خانقاه ما  
 که کد او شاه انجایر بسند  
 پوست تخت صاحب باجخت با  
 قائم آل محمد سرور است  
 خرقه و تلج محمد ز داو است  
 بش و بطنیم بر سجاده اش  
 ماله میسیم از غلان در مش  
 هیچکس را نیست دست رد مسا

کلب خود را بر در شمع و اسی داد  
 که بزوشد مغر نغز از تو می پوست  
 آن او چه بود و دم سپهر معان  
 که کشت از خرچ شگم فتنم  
 کرده ام منکو سجانان حکن ظن  
 در اعاطه در گشت اصل فروغ  
 آرد رسی است در درگاه ما  
 بے تفاوت سر سجده منهد  
 او فاده بر سر بر تخت ما  
 بر سر مانور و منشا فر است  
 زانکه هدی او صیاد را آرد است  
 تا که رحمت را شوی آماده اش  
 لطف حق ما را نوده چاکر شش  
 زانکه دست او قوی شد از خدا

آشرف العاشر از شهر ایط چهارده گانه سلوک در طریقت الهیه از برای راه رفته گان  
 در حراط کعبه مقصود تحقیق و وصول بزبانت محبوب و شعی و در یافت مقام قرب و جل و علالت  
 خالص شای تا لک و مدق و حقیقت بے شک و در بساوست بجهت آنکه باعث گردد و جذب  
 قدرت و تقوی است و در از برای سر و ج از شهر جن و سلوک بوی شهر عشق و شاه فضل بادشاه  
 بمن بدن ابداع صدق و سیرت با ده شوق و تحقیق آنکه نیت انسان در هر عمل قصد بر آن  
 عمل است و کمال آن خرم کردن غم بر آن که آنچه او پیش آید از قواطع عیاش پر و او کند  
 در سیر و از نیک که مرا توفه این عمل و دفع موانع و غفلت آن نیت بلکه فتنش چنان ثابت و در رخ باشد

شعر

که اگر آسینا سکت بر کردن و افند باکت نذر دارد و روز از انفل مکر داند پس نیت بر سلوک الی الله  
 مسباید چنان ثابت و جازم و مستقیم باشد که هیچ کمال جمالی و هیچ عیب نقص و خجانی  
 که در راه سالک پیش آید باعث نشکسته نیت و فسخ عقیدت و نشود وقتی آنکه در طلب الهی چنان بایستد  
 ثابت القدم باشد که اگر او در از باطن یا ظاهر بگوید که ما تمام مقامات بسیار را تو عطا میکنم  
 که از این نیت و غم بر گردی و باین کمالات کفایت کنی و صاحب مقامات و درجات بسیار  
 باشی بگوید بخیر اهم بخیر خدا را که او تمامی بسیار درجات کمال داده و عزت و جلالت دارین  
 که است فرموده قرب را در خواهم پس اگر آسینا در راه و نیت سلوک تقرب حقیقی بخوابد و در  
 نماید و بگوید که در این راه که تو عرض کرده موافق حلیه و قواطع کثیر است چون در بایستی نشن و کوهها  
 آتش و سبها دهنده که باعث هلاک تو خواهد کرد دید در جواب ایشان پادشاه زن گوید که نیت  
 من در این راه چنان مستقیم و غم مخورم است که اگر اول قدم جان ازین بگذرد باکت نذارم چه  
 پروردارم از دریا ما و کوهها آتش و سبها دهنده زیرا که محبوب و مقصود حق من فرموده و قوله قل  
 وَمَنْ خَرَجَ عَنْ بَيْتِي مُخَالِفًا لِلَّذِينَ أُورِثُوا لَمْ يَرْحَمْنِي ثُمَّ يَدْعُهُمْ إِلَى الْمَوْتِ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى  
 اللَّهِ و چه خوش است که معشوق در قیام عاشق بر سر عاشق سبل شده خود که در دریا با غرق  
 است بایستد و بگوید ای عاشق شیفه سکین من غم مخور که ما با تو ایم و تو را نجات دهم گوید با  
 چه میخواهی تا تو عطا کنم او در جواب گوید محبوب و پروردگار من تو را خواهم و چه دیگر از تو بخواهم  
 تو ندانم متانتی من از حضرت تو است که مرا با خود شناسا کنی و در قرب جوار حضرت خود جا  
 دهی تا برویچ فصل تو باشی کنم و باطن و ظاهر مرا بنور و هدایت و نیت و آرزو ایش اهم احیب من  
 و ای طیب درد های قلب من بغیرت تو قسم و سلطنت تو سوگند میخورم که خبر جمال با کمالات  
 و هدیه قلب من نیت و بخیر نظر نور جمال و جلالت از ایشن ل ندارم استند عاز غناستند علت  
 و فضل تو چنان دارم که غم و کرم تو مرا از توبه باز ندارد و فریب ندهد که طاقت دوری و محروم  
 از وجه تو ندارم هر چه بسیار مشاهده جمال به مثال با کمالات باز ندارد که فقیری عاظم در راه تو

اما از کجایم

ما بعد از این که از این عالم را از هر دو عالم جدا کردند و از این دو عالم جدا کردند

بجز خون و توفیق تو نیست و تکیه کنی کنایه از این عاجز مسکین باز دست نه رفته و از پا افتاده را خلاصه است  
 ثابت صحیح مستقیم معین پاک و درانده است در باقی آئینه و احوال کاظمه ثمره ذریع این نیت  
 است که ان لا افعال بالاعتقادات و اگر شجره ذریع نیت ثابته در باطن عالم است  
 خشد قبل از آنکه با تکلیف حشر و قلی کامل آفریند و در پس طایب سالک باید قبل از سلوک شریع  
 نیت خود را با محبوب و معشوق حقیقی بفرماید و آنوقت قدم در طریقت آئینه گذارد تا شمر غرات  
 شریفه کامل شود پس از آن تحصیل علوم شریعت طریقت که مقدمات اعمال است محضاً لله و  
 طلباً لمرضاة که صدق نیت باعث غرض در تحصیل عالم آئینه است و غرض در این نیت غرض  
 در عمل کردن با علم خواهد شد و غرض عمل باعث شایع شریعه و غرات کامل خواهد شد و اگر چه غرض با  
 هم آمی در راه باشد زیرا که این حدیث شریف وارد است **النَّاسُ هَالِكُونَ إِلَّا الْعَالَمُونَ**  
**وَالْعَالَمُونَ هَالِكُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ هَالِكُونَ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَالْمُتَّقُونَ هَالِكُونَ إِلَّا الْخَالِصُونَ**  
**وَالْخَالِصُونَ هَالِكُونَ إِلَّا فِي حُضْرٍ عَظِيمٍ**  
 یعنی مخلصون کبر لام بر خطری یعنی غنائی خود ندانند که مخلص بقیع لام شود یعنی حقیقی نیت و عشق  
 خود را در راه نیت از غرات نیت در طریق آفریند که خالص شریع شریعتی که در طریقه شریع نجیب  
 الدین و صالحه از عمر فروز داند

در همه شرط است	نیت
ذکر درین بحث از هر دو است	تا کند از جذب نیت قدرت
علم هر جا خواهد بود این باطل است	چون شود حاصل همه نور خداست
این چنین تحصیل ترکش عاقبت است	برود یا ذکر خدا هم فاشی است
است و انانی که کار این چنین	ترک این نیت بدان که عاقبتی است
که تو یکدم بادل آئی هم نفس	به دنیا داده از کف کاودین
شرح حال پیردان در دامن	همچو طوطی میباید آئی در نفس
	روشن آید پیش تو ای لایسند

چون بنیادی نیست فاعل همیشه  
در ظرف وقت مرد کار آگاه باشد  
تا توانی بگذر از نشطایان  
در نه این عینست از غایبان  
غره گرداند تور انفس تاه  
علم داده معاش خود مکن  
با مشال صوفیان بی صفا  
کس عیلم و ذکر حق با هم نماند  
دوره آواره کند آخر تو را  
رو بر روی در راه بی کرد حاصل  
در نه روز چند جاه و مال تو  
شد اسکنده رفته این جاه تو  
وقت خواندن نیست کز حق بود  
علم را با جهل جمع آورد میانش  
از دروغ و زندقه پیوسته بر پیش  
بشنود اگر پیش از این بود مسند  
علم با جاه آورد ز جهل سیاه  
علم با جاه آخرت نه در ثمر  
کر علم که علم آخر بود  
یا علم پاک دنیا نیک باشد  
یا جو علم مردی دین نماند

کے تو اندکشت بختش رست گیر  
تا توانی تارک هر جاه پیش  
خود را تقلید را بگذار  
با کفیه و منتهای روحان  
عجب دانشها کند روست سیاه  
تا بنا شمس چون نگران کار کن  
کو کند بهر معاش این شبها  
تا که باطنی خود مشبه اینها  
از زبان عالمان خود این هوا  
مگر کم میکن چه در راه دخل  
نقبت سازد تمام احوال تو  
جاه تو خسته شود چون جاه تو  
زاد عقابیت ز حق مشتاق بود  
تا نیل به از علوم منت انتخاست  
خول نفس و پیش را چاکر باشد  
ازین صبح با این روز و شب  
ناورد حاصل نور اخرا از کشت  
دینی و حق میسند زید و زمر  
آید اول نیست آخر دم  
یا چو عالمی منکر فانی باشد  
یا چو عالمی از انکس نماند

عسلرچی است آفرین ز حق  
کار او بے فکر و بے تدبیر نیست  
ارو نمی هر که باشد در فضول  
ار نمی هر که آمد بهر حق  
ذاکر آن باشد که ذکر حق کند  
نیت ذکر آنکه ذکرش از ریاست  
دان تو آنحال که باشد از با  
هر کجا غصه که بود حق در او  
چونکه علم او را ساندش بجا  
علم و زهد ذکر حق از بهر حق

عاقبت بین است و در کار و نفع  
خبر برای خیر و در شب بیدار نیست  
زود حق باشد مثال پانکته خول  
که فرا پذیرد اقصائش قدر حق  
ذکر حق را بهر حق مطلق کند  
ذکر او را بیل چه عیش و ریاست  
میفراید بهر او بعد از حسد  
حسرت بای بعد نار و بهر او  
نفس بد سرکش شود از مهر و ماه  
کر ناله کش از شیطان نسق

بقیة الشریط العاشره برای راهروان باو یه حقیقت و جانبازان شاه راه طریقت الهیه اخلاص را  
سج کمال قلبی است بدون فاوت و توفیق و بهم نفاست که مفید در خلوص نیست و عمل اند  
بدانکه در حدیث معصومی دارد است که حقیقی عقل را که خلقت فرموده نهاده و جو و با و کر است  
فرمود و نیز تمامی ضد جو عقل اند و از جمله جو عقل اخلاص است اهل معرفت بر آنند که اخلاص را مراتب  
عشره است اول اخلاص نفسانی بعد از آن اخلاص قلبی بعد از آن اخلاص عقلی بعد از آن اخلاص  
روحی بعد از آن اخلاص در خفا و با عقا اهل معرفت نهایت مراتب اخلاص خلوص در توحید الهی است  
چنانکه از حضرت امیر المومنین سلطان المومنین علیه السلام وارد است که فرمود اول  
الدین معرفت و کمال المعرفه الاخلاص له و کمال اخلاصه توحیده  
و کمال توحیده بقی الصفات عنه بشهادته کل صفة انتها  
غیر الموصوف و شهادته الموصوف انه غیر الصفة و شهادتهما  
جَمِيعًا بِالْتَمِيزَةِ الْمُتَمَيِّزَةِ مِنَ الْاَزَالِ

یعنی اول

موصوف

توحید و توحید

دین حقیقی شناسائی است و کمال شناسائی حقیقی اخلاص است و کمال اخلاص با و  
 توحید با و است و کمال توحید و نفی کردن صفات از آن حضرت است بجهت آنکه شهادت میدهند بر صفت  
 با آنکه آن غیر موصوف است هر موصوف با آنکه او غیر صفت شهادت میدهند بر و یعنی صفت موصوف  
 با آنکه ذات مثنی و مرکب باشد از صفت و مرکب از صفت و موصوف لیل بر امکان ذات است  
 الیای ذات و امکان منع از وجود ذات است که از نسبت دارد زیرا که ممسح است جمع  
 امکان که دلیل بر حدوث است با از نسبت که دال بر وجود است و امکان بر وجود است  
 و امکان و وجود حدوث و از نسبت از جمله افاضه و اشباع اجماع افاضه و اشباع و ذات  
 اقدس الهی بین و ظاهر است پس توصیف ذات اقدس الهی در مرتبه ذات صفت نامده و ذات  
 پش محال و مستبعد است خلاصه حضرت سلطان المومنین علیه السلام کمال اخلاص را توحید ذات  
 زیرا که اگر بعد مقدمه توحید ذات نباشد بلکه شریکیت از ایشان باشد یا ترکیب در و تشریح از صفت  
 موصوف قائل شود اخلاص با حقیقی نورزیده و عقیده مسلم خود را در حق ذات اقدس  
 احدیت متوکل بشکر کرده است پس اخلاص در معرفت الهی و تحقیق قائل شود آنوقت مخلص  
 حقیقی خواهد بود و این اخلاص حقیقی قنی از برای سالک کامل حاصل گردد که حقیقی او را بموجب  
 عشق خود جالوس نماید زیرا که تاریفه شریعت و همی موهوم بشری در سالک باقیست مظهر توحید  
 ذات الهی نخواهد شد و در توحید کامل نکرده و سپس از راه و تصرف خواهد بود لهذا  
 حقیقی از سالک پس فرموده بقوله تعالی **فَيُغَيِّرُكَ لَا غُيْبَ لَكَ أَجْمَعِينَ** **الْعِبَادُ**  
**مِنْهُمْ** **الْمُخْلِصِينَ** یعنی مخلص بشیخ لام که فالص شده حقیقی میباشد که ری توحید  
 و توحید خویش فظی از افعول و زیت و عمل معرفت حقیقی که آخرش توحید الهی است مرتبه طلیه  
 رفیع است که دست هر بوالهوسی بامان جلالتش نرسد و این کمال از برای سالک حاصل نیاید  
 مگر بدست پیر عشق و ولی الهی که مظهر نور توحید ذات است بسبب رابطه و پیوستگی آن ولی با حضرت  
 صاحب لایت که آید که مظهر نور عظمت و لاهوتیت حقیقی و صاحب علم عظم و عظیمه مطلق

آنی در عالم خلق امر است پس از عدالت پرستی و تقوی آنی و طلب فیاضی غافل باشد که وجودش  
مثل الیبر در بند یو جو ساکت غم و درویش است و این طریقه تفتنه آیه بدون دریاست این دنی  
کامل انسان کمالی است و کمال حاصل نخواهد نمود و ساکت بجای معرفت و توحید بدون پیوستگی  
آن بزرگ نخواهد رسید و اسلام علی بن ابی طالب که جانشین شیخ المشایخ المعرفه شیخ نجیب الدین خاوری

نیست جز اخلاص و در راه پیر  
نقد اخلاص است که در صفی  
مرکب شوق است که در تمام  
در راه اخلاص ده که پیر  
هر که اخلاص نبود راه  
در راه اخلاص جز اخلاص و صل  
نیست جز اخلاص کمال پیر  
در طریقت نیست جز اخلاص کمال  
باید اخلاص تو حسید آمده  
قل هو الله را از آن اخلاص گفت  
دل چو شمشیر آماده اخلاص پیر  
مغز ایدان است و اخلاص یقین  
پیش از اخلاص تا نور یقین  
هر که با اخلاص زود در دهند  
چون با اخلاص آمدی نزد خدای  
در بهایت پشیمانان مسان  
گوشه دامن پشیمان ز اختر افرا

چون بر پیران روی اخلاص  
نور اخلاص است خورشید عید  
هم از اخلاص است کارت با نظام  
مخلص از اخلاص سر را بید  
روز چندی پیش از راه در  
که نماید راه دور غایت فصل  
آتی کان را در اید باشد  
آنچه جز اخلاص در راه و اگذا  
و ده سال از اخلاص با دید آمده  
را که و ده سال از آن آن هفت  
آمد از پیش بعضی و مستحکم  
عمرش من است اخلاص کزین  
سازدت روشن مثال شمع دین  
طی شدش ظلمات و اوتی عدم  
بشت خود حکم نهادی بر حبس  
که خطر مایه آمده در آن  
تا که فرو آید و ساز ساز غری

بکسر مو اعتراضت کنند  
 خدمت و بجز پسر بجز از جان نماند  
 هر چه گوید سر هیچ ای راه رود  
 نکته پیران کامل را شنو  
 هر چه گوید بار دل بندهار تو  
 مقصد مقصود تو کر پر شد  
 عروقه الوثقی بدان پی هر طریق  
 ره رود از اخلاص مخلص شود  
 کسر مخلص تا غیر و فتحو را  
 آنکه بار او اختیار جزو هست  
 آهستار جزئی از او اعتراض  
 هر که او بگذشت بخش جمل  
 از ریاضت حاصل آید این خلوص  
 مخلص از پس خطر را در دست  
 خواست با خواست پیران کی  
 که بفرمانی شکر اعتراض  
 و سوت پیرون کن از ذکر حسد  
 صلح کن اخلاص کن با مردوزن  
 آن زمان جمل کامل بایدت  
 یا چون آمد تو را بهتر زمان  
 بهتر از بهتر تو باشد آن زمان

از ره رسم و وفا ای مقصد  
 جان و ایمان آن بسا نماند  
 تا پای در قمار خویش و  
 تا نمانی در حقیقت تو کرد  
 خیر آن بود سبب در کار تو  
 خوش نشین بار که نور خیر شد  
 حلا میان است رای آفرینش  
 که خطر نامی شیاطین بر  
 بے سبب ناید ز کسرش حد خطا  
 دارد او را اختیار می خویشیت  
 سازش محروم از فیض فیاض  
 قلبش آید از غش هستی خلاص  
 قرب حق را چشم جمل  
 مخلص آید آن که اینها آ که هست  
 چون نودی هم تو پری بیشک  
 راه یابے خویش اندک فرصت  
 صحبت کامل بخود واجب نماند  
 خوشین را بد دل مردم نماند  
 در نظر جز بار دیگر نایدت  
 بهتر از خود هیچ شئی دیگر ندان  
 که بدانی بهتر از بهتر همان



چون تو آید مهابا انمقام  
لیکن بود این تو را محض سخن  
هر که او دعوی مردی میکند  
اولا دنیا است و اشیاء کون  
چون تو دیدی با خود تحت بکوش  
هر چه دادستی حق بر حق بد  
نقعه کن بهر مدار آخرت  
انفقوا عما رزقنا کم بخوان  
و نه اینجا بگذر و بر تو مدار  
استیارت ده کامل در طریق  
آزمایش پروردار به سایش  
آزمایش کردن معشوق خود  
حاقبت نسفتن پیش بر کنار  
او چه روز و تو چه شامی آفست  
او هزاران همچو تو پیدا کند  
آفتاب است و تو ذره پیش او  
اوست در یاد تو قطره در برش  
مطلب از وی خارق عادت که او  
هر سری که در برش شبنمی بود  
زانکه شبنمی از خدا آید بلبس  
شیخ که بود از خدا آید ماده

در حقیقت آدمی مرد عالم  
که بدین لاف از خدا آید ممتحن  
در شریعت با هر سبب بد کشد  
به زیاد و با کم و استیسا رکن  
شیر خدا را کافرش خود بدوش  
هر خصم جوئی چیزی منته  
تا که راحت باشد در آخرت  
امری را نقعه آخر سے بدان  
چو شستن را بر طریق حق گذار  
هر چه کو پیش تو از مرد شفق  
انجالات از ضمیرت بر تو آتش  
خطر چیزی نیارد و امانت  
زانکه او باشد بخوار و مکار  
اوست پیر این بقر با تو بیت  
هر کجا خورشید رویش آورد  
پر تو زویش بود جان تو  
اوست چون مولی توئی چون جاکرش  
غیر خارق نیست ستر پاس او  
پسند او بر سر داری شود  
بر سر خود شیخ باشد خرمست  
بر سر کار خدا جان داد

از ازل آورده اند شش کمال  
 چون کرمانی نویدی زو طلب  
 یعنی اجماع حق همبگوید اوزاد  
 حقایق گوید از دسے غارت  
 همچنانکه غیر یان گفتند فاش  
 غارت عادت تا بنماز حق  
 چون کلیم آزار بعض حق نمود  
 حکم بر حق ماند ای بد فعال  
 خوش شد آنگاه زین خواشیم کوه  
 چون خدا خواهد که بناید تو  
 غارت عادت چو آید از کسے  
 قطرات داخل دریا منا  
 چون شدی فانی در او باقی شوی  
 خوشترین بار پس محرم کنے  
 کیختر زو بعد قربت بر طا  
 این لکنے علم باشد جان من  
 تا در بند خودی دار می خطیر  
 در بیان ستر و حید عالی که حقیقت اخلاص علی است و بیان در جا و جمل عالی است و جمل عالی  
 ستر و حید ای برادر کوش کن  
 فانی از خود گشتن و حید کمال  
 تا نکردی فانی از خود ا نقیص

حق ذات پاک حق لایزال  
 او نداند که بگوید بے نقب  
 او نداند هیچ از احوال تو  
 کی نماید حکم حق بر عادتے  
 با کلیم حق زو کسے انتقاش  
 کر تو خواہی کار تو یا بد نق  
 کن ترانے در جو لبش و انمود  
 چون خدا خواهد نماید این خصال  
 بر سر کوه انکروه بے شکوه  
 غارت آید زو اندر منو  
 از خدا باشد بر و شش از دے  
 خوشترین او شود و خود و انسا  
 بر خودی چون نقش خود با غی شوی  
 دیگر از وی این طلبها کنے  
 نسبت پیدا حق ذات کبریا  
 که شود ایمان تو ایمان من  
 آمدی خود من شدی اهل سفر  
 این سخن را هیچ دور دور گو مشر کن  
 قطره سان از بهر ذات ذوالجلال  
 رہی یا بے جوی سوی بستا

کے توانے گفت حرفے از وجود  
سر سہر و بر اندر این جبر از دل  
کے فنا است عسلے از بقا  
و بجو اینجا تو با تھے کشتہ  
باز نہ وصف خدا را با خدا  
و اصفان وصف حق را این سخن  
وصف تو جسد کمال  
آئند آزا وصف نمیش کرده  
وصف تو جسد خدا کی نیات  
وصف دانش با کمال ذات ده  
غیر کنسکے و کرنی اینجا بہر  
روفا شو تا بماند باز و پس  
کس چه باشد آنکس بے جز فرع  
قامت او عد نامی صدق و  
آنکہ بے خود وصف در تو حید کرد  
مرد مردہ گفتگو کے ممکنہ  
کوشش کن سہر من خود مردہ را  
سہر جمع اجمع روشن میشود  
سہر مدت میشود خود آشکار  
از برای نفس ہر یکتہ بندہ  
میشود دستور این طومار باز

ز آنکہ او بود است و تو عین نبود  
تا کہ دریا بے کشتہ لم یزل  
تا کہ در دور بقا فانی جو ما  
تا بدست آید تو را سہر رشتہ  
تا نگردد بہر تو آن ما جبراً  
کشتہ روشن نزد شان سہر و خلق  
نزد اشال بشر آمد محال  
سختہ را فام نمیش کرد و ہ  
آجھا کہ بہت می آید ز ذات  
آنجان حق را بحق حق دار بہ  
و زہر میکردی زبان زہر و زہر  
آترمان نکر عیش باز کس  
آنکس بے طول و عرض و وزن و ذرع  
طول آن قامت جو شب ایما ہر و  
مرد آمد از خدا و مرد مرد  
نعمہ تو جسد بے بے میکند  
آنخذ اور خویش خود بے پردہ را  
نور عقل از عشق کاشن میشود  
آجھا کہ در زمان پس نہا ر  
از عقب باشد خورتا بندہ  
آشکارا میشود فی الجملہ را ز

<p> خانی فی القہ کو دیدم بر او  چون ملائک میزد من یارے  کہ ندیدہ بود کس شمش نفیس  حاضر اندر حضرتش با غر و شان  کر بر دبال ملائک داشت و نش  آب آزا بود پس رنگے غریب  پیش و نش غر و شالی ذر  بود و جے اندر آن آمینہ نقش  صد ہزاران وجہ جوش با  اندر آن دریا دے بر پاشد  ماندہ باقی باز وجہ بافتیش  وجہ باقی ساخت مادہ اسر بلند  آن غنشا جان نوا بہ حال  آن اعیان حریم کبہ  تا خزان عین دریا شدیم  بیکیش آکا اذ کل اللطاف  بر مقام حاضران حق عزیز  بر رخ آن حاضران نافر شد  ز انضا ای جان آثار بافت  کرده استغای وضع روزگار  جمع جمع و حدش مبتدا ختم </p>	<p> شد مشاہد کلین مسترا کہ  بودم از بہت بشر خالی شبے  دیدم آنجا ساحتی خوب و لطیف  تاج سخنان و لایب جملہ شان  بر تو کوئے بود آن سامان عرش  بود و دامن آن بحری عجیب  صد ہزاران بحر پیش قطر  بود یک آئینہ بر ساقی عرش  عکس آن بر عین دریا تا نقش  چون حباب آن وہمہ پیداشد  سوج و کمر کردہ اورا تا نش  چون بکشت آنجا تعب بائیں  این مقیمان حریم ذو الجلال  باقیان وجہ باقی باغندا  وجہ باقی سند او نہ کریم  اندر آن ساحت کی شد بلند  بود نظرش کجے لوح حفظ  لوح و کمر محو و اثبات آمد  عکس اندر پادان الواح تافت  آنہم خوفیان کردگار  چون مقام جمہر اورا یافت </p>
--	---

سدر بر دهم بدان کج سر آزل  
 اسند او اشها آنجا بنو د  
 بود اندر پای حق لایزال  
 باطن احمد جهان دریا بود  
 میم عقیدش کربنده آمد  
 آن بود در یکا و عدت پیکان  
 روح کل همنیاز آنجا بود  
 اولیا را نیز آنجا نرسد  
 هر کس از اصل با بد فریب  
 نماند از روح از آنجا آسوزد  
 انشا الله آب دریا یا در  
 چون بشد فاله زما پر میو و  
 نیست توحید از خودی فارغ شدن  
 نو گو که خویش حرفه میز نم  
 یکشایم بهر تو راه نور ا  
 در میان شهر لا مکان و مکان  
 تانیا به معنی ستر مکان  
 لا مکان خراست از کون مکان  
 نو پیش شد محیط کانیات  
 حق از امکان مکان فارغست  
 در حق شد زایش امکان

نامت آمد مرا منته و مکمل  
 ماضی آنجا عین استقبال  
 چیست آن در یکا ذات پندار  
 از اعدا احمد چنین پیدا شو د  
 کرد و پند بشد از آن رستم ا بد  
 سحر توحید است در تحت آن  
 وقت چیست در حشا آنجا بود  
 سحر توحید فدا شدن در دست  
 کاشی ترنج الی اسط  
 بعد طقت روحشان آنجا سپرد  
 انیشاش سحر آب اندر سبزو  
 این حد فها پر از آن در میو و  
 آنجا در نه ترش شایسته بدن  
 یابرات راه طرفه میز نم  
 زاکه می بینم که مایه میسوزد  
 در میان شهر لا مکان و مکان  
 که تو نه یافت ستر لا مکان  
 این محاط بود آن محیط جمله شان  
 در کار دارا ک خور یا بد جیات  
 انمکانش هر عقلت فارغست  
 که مکانی که تو فهی و زمان

حق شتر ازین مکان است و زمان  
 در مکان جو اول و آتش کجین  
 در دل آدم چه نور او تباقت  
 حقیقی خود خبر داده از این  
 قلب بهمان عرش عاقلی بود  
 قلب بهمان منزل و ما اوی دوست  
 حق بهی نسیم بود از روی خطاب  
 من نگیم در زمین نه در سما  
 پس دل بگو من مکان حق بود  
 کج در ویرانه میدارد مکان  
 باشد اندر قلب بگو من جا و  
 قلب قلب گفتیم ای معبود  
 نور او در هر دلی پیدا شود  
 منبر لکاو ان ده را دل سخنان  
 یک پریش بدلی که حجت خبر  
 خبر حشر اودان چو بت در دیر دل  
 نور حق آدم مرام اندر دلی  
 چه که ثابت شد مکان لا مکان  
 تا تو صاحب دل کردی بنی نلسه

زین مکان و زین زمان شد لا مکان  
 نور خود را فرماید ای مسکین  
 ز آن ملک در سجده او مشتاق است  
 قلب نهان شد مکان من کجین  
 قلب نهان جای سلطانیه بود  
 مغرور باد ادم دل میدان که او ست  
 در حرم دل مرا خواهی پای  
 بلکه سکنج بد لهما سے شهما  
 در شکنه قلب ساکن میشود  
 نقد ذات حق بد لهما لبسان  
 قلب قلب لبان ما وای او  
 تا خوانی هر دلی ما وای او  
 دیده اش از نور او پنا شود  
 عاقل حق بیرون بود از باطلان  
 می پلای دل بود مانند بر  
 تو خورشید است برست شد دل  
 که بجز حق شد بجز می مایه  
 صاحب دل شو که با بجهت آن  
 در تبا به شسته ای بولشیر

در بیان درجه اولی از توحید حال

است توحیدی بقدر ظرفشان

اولین درجه براسه ما لکان

اوند اندر عقل نقل ر ا  
 ذکر فکرش پر شد بهرند ا  
 شش نه در کن یاد عرض و طول  
 همچو پودای که ملکها ز نه  
 یابرای آینه لخته زجاج  
 مستعدش سازی از هر جلا  
 از جلا آبلا شود ثالث مقام  
 اولین در قدرش و بود  
 زین نهاد خود بجزو حسب حال  
 آینه خواهی بسیاری هر جو  
 جذب بر آت محبتا در کشد  
 لیک هاشم اعتقاد خالص است  
 دو تو محاسن با پیر طریق  
 از حشام آتین چهره زده سخن  
 ساینده بر بهت از ذکر حق  
 که تو خواهی آینه بسناده جو  
 آمده توحید عالی چون سه نوع  
 نوع اول این بود ایراسد و  
 دارمان خود را ازین بند خودی  
 چون زولایه بنما و سلسله  
 رو کند اندر دلتانوار و

می برد از پر که نقل ر ا  
 تا که نشی یافت برکش صفا  
 در صفا از پی صفا گامد حصول  
 از دم سومان رخ او را کنی  
 بر ترشش تا کنی روشن مزاج  
 تا که آرد ستر باطن بر ملا  
 تا که بنشد تر معنی را تمام  
 مشغول ساکت شغافش او بود  
 دارمان خود را از شکستیل و فال  
 آینه با آینه کن رو بر و  
 صد رسالت را چو آینه کند  
 کار مجدوبان بجام ثالث است  
 که زاده بیستان کون رشتی  
 فاش گردم تا به از شکستن  
 یک فضاقت به که صد لوحه طبعی  
 چون خواهی ساخت لایبنا و تو  
 باز گویم یک یک از وی طوع  
 گوشه لایبنا در بندم شنو  
 با خدای خود بکن آمد شد  
 نور دلایه بقدر جو صله  
 دارماند غلبت از حاکم عدو

کرد اید از دلت نقطه سیاه  
 نفخه از نفخه های مرصمت  
 رونماید در دل مرآت تو  
 این تو اجد نورت افزون میکند  
 زین تو اجد دیده سیران میکند  
 بر قمار چشم پیدا میشود  
 آسمان دل طلسمها میکند  
 قدر صافی شود در روشن بدل  
 چون نور ابد گشت روشن با خنجر  
 عمره های حبلوه های بی بی  
 آنچرخ دل را که سازد نرم عشق  
 پیش تو در سپول خلق میکند  
 قدر اطمینان دل توحید حق  
 بر سر بازار پا کوبان شدن  
 گاه کاهی قلب میگردد سلیم  
 آنچرخ حق آنچرخ شربت  
 یا حق در بان در روشن میشود  
 زخم حیران را چو یادش مرهمست  
 شاد بکشی ای ره روده خدا  
 که برایت آرایش میرسد  
 این فضای دستهای ذوالقدر

تا بداند قلب تو نور است که  
 جذبه از جذبه های مرصمت  
 در تو اجد آرد این شکوه تو  
 و بعد حالت را فراوان میکند  
 صاف بهر نور ایمان میکند  
 چونکه نور دل هویدا میشود  
 رعد و برق و نور پیدا میکند  
 نوختن است ای باد در متصل  
 برق و رزق که کبک ماهی  
 در آینه آیدت ز آند در می  
 زان لعلش جسم کردد گرم عشق  
 قدر آن که ز جام دل شد غیر ملک  
 می بخشد بهر دل اینجا نسق  
 نیست عادت لیک که در نفیق  
 مینماید روح بختار کریم  
 کام یابد قدر شرب رحمت  
 این دوا از غیر فروش میشود  
 ز آتش بیا لک بیا بشهد مست  
 اسرار مردان و مومنان زهر بلا  
 منج نیادت محبت میکند  
 که نومی یابد در این دل سفر



دوی دیگر در عقب داری ده ازت یک بود برادر این نوید سینه دسی مرسله طی کرده صوفیت نامت یا صوف دیو لک ما فی تو چون کلاه زین غند لیک جنگ اعظام از آه سر در کد نشن زین ما نکست زده بود دید خود و ز بر پشانش بهر شیر معرفت چون دوشیش این کل مندیده آزا به تمام	کر بخش حق نور آن حوصله پرو حجت حجتیت رهسید ششده و هفتاد باقی مانده بگذر از صوف ریا نه میترد زنده خواهی بود با حق تا ابد چین کن فارغ شو سه زیر و زبر راست قدمش لیل هو بود بر تعین دان مبط رحمانش ظفل سانستان دارد انیش مستوان گردن بعیت تو سلام
--	---

پان مرگ داری که بعد از دوم زنده گشتی

صور اسرئیل معنی میرسد چون نور از مرگ را دمی رونود این اراده مرگ در راه حب مرگ دوم عشق پیدا میکند عشق را خاصیت این است ایوان مرگ اول در کد نشن از هو از عشق مشاطه است بهر عاشقان عشق عاشق را بنزل میبرد عاشقا نرا مرگ یا زنده گشت تو چرا از خود نمیرس ایسمو	در دمت از مرگ دوم مید بر زجت با به ز تو حشیش کشتو میکند عرفان توحیدت نصیب عقل را با حق سودا میکند که رساند مرگ بهر عاشقان مرگ دوم دل سپردن با خدا خلوه معشوق را سازد و جان مرگ را می آورد دل میبرد زنده گشتان معنی پانده گشت تا که کردی با بخارت رو برو
---	--

رستن از خود و اجبت ای لوبهر  
 تو میندانی بشریتنی رسته  
 نیست باز چه وجودشای سر  
 این چنین در بند خود ماندن حسرا  
 هر که از تو حید حق غافل شود  
 که تو بر عین سر دلایل شود  
 صیت تعمیر آنکه بعد از خلق جسم  
 این ظلم چار عضر جسم تو  
 از دم حق کشته احبات م  
 تو این حضرت رب بود  
 در حقیقت سحر خورشید آمدی  
 از دل دریا جدا گشته تعمو  
 بے تفاوت باز گشت او بخبر  
 آزمایش کرده او روح تو را  
 ای منور مرد بار و لفریب  
 از دهم در جهنم بشنو که هست  
 صاحبان دل در معنی ند  
 پرده بر دار از روی و لست  
 آنکه آفرانام کردی جام و ل  
 چهره این آینه شد بر طا  
 ز انکشاف مرده شد با صفا

تا مانی جس این هست شر  
 نیکان آید ما نشنیدی مگر  
 چون عبت خلقت کرده داد کر  
 خشن از بهر آخری ما حسرا  
 هم شرین با کفر شیطان میشود  
 بر سر نفس بدت فایز شود  
 نفس را خلق آوری در این طاسم  
 ما را این کجاست نفس خصم تو  
 ز آتش آذر آدم بنام  
 از طایفه بشری است بود  
 نورش ملک جاوید آمد  
 همچنانکه شد جدا از آب جو  
 بین شود فی بر خود جو می  
 بشنود تا با یک ستوح تو را  
 هست آدریش و از غمت کبیب  
 هر صاحب ل کمالات نجست  
 تا که از الطاف حق داخل شدند  
 تا که یادت را به پیچیده مالیت  
 جد کن پرون نما از آب و گل  
 از سومان ذکر تا زمره خدا  
 صیقل ز کفر حق بخشید عبا

ذکر حق پس نفس در طلب  
 سر در این حسد و قهقهه کش  
 آرد همت بند بر پنج وین  
 طاق کسری تن تو بسکن از نبر  
 چون تو دایمی آینه دل رحمت  
 این امانت دارد یوان آشت  
 چون میری میرد میراث بین  
 امتحان قلب پیدا شود  
 ادش برق و طالع و ماه نیم  
 چاکه ساله بی وقت بلوغ  
 کوشش کشا هوشداری بخودم  
 خانه خالی کردم و همان رسید  
 حق چه آمد باطل آمد زو رفت  
 نور تو حید فدای بی نشان  
 مضمحل شد ذره در نور و جو  
 ذره نمید آبخا خوشی بار  
 این قیامت بی نامت میرود  
 نیت این از اگر نذر از ان مقام  
 سید و شصت منزل آمد پدید آمد  
 تو نگوئی حق بجای می میرود  
 نور و حاضر و مازو غائبم

در پس را تو نشنها شب  
 همچو شیران در پس زانو هوش  
 چون ذکر یا نج نفس از بن بکن  
 که شکسته دانت من باهنر  
 حق تحت می کند اندر ملا  
 خانه حق را بدو دادن خوشست  
 بنده کس که بودی پیش از این  
 نور تو حید آشکارا شود  
 در وسط خورشید بعد از چم و نیم  
 رو بروی سوزی و فتنه و غم  
 رقم از خوشی دوباره آمد م  
 شد فدایش میزبان چون او بدید  
 خورد آید سایه آمد پسند  
 شد محط قلب این صاحبان  
 گشت باقی آنکه میکشیم بنود  
 کاه به خود کاه با خود در کنار  
 این سلامت با طاعت میرود  
 تا که سازد نور تو حید شام  
 حق ظهور آورد در دهان شکست  
 هر صفا از بی صفائی میرود  
 همچو مایه با و را طالع نیم

<p>رو بیا آینه و بشکرها صفات          آکس خود را در ویش ظاهر کند</p>	<p>نور خورشیدش محط کائنات          هر کجا بر آت خورشیدش نقشند</p>
<p>چای صاحب دل مد این کوا          و شائات از برای ملک مقدمه نگذارند</p>	<p>این دوم درجه ز توحید است که          و شائات از برای ملک مقدمه نگذارند</p>
<p>می شود پس اگر ثبات ثبات          در چهارم مرتکب اخلص می شود          اصل توحید است اینجا و نمود          نقل حال اهل عالم می شود          اهل توحیدش تمامی کثرت است          اول و آخر مغنی حالتش          ظاهر و باطن بگیرد و نفس          ز آن قبول آت و حالت در رسد          نفس فانی و بال آید ترا          نور زاید از حقیقت حاصل          نفس فانی کشت و دل شکاک ملت          کشت پیدا شد بر آت و حضور          قطره در این نور دریا می شود          ظاهر و باطن بهر یک مدام          زانکه به رنگی است نمشود تسلیم          این سخن فرمود بهر عشق          موسی و فرعون و ازند آشتی</p>	<p>سومی درجه ز توحید خدا          انبیا علی ترا میگو بود          طمطراقی است اینجا با وجود          اصل توحید از بیان بیرون بود          رفتن از توحید بالا و مدست          باطن و ظاهر چو آمد ثبات          از تجلیهای ذات مطلقش          که حقیقت حالت در رسد          در حقیقت حلال آید نور          ناز زاید از حقیقت حلال          نور و ناز از حق چه آمد حاصل          صاحب لرا چو دل مستور          این حضور از نور حق رومی شد          جذب حق چون فرو گیسو تمام          خیر یک رنگی نه پنی زین مقام          شد حامی الدین چو عارف و طریق          چون بهر یک رنگی رسی گان داشتی</p>

من چه گویم گفتگو دارا نه نیست  
لال گشته تر نشد مگو با باد  
قتل مثل قتل عاشق میرسد  
بهر تو حیات اینجا موج زن  
اشد و با قوم گردیدم فنا  
سر نگویم گشتم بجسمه لایزال  
و اهل آید قطره ام در عین جسم  
آید و با باد ذات احمد سے  
ما بعد از آنجا شد و اندر وجود  
باز گشت خویش را آمازه شود  
صفت تو حیات نام ایما جسم  
هر که فانی شد طلب زد و کس بود  
هر چه استحقاق سویی غناست  
جمله فانی می شود غنیمت خدا  
این بها باشد برای جستان  
جسم را باشد بخشش سوی جسم  
پس خدا هست خدا بود و بود  
تیر عظم چون نور ایشان بود  
قطع فضل اینجا باشد هیچ راه  
ذات حق را دان نثره از عیش  
موج بحر محیط است ای سپهر

هر چه گویم خبر کلام اله نیست  
هر چه گویم سپهر بان زاید ز هو  
عاشقا نرا سوی مقتل میرسد  
آنطقا الله می آید ز من  
چون شد مغانه ندیدم خبر بقا  
رستم از فرع و رسیدم باوصال  
باز گشتم سوی دریا همچو نهر  
رحمت حقست مارا سرمد سے  
کز تو شناسی زمین بودت چو در  
از قنای شهادت ساده شود  
که طلب فانی شود در عالم جسم  
مطلب بخشش حاصل می شود  
چون از اینجا اصل ایشان می شود  
نه فانی که تو می بینی هب  
جسم فانی و آن روح از ده باقیان  
جسم آمد بهر روح تو طایفم  
هست مارا هست و باقی شود  
ماه کو کب را بخود نهان کند  
خارج بود داخل شود اینجا است  
از غنم دست از شد و غنم  
زاید از هر بخشش و عهد بخشش دگر

<p>سحر را هستی این است و هنر  نقطه نقطه موج و نقش میزند  نیت خبر در بای وحدت در وجود  گفتمت ای جان شنو از کوش و دل  هر که بر توحید خالیه نیاید  آن نمی شنید نام آتشش  آن کی دیگر با شش سوخت خویش  لا اله الا الله هو  شد تمام اینجا برایت بیغالی  کردمت منجر ز حال خود مناسم  یار بار مردان حق را حق مناس  نور لطفت را بدیشان کن شار  همسرا کن جبهیان خودت  ای سخن سر بسته بود اعیار فم  این با ذات چون خداست</p>	<p>نیت نقش از نفس در بای ای سپهر  موج نقشش از باطل میگذرد  ما بقی نقش است و موج سحر جو  باش تا توحید خالیه مستقل  کے بای جوب در آتش شتافت  و آنکه گرسه آتش بیرون مالتش  چون طلا نقش شد و افتاد پیش  الله الله کوی و خانه شو بهو  صرف توحید صد کعبه زوال  یار بار من با در پیش سلام  در دل دل فانی مطلق مناس  سازمکتان پیشان بسین نهان  جان فرا کن طبعیان خودت  بعد مرگ جابین شد کاس شغم  هر که خانه شد چنین او را دوست</p>
---	--

در مدح حمید مصطفی علیه السلام که منظر توحید است

<p>شنو ازین کلبه باب خاندان  ببخش لیدین رضا شو ای سپهر  این که بسته بقدرتهای شانه  دزد اش در هر حیدر کشته کم  قطره ام چون کم شده اندر بحر او</p>	<p>کویک حیدر کل بلخ حبسان  تا بایه از شمرودان نظمه  کشته بالین از پیش مرد ماه  زدم در برابر خرچ نهیم  دیش آن دم غرق سحر هو</p>
--	--

آفتاب سها برآمد زره ام  
 حیدر صفدر شه عالی نسب  
 بعث افشای آثار رسل  
 مرتضای مصطفی روی خند  
 مخزن اسرار ذات نبی شان  
 شهسوار کوه بازار سستما  
 علم او بر ترز علم کانیات  
 ذات پاک متصل با ذات رب  
 آفرینش نزد قدرتهاست تو  
 شد علی ظاهر ذات بوعصلا  
 کیف بعرف شار عقل القصر  
 ستره شد عظیم لا یقال  
 نیست خبر نور علی مرتضی  
 این همه تاثیر در کون و مکان  
 از دم پاکش دو عالم بانو است  
 او است سلطان سلاطین حرم  
 جانشین مصطفی پیغام صلہ  
 ز نسب شد امر حق جاری بدین  
 وان حوارین محمودین حق  
 خال و خط مصحف حق موشان  
 وجه با تو غیر ایشان نیست کس

شد محیط هر دو عالم قطره ام  
 شهسوار روز مردی عون رب  
 راجع افعال و امر نبی کل  
 محبت با کوه حسن روی فنا  
 فاتح ابواب الهی شهبان  
 تاج سخن تاج جدار ملالت  
 قدرش از بحر ذات آرد ثبات  
 ذات تو از ذات او دارد نسب  
 هیچ کس نیست پیش ذات پو  
 شان از ایشان الا نبیا  
 لوده من هو نعم التفضیر  
 حوله حول قویم لا محال  
 کافشاب و ما براداده صماء  
 آیدش از پرده قانون برون  
 نامه نامی بزرگ کبریا است  
 اولیاء الله حق زو محترم  
 غیر او کی داشتند این حوصله  
 تا بماند پشت دین قایم بدین  
 یافت پست اله در ایشان لنق  
 قاب خویش طره ابرویشان  
 وقت پیما پیچ جان فریاد رس

عروۃ الوقتی است کیوی طویل  
 آتشبل ایمان است زلف پر شکن  
 خال و خط و زلف و رخسار و جمال  
 بهره روگر نباشد این و نیل  
 منزل دل چون هزار و یکت بود  
 رزمای بس دقیق اینجا بود  
 غیر صاحب دل چه داند این رموز  
 چارده معصوم پاکند این غنچه  
 گرچه رایت نیست خریک ای سپهر  
 همچنان تا قائم مهدی مبرور  
 مو نمکچده میان جمله شان  
 در کف هدایت اندم ذوالنقار  
 با علی دامن یقین کافر بود  
 مدعی جای تو بے اذن تو  
 آنکه ناحق پای بر بایت هند  
 هر که کوید راه باطن میسر دم  
 نور مهدی گر نباشد همز هوش  
 چارده معصوم کلبه از حشدا  
 اول ایشان محمد با علی است  
 پس حسین و زین عابد را بدان  
 پس رضا آنکه تقی و بس تقی است

راه ایشان است با صبر جمیل  
 هر که مؤمن کو آنجا چنگ زن  
 عارض و قامت از ایشان با کمال  
 عارفان از زلف باشد زمیمل  
 ز این شارات و نصیب طی میشود  
 کان بر موزات ره طی میشود  
 با سماع و جدو آه و ساز و سوز  
 سر سر از اندر آیات خدا  
 رویا کمال و صباش بر شمر  
 عقل و جان میکن بر او کرد  
 همچنین تا قائم آخر زمان  
 مهدی ماحسب در دل سوار  
 آنکه بے اذن تو مادی میشود  
 کافر خریه بود بے کفشکو  
 نطفه اش باشد حرام و مسترد  
 سالکان دامن دامن میکنم  
 بے کمان بایی در این ره کمر هوش  
 گشت پیدا اندرین دنیا با  
 فاطمه آنکه حسن شاه و ولی است  
 باقر و جعفر و کریم و سجوان  
 عسری و مهدی آخری است



قائم آل محمد اوجو د | بعد از این دهر خنجر می شود  
 صد هزار ایشان سلام از کافران | تا آنکه باد از خداشان متصل  
 انظر الی احدی ثمر کثیر لایطیحه اروه کانه راه روان که مقصود حقیقی و دشمن غفلت  
 که بسبب آن وقت خوشی رونماید بطریق ملکیت و قوت باز گردانیدن جوهر جوهری  
 است در محل بخودی از دست انداز و شعور و امانت تصور و باز یافتن حضور قلب می آفت است  
 بعدد کلامی ذکر حق تعالی در نفس ثبوت آلات و که کثیر است لاجل همان نفس است گوشه کوشش  
 که الایدیکر الله قطعتن الفلوب خصوصاً فرد آورده ضرب و  
 شتم که ضرب دوم و چهارم است از چهار ضرب که که مانع شعور کلی است و محل تعب نظر را که  
 به مایوسی و حصول اثبات وجود حقیقی وجه باقی کل من علیها فان و یبقی وجه ذلک  
 ذوالجلال و الاکبر و شرف گردانیدن دیده دل است به ان دیدار باقی کل شیء هالک  
 الا فی محاسن شود از برای عاشق صدق بدیدار مشوق و فرق نماید خود را از غیر خود معنی  
 و صورتها و شناسد نفس خود را در حالت لغایت من عرف نفسه دریا بیخ را  
 بعد از آن در عالم حقیقی رباتی که فقد عرف رتبه و چون نفس کلی الهی قدسی را در و  
 طرف است بکطرف عالم و دمانه لطیف و طرف عالم جسمانی پس از غلبه نفس خیریه انسانیه را  
 نیز ایند و مالت نیست حاصل است و باستیفاء متوفیان مراتب ترقی و تزلزل این وجود فانی  
 از شغل کسفت تا اعلای لطافت آن مراد از چهار فناء است که در سان شرح شریف آنرا  
 موت ارادی بسو نیند چنانکه حضرت علی رضی و فی مطلق حضرت قائم الیه السلام علیه السلام  
 آیه در توره نقل فرموده باین ادم لا ینخلص عیالک عالمه ندقی اربع مؤنات الموت  
 الاحمر و الموت الاصف و الموت الابيض و الموت الاسود فاما الموت الاخمر احتمال  
 الجفاء و کفایت الموت الاصف الجوع و الاعیاء و الموت الابيض العزلة  
 و الخوف و الموت الاسود مخالفة النفس و الهوی و چون نفس سبب غلبه

و تذکره در عالم علوی کند که فطرت اصلی او حسن تقوی است بقوله تعالی لَهْدَ خَلْقِنَا الْاَدْنٰی  
 فَاَحْسِبْ تَقْوٰیمْ پس باید در آن عالم آنچه مشایق مقصود است و اگذار کرده و منزل نماید بسبب  
 تعلقات جسمانی و کدورات نفسانی و لهذا باز ماند از مقصود و کمال خود فرو آورد بتوئی اخیل  
 سافلین طبیعت و از برای نفس در این منزل و ترقی چهار مرتبه و درجات است اخیل از احترام بهمانند  
 بقوله تعالی اِذَا النُّفُوسُ قَارَعَتْ بِالسُّوْرِ اَلَا مَرٰیجُمْ و مرتبه ثانیاً همانا تو امده سروده بقوله  
 تعالی لَا اَقِیْمُ یَوْمَ الْقِیَمَةِ وَلَا اَقِیْمُ بِالْنَفْسِ الْاَلْوٰی که در مرتبه اولی زیاده امر است  
 و اشتغال بجاهی بیامند و در مرتبه ثانیه ملامت میکند خود را بسیار که این طاعات و عبادات  
 تو از کجا مقول درگاه حضرت احدیت خوب چگونه دل خود را باین فعال بخش کرده و در ششم  
 مراتب آنرا تنهیه فرموده است بقوله تعالی وَنَفِیْسٌ وَاَسْوٰی بِهَا فَاَطَعَهَا فُجُورٌ وَاَعْوٰی  
 وَتَقْوٰی بِهَا یَعْنِی در مرتبه که آنرا تنهیه نماید اصلاح میکند که تحت هدایت بی زیاده ام  
 میفرماید حقیقتی آن مخالفات تقوی را برای چنین کن چنان کن تا بخال خود برسد و  
 چهارم مرتبه آنرا طمأنینه گویند بقوله تعالی مَا اَیَّتُهُمُ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجٰی اِلٰی رَبِّکَ  
 و بالاتر از این مقامات که مقامات سالکانه است مقام صاحبان نفس متسلطه است  
 که حضرات بنیاد و اساساً فاضل نفسند پس آنحضرت قائم و حضرت خیرون علیهم السلام پس از آن  
 نفوس اولیا و شعیان و مقربان ایشان است بقوله تعالی الْمُسَابِقُونَ اِلَی السَّابِقُونَ  
 اُولَٰئِكَ الْمُسْتَزَبُونَ و در اصطلاح اهل حقیقت قلب اینان را اهل الواسع سبع الانی است  
 که باطن نفس مطمئنه در تنهیه مرتبه است بقوله تعالی وَاَصْنِیْةٌ مَّرْصِیَّةٌ فَاَدْخَلَ فِی عِبَادَةٍ  
 وَاَدْخَلَ جَنَّی و مراد از این دخول در عبادت و دخول در نفس و قلب و دماغ و اعضا و اعضاء  
 است که عبارت از فنا و سرخ و دل و پر کمال است تا بوجه آن قاء الله هم رساند که  
 بقاء نبوده و لایت است پس از آن دخول در جنت قرب الی است پس سلوک کرده که مراقبه دل  
 دل تجزید دارد و وجه نهان کمال که در جلال اعظم است پس از کرمش که در کمال روبرویش و دل آنرا

که آنرا در حال ریاضات نفسانیه بخارند تا آینه قلب صفا یابی نماید و مرآت که در طریق این  
 سالک متقرر است مرآت اولی مرآت خلق نما است که مستحب جام جهان نما است و در این مرآت  
 نیکست و بصورت سالک ضعیف تمام نیکست بد عالم و صور اعمال و حسنات و احوال و عقاید  
 سالک و غیر آن از خلائق معلوم و مشهور میگردد و شعر کفیم این جام جهان بین تو کی را و اسکیم  
 گفت آن روز که این خند بسا میگردد جام جهان نماست ضمیر پر دست ز ملکات ملکوتش حجاب بردارد  
 هر آنکه خدمت عام جهان بخاند مرآت ثانیه مرآت حقیقا است و جام حق بین آن مرآت اولی از  
 نور بر حق است که از باطن او قلب برید روزنه باز شود و اشعه انوار قلب او در قلب سالک ظایب  
 مشتاق تابد و غلش با صورت مرآت کنند و در آن مرآت صورت پیر کامل عشق جلوه گر گردد  
 و بواسطه عالم کون نیز در آن جلوه گر آید پس از آن مرآت ثانیه که از نور صاحب ولایت کلمه الهیه  
 است که حضرت قبله الاولیا صاحب سلمه علیه مولا ناعلی بن موسی الرضا علیه السلام است  
 یا حضرت مبارک که حضرت سلطان الاولیا علی بن رضی روح العارفین فداه باشند و در این آینه  
 مجلوه صورت کی از این دو بزرگوار که و جلاله عظم ند نمایان گردد و نهایت کمال این صورت  
 مبارک است که شعاعی از نور است مانند آفتاب این کمال در جوار برای سالک کامل بعد از بر  
 و کشف سی و چهار حجاب نفسانی و چهار حجاب نورانی قلب است بهجت بر کامل الهی و ریاضات  
 شانه در طریق و ذکر تمام کامل تعلقین آن بزرگوار تا مرآت قلب آینه خدا نما گردد و صاحبان  
 این مرآت ثانیه تعلیم یابند که کسب می بخیزد ذکر تخیل بر سر یک پا از ایشان هر زده بطوری که شهادت  
 در بین استغراق و ذکر الهی ملائکه دارد آسمان نزول میگردد و با او یثوق و ذوق تمام بهمان ذکر  
 مذکور بطور کلی ذکر میگرداند از خود بخود و می افتاده و در حالت این بخود می که خسته  
 دست میدهد مراقبه قلبی از برای او حاصل میشود و نبات باطنیه و صورت حضرت به آنکه عظم  
 در مرآت ثانیه قلب بطور می افتاده ای شسته العین نظر کن با نضاف و به بین که معجزه بین لکبه  
 و تسلک و مرآتین در طلب ثوق الهی چه بانه کند و مذو چه شهادت با صبح در سرا و کرا بسرا و در آن

دو سال و بیست سال در عذر و سلوک در راه خدا عمر بسر برد ما ندانم آخر الامر تقای الهی نصیب ایشان آمده بقوله تعالى مَنْ كَانَ يَرْجُوا الْفِتَاءَ رَبِّهِ فَلْيُعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُفْسِدْ فِي عِبَادَةِ رَبِّهِ احْسَبَا و بر اقیه قلب فانی گشته خداوند خود آگاه است که فقیر چارده سال بجز براه الهیه و سلوک طریق حق تعالی مشغول بودم تا باب لایات الهیه بر روی منبسط معنوی آمد و باین نعمت عظیم لقاء الهی کنج باد آورده معرفت و محال که عظم روحی نداده و دولت خدا داد و در یافت امانت الهیه رسیدم که فحاشا الانسان ان یناله كان ظلوما جهولا

او صدی شصت سال سخته دید

تا چون در خون خود غلطیده ام

پانزده روی نیک سخته دید

من جمال شمعانی دیدم

و بقوله وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لازم آمد که برخی اسیر مایه بطنی خود در احکامات کسبه تا در طریق حق سلاک الهی آگاه شوند از آنجمله بعد از انقلاص باب لایات الهیه شمی بر روی خود کسب دیدم که بر کوهی ستم در نهایت ارتفاع و عظمت ناما کاین کوه بدو نصف منش کرد بدو نصف آن کوه آبسی شد کوه پیکر که چشم روزگار چنین آسی ندیده است و فقیر بر این آب استوار شدم و آن بحر گشت آمد و جان حرکت میکرد که البته تیر جهنم داین سرعت سیر را ندارد و باین سرعت که میرفت نه زمینی و نه آسمانی و نه کوهی و نه دریائی و نه خلقی بود یا بود و بحر فقیر و حضرت یتیم فرد تا آنکه رسیدم بباب عظیم حضرت ولایت کلمه روحی نداده که اگر آشنای گویم از غیرت نام نوزد و اگر گویم با نام نوزد و حاجی که بعد حاضر بود گفت مسدانی که در وقت راه حرکت کرده کفتم خداوند انا است گفت از مقام شسته خود و باطن خود که آنکوه است تا باین مقام صاحب ولایت کلمه سجد و شصت شوش هزار در سنک حرکت کرده بسجده افتادم و کفتم الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَفْصَلَنِي إِلَىٰ تَابِ لَيْلَةٍ بِكَرِّ زِيَادَ بَيْنِ كَيْفِيَّتِ وَخَوَلَّ بِرَبِّ بَابِ وَلَايَةِ الْكَلِمَةِ وَشَامَ حَضْرَتِ وَمَا لَمْ أَعْظَمَ رُوحِي نِدَاءَهُ وَعَرَضِي خُودَ وَفَرَايَا تِ أَحْضَرْتِ شَوَانِمُ كَفْتِ مَعْدُومِ دَارِ نَدِ كَمَا كَلْهُوْنِيَتْ بِرِشْنُو أَشْعَارِ جَنَابِ قَطْبِ الْعَاوِلِينَ

سبح نجیب الدین مجدد بن محمد بن محمد علیہ

میرسد شربت در کرازار ۵  
 ستر این سبج الما نے میرسد  
 یک نفی نیت چنت نیت مختل  
 کویش کتا ایجت بر تنه  
 می باید فحشت اندر سسما  
 کر نیت دانه کو پم ستر این  
 ساندوحت زنگت روح مصطفی  
 ایکه دوری شوق روح مصطفی  
 چون شدی باند نفس به صفت  
 کویش کتا بهر غی نکه م نشنو  
 صیت کفاری که بود حاصلش  
 ماندن از دریا بر اے قطر ۵  
 ماندن از اصل بر اے فرجا  
 نیت حاصل بهر نوجر حاصل تو  
 من برای تو حکا تنها کنم  
 تو بدی شبها ز دست کسیر یا  
 او جدا کردت ز خود بهر شکار  
 آمدی با حیفه کردی آمین  
 حمدی شکستی حمد را  
 بهر برای خود که قرار آمد ۵

از بس ده شربت شربت باز ۵  
 عاشقانه ای وصیت مسک  
 کر بود هم مانده اندر بن  
 تا توانی گشت خود بهر نکت ما  
 آن زمان که نفس خود بانی به جدا  
 تا به نیکوئی چای به بعد از این  
 تا قبر با درسی روز حسرت  
 نادت بهر نکت حسرت شرفنا  
 نایت حاصل بدینا معرفت  
 از به کفار به حاصل مر و  
 آنچه باید کرد از دل زانیاش  
 ماندن از غور شید بهر نور ۵  
 ماندن از نکت برای حسرت بها  
 فائده حاصل بخشد وصل تو  
 بهر تحصیل تو نیشل آورم  
 زین حقه انسان نمودت زانبد  
 تا بر می طعمه برای ششهو ار  
 ای بد این طبعیت که چون اندیش  
 زهر کردی بهر خود آتشهد را  
 از شر لکل بهر عار آمد ۵

این شهر ایطی آنچه کفتم گوشه دار  
 شهر طهایم گرد باقی را بمان  
 آدم من باز در ده و فنا  
 چون که پر شد نایم از نفخ علی  
 چو دانه میرایم چون سخن  
 سکنه بر حرفم بخیزد مرد حق  
 نکته بر حرفم کبیرای بویب  
 ز آنکه من هشتم ز جام العیش  
 نور خود را اوقام آورد بد  
 تو کن انکار قرب سرداران  
 کج محی باده احوال بود  
 برگ پریرا که می بینی شریک  
 چون نداری این کمال ای خیر  
 راه اهل بی خیال است این صراط  
 اشتران کعبه این ره میسیرند  
 ز آنکه همت نمیرد این راه را  
 کرد شاه بهر دید مستحق  
 هر که طاقت این راه نیست  
 هر که اطرقت این علم نیست  
 زود باشد که خیال جمل به  
 کفتمت شرط است اصل از هر نو

کا مد از نایم چشم اشکار  
 تا نماند بده چرخ چون سکان  
 کوشش لیکن از مدینه شمشاد  
 میطر او دوازدهم نور حلی  
 شمع با هم بین شود از دوا  
 ز آنکه دانه مرد حق رسم و نسق  
 تا نمانی تا آید اندر تعب  
 طی نموده طور دنیا را بخش  
 تا که کرد و بنده او بی بدل  
 تا که ره یابی تو همچون دیگران  
 بر دوین دیده کجی مشکل بود  
 فرد آید کامل از حق مجید  
 دخل کم کن تا کردی مسترد  
 که از او نیز هزاران کون نشاط  
 که امانت بهر آنش می کشند  
 همچو عیسی و ان دل آگاه را  
 فاست آن فام عبد الله حق  
 که ز لطفها حق آگاه نیست  
 کو بر دین راه کودا علم نیست  
 ضد حق کرد و سازد خویش رود  
 شهر طهارت دار محکم ایمو

و در پیکان کی تن بهش این زمان  
 پاک تن را ناکبر زود تر  
 هر گرا پاک است جسم قابل  
 جسم نورانی چه باشد آن شال  
 مایه او از من مدتش کرده اند  
 وصف او خواند نمودن و در بیان  
 چون نمودی در ریاضت جسم پاک  
 جسم شد چون پاک از لوث گناه  
 چون بامر و نهی در وی خویش را  
 ده شرابطه را خود چون یافتی  
 حجت آمد قابل نور غمسل  
 وقت آن آمد هباده آری بنفس  
 خواهش خود را چه خواهی تنبهار  
 این اراده کان تو داری خبر نه است  
 این اراده که سینه خود با پرد  
 همه را بهش زد و غافل شو  
 چون نمودی خویش و اله بهر او  
 چون کردی سر کشنده از هر پر  
 شکر حق کو چون بستی از شریر  
 بک نشان دیگر نشانی که نمود  
 بک نشانی دیگر بکلمه نمود

تا که روشن کرد دت را ز نهان  
 عکس نور شدیش بوزد که نشود  
 جسم نورانی باید مایهش  
 به رخ جسم است روح خیال  
 بر تر از چرخ مقوس کرده اند  
 در شرابطه دود و آب عیان  
 آمدت وقت زراعت ناخاک  
 کشت قابل بهر دید پادشاه  
 به سازی از خبر آید پیش را  
 خویش چون آینه پرداختی  
 ز انقضا تر نهایی محمل  
 نفس تازه کف در بند حسن  
 در بر استاده کامل در عمار  
 کل اراده با عدل با قیست  
 تا که شد نفس خیر آرد بر  
 اسب کو اندر رکاب او بدو  
 تیغ خنجر است برای همه عدو  
 بر یقین نبود تر کشیده و نظیر  
 یعنی آن آگاه نفس بدو تیر  
 نوحی بر طاعات حشمت و دود  
 کار مایش آنچه از طاعات بود

بر خود در دو و چها مردمان  
 از ثمرانی که بخشد بهر کس  
 مرکب این بود از زهر نفس  
 و دیگر در عقب لوانه دان  
 عادت او را جمع ده با تر که  
 روز و شب با خود بخنک است و عقاب  
 که کسی تعریف او را در و  
 با وجود آنکه با خود در جسد  
 که بود روزی رسد الهام حق  
 خود بیایم همسر و شتر کار خود  
 اعتبار خود نخواهد نزد خلق  
 موتی از صف این بود ابراهیم و  
 غرلت از نفس دیگر از عقب  
 صاحب این نفس غرلت را بود  
 در میان خلق دارد ستر به پیشین  
 چون رسد در گوش او الهام رب  
 بر نغمه ها کند آن راه را و  
 چون تقوی و غرور آگاه شد  
 رفتن آن به خلوت پای بست  
 ذکر و فکرش کرد و در ستر به پیشین  
 بوی خوش در دماغ او رسید

بعد از آن خود به کردن باستان  
 برده پرویش خست و خست  
 فارغ از این نفس خود از خلق لبس  
 که بود او را برای لبس زمان  
 اندر این دنیا زید چون عازیه  
 که علمای سبج باشد خراب  
 خود گشت خند و بر و شش خود همو  
 روز و شب باشد در اندیشه و  
 تا بیاید کار و بار من شوق  
 بر قبول طاعت دلدار خود  
 ساخته باشد سهل از خلق لبس  
 زنده در رسم شده مادر و  
 گوشت نفس نلکه اندر حسب  
 به تعب در کنج غلو تبار و  
 منت بگذره به تغییر است خویش  
 خوشتر از آنکه همیشه در شب  
 که نغمه ها پیدا و دل را نغمه  
 خوشش خود را سبج هم به  
 شد مراقب همچو مردان است  
 گشت چون صبح او شوق خویش  
 کل خوشش است در کشید



آنجوسن ظاهر را چون که بست  
 قلب خود را از دمنای نفس  
 زدم نمک بزد آن تملکین قلب  
 صبح روشن در دل شب آشکار  
 دژه دژه مهر می آمد بر دهن  
 روی پر استای تو در بدلوک  
 گوشه برهنه دشت خوش نشین  
 این شناسائی زمرآت و بد  
 بهر نورآت چون آمد ضرور  
 یکدورآت است تا نور وجود  
 یکت برای نفس یکسار بهر روح  
 سعی کن این هر دور اسپد نما  
 تو حالت را در آینه سجده  
 آینه دل از برای دید خود  
 من عرف این است بشاه کرم  
 هر که امرآت پیدا میشود  
 تا سوی چون آب منی روی خود  
 ذکر حق قلبت چه آینه کند  
 شد وجودت همچو کان زده خاص  
 روی خود بشدش کسی بند که حشمت  
 در زشتی سادگی خود از نمایان

آنجوسن بطنش آمد بدست  
 کرم کرد و از حرارات قفس  
 تا که کرد از هره کشن بخار سلب  
 کشت از بهرش لطف کرد کار  
 صبت مهر احضار پیش از دودن  
 سینما یاد از رخ دل مشکوک  
 چشم و روی دیگر از پیه به بین  
 حبه پیشش که روی یار دید  
 جزو مرآت از وجود خود بجزو  
 میتوان دید از آن حسن و دود  
 تا بخوبی کس نمی بد فستوح  
 تا به مننه روی خود به خمیرا  
 بعد از آنکه آینه شد در بدنه  
 آینه شانه خداست و انوار  
 جز قشقی اینها نیاید در جسم  
 برده میدانش که اخیام شود  
 ز آنکه آب صاف رویت و اند  
 عین تو بر عین تو پسند کند  
 آینه سازد و سجای زوی خواص  
 آینه در خانه و خود در شناخت  
 جوین کنز دید میگرد عیان

آینه خود بین اول پسد ا شود  
 این دو آینه است تنها از کمال  
 ایندو آینه اگر بد ا کنه  
 یعنی اچان در دل مرآت تو  
 سر بر مجرذ ذات خود نشو  
 ایندو مرآت از جلاست و جمال  
 هرگز این آینه آمد بد  
 کرد خلق انسان برای دید خویش  
 حق غیبه کرد انسان در زمین  
 در دانا از او داد خود است  
 خالق پشیمانودت در سفر  
 فرق سازی خود جانش از جلال  
 این مثل بشنو که تا بنه جمال  
 قدرت علم و اراده با نقصا  
 آنچه حادث میشود آتش فاکان  
 قادر مختار را کله کند شت  
 شد مشت کشش را برقصا  
 کلی و جزئی بهم آکنده شد  
 اینچنین بگذشت بهر بنده کان

آینه حق بین دوم بر پا شود  
 مینماید ظاهر و باطن جمال  
 خود غیبه زاده اشیا کنه  
 و نماید جمله آیات تو  
 هیچکو غلطان بسوی حق دوی  
 که در آن عیب نهر بند و مثال  
 مرشد کامل شد و مرد و رشید  
 تا به بنه صفت مالت عال پیش  
 لشکر عالم نمودش آن به پیش  
 هر که دیش نیست انسان چون شد  
 تا که بنه از خود تعجب نهر  
 باز بایه روح خود را از مثال  
 در دل مرآت بی وهم و خیال  
 خستبار کل بکل شد با منفع  
 ز خستبار جزو یا بنده بخوان  
 بر سر پشیا عالم سرگذشت  
 جزئیش را برقصا شرط و جزا  
 جزئیش بر خستبار بنده شد  
 فی قدر بی جبر شد این به کمان

پایانی شرط یازدهم اتفاق کردن است

اما توانی بر دوی حق میناه

باز ب اچان تو باقی شرط را

ع  
 ۱  
 نقد کردن شد اتفاق اول و دوم  
 نقد کردن شد اتفاق اول و دوم  
 نقد کردن شد اتفاق اول و دوم  
 نقد کردن شد اتفاق اول و دوم

از صفات فعل خلق ذات خویش  
ذکر حق بس که تمام عمر و بس  
سرفرو برای مرافق در وجود  
چون بذکر حق نفس شد تا به صل  
لا اکه بهر نفس آمد یقین  
حب دنیا چون کند ی از دست  
نقعه کن دیگر تو این عمر شریف  
بعد از آن اتفاق کن عهد شکیبا  
که ببادای حضور آئی بگو ز  
راه دور است و در است ایچون  
نقعه مادر راه باشد بس تو را  
کجهای حق برز نقعه است  
چون دیانت گشت ملک پیکان  
چون ترا دخی دهد آتشاه بان  
کردن استی شنو از مو لوس  
نقعه کن چیزی که دادت ذات هو  
توبه چیزی به چبا ایمو  
تکلیت را بر سجیل و بر لبهم  
از زود مال و زبان و دست و پا  
هر چه کردی گشت عوض منظور نیست  
لیک بهر مخلصان است این سخن

هر چه داری محو کن ثومات خویش  
حی و مدارند از پیش و بس  
بے نفس کن خود را حشر و دود  
خرب که شش مسیر زمار و می ل  
کو شش ایند زنی دکن اثاث عین  
ساحلی خانه برای آخرت  
ساز خود را بر قرب حق لطیف  
تا که در بای حضور آختر تاب  
دل غفل و گوشش که چشم کو ز  
هر زمان جبران دوشه گشت در آن  
تا ناسد از خداست حشر را  
هر که نکند نقعه مردی ابله نیست  
حق دهد راه است بکج لا یکنان  
نقعه کن رو کن شالوا البه بخوان  
کو چنین فرمود اندر مشنوی  
کن شالوا البر حقے شفقوا  
که خرای بد کند بهر ت نو  
خبر نداید عوفی ای مفتیم  
میوان حسن غنیمتها  
که بخشش بهر ت دور نیست  
مفقان و مخلصان است این سخن

عهد پس که او با حق نمود  
 کار نایست بر یقین بهیستر بود  
 شک و فن را چون باد هواست  
 چون رسید در تو سر لم یزل  
 گفت لا تقوا باید یکم تو را  
 نفقه که چنانچه از آل آورد بسر  
 ای که راه کعبه دل میرود  
 مینمائی خوشی را پروانه دل را  
 پروا بآب برکت بر پر بسوز  
 سرفرو برد دل در پای عشق  
 خودت را بجنسلاف نفس و  
 حسد و فن و دل کن در کار جان  
 خود خنما بهر تو آید ز بعد  
 کار با اسرار حق استای پس  
 نفقه میازد تو را این چار شرط  
 این سخن باشد که آید بعد از این  
 هر چه آید در ده معنی رسد  
 که بعضی است این مقام  
 از اکبر است  
 در ملا صاحب دوشا که مینا  
 ان اکرم الله قسطه

مخلصان را فرمود آن حسود  
 کار نکست و فن جزو استر بود  
 فعلها با شک و فن میدان بهیست  
 میزد الا نیز می اندر عمل  
 تا در اوقات ره نیابد از عسا  
 همچا که عاقل و با نیک و بر  
 باد لیل خویش از سر میبرد  
 خویش را در پای شمع حاضر آرد  
 این و آن سخن هرت با لکل بدو  
 ساز خود را سپو پران و عشق  
 نفس را در چنگ نارد و دل بد  
 تا رسد جانت تقریبان جان  
 که کب جانت نماید زود مستعد  
 بعد از این پیدا شودند بر  
 آنچه منت در ده معنی و به نظر  
 نفقه اول از آن است  
 تر سجان که می سری رسد  
 که از آن آید  
 تر میهای که آید زو  
 دو اکرم که بر سه را بخوان  
 میهای کار با قلب سلیم

تا محمد اعلیٰ است کر بلا  
شرطه را و طس میم را  
ق و القرآن و تحسب از بطون  
ص و القرآن و تصافات جمع  
باد جو دان بلا می عظم  
حر فها بر بسته می آید ر کر

سینا بد جره خود بر بلا  
یا باطن و بس بر بلا  
شد چون و نفس با بطون  
روشن از غم شده شد جو  
امت خود را شفاعتها کنیم  
نقد کونین را اگر داری غم

بدانکه این کلمات مبارکات منسوبست بحضرت امام عسکری علیه السلام و تخطی مبارک حضرت  
یافت شده قد صد نادری تحفای با قد ام النبوة و اولی لایه و نورنا سنج طرائق با غلام النبوة  
و الهدایة فحق نبوت اوعی و نبوت اندی و نبینا ایف و انقل فی الغافل و اوار الحمد و السلام  
و الاصل و سبأ طافاء الدین و حفاء یقین مطایح الامم و مطایح الکرم فالحکیم انیس قله  
لا صطفا لما یجدنا منه الوفاء و روح القدس فی جان ایتا قوره و اقی من قد یقیننا اننا کوفه  
شعنا الکفنه الناجیه و الیفرقه الزاکیه طار و النار و اوضونا و علی المظله انفا و عونا و یسینفجر  
بم سیایح الحیوان قد لطفی التیزان لنام اکرا و طه و طو اسین من الشین و هذه الکتاب زده من  
سبل الزمره و قطره من بحر حسیکه و کتبه حسن بن علی عسکری علیه السلام سنه اربع و سبع  
سین و ماهین پس بدانکه این حروفات منقطعه فواج سوره حضرت عسکری علیه السلام ذکر فرموده  
بر امتیاریخ اقلح مشیعه در ایام حبس اهل عصمت و ظهور حضرت قائم محمل که فرجه و ده تان  
ملومیت که بوجواب منظور حضرت است جابش نجیب الدین رضا علیه السلام نیز منظور  
ت ابتلاء اولیا و شعبان و محتاج است و است و استلام خیر ختام نظم

تو نمی یابی خبر زین کفنه  
مرضای نجیبای مغو  
از کر مهش جوی و مشنوس

تانی کردی قد آ مر نفس  
قره العین نبی و هر و ل  
کر دیدان ولی و ل و ل

غم مخور فردا شفیع تو مسموم  
 بر بد تو بد نیارم در عو ض  
 کردت را بد با رم چون تو ام  
 هر که بر من بد کنند من بگذرم  
 از بنی تا امتا او فرقه است  
 اوست چون چوبان کله امتان  
 کوفندی گرزند شامی بان  
 زانکه چوبان جزئی از پنهان بود  
 از ولی تا مؤمنان هم فرقه است  
 هر که نمک فرق نیک و بد عملی است  
 از علی تا ابن محسن فرق کن  
 از علی تا ابن محسن فرقه است  
 کردند از فرق ایشان از کجاست  
 باز گویم فرق دیگر از کجاست  
 هر که بداد عوض بد آور و  
 کرد بی از نیک بینی نیست و  
 کرد گفت او از جملی جسم شاه  
 این مقام اهل طمان کو و  
 از لدنی علم بگفتم شسته  
 نیک کفشا انبیا چای  
 رنج و راحت دان به شد مطلب ز ک

مالک روح نه مملوک متهم  
 زانکه من رستم زبانی عرض  
 چون سخن لاف و لایت پیر غم  
 هر که بر حق بد کنند کردن ز غم  
 اوست چون خورامتا و چون بهما  
 باید کرد و شفیع عاصبان  
 بگذرد چوبان یهین از جسم ام آن  
 اتمام حیوان از حیوان بود  
 مؤمن با کله جسم چون اولیا است  
 بلکه او چون در عالم انده سجا است  
 به بدی منی که کند صدر کهن  
 فرقان از آرض تا عرش است  
 ابن محسن سنا و نور خدا است  
 این جلیل آند کرکان سخا است  
 منی که خود را کند از خوش و  
 بلکه خضر است او و طفلی می کشد  
 شاه جشید از کم اورا کنه  
 نمک سرشته جانان بود  
 از مقامات و لایت نفی  
 که شدش اسرار حق در دین حلی  
 کرد کله تو تا جی چشم کر کن

کرد کشته گشتن جسم است و نفس  
کوشش بکش این مقامات تو بود  
استخوانی استخوانی یافت  
توده هندی دم از گشتن که من  
بایه و ملش هر سو میسد و می  
این طایفه است مادر خشنه  
پیشانی حسین ابن علی  
که می گوئی نمی دانست بد  
ز آنکه لاف تو با پدر یحیی ز حق  
بلکه دانسته ایشان از فداست  
مطلب ایشان چو طبع حضرت  
ستان بن یحیی چون چو مولانا می  
شیعه پاک و تله با صفا  
چین مرو گسرخ دود شت بلا  
با ابا عبد الله که در می بینش

تو بکش تا من کشم او را محبت  
کز روشنی تن بجان پاکت خود  
آن فی قتل جوده فی جوده  
شسته زارم بخون خوشین  
که همه قتل است و کوه کویر میسم  
ز آتش آن سینه ما سوختند  
روقتل خوش شد آن فانی  
در تو میگوئی که میدانست رو  
یا شه ز کاه حیدر از حق  
حق برای قرب ایشان دهن است  
هر چه حضرت داد فتح و فرست است  
است احمد عظام مر قضا  
مولوی معنوی امقصد  
چین مرو که زانده اند که ملا  
باز بدست حیات داری ایشیق

تتمه شرط بازدهم که دلالت کند بر مقام و حاصل شود از برای پاکت جبر  
چنانکه در اشعار سابق ذکر شد و بعد از آن باز شدن و دیده دل دور یافت حقیقت  
پیر کامل حق و حل مایل بدون دیدن دل حقیقت گزرا باعث غرابی است پس باید بدیده  
دل که آنرا بصیرت قلب نامند حقیقت تمامی افعال و عطا به خود و دیگران هر کس  
خواهد تواند مشاهده نماید و چاه از راه حق از بابل و انسان از دیو سیاه تیز دهر و ثمرات  
احمال خود را و دیگران از نیت و بدیند با سکا شدن کامل کرد و دفع حیرت از او شود یقین

در حقیقت پر کمال عشق و دلی الهی حاصل نماید

۱۷۵

زین تمهید میسر کاردن نظر  
علم و فعل و دید و محال میسر شد  
علم بکنه شت نور افضل این زمان  
فصل نکوشد بعد ملت استکار  
فصل چه بود کوشش اندر کار تن  
ذکر حق را کردن و غارت شدن  
حسب تو چون میوه دل غایتیت  
بر تو اجد جسم خود منی بکار  
سجده آری جسم خود از نادر دل  
کوشش چشم و نطق دل در کار جو  
بال بر هم زن که آتش می رسد  
آتش خاکستر آید بعد از آن  
چون سمنده رخ خود نور نادر جو  
بار نیکی کوئی خدا را خود درو  
نار بود این وجودت نوشو  
از نفس بگذر پیله درو دل  
رو به بالا چون نمودی این دلت  
ذره ذره رو با طمأنه رو  
کوشش چون شد فارغ از گفت و شنید  
می شود هدیه قلبت چو باران

میسر ما بم کار و دیت را تمام  
زین چهار اصل محال میسر شد  
اندر این شرط است کاید آفتابان  
میسر نماید بکوت را استوار  
بعد دانش این بود کار بدین  
بر شکست جسم خود را غنی شدن  
کز حمت سخته شد دل عاریت  
همچو شهبازنده رانے بر شکار  
آئی اندر کوره دل مصنخل  
چون سمنده ز خوشین از نار جو  
چون سمنده رحمت آتش می شود  
اندر آن سحری سجده خود چنان  
می شود پنهان و پید از درو  
بعد شکرش میسائی خود سجود  
خلع حمت را فنا کند و شود  
تا شود فارغ از قید آب کل  
کس نمی پیوسته غایت  
تا که قلب خویش را در بان شود  
مطمئن گردید دل از راه و بد  
می شود محسود و محو اندر ایاز



چشم چند جمله خبری گوشتند  
از شنیدن خود کسی بر آب نیست  
و بدن آتش نباشد چون شنند  
گشت آتش هرگز آتش رسد  
آنکه سلب از خویش کرد بد آنکه لوگ  
کعبه مقصود تواند دل است  
شومراقباید غلوت کزین  
تا بملکیت تصرف در رسد  
آب خاک جسم تو بزان شود  
ماز گردان کل خویش را  
در کش او را از نفس و زنجوشین  
سر چه بودی در دود و دیرت فند  
چون نمودی خویش را در سیر و ذکر  
ذکر چون شد در دود و دیرت فند  
بوی فانیست تشنه خند در دماغ  
چون نفس را گشت بد کشتگان  
یکدم از ذکر فدا غافل شود  
چون بشد ذاکر بشود آفتاب  
شد باد فکر بر دارد نقش  
باد بر دارد کند میل ستا  
لاحه گوید فقهی غیر حق کند

پس کمالش شد نفس از روی و بد  
قطع منزل بر سر از خواب نیست  
نور از حریفش کجا آمد پدید  
پس شدن آتش نباشد همچو دید  
بد که انی آتزمان شد چون طوک  
زین سبب لهابه لهامایل است  
چند کاهی در برت غلوت کزین  
صور اسرافیل در تو دور و بد  
آتش بادت بکل کمان شود  
آنچه اسرافیل در تو اندیش را  
همچو مرده در دود و دیرت فند  
هر چه اسرافیل از بادت هر غیرت فند  
میشود روشن قلبت نور فند  
حاصل قلبت در آید در سخن  
روشنی بد در تن از قلبت چراغ  
پرتو جان سازد روشن روان  
نفس را اندر نفس و ادش کرد  
دل بیاید ذاکر و افند فکر  
همچو صبحی زینش آید نقش  
چون نقش نازک شود آن بوالوفا  
در آ که بر نعت منکر د

چون آله جای در تن واکند  
 آنچه باشد از خیا لات موعود  
 سر بر آرد چون ز لابر آسمان  
 با آله سرهند اندر زمین  
 تا که ناکه این زمین را برکند  
 چون نفس نفست کشد از ضرب لا  
 من عرف این است ایضا بحال  
 آب و گل چون زده هم ذکر نفس  
 چون بالا آله زند چنگل اعتصام  
 شعله های نور شد پیدا بدل  
 عکسها افتد ز قار و دره برون  
 کار خود آله قلب آرد تمام  
 لیکت اینجا جام اول کشته اند  
 عاشق آنوبه باقی می شود  
 چون تن آرائی ندارد این تیره  
 علت اعضا حراش میکند  
 چون تورانوخ است کشتبان چشم  
 سر آله بگویم بعد از این  
 چون که قلاچ نفس کبر است و  
 دیدن اینتر که گفتیم بار  
 حق دهد کار خدای را فطنان

نور تو جوشش شر پیدا کند  
 از درون ذاکران سازد پیر  
 آسمان کرد و بفر بلا نهان  
 بر تعجب منکر داند رزقین  
 بعد از این تا شیر آله بود  
 و آله افستد نظر از ما سوا  
 دیدن اشکال در آب زلال  
 صاف چون کرد و بدید خود جل  
 روشد بالا بر سم است تمام  
 شد چراغان خانه آن آب و گل  
 آردت در جوش بیرون و درون  
 در دو دم حسیکه نوشد از دام  
 در این معنی بدیشان سفید اند  
 آنچه خروجه است طاعنی شود  
 میشود داند نظر ما بس خضر  
 این فاحش سیل بناش کند  
 خوشه است پیر فارغ دان زده هم  
 هر ملکیت کنیم خاطر نشین  
 شبنمی باطل از نقش بپاشد  
 باره میاز تو را از تار  
 نور خود را حق کند در تو تمام

اشک بلفش را چون بگذر د  
میسنا بد حق خیرش در نظر  
تا بنیاد روزه باو هر اسحق  
دوستانش را بدو دشمن کند  
لیک جشن این طامها تمام  
چون شد کارش تمام آن نیک  
بلکه پیش از آمدن هر سرگذشت  
چنین فرمود اندر ممشوی  
آخه در آینه پسند مرد فام  
صاحبان دید مرد با صفا است  
هر زمان شکر می زند که بد سخن  
کی شناسد کس جیشم که در پیش  
کی شناسد بکس عاشق حبیب  
هر که پیشش خواهد دید او  
مرد در لایبست ده در زند که

سکند بر زیر دستان خود د  
با وجود آنکه هست او را همسر  
بمان با بدینش رو نفق  
تا که عشقش قابل حسن کند  
نیت رهن تا نکرد او تمام  
می بداند کار دل را مو  
پر بند سالهاشان سرگذشت  
آن حام الله جی بسال مغوی  
می به بند پر انداخت فام  
محرک شرعیم کبریا است  
که با او شحقا لی این نسق  
آن یکانه کو هر ورشید کیش  
کی برانگیزد بسی خود ر قیب  
که نکو بند سخن دوی نکو  
زندگی و طلق پاسبند که

اثر طائیفه عشر از برای هر روان راه به آفت علم یقین و عین یقین و حق یقین عمل  
نمودن با اعمال صاحب شرح ائمت که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله است بعد از زند  
سمع و دیدن بصیرت قلب که بسبب حیل یقین به آفت شود که و اعبد و یک حجت  
با یشک الیقین و باعث بقا و پایداری نمره اعمال است از برای عالم بار و آشنی متما  
علم سعی از عرض معلوم بدو عمل و دیدن این مراتب موجود است بطریق حق در آینه جمال  
کائنات حق تر تب علم و عین و حق که خشتالی فرموده است کلا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ

لَشَرَفِ الْحَجِّمْ ثُمَّ لَمَوْهَا عَنِ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَأْتِيكَ نَفْسٌ تَقُولُ عَنِ الْيَقِينِ وَحِينَ دَرِيَا فَمَا مَقَامٌ  
وَأَنَّ هَذَا لَهَوُ الْحَقِّ الْيَقِينِ سَاكِنًا زَاهِدًا مَكْنُ بِنَا شَدَّ جَارِهِ بِحَجْرِ  
از گمراهی طلب نیست و ایندگر از این طلب مراد در این رساله تیره بعد از می شود  
پس بدانکه زندگان قرب آئین را چاره است از چهار تحصیل هر تحصیل را در تقی و بقایه است  
تا دریافت شود تحصیل ثانی چنانکه اول تحصیل علم است که اقوال حضرت نبی علیه السلام است  
برای سالکان بقوله تعالى الشريعة افوا لى و بر عکس این مراد  
مخدوم این است که از تلبه حضرت حق تعالی اندویشان بپوشد و از اهل بیت اند که اکثر  
اهل الجنة النبلاء و ثانی فانی شدن تعلم است بعل با سوره بامر الله  
تعالی که بعل فعل حضرت رسول خداست بقوله الطريفة افغالب و بر داشتن ثمرات  
آن اعمال صالحه است در دنیا که الدنيا حمزة الاخرة تا آنکه ذخیره شود  
از برای عالم آخرت که در بقاء است و سیم فاشتن از آن اعمال صالحه است بزم و تقوی  
بآنکه باعث صلاح و تکراری است بقوله تعالی فاتقوا الله لعلكم  
تفلحون و این پر میر کار می حاصل نمیشود از برای سالکان مگر بسبب عرفان سببی که عین یقین  
است بدون آفت و شک و ظن یعنی بقوله تعالی که والمعترف قد داس ما لى  
ما حاصل شود از برای سالک شقی یقین غیبی و با الجملة و قوف بهترین بسبب بصیرت قلبی  
بر ثمرات افغان حرکات مودعه حضرت نبی که سبب شود معرفت و قرب حق تعالی را و چهارم  
فناء گردیدن تقوی است در اخلاص مخلصان بفتح لام که قلبی و در سخ باشد و از خطرات توفیق  
دو سوس شیطانی سخن و الا نس محفوظ ماند و این مقام فناء است حضرت نبی مصطفی است  
بقوله و المحققة خال و این چهار فناء و ایست بار بیاض مشروطه شرف حضرت  
محمد ص و اخلاص ایمان درست نیست مگر دو مگر بسبب تحصیل این کمالات و فناء هر یک از  
از آنها در دیگری چنانکه انجید شریف دال بر این معنی است که الناس كلهم لها يكون

اَلَا الْعَالَمُونَ وَالْعَالَمُونَ كَلِمَتُهُمْ هَالِكُونَ اَلَا الْعَالَمُونَ كَلِمَتُهُمْ هَالِكُونَ اَلَا  
 الْمُنْقَوْنَ وَالْمُنْقَوْنَ كَلِمَتُهُمْ هَالِكُونَ كَلِمَتُهُمْ هَالِكُونَ كَلِمَتُهُمْ هَالِكُونَ  
 از مراتب علم و علم معرفت و نفی و اخلاص کبر لام بمقام مخلص شیخ لام رسد و فانی با اله  
 و باقی با اله که در عینی حقیقی او را بنور محبت و ولایت خود خالص گرداند و باقی بنور عظیم خود  
 سازد و نظر این نور عظیم الهی که نور ذات حضرت احدیست و نور عظمت و لاهوتیت  
 اوست بمقادیر حدیث شریف حضرت ابوالحسن اثنای موسی بن جعفر علیها سلام نیشد مگر حضرت  
 محمد و علی علیهما سلام که حقیقی با دم اولی شهر درین اندر از برای این دو بزرگوار از او فرمود  
 ای آدم اگر بنور مقصودین خلقت اند و دردی که در آخر الزمان در صلب تو پیرون می آید و درم شایان  
 هر آنی خلقت منبکرم تو را و سموات و ارض را بمقادیر لولا لکنما خلقتنا لافلاک  
 و ذریه طاهره این دو بزرگوار از او از عمود نور و ولایت ایشان خلقت فرمود پس ما هم که لک  
 طالب عالم عامل حقیقی بنظر توحید ذاتی او که از نور عظمت و لاهوتیت و آتش مخلوق شده است  
 بشیعیان کمال او که در کمال و نقیض و جنب در این دین پس الهی اندر رسد و فانی و باقی بنور  
 حبلان جمال او مکرر و برتر به کمال نخواهد رسید و کامل در ولایت الهیه نخواهد شد این  
 است پان چهار فناء از برای سالک طالب الهی پس این تحقیق این مطالب بدانکه سبب  
 آنکه مصلی باید سالک عمل نماید با اعمال شریف از واجبات و سنن و نوافل و تعقیبات  
 مشروعه است که بزرگان این تشیبه فرموده اند شریعت حضرت رسول خدا را سخانه تمام عمارت  
 کمال عیار پرزنت که اعمال و اجبه آن نمیر که ارکان و آبنیه و جذران و شقوق و غیر آن  
 است و سنن و نوافل تشیبه آن نمیر که آلات و ادوات و زینت و فروش آن و آدانه و هزار  
 و حیاض شرح که باعث ثبات و کمال خانه است باشد پس اگر سالک مقصودی در اعمال  
 واجبه شرعیه مبادی یا زیادتر از ارکان سخانه مختل و ناقص خواهد ماند و اگر مقصودی در سنن  
 و نوافل آن نماید یک یا زیادتر از لوازم و کمال و زینت های سخانه ناقص خواهد بود و روزی که محشر قیام

نماید سکن با لوف ساکت از طاعات شرعی در آن روز ظاهر شود و آنخانه باطنی شرعی او در نظر  
حسناقی بصورت نقصان جلوه کر شود و تمامی نظریات منبر ان ما وای او خواهند است  
که صاحب اینخانه در دین و شریعت خود قاصر بوده است در دنیا تا آنکه مثال زده اند بزرگ  
صورت شریعت را بصورت انسان تمام الاعضاء کامل الاجزاء که بطریق مذکور واجبات  
سین شرعی اعضا و اجزاء و زینت است و هر جزئی از واجبات و سنن را ساکت ترک  
شود یک عضو از آن صورت ناقص یا یک زینت از زینتهای آن قاصر خواهد بود و این صورت شریف  
و اعلاش در در آخرت قرین و سپس و سپس او خواهد بود در قبر و در برزخ و در محشر و در حیات  
باز و محشر است پس قرین ساکت در عبادی صورت بهیة تمام الاعضاء کامل احسن جامع  
الترتیب باشد بقدر است تا آنکه نقصان در اعضا و کمالات زینتها و محاسن خود داشته باشد  
فعلیهذا عمل کردن با محال شرعی جمیعاً از برای ساکت لازم است اگر چه هر عملی از سنن و نوافل  
و زینت عمر خود یکدفعه کرده باشد از برای محال آن صورت ضرور است پس شرط دوم از در نظم ظهور  
پوست قد بر پندنی ایشان و آنکه عالی چه اینجا بشیخ الحقیق بشیخ نجف الدین میرزا علی محمد

در ده دوشتر طیارم جان  
هر که این عقد نبود شد شکست  
زین دو عقد آمد دو عالم منبر از  
عصمت این من و آسمان  
دیده بکشادر عمل آنکه بیا ب  
نیت دیش هر عنبه عارفین  
تا که شد سبع المثنی دو بره  
نیت خرد در قصه ذات صفات  
کو کب سبار سببش شد کلید

شرط افان المست باید احوال  
چون ده دوشتر آمد عقد نک  
حل عقد از ده و چار است باز  
سته ایام را آمد نشان  
است ای عرش همچو زین حجاب  
یا مقامات سموات است این  
بهجت با بهجت و گرشه چاره  
حل عقد این حجاب کانیات  
عارف احل عقد آمد سعد

انچه اعیان ثابت در عالم  
 که غل بگوید جائے میرشد  
 راه دور است و دراز است ایچون  
 بایست خوش گشتن کو حسرا  
 عمر رفت تا گنجے عث و جدال  
 معرفت حاصل نما ایچان من  
 شوق با من آمده دست و فضل  
 کر ز نقش آمدی ز بخر و دل  
 کفشت ایر هر در راه حسدا  
 تا پاموزی طریق ره روان  
 هر زمانه و از جبر نیل امین  
 مطلب قرآن عمل صالح بود  
 معرفت باید تو را در راه دین  
 معرفت حاصل نما ایسا لکم  
 آفتاب صبح دلر آتش است  
 ابرق را پیروی زبان کند  
 ضو و لون و عرق خشد بهر ما  
 اینچنین افلاک هم در گردش اند  
 چشم کنان گوش کنان ای کرم  
 چون نه از چشم منکر میشود  
 صرح و تعدیل تو اینجا باطلست

بسته علم و عمل دید است و حال  
 دید بی اعمال چون ره میبرد  
 اینچنین در بند هستی خودمان  
 شکست بر تنی بشت شد حسرا  
 مسلمانے روز و شب با این جهان  
 ز کنت دل بزدا ای ایمان من  
 میشود پید از من نبرد و کفیل  
 من نمودم هر نفس شبیکر و دل  
 خد کا می با من پس دل پا  
 پانچ برفرق این کون و مکان  
 میرسد در گوش مردان یقین  
 بخریقین اعمال هر طالع بود  
 ورز میشد تو خود از ما نکین  
 تا تو انے گفت دل را ما لکم  
 خیر کار خود کی در از خواست  
 روز و شب بر کرد ما دوران کند  
 تا سرای نماید پر صنم  
 تحت و فوق خویش را در پاکشند  
 تا که در بایه کریم  
 از جهنم خبره کافر میشود  
 کارهای نغست اینجا زایل است

باقی شمرده و دو کچا ن  
 هر عمل کردید انسان در رسد  
 هر عمل کردید آرد سوی یا ر  
 تانہ پسند چشم دل نور فعال  
 این بود عین الیقین ای ذوالباب  
 چون رسید او با کمال خوشین  
 کر زنده ملت بجان یارت شود  
 آن صلاح الدین مریدش دین  
 علم چون بر تن زنده ماری شود  
 بعد ظلمت این عمل دید آورد  
 با وجود آنکه هست نور عرش  
 چون نداری پر زودیت زردبان  
 زردبان ساز بهر باجم پسر رخ  
 کردش چرخ نهد در زیر پا  
 تا کرد دین تو بهر دلیل  
 کوکب سیا و نجم ثبات  
 که تو خود را وادی بودی خود  
 خود نه بینی آنچه منی غیرا و  
 اینهمه غوغا بر اے کانیات  
 بنیاد اولیا است آن  
 فعل بے دیدت چو خط بے سواد

بشنود این شمردها خا فل همان  
 بے کمان عین الیقین نمیش بود  
 دیده از دیدش نگردد شمرستار  
 شوق و ذوقش زه بخشد سوی حال  
 که نمیدانے تمناش رویا ب  
 خوشین را یا بجان زو یا تن  
 کر زنده بر تن بدان مارت شود  
 این سخن سر بود از روی یقین  
 در بجان آن بر زنده ماری شود  
 چون عمل بے رسم نقلید آورد  
 بے پروا بالآمده بر روی عرش  
 میتوانی ساخت بهر آسمان  
 تا کنی فارغ دلت از کاخم پسر رخ  
 که پیری تو بودی این استما  
 در دو عالم رسته فارغ دلیل  
 از تو دارد این سکون و این قیامت  
 و ابروی از خوشین است خود  
 غرق بینی حلقه در دذات هو  
 بهر دیدنت پیدا در حیات  
 بهر دید خوشیش کردید چنان  
 همچو بای مور در سنک سدا د



ذکر کا یہ آن ز قلب پر ما  
 پرده نامی آسمان را بردرد  
 سالک کو گشت چشمش پر ز نور  
 پر کند موسی سفت از بخت نگار  
 تو بد این سبع الٹا نے چمکت زن  
 قیمت این سبع الٹا نے اصل فرع  
 کو شردل کشا ہلہ آ می را ہر و  
 کہہ چه بود قلب صاحب ل یقین  
 انجمن فرمود مولانا می ما  
 کہہ کہ اندر درون او لیا راست  
 کر ہی خواہی بجوئے فرصت  
 ہشت و ہفرا ان تو عین دولت  
 فکر کا خود نما ای ما  
 ہفت و شش بیت ہمیکہ و تمام  
 ہفت و شش آمد بلوغ کا طم  
 طینت آدم جاں نشد بکام  
 ہفت و شش آمد مثال ہچہ  
 خلق کرد ہچہ ہزار عالم خدا  
 شد حائشش برایشش طرف  
 نفس ناطق را اثر سد پار و ہفت  
 در مشائے سبع اول حق و دست

رو کند از جذب دل سوختی ما  
 از تجلی چشم ساکت پر کند  
 قلب آدمی باید از فیض حقو ر  
 سر رہی باز و جبال از بہر آ  
 تا کہ دریا بہ کما لت بے سخن  
 کہ ظہور آورد از سائمان شرح  
 کہہ شد چون رو برویش نہ و  
 میشود مقصود تو انجا یقین  
 شہوار سند غزو عسلا  
 سجدہ کاہ جملہ است آجاندہ است  
 رو بجا ز ہفت و نہ این دولت  
 کہنے ہفت شش کہ شت از خشت  
 تا تو انے گفت فردا کا  
 تا فضل حق رساتے دل بکام  
 کہ ہدایت آمد از حق شالفت  
 اربعین برشت دست حق تمام  
 ہفت سائشش برایشش سیر کہ  
 چون فنا شد مکان از بہر ما  
 زخم کہ آیام است ظرف اسم و عرف  
 وقت بد او را کہ وقت از دست رفت  
 در دوم باید شدن پروں ز پست

شکر کاین عهد شباب از کف برفت  
 و در دلش بخت از راه حبیب  
 درو مند از راهی کرد و طبیب  
 روز قریش میبرد عشاق پیش  
 خیمه حبیب خ چهارم میزد  
 چون قمر فانی شود در غور همو  
 میشود او را به آبت محضه  
 ستر آید و مکان در بر تنه  
 از کین من بعد می آید خنجر  
 طور پنج دیش از منخر است  
 سالک الطوار این شهر آه نیست  
 بر فردا عشق ل سدره نشین  
 باز بر بنده بختن جو صله

گر رسیدی در حجاب چار بخت  
 هر که چل از بین آید نصیب  
 میشود محبوب آن مر نجیب  
 قافا ترا می کشد از جذب خویش  
 هر که او این جذب نکات میشود  
 با مرتبه رو بر روی کرد و  
 نکته تا مات را چشم و ستر  
 این شانه سته باشد ایغز  
 چون از این شته شانه شد خنجر  
 ز آنکه اسبج الشانه را ستر است  
 هر که زین کفار من آگاه نیست  
 رطم از توین چسکین کزین  
 باز از توین رجوع آرم به

مقدمه شرط سیزدهم از شرط چهارده کانه الطوار سبع الشانه که کلمات مبارک ثنائات  
 سبع الشانی است و باعث تنگنالی است بیکر و تحویل عرفان است حی خنجر قیاس و نطق  
 برای آگاهانیدن میر نهبت عقل و شهر و آن سیر و میر سخا و شعد ساقین میر نهبت از برای خبر  
 رامین و وعده دادن و شرط پانزدهم و چهاردهم است در خاتمه کتاب  
 این مقدمه و شرط سیزدهم  
 چون ده و دو شرط پید از عشق  
 خواستم چون شرط ده و سده از او  
 این کلمات است تا مات ایغز  
 نشوید آن شرط طوار خاتمه  
 گفته آید ستر طامات و عشق  
 گفت ایند و شرط را چا کو  
 سید هم و در خاتمه آنرا سیر

خوش را چون با خدا دیده با ن  
 داخل بحر آرزو ز راه ح  
 چون سده دیا هست در راه و د  
 ترجیح بجزین زود دارد نشان  
 نفی غم را ثبات اله کمر کنی  
 در طریق عشق ره دانی سحر  
 پیش او روشن شده تر خفی  
 سر پوشیده نباشد بهر او  
 آنگه بر افلاک رفتارش بود  
 آنگه ذراتش شد از سر هو  
 که تو خواهی کرد تحصیل کمال  
 عین با فعل تو را عین الیقین  
 چون یقین از دید حاصل شود  
 که تو کردار آوری بی رسم و دید  
 کی توانی چشم این ره را روید  
 کی شود از نسخه کسب است درست  
 کرده افتون نقد عرث را خراب  
 گفت مولانا می روی بهر ما  
 ای با ایست آدم رو که هست  
 بیان آنگه برای اهل جذب اول دیدن و آخر عمل سلوک و از برای مالک عکس آن

لشکر شمع شریف با دبا ن  
 کشته طایح و پیکان کشتار ح  
 یک بطون غیب و یک ظلمت و د  
 بر ترش نفس است گریا به امان  
 می ربانے بانست از ما و منی  
 از باب او قوت میمانی سحر  
 بر شهوش رسته نور علی  
 از صلاح الدین شنو جان غفور  
 بر زمین رستن چه دشوارش بود  
 تر مخلوقات چه بود پیش او  
 بر طریق عین دید آور فانی  
 حقایق نام کرده ای متین  
 شک از این دید تو زایل می شود  
 عاقبت آئی ز غمت نا امید  
 دید باید دید باید دید و دید  
 مرصوبت و حرف در هر کار است  
 آب جوئی و انانیت سر آب  
 تا بنفتم اندر این بند بلا  
 پس هر دستگی نباید داد و ست

دیان مذلت الحمال بر زمین سجده خداوند

باقی شرط است بشنوا یرضیق  
 کریم باید شرط باشد بازده  
 چون حقیقت را بحق بشناسم  
 آنکه از حق می شناسد خلق حق  
 پس باید دانش اول حفا  
 عکسش اول فعل و آخر دیدنش  
 کریم و عجب در یک فرمود حق  
 لیکن این معنی برای سالک است  
 هرگز اول چشم دل حاصل نکند  
 لم آرم حیدر از انشا فرود  
 اهل درد آنم و مجذوب خداست  
 گفت برادر این عطا کنشیم دل  
 تا ندانند قدر حال شاه خویش  
 معنی اصالتش همین است آتش  
 چون قبلت حاصل آمد ای سستی  
 من میگویم که گوش چشم و جان  
 تا شک و ظن نباشد کار تو  
 چون تو گشته نفس تار و یقین  
 حق ذات پاک چون آنکه  
 کل حسانت چنین برادر  
 دید کلی عاقلان را میرسد

کان پان یکم دروازه اهل طریق  
 از حجاب فعل دیدار ده  
 از تکیه پیش به پیش انداختم  
 از حقیقت تا مجاز آرد سبق  
 تا که آید دیدار اندر ملا  
 تا یکدیگر بودی بر دانش  
 تا یقین بند برای او نشق  
 پیش مجذوبان و گوشه سالک است  
 نیست از اهل یقین و مرد مرد  
 آمده پیدای اهل در و در  
 اولش دید است و آخر فعلها است  
 تا کنی حاصل یقین معتمد  
 چون بری در قربا و افعال پیش  
 بعد عرفانش عباد بها  
 شد عبادات تبرا از من  
 با کن چشم زلفت ایلان  
 بهمت عالی کند خود کار تو  
 شدنت قابل برای فعل دین  
 کار سالک پیش مجذوبان تاه  
 سیات آمد بر مجذوب بها  
 من فعل از غیب ذکر معتمد

مشنوی چون می شود گستر  
 آفرمان که بهشت آید از من  
 پس باید شرط هر ایند و شرط  
 فرط را از عشق اظهارش تمام  
 اندر این وسعت رسد سبع المشان  
 سلطه ها رود و اینچا شاه  
 انخوش مال کسے کوثر این  
 سران شته آیش تمام  
 چون مکان بند شود خواهر کین  
 دان چه باشد پس کین این نکته ام  
 دوز آخر هست روشن تر ز نور  
 این ابد آینه آمد بر لزل  
 تا که مخلوقات در آینه و  
 خرفه ارد بر کسی نارید باز  
 شاه باز را جاکند در دست غیر  
 بر نور روشن نیست افتادن بقید  
 قید کفر است بحر فیان از ل  
 یاد غیر دوست کردن شد حرام  
 نیست جز انسان پس کرد کار  
 یار که بود آنکه یاری میدهد  
 با معین و ناصر است با

می بیند این دو حرف ازین نطق  
 می شود نقش بر آب پناه من  
 که ظهور آید فروکش بعد فرط  
 می باید کار این طریش نظام  
 سبع آفران کنین اول مکان  
 جذبه باید شود از شاه راه  
 یافت اینچا فایده عرش برین  
 در حقیقت یافت از عشق نظام  
 استواء عرش است معنی مستین  
 ز آنکه پسند می شود بهفته ام  
 در ابد پسند شود ستر از ل  
 تا که بناید کمال لم یزل  
 می بیند می بریزد آب و  
 همچو صید و دست شاه شاه باز  
 سر زنده شمش برای خیر سیر  
 چون پای این شکار ویر صید  
 نزد حق آمد شقی سوی کسل  
 ذکر غیر دوست کفن لایحام  
 آمد انسان در حقیقت جفت یار  
 ره بوی وصل یاری میدهد  
 پیر ما و اولیاء و انبیاء

مادرخت و باغبان رب شجر  
 هر که حق رب نداند نیست مرد  
 این همت بر خیزد سازد راه کبیر  
 همچو ترخان بشو عزت کزین  
 کم خور و کم خواب و کم گوی همت  
 ز نکت بگذارد و به پیرنگی کرد  
 یک نفس غافل شود از یاد عشق  
 عشق رب است رب خود هم او  
 روز و اندر نفس خواص نشان  
 که هر عرفان برای شهر و آن  
 هر که آمد او مقبر از حسدا  
 چون توانی درین رفتن سرج  
 افش و آفاق بهرت آشکار  
 شهر و آن همت عقل و سخا  
 اصطلاحاتی که کفتم گوشدار  
 آند و شرط باقی اندر رجعت

مادر ربوب شدیم اورا  
 او نکرد و در حقیقت خویش فرد  
 زاده کبیر و کار شاه کبر  
 در سفر و باغش هم غلوت کزین  
 تا خدا آید آئین و بهد مت  
 طبع بگذارد و به طبع  
 چونکه باید نشست ز تار عشق  
 بر همه رب حقیقی ذات هو  
 هر لود و لود در دل بحر عمان  
 اجر خیزش آرد و تیرش بخوان  
 نیت دانهش از کسب رجا  
 میشود پیدا و سیر آن رفیع  
 میشود هم از نور روشن بر جا  
 جمله سیکر و نذر اهل نبیا  
 هر چه خزانها بود فرمودش دار  
 می یارم نظم نزد خاست

مناجات کردن میر همت عالی بخدا تعالی و خوابیدن و پر عشق را و چشم فرو کردن

عشق خواب در او در بیدار می

همت عالی برای این سفر  
 بنوائی صیبت کردید چنبراب  
 از خرابی پنهین نمیده ایم

بت برگ بنوائی بر جگر  
 سیند را در عشق او کردن کباب  
 از اصطلاح عاشقان بنجیده ایم

از خودی هر کس رمانی یافت گشت  
 تو به تلقین گرفت از بهر ر ۱ ه  
 ساز برک را هر چون داد پیش  
 دل بدله ای سپرد از همتش  
 در پس زانوی مردی در نشست  
 ز دهر حور ابسینه چون حسود  
 شب همه شب ناله و فریاد او  
 گفت با حق کی کریم کار ساز  
 این طریق را بنای خاص خود  
 رحم کن بر میر همت این نفس  
 حق بدم خاتم بعینه ان  
 این ده دور و دراز آستان غا  
 درسته دید او که آید پر عشق  
 فضل حق را او سپه سالار و  
 میر تو نیک شه نشانه شعاع  
 عشق باشد فضل گفت از روی عشق  
 باز کن دروازه دل بر رخس  
 کن دو پیش بر دفع و بید  
 پر عشق آن دم محکم حبله کرد  
 چون شد مداخل تمهت و خود  
 گفت شه نشانه و لے

از خودی دیگر خود خود بر نکشت  
 شدن پیمان از همه قسمه کناه  
 خویش را آراست بر تغییر خویش  
 تا که از همت پا بد فرستش  
 ذکر تر بیج و خموشی پایست  
 در نفس خواص شد تا در کثود  
 کرد بر منسلاک از پید او  
 چون پناه آورد دام بر بی نیاز  
 و انمودی بهر حلاصی بخود  
 ساز از دشمنی قید این نفس  
 خود مکن شرمند نزد شهردان  
 برکش برین در لطف و عطا  
 بود همه با هم بران دشمن  
 که بد او از حبله توفیقات هو  
 حمله می کشد بر کشته شرع  
 ساز همت بهر چه مردان دشمن  
 داخل مردان نویس و پاخش  
 تا خلاص آورد دل از خاک خود  
 گفت در کشته نشین ای نیامد  
 جز صلی حاضر کسی آخا نبود  
 کی همت بر جل من چشک زنی

عزوة الوثاقی شرح احمد مثنوی  
 هر که آمد بر طوق حسنم تم  
 همزخول و همز شیطان هوا  
 در حقیقت لسنکه عالم منعم  
 دیدم ایندم حالت من بعد را  
 کفتم این خوابم به پریشان من  
 میروی و فضل حقیقت دستگیر  
 حمله اطوار سبع از جذب فضل  
 خود ترس از هر چه آید بر ترس  
 مصطفی و مرتضی همراه تو  
 رود لیرانه بخش نفس دانه  
 در شراع مصطفی خاک و فا  
 قل کفنی لکه از ایشان آمد  
 رو تو بهمت قل کفنی با لکه کبوا

گشته شرح است لسنکه خودی  
 میرود او را هزار از دست در تم  
 میرود از تو تم شرطش و فا  
 لاف حقیقت با عالم میز نم  
 در دل بر آت عال سعد را  
 در درون خواب کفشتا مین  
 پشوی وای بهمت بهمت ستر بر  
 ملی چه کرد می سیمائے خوشین بن ل  
 کر یقین کردید جذب رهبر ت  
 چون نسیل آید دل کاه تو  
 آن سکت اماره بد کرد نه  
 در زنای بهمت ز روی اکفشتا  
 حق کفیل راه درویشان شده  
 عشق حق را در تکمیل این راه جو

تیا سفر نمودن میر عالی بهمت با مهره و تنای سلام شد پر بر عشق تجارت شهر بن بر  
 شهر وان معتبر بطلب آن خیر که لازمه معوری بنا و آخرت است از آن شهر که بنایه موطن اصلی  
 است و مصلح است با عالم جمال الوهیت و رسیدن انسان بشاه با الوافضل حق رای که پادشاه  
 مین است و طلب کردن نه شاه مهره مار را از ایشان بجهت دفع زهر مار را از دهن خود عشق و دان  
 ایشان آن مهره را او شنیدن صفات از شاه و کذرا ایندن میر بهمت و افضل حقیقتی از این پادشاه  
 نفس با کشتا طوار سبعه قلب او بهمت عالی سفر آغاز کرد باز ایشان بر طعمه سراندا کرد  
 پر عشقش گفت از راه رشا د | بر مین باید شدت بهر کشتا د



راه دور آخرت نزدیک کن  
 شاه حق را می آن بود افضل  
 کرد چه از همت بری این ره و لے  
 گفت روزی که حیرت زود دهد  
 پر عشق گفت باشد گای روان  
 بهر اجر خیر تا شهر مین  
 بهر شد آرند ما محتاج را  
 اند خدا درو استم خیر تو را  
 شهر روان مغیر گفتا عشق  
 عقیقه آن ره هزار و یک بود  
 رفتن آنجا ره بس مشکل بود  
 عقیقه تا عقیقه بس راه هست  
 هر که رفت آن ره ندارد بازگشت  
 نوشته کافی اگر حاصل بود  
 در نه مردم میوند در ره هب  
 در میان راه یک دریا بود  
 کشته تلح آنجا کم شود  
 هفت کوه سر بلندش واقعت  
 عشق کشتا همت عالی رود  
 فایده خواند عشق و او رفت از نظر  
 لطف حق است عمار فائز استیکر

آنچه شد روشن برت ملک کن  
 شاه شامانت زو چو این عطا  
 نیست در عالم چو این ره مشکل  
 شاه مردان مشکلات آسانند  
 مهره را با خوش قنای این زمان  
 خوش روان زیم سوی آن وطن  
 فارغ آر وقت از این راه را  
 دیدم اینک محل سیر تو را  
 راه بسیار است ز اینجا تا دمشق  
 هر که زان عقیقه منزل می شود  
 ز کتب کم آمد و شد می شود  
 بر سر هر عقیقه صد چاه هست  
 منبده فضل آنجا از کشت  
 رفتن آن راه حاصل می شود  
 جمله کردان دشت فلا  
 بحر آبش چو آتشها بود  
 عقیقه ش بسیار بس مشکل شود  
 آرزو کو لطف حشش شافعت  
 با نمان این مشن طلی کند  
 حق رساننده کانش خطره  
 اندر این ره نیت خیر خلاص پیر

تا که در باند ستر عشق حق  
رفت همت با هزاران مال و جا  
نیکوئی آخر بیکر دست کس  
مقبض بر نیکوئی و شش گرفت  
نفس بد رفت عشق بر جایش نشست  
زان که استها که دانه مهره اش  
هر کسی که زهر بارش شد نصیب  
زهر هر طبعیان خداست  
مهره مادر آنکه بشنیدی بد هر  
میرمت مهره را همراه دوست  
بادشاه کل مصر و کل مین  
بشنوایک که قضا پرور شدن  
نر بار جزئی و شش ط و جزا  
روزی اندر باغ شد سیران نمود  
بس غریز و مقبره شش بدید  
هر دو کل چشمان در آن کله از شش  
از قضا فی بویه کل نهان  
شاهزاده نو است بچسبید بدست  
در زمانه زهر در شش و دید  
چون خبر شد گفت شاه محترم  
بر شش حاضر شد نداهل حرم

کارش باید عشق حق نسق  
هر چه مردان ملی نمود این راه  
آز زمان که بشود پایست کس  
از کفان ترک بستش گرفت  
دست نفس از جذبه عشقش بست  
شتری صد شد برای زهره اش  
نیکوئی در اوج مهره شد طبیب  
کامانی کان خدیشان نهان است  
میکنند آن خود علاج مادر زهر  
طعم نیکوئی از برای شاه کاشت  
با شش در مین بود و وطن  
ز آنچه داد و نهان افزاشدن  
سعی و استحقاق از عسل بدید  
بیکر و خوشم او همراه بود  
هر هم نشسته بر شش بدید  
از کینان هر یک از پس و پیش  
کشته بود و کل نمود از عیان  
مادر از قهر بر بالا نشست  
مشک پر باد شد و اتحاد دید  
که میردن برایش جان و نهسم  
داد افغان خواست از ایشان بهم

هر طرف کردند ایشان نقل را  
 آنچه کرد و نقل در دانش نشد  
 بعد از آن گفت حکیم شاه آه  
 کس فرستادند نزد جوهر سه  
 از مذاقت گفت باشاه بمن  
 که نباشد مهره میگرد تا  
 فضل حق را پیش بکفاحی کوا  
 عقد او سازم بکانه کوهر م  
 زانکه نود و ده چشمان من او ست  
 فضل حق را راجه آمد کار شکست  
 زبک رفت از جام هر که نمود  
 خوب میگوید یکی ز اهل مرا  
 چون رسد وقت گرامتهای دوست  
 از طهور عشق و پیش شد شاه  
 در شخص کوشش تا حاضر شود  
 ناکهان کفاحی که مرد از یمن  
 میر میمنت را شناسا آمدند  
 بهت آمد سوی شه مهره کاند  
 چون بیجا مهره دم پر زهر را ند  
 شاه کفاحی جوان پرهنه  
 میر میمنت گفت شاماستبد م

تا طلب کردی وزیر عقل را  
 دفع زهر مار از زبانش نشد  
 خیر مهره نیست در دانش باشاه  
 زهره کم حبشند از آنخل شتری  
 آن حکیم عقل را می شنید فهم  
 زانکه زهر کش در بدن او کرده راه  
 هر که پس از دکنم او را چشاه  
 جای خود بر غیر او هم نسهرم  
 در حقیقت شیریه جان من او ست  
 آن تغیر از دلش بزود زانک  
 می مصفا گشت و بهشتی از دود  
 نکته از این معنی ز اهل رشا  
 کار عیبی بینماید مار بچو ست  
 ما فرستادیم و در دانش ز راه  
 و طلب کن عقل تا قادر شود  
 آمده شکار از راه حسن  
 از بے او قاصد آید ند  
 در زمان آنهر هزهر شکست اند  
 الطفه شه فضل از مردن رماند  
 باز کوا حوال خود کسه بر  
 بهر کسبه خیر اینجا آمد م

شاه گفتا با همت نامت بگو  
گفت همت شمع ابرو رنگه نطن  
شاه چون بشنید نام عشق را  
چونکه نام عشق ز بشنید شاه  
با قسَم چونکه شد روشن مال  
این همه راه کران طی کرده  
در نه سوداگر کجا انجارسد  
چونکه نام خود همت از گوش شنو  
گفت همت از قضا نامم همت  
این همه راه کران طی کرده ایم  
باز با این راه بس دور و دراز  
شاه فغانش گفت ای میر همت  
این کمر مهره کجا آورده  
گفت سبزه مقبره فغانش نو  
مقبر این مختار شاه عشق

نه همت ملت امامت هم بگو  
خاک پای عشق مردان حشمت  
یافت در دستور این سر مشق را  
چهره اش از فروخت مسجون مهر ماه  
گفت ای بی دین کج حضا ل  
مهره بر زهر مار آورده  
که نه همت صد هزارش کم شود  
گفت با رب این کرامت آنچه بود  
آمدم ز ابستے این صفت  
تا که نوبت ای شهلا پی برده ایم  
بے نهایت مسجوح و مسجوع آرز  
مردن کوروی و عالی مرتبت  
کاجنچین در و عجب به کرده  
بر تمام خاص و عام این در کشود  
سید عالی نسب آفتاب من

سان طلب کردن شاه فضل حق را می میر همت را محاسن خود فغانش نمودن احوال عشق و عشق را  
و پس از آن بدان ایسا لکت طرق آتی آنکه مراد از شهر مین که شاه فضل در آن سلطان است  
و میر همت ساکت طالب خود را بشهر میرساند شهر نمی است که حضرت رسول خدا از آن خبار  
میفرماید در حدیث نبوی بقوله لا ایمان لایمانی و الحکمة ایمانیة بدانکه حضرت رسول  
خدا ایمان و حکمت را نسبت بشهر مین فرمود و حال آنکه شهر مین دنیوی فضل از شهر مای دیگر  
نیست که ایمان و حکمت آن نسبت داده شود بلکه مدینه مطیبه و مکه معظمه فضل از بلد مین میباشد

بسبب آنکه مکه معظمه مسقط الرأس آنحضرت و مدینه طیبه  
 پس مراد این دنیوی نیست بلکه شهریت که ایمان و حکمت معین است دارند و آن شهرت نیز و  
 روحانیت دارد و مراد بان شهر و ولایت الهیه است که باطن حضرات محمد و علی و ائمه طاهران  
 علیهم السلام است که هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ و این بلدین ولایت را  
 این معرفت شهر فضل الهی پسنداند زیرا که ایمان و حکمت و ولایت از عالم فضل الهی آید که  
 عالم انبیا و اولیاء علیهم السلام است زیرا که نبوت و ولایت و ایمان و حکمت بهیچ عطا  
 نمیشود مگر نبوت بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ولایت بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ایمان و حکمت  
 و مجاهدات بلکه بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ولایت بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ایمان و حکمت  
 و مراد از این حکمت که فرموده است در حدیث حضرت رسول  $\text{الحِکْمَةُ نِیْمَةُ الْإِيمَانِ}$  ولایت  
 حضرت علوی علیه السلام است و غیر کثیر محبت از بزرگوار است در تفسیر قوله تعالی وَمَنْ يُؤْتِ  
 الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا کَثِيرًا  $\text{حِیَ اِنَّکُمْ دُرِّ تَفْسِیْرِهِ عَصَمَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ}$  و مراد است  
 $\text{الْحِیَ اِنَّکُمْ دُرِّ تَفْسِیْرِهِ عَصَمَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ}$  و مراد است  
 و حکمت بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ولایت بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ایمان و حکمت  
 آن عالم را این فرمود که شاه فضل خداوندی که  $\text{دَلَّکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ}$   
 در آن عالم با اصطلاح اهل معرفت سلطان است بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ولایت بهیچ عطا  
 فضل که اولیا و شعی بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ولایت بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ایمان و حکمت  
 و در آن سالک که مستی شهر و ان معتبر است با شاه فضل الهی نبی شنایا زود و در آن عالم  
 عدل عمل بیرون میآورد و به عالم فضل الهی میرساند که موهبت و غایت بهیچ عطا نمیشود  
 حالش شود و نور فضل و ولایت را بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ولایت بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ایمان و حکمت  
 چون در آمد وقت محاسن شاه فضل محاسن را کشت بختیش و نقل  
 در وقت محاسن را طلب کرد و در پهلونش اندیش بهیچ عطا نمیشود مگر نبوت و ولایت بهیچ عطا

فضل جزا آمد نهشت زو د  
 صد برابر زینت شامان نمود  
 فضل خرافه بداد شد شکو  
 این کلبه عقل خود شد فضل خواند  
 شاه گشایا بهشت که نام عشق  
 گفت بهشت هر عشقی در حسن  
 هست مادر شد دنیا و دین  
 نقل احکامات مادر امی او  
 دامنه شد فضل چون بپر کشند  
 گفت که مرا بخانداد عشق قدر  
 جذب عشق است بر سیاهان سکو  
 خود روان کرده است این عشق رفیع  
 اشک بزان گفت شد فضل من  
 پر فضل است او تعلیمش به او  
 پر بابا او انابت کرده ایم  
 منت وقتی گویا شد پیش ما  
 بان شامان فدای روی او  
 صوفی پاک محمد با علی است  
 پادشاهان جهان از آج بخش  
 باشی در قلندر کرده است  
 خضر الیاس آن نور عشق

صد هزاران تاج بوسه رخ نمود  
 در عقب بای بهمت میغز و د  
 لشکر شاهی او مانند کوه  
 سده این مهره بگوشت او کشاند  
 پیش از این بروی غما نام عشق  
 که دلالت کرد مادر بر زمین  
 طفل من کرد و خلاص از هر کین  
 مفلسی و پنهانی سو بو  
 اسپه بویغ نیم بسمل طپید  
 مرچو بیفانده دستور بدر  
 بهر اوج خیر در نزد طوکی  
 سید لطفش مرا بر دسبج  
 خود کجا دانند قدرش در عشق  
 فضل حق رای عشق نام او نهاد  
 خود بخوی و پوش عادت کرده ایم  
 و زنبود وقت حاضر از خدا  
 بوی حیدر یا قلم از بوسه او  
 به کمان دامن که آفرید و لعلت  
 و جدا و بر سینه ما کشند نقش  
 خاک بای آل حیدر کرده است  
 نور چشم شهزادان و عشق

۲۰۱	<p>عدل و فضل داد و تعلیمش از دست          حمله در از رفعت او تمت است          هیچ نظر او بد از ما رحمت          در دمان از وی مداوا می شود          آن یکانه از در جبال حضرت است          از گرم بر ما در بسته کثو و          خود کور هر چنان طی گرد د</p>	<p>هر کجا شایسته تعلیمش از دست          یادش از انحراف رفعت است          گریه می زورید بیان صفت          که کهان اینجا هویدا می شود          عقل را او کلید تمت است          او روز را بر ما پسیدان نمود          تو خبر از شهر و ان آورد د</p>
-----	--	---

پایان ظاهر نمودن شاه فضل حق رای پادشاه مین سرگزشت شاه روان مقبره امیر ممت عالی  
 پس بدین ایالت طالب که مراد از شاه روان روح مجرد انسانی است ساکت است و عاقل  
 عالم ارواح است و از پدر روح کلی خود جدا شده است بقوله تعالی و کَیْسَ تَلُوْکَ عَیْنِ  
 الرَّوْحِ قُلِ الرَّوْحُ مِنْ حِیْثُ رَجَبٌ و قول حضرت سول خدا اَوَّلُ مَا خَلَقَ  
 اللهُ دُوْحَیْ پس این روح خبری انسانی که روح ساکت طالب از پدر روح کلی خود اجازه رفتن  
 لشکاره را و سیر بر عالم امکان دین را که عالم ختن گشته اند خواست و پس از اجازه یافتن با  
 وزیر عقل خود شهر مین آمد و همشاه و نفر نیز از خود عقل با او بودند چون چپا و صدق و تسلیم  
 و درج و اسلام و غیر ذلک تا ملک جنت رسیدند و در ملک ختن کینزک نفس انسان را روح دید  
 و با او حق حاصل نمود و پس از آن کینزک نفس را ناخوش دید و خواست معا لجه او بکوشد و نزد علما  
 اطمینان عقلی ظاهری آمد و معا لجه ایشان را خواست همه که تقید معا لجه آنرا نمودند و گویا شاه روان  
 معبر اطمینان عقلی میگفت هر که در بان کرد این فائز ابرود و کینزک و در جان را حمله گشتندش که جان باز  
 کنیم فهم کرد آرم و انبازی کنیم هر یک از ما هیچ عالمی است هر آنگاه که گفت مرهی است  
 چون خدا خواهد نفسش از نظر پس خدا نمودشان و خبر بشر ترک استنشام را هم قوی است  
 نه می کشن که حاضر طالتی است اسی ما آورده استنشام گفت جان را با جان استنشام

بعد از آن خیر علیمان عقلی از معالجه کنیزک نفس ظاهر آمد و شاهروان معسر حیران گردید شجره خمر  
 آن یکبار از بدید با برهنه جانب مسجد دید و در سجود و زود پروردگار و تضرع و زاری از در ماندن  
 در معالجه نفسانیه خود شاه حکم شد که با مرد فضل کامل طبیب روحانیه خود را که بهر عشق الهی  
 است و حیایم دید که مرد کاملی در نظر حبس بود که در فرمودند او را شناسی فردا نزد تو خواهیم فرستاد  
 در مجلس مطلق را بهین در هر مجلس رت حق را بهین پس از آن که در مراقبه آنوی کامل را  
 شناخت فردا نشست بود که آن مرد کامل و ولی الهی حاضر شد شاه روان معسر با برهنه بسوی  
 او روی داد و چون جان در گرفت و در رو خود را با و اظهار نمود آنوی با خبرت و علم و قدرت  
 شاه روان مطمئن خاطر نموده که بعون آنکه کنیزک تو را معالجه میکنم پس شاه روان معسر بهر  
 عشق و طبع الهی را به اندرون خانه باطن خود برده و کنیزک نفسانی را نمود و در صد معالجه شش  
 برآمد و مجمل معالجه آنکه در دو و سه روز در محبت دنیا یافت و بیل توقف در عالم تن که عالم  
 کام و آرزوی سالک است و در صد معالجه او را از امراض نفسانیه که لازمه محبت دنیا است  
 است برآمد نفس او را تطهیر کامل از آن امراض نموده و را از دواج با شاه روان معسر داده  
 و پس از آن آنوی الهی و پر حق میرمت سالک را شهرین در نزد شاه فضل بنی فرستاده  
 با همان جهره ماری که نور دلالت آنوی الهی است که بان معالجه زهر غفلت نفسانیه و محبت دنیا  
 و پیرو از نفس سالک که در دو شاه فضل بنی سرگشته شاه روان معسر را از برای میرمت میسپارید تا  
 او را عارف بروج روان و ویشی آنی هر دو نماید و اگر تفصیل این فقره را بخواهد رجوع نماید  
 بحکایت اول کتاب ثنوی نو نوی مخوی در آنجا که فرموده نشود اید و ستان این داستان  
 خود حقیقت نقل حال است آن تا بعد از ملاحظه آن حال روح و نفس عقل سالک و بهر عشق و  
 قدرت و حکمت در معالجه نفسانیه سالک پایا به گفت این همت بهر عزم است شهر روان  
 چشم من روشن است عزم من بد منتظر شاه بن لیک مصرش بود که در وطن  
 او روان را خود روان کردی بمن بر دیدنهای عزم خویش



گفته در آباد از این  
چاره عرض چار باغ و پر ز کل  
چون بهشت عدن باشد به کمان  
خاسته در سیران دریا بار را و  
از حکیم خود مرد و پرون پدر  
او هوا می بحر و صید ما میان  
گشتش طوفان دریا بار بر و  
خودند استیم حال او چه شد

گفت این فرزندان که مار زد  
یار با من چون کنم این را عوض  
گاه جایش در بر است و که به بحر  
ورزد جابلقا و جابر صاست جاش  
میرمیت گشت گریان زین سخن  
همه را با خانه من گشته است  
جان من را هم بد و سر رشته است  
مقتدر اعتبار از او بود  
گفت ای همت بمانیز اینچنین  
پیر عقل است او عشق خدا است  
همت عالیت او را رهبر است  
منظر العجایب ذات خداست  
با تمام دنیا مخفی به

پانی پرون ز ملک خویش  
بهشت بهشت و باغ از بین رود و پل  
شد قدم که آن برای کالان  
که فرنگانند دولت عد و  
که شود غنوت بدین رفتن و  
داشت در سرنفت و کم شد از میان  
رنگ شادی غیر ماستر و  
خادانش یکدکس همسرا بود  
بود هر شهر و ان خود نامزد  
کاینچنین بر ما شمارا از مرض  
خانمش باشد اینجا او به هر  
جز همت نیت بهر او معاش  
گفت با من باشد او همچان و تن  
این زمان جانم از او آزرده است  
کویشش با سخا می داد و است  
او بقاش کار گشته میشود  
گشته است در روز و شبها نشین  
که ندانم نور پاک مصطفی است  
روفا شود تا به فی جدر است  
همه را از خدا شکل گشت است  
با محمد آشکارا آمد

این تجارت که تو کردی از حسن  
 راه دور و حقیقه او شد هزار  
 که بودی رحله کشتی تبار  
 کی بریدی این سپل بر خطه  
 چون بدیدی راه دل را سرب  
 زاده عقی آوردت بمن  
 من بفضل حضرت او آمدم  
 این بمن را الف و یکم کرده ام  
 هر که داخل کشت مضبوط و قمرم  
 غیر شیشه چاکس اینجا نموس  
 این بهشت عدن باشد ای اہم  
 باشد این عالم حال حضرتش  
 رحمت رحمن سبقت کار و  
 علی بن حسین چمن های حسد  
 زلف او بر خوابت اینجا از حسن  
 هر که ادلی کرد این ره اسپه خضر  
 چنین آب جانش می دهند  
 هفت حقیقه هست نگلی در رهش  
 در میانش بجز آب گرم شود  
 بر خطه در بایانش بار بار  
 حقیقه اول شال برکت دان

موطن صلی خود دان این بمن  
 عقبه ماراطی نمودی در کدو  
 آنفلها نیک کشته زاده راه  
 که بودی این تنای معتبر  
 آمدی دستور مردان و کرم  
 دیده بکثودی ث فضل بمن  
 بر جانش محو کل نامریدم  
 هر دری بر مهره سپرده ام  
 شود خجش بختش حاضر م  
 تو کلی با خادور با غم میوس  
 زان رشتی هر هشتی مشوم  
 هر جلالی نیت اینجا از حسن  
 هر جلالی و ش بود بیمار و  
 در بر کلهای مغنی با نوا  
 ناظران رهروان در حسن  
 عظمتش نور آمو رستی زوزر  
 از حیات بود بر آتش می دهند  
 بر آواره مرگ کردی آتشش  
 کانی کشتی میثوان از دی جو  
 دان چو بل کشته و آتش چون سقر  
 حقیقه ثانی شال بر خوار دان

<p>عقبه ثانی سوال بکر است عقبه سابع بود همچون حاسب عقبه سابع چو میزان بر ششم عقبه رابع صراط اکبر است عقبه ساس بنحوان اورا کتاب ثامنش واصل سخبات و سفر</p>	<p>عقبه ثانی سوال بکر است عقبه سابع بود همچون حاسب عقبه سابع چو میزان بر ششم عقبه رابع صراط اکبر است عقبه ساس بنحوان اورا کتاب ثامنش واصل سخبات و سفر</p>
<p>بیان آنکه این عقبات هزار و یک کانه دوراه است راه ظاهر و راه باطن راه پیش راه فضل حق راسی است دوراه ظاهرش راه شاه عدل خود راسی اگر راه باطن که راه فضل است در دنیا دورا در زندگانی طی شود باندگت زمانه بقدم فضل از هزار و یک عقبه بگذرد و شهر حق تن بر پیش شهر حق و وطن گردد و هر کسی در این راه صاحب یقین گردد و هر دو عالم از بر پیش کیو من گردد و از منازل پر خطر بسیار دور و دراز بتهوالت گذشت و از راه طویل جلال و کیسوی دراز فارغ آمد و براه قصیر جمال و زلف و رخ افشاد و بهره و دراز جمال با کمال حقیقتی و دو وجه چشم او گردید و شفیع محشر آمد بجهت قوت وجود وسیع عالم خود و هر کس در دنیا براه جمال نیفتاد و محروم از عشق و ولایت ماند البته میباید براه جلال عادل شاه خود راسی که راه شام نفس تنی بدفعال است گرفزار شود و این راه دور و دراز را بموت اضطاری در بران خود و عقبات حشر و شر قیامت طی نماید تا به وقت که نصیب او آید باجنت غرورید رسد و این راه جلال و در طریق اولیایم و ایمان است که تصدیق بر صاحبان ولایت بصدق خود دارند اما بنور ولایت باطن نشان علیهم السلام نرسیده اند و راه جمال مذکور طریق اولیا و مجددان آتشی است که در زنده دنیا بنور ولایت و هدایت این بزرگان و همت عالی خود طی راه جمال ولایت را گردانند و در جنات حدن قلب معرفت آنودانند بقرنهای شاه آله تعالی که شیخ نجیب الدین خواشانه با نغمه سوده است</p>	<p>بیان آنکه این عقبات هزار و یک کانه دوراه است راه ظاهر و راه باطن راه پیش راه فضل حق راسی است دوراه ظاهرش راه شاه عدل خود راسی اگر راه باطن که راه فضل است در دنیا دورا در زندگانی طی شود باندگت زمانه بقدم فضل از هزار و یک عقبه بگذرد و شهر حق تن بر پیش شهر حق و وطن گردد و هر کسی در این راه صاحب یقین گردد و هر دو عالم از بر پیش کیو من گردد و از منازل پر خطر بسیار دور و دراز بتهوالت گذشت و از راه طویل جلال و کیسوی دراز فارغ آمد و براه قصیر جمال و زلف و رخ افشاد و بهره و دراز جمال با کمال حقیقتی و دو وجه چشم او گردید و شفیع محشر آمد بجهت قوت وجود وسیع عالم خود و هر کس در دنیا براه جمال نیفتاد و محروم از عشق و ولایت ماند البته میباید براه جلال عادل شاه خود راسی که راه شام نفس تنی بدفعال است گرفزار شود و این راه دور و دراز را بموت اضطاری در بران خود و عقبات حشر و شر قیامت طی نماید تا به وقت که نصیب او آید باجنت غرورید رسد و این راه جلال و در طریق اولیایم و ایمان است که تصدیق بر صاحبان ولایت بصدق خود دارند اما بنور ولایت باطن نشان علیهم السلام نرسیده اند و راه جمال مذکور طریق اولیا و مجددان آتشی است که در زنده دنیا بنور ولایت و هدایت این بزرگان و همت عالی خود طی راه جمال ولایت را گردانند و در جنات حدن قلب معرفت آنودانند بقرنهای شاه آله تعالی که شیخ نجیب الدین خواشانه با نغمه سوده است</p>
<p>این پیش ظاهری و باطنی است باطن و راسی حق را نیست و فضل هر که او در زندگانی این راه شد هر که در این نشان طی کرد انو وطن</p>	<p>باطن او بهر کوفت طایفه است ظاهر او راه خود را بست و عدل از مقام عقبه با آگاه شد بیکان گشت این شش بهر شش مین</p>

چون شد از جان جهان شکست  
این سخن یعنی خطای من  
رست ازین منزلت پر خط  
او شفیق محشر آمد بیکان  
هر که شد محروم ازین راه ثواب  
میرود در راه شام نفس بد  
راه شام شاه عدل خویش را  
بر سپه سالار خود مشون شده  
هر که این راه را گزیند بهر خویش  
ره روان خود را برای خود رود  
مخورد و خوش تار و زار  
ازین بوی وطن آید یقین  
تو نمیدانی چه زاید زین سخن  
تا زه میگردد در آن نغمه آ که  
ظاهر آید خود چه او عالم است  
گشته موصوف صفهای آ که  
اندم حق گشته مرده زندگان  
اندم حق نغمه رحمن بود  
پس بهر قرنی به صاحب تتمه  
دولت جواد به خست بر نفسی است  
این من باشد مثال از بهر تو

هر دو عالم شد برایش یک  
این من یعنی بزود رفتن ز من  
از جمال دوست گشته بهره ور  
او چو شد در میان بسجده جان  
چون بسالی رای خود را پیش بیا ب  
مخبر مرد و دوشی میشود  
خیر خبر سازنده به پیش را  
خبر داماره پیش شیطان شده  
نوشن بنا کرد و پیش آخر چو پیش  
در حجاب زلف انداخته  
چون جنبه آ که عالم میشود  
این من آید یقین رکن بین  
ازین روید کل و پس اقران  
هر بسالی اندم آید نور شاه  
آید و آ که شود از معرفت  
درد و عالم گشته قلبا و سیما  
همچو مردان حق با پندگان  
کامده از جانب طایمان بود  
اندم حق بدو اورد و نیت  
هر که اورد یافت و شاه بی است  
ورنایش آن وطن در قرب هو

بسیار که در این کتاب  
نوشته شده است  
محمد بن علی  
کتابخانه

بیان بنیین کردن شاه افضل حق رای همانند برای میرمیت عالی و متماخی سلام شهروان  
 معتبر که از شهر چین آمده اند از برای آوردن مهره مار بجهت خوش نمودن احوال زاده بانو دختر  
 شاه ابو افضل یعنی و نام هماندیش میر کرم و میر جو د است که در نشتکان شاه فضل صاحب  
 اشارت است در طریق عشق الهی که مقتضای بار روح خود است در طلب پر عشق و طلب کردن شاه  
 فضل میرمیت را بطلب خود و تقشیر نمودن احوال پر عشق را با اوضاع شهر چین که شهر نیدن است  
 است و تقشیر نمودن احوال خیر مال معتبر ایشان به فضل در آوردن فرزند از جانب خود زاده  
 بانو که زانیده از حمیده بانو است بقصد شاهروان شهر و طلب حکم عقل خویش برای تا کسر  
 سهره از سرخ روی که سلطان خاخر یاق پادشاه است برای تهیه دیدن گواهه بانو و لازمه سفر ایشان  
 و نامه نوشتن و بشارت دادن و در آشنائی و ملاقات با پر عشق و بردن میرمیت را بیایع جمال  
 برای شناساندن حقیقت پر عشق و گذراندن میرمیت را از ارفار در رجه نفس و اطوار سبعة سبع  
 المثنای قلب روح و سر و رخا و روانه نخستن ایشان از این شهر متن با هزار و یک نفر از غلامان  
 خود چون غلام لطف و غلام حسان و غلام کرم و غلام جود و غلام سخا و غلام بذل و غلام  
 اشار و غلام قنوت و غلام نواد و آل آن و همانند برای میرمیت و بیت لاعلامی بقعه توحید  
 خانه مردان نهرو و متعالی در محاسن سماع حضور بودند پای کوبان تا باب حق روان عقل عاشق  
 پیشه و جود فضل شاه سائے آمده و جامی زیاده ترش نوشیده و از دوی چشم همه پوشیده باشد  
 جام چون ماه شراب حوض کوثر مدش عشق غذای ذوالن جنت حیدر صفدر شاه و اسیس القرن  
 بر کل خرابات کوشه ابرو اندودن آتشوق عاشقان آتشی عاشقانه است و معتدل المزاج را شستن  
 شاه حق رای محبت پیشه میرمیت گفت بگو که فضل حق رای در خودی است عشق گشت و گشت  
 حتی بی دیدم پر عشق را و جام خود بین را در صد زو حبت و شمره شد صدش در نهان داشت  
 شب قدرش بود چه عشق لم یزل خود یکه القدر است هر کس را در یافت قدر حق شناخت  
 و روی خود را از ماسوی گتافت و در حد و حال و سماع و دست افشان بانا لهایی مطربان

معنی دریافت قهقهه که نم حد آله همچنین گرفت کار دل نظام شهر نجاس غایت بخشد و شام

کرد اشاره بر حکیم بود خویش  
حاضر آرد و غلامان مرا  
لطف احسان و گرم جود و سخا  
بهر هماننداری همت همه  
چون بر آمد آفتاب صحگاه  
صد معنی بود و صد مطرب که شاه  
حمله را خوانند به دفع غنم  
عیش را خوانند با میطر ب  
بزم را چیدند شانه نشیب  
محاسن و مایان موجود شد  
میر همت با هزاران عز و جاه  
پست لا علی شد علی قاضی و کر  
از ده جناس مردان آمدند  
عقل عاشق پیشه جود و فضل شاه  
جای از یاد خوش نوشیده شد  
باد و در گردش در آمد سپهر جام  
محاسن عشق خدای دوزا ملین  
آنکه هر کل خرابات آمد  
کوشه ابرو نمود و برد و دل  
شاه حق رای محبت پیشه گفت

بایدت خاطر شدن از صبح پیش  
تا نباشد غیر تم را احسب  
بذل و اثار ثنوت با فو ا  
جمع کرد اند یکدم لازم  
کرد حاضر حمید را از ابر شاه  
کرده بود از هر نعمان رو براه  
تا که شیطان خسته کرد و زین ستم  
حاضر آوردند هر دو ماه شب  
در بر اخبار جهان یکسر به بخت  
عابد از اردوی معبود شد  
آمد و نشست نزد تخت شاه  
بقعه توحید مردان بهمن  
تا در حق پای کوبان آمدند  
ساقی آمد با کمال و عز و جاه  
از دوش چشم همه پوشیده شد  
شد شراب خوش کوثر آن جام  
حمید رصفه رش و سیل لقرن  
ظاهر از وی سلح و طامات آمده  
عاشقانه اگر دست معتدل  
میر همت را کوراز نهفت

فضل حق در بخوی شد مست عشق  
 هر که جبت او جام خود بین را صدر  
 لیله القدر است عشق لم یزل  
 هر که در شرف افت قدر حق نیافت  
 بعد حال دو جد و دوستان طاع  
 بهوش را خواند بهر گفتگو  
 گفت حال معتبر و مکر بگو  
 گفت حالش بنده فاحش است  
 بود او را یک وزیر نفس نام  
 در پی لذات نفس خویش بد  
 مقبره را چون که فرزندش بنود  
 نفسش را ملک شام برد  
 منع عقاش نفع کرد آن زمان  
 آنچنان بودیم کان قاصد گرفت  
 سوی شاه شام خود را هر زن  
 شاه گفتار حق دارد و ناد  
 عشق را بنمیت از جنگ و غنا و  
 شاه گفتار ای و حالش را بگو  
 گفت اول شیعه پاک شما است  
 در کرم باشد شالی و لباء  
 هست بازو یک وزیر عقل رای

گفت ای دیدم آن پرورش  
 شمرده شد مدتش لی پنهان  
 هر که شد فاش کرد به کمال  
 روی خود از ما و ای حق نیافت  
 ناله های مطربان بی نزارع  
 گفت با همه شمش که باز کو  
 ای تو میرمیتا و مو مو  
 روز و شب با عقل و ایش در نوشت  
 بود با عشق طرق انهدام  
 داشت باشد که گهی آمد و شد  
 عقل میکردش گهی گفت و شنود  
 شعله اش از مکر سوی قام برد  
 عشق پیدا گشت بگرش غمان  
 بعد از آن با ما کسی درش نکفت  
 شد دوست قاصد بهوش از فتن  
 عشق چون با دست و کمر غنا و  
 پیش و کچو هزاران کیتب و  
 تا بایم من بکانش مو مو  
 حسن و خلقش دیدم چون نهانست  
 صوفی درگاه شاه بر نقشه  
 فاعل انا حکیم با صفا

شاه گفت ای میر شجاع عزیز  
 نذر کردم تا دهم با نومی خویش  
 هر که او کرد زنده با نومی  
 عقل کردش عقد باشد معتبر  
 آن گل نوح مراد فضل حق  
 آفتاب چرخ پیش او خجل  
 مردم دغ دل بود فضل حق  
 علمهای کمالان در چنگ او  
 گفت با بخشش با من مال او  
 مادر او را بهر چون این شنید  
 گفت بخشیدم هر آن حاجی که داد  
 نامه اش نوشت با صد آفتاب  
 گفت نامه بر پناه معتبر  
 هم دعا کو با دزیر با صفا  
 هر چه دست قلال به باب شهی است  
 مرد جنگی دادم او را من هزار  
 صد هزار کشتی همه با نقد خویش  
 کد شیر نیک نومی و کلفه او  
 چهارده دایه بدش علیا جان  
 او پیش صابره بود کد سینا  
 تنوشش خنیمه عساکر

آنچه میریزم نظرف خود میریز  
 بر کسی که روزی آورد دفع خویش  
 فوخته بخشید خود بر زانویم  
 زاده با نومی شد آن باهنر  
 از ازل بسته خدا بودش منت  
 در طلب صد خیر خویش بود منفعل  
 آسمان افکس بر خویش پر شفق  
 عالمی زین فرشت و لشکرها  
 چون بشد داماد تو اسحالا  
 هیچ مرغ بسل اندر تو طیبید  
 صد برابر مهر بر عیش نهاد  
 آنچه دادش بود پیر و نازا  
 نه بیای پر عشق دوست سب  
 معتبر را اعتبار روز نهنا  
 از همه شایان مادر فریب است  
 در خلا نام همه پاک است  
 آنچه بودی لازمه در کار انس  
 کرده در بر جا همکار نکاح  
 هر که در تربیت بد آفتاب  
 دوشش شا کرده بودی تمام  
 چارتنش صادق و پس صالح



پس سلیمه را صبه پس رخصیه  
 پس ذکیتہ ذاکہ ہیراز او  
 گفت باہت دگر لشہر بار  
 باز کو با معتبر اوروی ہر  
 قدر پر حق را مہدان یقین  
 گفت ہمت را کہ اسی مرد این  
 شد ہینہ ماہ روز نام خوشش  
 بہر از خورشید روی انجمن  
 گفت ہمت باشہ سیکو حصال  
 چشم اندازم کہ نمائے مرا  
 شاہ خدیو و کفای اسی ہسم  
 راہ دود تو کنم نزدیک من  
 اولیانت عشقم آصف  
 بیت اعلام مقام عشق اوست  
 وقت خوش آمد ہلہ اسی محترم  
 این زمان بر خیز ہمرہ شومبا  
 آنچہ محبتی پایہ ز احققاد  
 من یکی از صوفیان حیدرم  
 عشق را حیدر شناس و عشقا ز  
 عشق را منزل مقام اولیاست  
 صوفیانش جسد انجا حاضرند

پس سلیمہ و صبیہ ظاہر  
 ہر یکے زن دایہ کان ہیراز او  
 باز پرشش کو دعا از من ہزار  
 جسد الشہتوار نیک ہر  
 تا پایہ اجر کردارت بدین  
 دغری آوردہ انداز شہر حسین  
 ہر کہ پیش کشت در دم خوشش  
 قدر صد لک زربہ ادم با قوم  
 کہ وصال شہر عشقم شد مال  
 عشق چون آمد بر وقت شمس  
 کہ بجشد فضل حق این دو لقم  
 سخت بلقبت رسانم تا حق  
 عشق بہر من بمنعہ و صفات  
 اوست با من مغز من با او چو پست  
 یک نفس پیش با من ہمد م  
 تا پایہ شہر عشق لافستہ  
 عشق و جلال و مغز و راہ شاد  
 بر در قاپے حیدر چاکرم  
 عشق آمد و استلہ بہر نیاز  
 اندر این تو حید خانہ بانو است  
 ہر کہ ماصوفی است پیشش گافرند

خانانرا نه ناسته سوي و  
 تونده اين صفائش از کماست  
 تو حساب مردم عاشق ز عشق  
 چارو چار صد مرد خسته  
 عشق و نور خسته ريفه و کيت  
 دست همت را گرفت شاه فضل  
 گفت بشکر در صفائش جام عشق  
 کوشش چشم ظاهريست دگر  
 همچنين از ودين فضايش بدي  
 وديت دروازه در شهر مين  
 باز گردان در شه چمن نمن  
 بکده و بکده برويم باز کرد  
 وديت دل و ديک کل شهر شام  
 لکت زين ودين فرد رستم خود  
 کفتم اين ودين چه باشد اليهم  
 گفت با من کشف جزئي اين بود  
 چون شام آب دريا صاف شد  
 جام حق بين اين بود که نور عشق  
 گفت پيش بکده ميسه من  
 از دم پاک خدای ذوالنن  
 نام او دروازه دولت بود

ز آنکه فائق هست در معنی دور و ز  
 اين صفای رفته برون از هواست  
 روي جوار شه سواران و مشق  
 که بجا ملقا و صاحب ملحق اند  
 هسته پشيز نورش از کيت  
 بر در معنی غزل کاه و مسل  
 تابه منی در دلم آرام عشق  
 کوشش چشم باطن را عشق و دور  
 آنچه کوشش اول نظر هر می شنید  
 ز آن هزار و یک که نشند از سخن  
 گفت بشکر زين بين شهر فتی  
 از در معنی چو شد اندر فرا ز  
 شاه و سلطان و کد او خام و خام  
 در دم خود کشده تا دیده شد  
 گفت اين ودين بود چون جام جسم  
 در در آب صاف سبزه اميد  
 کشف کل را هست کشف شد  
 وديت و منند مردان و مشق  
 نزد بانیه ستم من زين سخن  
 شد برون زين در بیل و سلق  
 چار بخش و عقب ملت بود

نام هر کس باغ را بشنو ز من  
 عشق چون ره سوی دل پیدا کند  
 عشق چون آینه حلا شود  
 باز بنگر چار بلخ سفر من  
 اولین در راه اول دان  
 سونین در راه اظهار بنسین  
 اینهمه در ما که گفتیم هر تو  
 باشد این در ما می گفتیم وجود  
 هر که کشاید دل با و گشته  
 که نور خنسل این در ما گشته  
 ذوق و شوق او در لیل ره بود  
 پر تو نور مریدی چون رسید  
 هر پر ره مثال هر روان  
 بتلی ساکت این سفر ما میکند  
 تا که غلامش قوی تر شود  
 راه مردان است این راه فنا  
 این بود سفر را در بیع عاشقا  
 همت نیست چو طبع حمت غوغا  
 بای سعیت چو نمک کوزه شود  
 خوش بود آغاز بهر کار و دل  
 اولیاده اما ره نصیر بر شهر

نامه پنهان باب جا بلعای من  
 دیده در لرا سحر و پنهان کند  
 ز آن دینه که خود پدید شود  
 باز بنگر که در چو کلمات چمن  
 دوین را تو هو الا خضر بخوان  
 جانیش را هو الیاطن کزین  
 این همه در ما که گفتیم هر تو  
 که خدا بر روی عشق خود گشود  
 میشود و پدید آید ایش حاصل  
 رو شود عاشق برده کا طبع  
 این سفر از همت او طبع شود  
 نفس قابل هر پر ره کزین  
 که عشق همتش خسته روان  
 خدو جدا و خطر ما میسر  
 چون بنسکان ره بر با میسر  
 خوش بود که تو در فقه همت  
 عون حق بگشایش را لا تقا  
 فضل حق باب روان بر تو گشود  
 فضل حق چن با لا میسر  
 ساکت آرد عارف طوار دل  
 و زمین روانه نفس با هنر

سبحان الهامه طبع با خبر  
چون نمودی طی خوشا احوال تو  
کو گشت ماه و زهرت تنخیر شد  
چون برایت پرده تدبیر شد  
چو گشت بگدشتی از این درهای نفس  
مطمئن آمد دربان دل  
بنده حق ایترمان قابل بهشت  
چار باغ نفس اکسیران بنا  
سا لکان را در ظل این باغها  
چار باغ نفس این باغان بود  
هر که اکسیران این باغان نمود  
کوش بکشا ساکت بهشت بلند  
برق و رزق مرزیتا خوش به بین  
بهشت عالیت داد و کار بند  
کوش بکشا ساکت با همیشم  
چار ارکان وجودت طی بنا  
که لطیف گری توان جسم کشف  
آنجان است در کعبه وجود  
سا لها باید که در این زیر چرخ  
هما پای و دور یا بعد از این  
اولین دریا تو حیدر که

چارمین شد مطمئن با اثر  
نفس بدر اگر دق با مال تو  
حق دلت از عشق حق تقیر شد  
سمع جانت قابل بختیر شد  
روح شد آزاد از بدای نفس  
راضیه با منسبه عنوان دل  
آید شش ز روی حق این سر نوشت  
نفس در زیر دل نهان بنا  
طی شود به گفتگو اطوار ما  
ابتدای راه شتافان بود  
عشق حق خواهد بر دیش در گفتو  
تامانای دور دل این چار بند  
زین داده بر کاین کلهای بچین  
تامانای دور دل این چار بند  
که تو پای و می دل از حضرت  
تا پای و ره به تسلیم شد  
همیشه او میشود روح لطیف  
کشکار میشود چون دل کشود  
رهر وی پسند چنین این چرخ  
بکت در اول یک در آخر این کون  
دوین دریا می و عدت بین راه

سحر اول آئین و ریا بود  
 عشق اینجا بل بود کشته صفت  
 که نباشد کشته با و مرا و  
 که توان بگذشتن از این حسد  
 کفایت بشنو حکیم ابن شمس  
 خبر مهر حیدر صفدر که آن  
 پیشوای عاشقان حیدر بود  
 چون شد غایب رخ زلفش پر فست  
 نکته روحانیان خوش میرسد  
 شنو از من بی ریا و بی حسد  
 کفکوی چاه و جابه اینجا مجوس  
 باد های تلخ مرد افکن رسد  
 پرده از روی مرا ت کشود  
 کو کب افلاک اقلیم شدیم  
 کرد روشن تر مغنی سر بر  
 هر که این ره در جالش می شود  
 هر که این ره در جالش می شود  
 عرض راه زلف شد اینجا دلیل  
 اعتقاد در رخ عاشق بود  
 چون گذشت از صراط مستقیم  
 طور اطوار تحقیق می رود

کاین سحرانرا دور آن مادی بود  
 سالکانرا بگذرانند به همت  
 لسنه شرح شریف و اعتقاد  
 از خطرنا و نهنگان طای  
 تا نیاید حسرت روزان اس  
 هیچکس را نیست بگذشتن از آن  
 سالکانرا تنها حیدر بود  
 شد وطن از عشق حیدر مسکن  
 تا که در دل سپینها در می طبع  
 بی کمان پاک از ذمیه او لد  
 منت خلق دلق را این کفشکوی  
 تا که روح از جسم دل فارغ کند  
 عکس عکس عشق در روی رونو و  
 هفت سبب الشانے نسیم  
 همت از همت شد روشن نظر  
 هفت دوزخ هم دباش میشود  
 هفت دوزخ با پای نش میشود  
 فارغ او از طول کیومی طویل  
 چون دباش عشق پیران میشود  
 بر یک از سبع میگردد مقیم  
 همتش بر طور اول می کشد

نود ارات اطوار سبع الشانے صورت باغ ہفت کا نذر دل

ہفت باغ معنوی آغا بود  
 تو کھوئے این مقام اشائے  
 ہفت دم کہ نائے زو بہ نے  
 باکستانی دنی و بستے می  
 نقل و بزم محاسن میر شد  
 راست پیدا میکند عتاق دل  
 لاکھا پس درخشان اسچو ماہ  
 کاستان در پیکار اسچو در  
 غم ز مای جلوہ مای آن کنار  
 عکس نور روی عشقت و بہار  
 ہشت چون با منتا میشود  
 عود و ربط با منتے میر شد  
 لالہ این باغ زینت خور کند  
 لاکھا عشق زینت میشود  
 جام می لبریز میگردوز می  
 بزمستان راہ بالائے زند  
 باغ بہستان دگر بہد اشو  
 صد ہزاران غنچہ گل و اشو  
 عکس طلعت میشود بہ از جام  
 آشکارا میشود اطوار روح

یکت یکت از عشق ظاہر میشود  
 کہ شود سکینہ در آن چون ارض ما  
 ز آمدت تحت کینہ این راہ طی  
 زندہ کا زہ میکند زندہ بجے  
 ناکہ طنبور بانے میر شد  
 تا نگر و پیش سرستان خلج  
 سر بر آوردہ از این اطوار شاہ  
 دہر و نیش فارغ از این باد مر  
 میشود از جام معنی آشکار  
 منما بد طور معنی لالہ زار  
 طور دیگر باز پیدا میشود  
 وقت دلرا از آن نوا خوش میکند  
 از خوانے باد مای در کند  
 آن زمان کہ بوی متکین میر شد  
 میر شد ہر دم ز ساقے بانگ ہی  
 سو بین اطوار غوغائے زند  
 چون گل بوری رخ کلہا شو  
 آن نفس کہ جام دل پیدا شو  
 صاف می سازد جام دل بدم  
 ساختی دیگر زشتی پرستوج

عاشق زین طور بالا می کشد کرد فانی آن نوا نا فار تحمل	آفتاب چهره ساقی رسد از خوان نوبخت قافونے دل
علامت جام بها ر م	
عاشق از افانج مممت از کرد شد بر توتنی منعی متصل خاک سبیر ازین غربال بخت قطره اچا خود بدربا می کشد مرشد کامل محبت خاندان سخته عشق است هر کون خام را بادیان روح را منزل بود نطق ل اچا کھشا رآید شش رزق صوفی را کمن اچا فاش انداز روح کلی با حسد ا طور اخلاص برات از نو نوشت میرود و طور اخلاص شد آشکارا کردم از راه سخن مرشدت خوانم ولی اندر سخن چون بدید پیشوای اهل دیر ملک شد چون حال و ثلث کمال	دم در این ساز کران چو ساز کرد کوکب در می در این مشکوۃ دل شمعانی می و کرد جام ر بخت جام می هر کس اچا می شود طور جام این بود بار هر دوان باد صافی است اچا جام را این صراط مستقیم دل بود قدس و اچا بر فکار آید شش اعتبار معتبر اچا شناس طور روح اچا است جبر و شش طور سر جزو اچا در کشت بندنی را چار کذشت دست ماند گفت است نشیندی آنچه من چون یقین کردی ز راه سمع و ن پیشوای اهل سمعی ایجمید این دوم مرشد بود در راه حال
نور طور چهارم امر است طور که و طائل اطوار است	
او این ذات حق دو اصل است	در چهارم کا طائر اسل است

<p>بارش نو از طریق معرفت آن سه دیگر باخفا میرود بسکه معنی به آزادی رسیده پردنمای نو را چون گل درید گشسته معنی بدریا با ر عشق بولت و اخلاص عشق حیدر است</p>	<p>تا که ملکاید ترا هر کون صفت فانی مطلق دور آلا میرود عشق را کوش از جمال خود نوید آن مقام روح و جمیعت رسیده لسیک ایمان شریع یا عشق رو فضلی آورده شد حق رهبر است</p>
--	--

لون پوچشم نیز است تمام خوبت بقوله و لما قام عبد

<p>خضر کشیان عشق ناخدا آن زمان کایه بیک حق گاه صحر عشق کرد و رومنا چون نمود از پرده عشقش جمال</p>	<p>میکند سر سبز عبه بنوا قام عبد الله را جو بد عشق کند دوزن طور با عشق خدا پنجهن طی کرد با نور حلال</p>
---	---

بسان اینج و بوی بهار است علامت طویشم قلب است

<p>عشق پیر خوش در این پرده خویش عشق را مشاطه کی آمد مستام باغ و تسامش همه نامرغ شد زان گل نامرغ بوز عطر عشق سته آتام اینجا شد مستام زیت مشاطه بر عاشق مستام جان بجانشد محو در جانان نهان</p>	<p>تا چشم پرده دوید و شد به پیش گشت پیدای هر کام دل نظام چون طلای فانی اندر کج شد شد و غمش بر چو مردان و عشق چون بشد عشق عاشق شد بکام عشق بیرون رفت عاشق شد بکام نیست اینجا عشق عاشق بی کمان</p>
--	--

بوی کلهای بنفشه علامت طویشم است

<p>بوی کلهای بنفشه برد ما غ</p>	<p>چو زرد عشقش کند کلی فراغ</p>
---------------------------------	---------------------------------



آن مدام بے مدای خوش کن چند دود و دوشش آن باهوش را صد هزاران قطر ما در پاکسم	آنچه گویم در حقیقت کوشش کن تا که مدای بے رنشی هوش را راز جود و نش پیداکسم
---	---

و چه بود باقی از جود و مدای برای سالک در وی نماند

میسما به عین باقی روح مخ مجمع البحرین آرد سج و نفس از هنر شد در وجود در تامل بود خوش این صفت میکنم پیدایه بکده سم سحران هر یک از وی صد هزار آید بستم چون شنیدی این سخن پیش بد هر یکی کنی گشت این سهار کن تا که در بابی تو زین تکرار ما تا که آن هیأت بعالم شد پدید ز آن مستی شد لطف کردگار بر صفات و فعل خلق او شد حیات تا که شد این مرکز گوین تمام شد هزارش هر یکی زان صد هزار منشعب گردید هر اصل و نسب در جلال و و ماس در رسید فرق ثوان انساب از منشعب	آن مواد الوه فی الدان رخ بحر دوم را که کف از قد م سجرا خالصیت اینجا رخ نمود آنچه بگذشت از کمال معرفت عالم اسماء است کفسم اینجا زین ستم گشت پیدای الف اسم چون شد آمد از ظاهر اول شنو یک سه گشت و چار پید شد بر کن بهر تو کردم حیان من بار ما سته ایام شد بروی پدید سجد و صفت احسنی اشکار ار شستی ام الا سماره یافت شد حسیل خاص خاص و عام عام سجد و صفت هم فاش شد هزار از جلالی در جمالی ذات رب از جلال و حجاب آمد پدید کر جلال او نباشد در عقب
--	---

کر جلالت او گرد و پرده پوشش  
معنی نام کتاب اینجا کوسه  
که بودی نور رحمت باز تو ل  
مبداء اشیاء همان شد در از ل  
که در مطلق خوانی به فضل  
نمونه خود کلی آمد ذات حق  
تمام آمد کل تر نفس

هر دو عالم را شراب سها نوش  
محو اشیاء از این دریا بحر می  
کی توانسته نمودن این حصول  
روشن از وی شش چنین فرد کسل  
عقل کلی پیش آورد به عقل  
اشکارا شد حقیقت را نسق  
شد لکان تا شد عیان نور جل

خواجه یحیی محمد علی نوون شاه جانشین خجسته بن ضاکوید

چون که از دست نفس واره شد  
همه جهان دل چو گردیدند  
هفت منزل که هر یک به پیشین  
اولین به سحر ماه رخساره  
در سحر از خوان چه آب بود  
آتشین چهره را که چارم راست  
یعنی اینجا که مصطفی در راه  
در ششم از غلابه بست کر  
قلم اینجا رسید و الاله ماند  
آنچه با نقوه بداند زماشت  
اشکارا گشت کل از ششم خویش  
با گشتش سوی پنجه بشود  
رو به پس هرگز نرفته این بدن

همه احوال طواف دل بشد  
هفت منزل در آن مکان دیدند  
کم شود در وی آسمان وزمین  
دو بین زعفرانش شر مسمد  
پس در اینجا که اطلاب بود  
سبز پوشان بست و پنجم راست  
یافت تشریف قام عبدا لاله  
هفتمین شکست ناب بود کر  
هم زبان هم بیان شد اینجا کند  
فوج فوج آمد برودن چون ماهیت  
همچو مرغ از پنجه آمد سر به پیش  
نه برآه آمد پس میسرود  
آمدت هر دو در و در وطن

<p> یک کف میگذارد و یک لطیف  خوش کردی بر طریقی خود نژاد  لفظه آرد سیر خود را خود مدام  و مل جلایش را عله راه حسن  باد حای شاه پروان آمدند </p>	<p> گیرد و آید نمیزد آن لطیف  میرود و سحرش را از طو ل  ایچنین خج شد و حاش را نظام  بر شتر بار کرد از بین  در مراحل پای کوبان آمدند </p>
<p> پایان رسیدن ایچی هو او هوس فرزند آن  خود رای پسر ملک اسلام و اظهار طلب  بانو است و فرستادن شاه خود رای ایچی  باشا هردان معشر و باز گردانیدن ایچی </p>	<p> پایان رسیدن ایچی ساکت شام بخدمت عا  خود رای پسر ملک اسلام و اظهار طلب  بانو است و فرستادن شاه خود رای ایچی  باشا هردان معشر و باز گردانیدن ایچی </p>
<p> نامه را خواندند با صد آب و تاب  خواندند و دم داد و زیر جمل خویش  تخته مارا و ادا هوس شان پیش کش  کردن گری آن وزیر مکر را  گفت با شاه آن افندی شدیم  هر چه فرماید برای حسیه دین  چونکه پرسیدند کفایت خیر  مسلم آورد و بخاری پیش خود  مکر چندگی بست نام آخذ  هفت افندی گفت تا بهره رود  همیش باید زنان عاشق  دیگر آنکه زن نازد متعاده </p>	<p> لیک بعضی بن بند پیش موافقت  که چه فرمائے در این کام پیش  آن عزازیل افندی دید خوش  قوی این راز ما پز سس چرا  نام او باشد غرازیل رحیم  ش بفرماید نایبش نقیض  تخته ما بگوشه بد آن پیر در  در بخاری موخت موی ریش خود  کرد و در یکدم یک خار خشت  که بباد آواز دینش در شود  تا بغض خود و دینش نافرست  کرب از پس طلاق آوردند </p>

۵۵۴  
کراناث آرد نر زاده بودند  
که مباد این خشان را ضعیف  
شاه چون بشنید این کفار را  
نامه نوشت به هر شاه شد  
قاصداً مکتوب شد بر معتبر  
و توت نفسش بخود اینها خرید  
هستار جزو خیرایش نیست  
گفت مولانا چو خورتا بنده شد  
باز قاصد رفت و یک عقد که  
عقد بسته دختر خود را بشه  
هفت افندی همش گردید روان  
با ابا حجت شد و حنران کفر بد  
زینت و عار و رعونت چون کینه  
خود نر زاده و غضب با دوا همه  
هرزه گو نازد که شمه با نفاق  
قاصدش آمد خبر آورد و پیش  
قطع راه دورشان نزد یک شد  
حمله اهل شهر از هر دو جوان  
با هزاران عتات و ناز و شکوه  
در حرم داخل شدند آن شهزاده زود  
شبه بخلو شانه آمد سوی حور

وز کور آرد پیش عد شوند  
خود بدل سازد بدین ناقص  
بدخیر قاصد تعین شد با سجا  
نیک حیل بدخیر در راه شد  
هر دو آوردند باز از وی جنبه  
جاقیت اندیش از وی در رسید  
پیش پندش را اصلیش نیست  
مرد آخرین مبارک بنده شد  
بر دبا خود از بر شد معتبر  
با همه اسباب کشید و بره  
خان و بدعت دگوانکار دان  
دایه که بود پر مکر و حسد  
حرص و کینه حب دنیا ی تمیز  
شهوت و شک و ترزل و دمر  
کامل و مولاد عمر و بی نفاق  
نزد شاه یک نام مهر کیش  
بر رعایش بکل تحریک شد  
کرد و حیل پیش و از رش در زمان  
شد فتن پرور زبان از این کثوه  
پرده از رخسار نیکویش کشود  
در بر آورد آن بخل بلع غرور

بعد سالی چند چون مکه شت ازین  
بودی آنها بر طریق جابر سے  
نام ایشان کرده آنمادر پدر  
با وزیر نفس مستاز آمدند  
روز و شب بودند فکر شاه شام  
آن زن از بد طبیعتی که داشت  
از پسر دایه که شیرش داده بود  
خود بند راضی بدین شهر آمدن  
دایه مکاره بکرش گفته بود  
ای برادر شیر بد اینها کنند  
تو مشو غافل از مکر نفس بد  
این قوای نفس بد از اتهامات  
لغوه طالع کند شمشیر تو  
داده بدایه با وزیر بنیان  
چون پیر آید او شهر خویش  
اندرون حقه سه هر بود  
آنجان بسوزد فرصت جول کند

حق بد او شکار فرزند کن  
چون منافق صورتان از مادر سے  
معتد و جاه و دیر و پنجه و ر  
که کبی اخنسیس هم از آمدند  
عدل خود رائے که بدشان تمام  
نفس شیعه در دل ایشان کماشت  
آنغز دره بر عشق خورده بود  
کرده بد تمسها از مکر و فن  
کوهر از دانش را سفته بود  
خواهر از ابر برادر داشتند  
تا مکر می از دوق مستر و  
مسیر از آم و اب نهش صفا  
کر بود صلح لکشتش ابعو  
وقت فرصت او در شهر روان  
باز با بد روز کار وصل خویش  
از قضا بر سعی و در ناگشود  
فکر رخصت من آن زن زمر د

پان طوطه نمودن و میه بانو با نفس خود برای طلب رخصت از شهر روان  
کردن با فرزند آن خود شاه ازاده مقتد و شاه ازاده و شاه ازاده و دیر و ش  
زاده پنجه که نام ایشان است از راه مکر و کسید که آن کینه کن عظیم و اظهار کردن ایشان  
طلب رخصت از پدر خود شهر روان و مستیر و مصلحت کردن شهر روان به پدرش و اجازت یافتن از

حمله فرزندانش شاه شهروان  
 هر یکی چون باز شاه معتبر  
 هر یک را بود فری با شکوه  
 در شجاعت هر یکی شیر زبان  
 هر یک را دعوی جایی پدر  
 هر یکی بودند در دست دیگر  
 لک حق باد در خورشیدانند پدر  
 حمله طبع مادر خود داشتند  
 پنجه در را بر غنچه دوست داشت  
 آن فرورده فکر کرد از خود بکشد  
 گفت با طغیان که ایشیزادگان  
 که شود از چنگ شه زنده برون  
 راضی هستم و باطل میروم  
 چون که بشنیدند از مادر مال  
 نمیتوانی کرد تو شد پدر ما  
 او برای خویش ایشان مکر ساخت  
 گفت باید گفتن این ناپدر  
 ده ابا زتمان برای دید حبس  
 مادر خود ابریم آسنا دگر  
 نیست با عمر جنشای آسنا ن  
 که مرا رخصت دهد با هم روان

چار بودند از غروره در عیان  
 چون پدر صاحب مال معتبر  
 بیکر هر یک قوی مانند کوه  
 هر یکی اسکندر صاحب قران  
 از قضای حقیقتا لی بی حسنه  
 در نهانی همچو شیر پنجه و ر  
 رای ایشان بود چون زشت خمید  
 نه به سنت خود و نه آشتند  
 هر خود بر تر قیامش کما شت  
 که در از چنگ میآورد و چو صید  
 چون شهادت پدر رای سنیان  
 ورنه خواهد کشان او بی کمان  
 رایتان چون یافت قاتل شود  
 شیر تو باید که باشد مان جلال  
 تا که آزادی بیا هم از منا  
 همچو ملکاران با ایشان نوانست  
 از ده توریه دفع هر ضمه ر  
 تا که چشم با سجد روشن شود  
 تا که چشم روی آن پره پدر  
 که در رخصت ما بایه از آن  
 ورنه خود کمر به شهادت آن

من بازو تان نوشته بسته ام	حالت خود اندران نوشته ام
چون رسید اینجا سلام باید از چنین بابی طریق اندازد او طریق را فنی دارد و عیبتین گشته عامی بر مد آ کانیات هر دو متعه نزد او باشد حلال مادر مادر اسی خواند خویش که تو مادران بگیری از کفش کردی لشکر کشیش در زمان هر چه عذر آورد شام آرد	زود بسیار بدو گویند ا لحد مانخواهیم و جاده و منصبش مستیان را دیده باطل پیش از آن نیت بچو در ره و نشانیات گشته دین ما بر او بچا مال تا بر آورد از طریق درای و کش میکنند به جلد فردا محققش تا شود با ند مهب خود سر نکون تا که مردانه بر او لشکر کشد
پایان رخصت خوانستن شهرادگان از شهر دان پدر و بر بستن نزد خود	
باید گفتند آتش زادگان مادر او دیدن جد کرده ایم کردی رخصت تو مادر اسی پدر مادر او دیدن اب باید بش میل افاده است بشهر شام سیر انصاری پر لاله کنیم که تو مادر رخصت اینجا دین از گرم بخای مارار خسته هیچ نشد جوانی زان کزین	وقت فرصت چون در آمد جمله چون بهر شش انجمن دلمرده ایم بهر از بخشیدن صد تاج زر بعد چندین سال روح از ایشان هم بریم از تو سجد خود ستانم داین خود پر کل و زاله کنیم خود پایم از جد خود فرست تا که ناله از خدا خود فرست جله که گشتند و لکیر و حسنه
پایان مصلحت کردن شهر دان معشیر با پر عشق و حکایت کردن خواب خود را با و تمسیر	

نمودن بر عشق خواستار او را شایسته بر عشق بردا بمصلحت صبر فرمودن بر آن بخشش

عشق کشتا آنچه آید در لطف بازبان باید ندارد بر و پیش بچه در چون آمد خشنود و ز طهور شاه کفاید همه در خواب پیش در شتم مرغی بر رسم دمه آن همه گفتی که انیک بر رسم کرده بودم بند بر پایش قوی طبع من یابی بد و کمتر بد گاه او خنجر همه انداخته استدم آن خنجر از تنم پر دم گشت برین زام آنم غم مهر	از غرور نیست این تدبیر در تا امان یابی ز بحر خانه گشیش نیست او در سر این رای غرور یکت خردس فرخ دور از نزد خویش خواندنی او را خود ز راه و توسته کار خود کرده ز ابحران میر هم کان به توانی شدن ز نو نرودی زیر تو او کی خنجر بد که تهنان در زیر پریشها خفته در زمان آن خنجر او امین شدم علم من آورد او را انیک خنجر
---	--

پایان تقیر کردن بر عشق خوابش هر وقت تیرا

گفت ایست خود بدان سپهر این باغ غرور است زهری در نهان یک زن مکاره دارد او دست آن خردس دور منطوق و بیت خنجرش زهری نهان با او بود لیک آن خنجر فارغ از زهرش شود شاه حجت آن زهر از دور خودی علم چون آوردش در کار او	انیک کرد اند خدا تا تیر این جوید او فرصت کند در کار تان بهر او طرح دگر آماده است فشنش با وی او بس کی گشت که کار تو کند فارغ شود علم تو او را بهر خود گشت علم شد که پیش بدل اندر بد باو فاشد آن نخل دستار او
---	--



شاه گفشت از دره رسم و قا  
 شه با خود حرفی از نه هب نزد  
 گفت باشد از تعجب کا نشهم  
 کان خبر عجب شد شاد از نهان  
 هر عشق افاد در دم در دشت

کی بدست آید نور امانند ما  
 چون هوایش برفع شد شد مقصد  
 مر شمارا جام باشد همچو جسم  
 گفت پر غشقم آرد این عیان  
 زین محبت کشت امان جانش

تایان نزاع شدن فیما بین شیعیان که از شهر من آمده اند و شیعیانی که از شهر شام آمده بودند  
 و بحث کردن آفندی شهر با حکیم عقل داد که خبر و شکر هر دو از جانب خداست لیل آری گریه  
 نُصِیْلُ مِنْ نِشْأَوُ وَ یَهْدِیْ مِنْ نِشْأَوُ و معارضه کردن حکیم عقل با ادیان آیه  
 کریمه و ما اصحابک من حسنۃ حین الله و ما اصحابک من نسیۃ حین نفسک  
 پس چنانچه شافعی در آیه تاویل لازم است تاویل ثنویه ذات باری است از افعال شیعه  
 مر بوقدر پس تاویل در آیه اولی است نه در ثانیه و جواب دادن آفندی حکیم عقل آنکه  
 تاویل در آیه اولی نفی قدرت لازم می آید و کت کردن حکیم در رسیدن به عشق و جواب  
 کافیه دادن آفندی شکر با لکن شاد هر دو ان معترض و مالک شدن او آن آفندیها که  
 از شام آمدند قایم اند و دین اسلام آمدند چونکه با درو و محله شد رخنه اند و شیعیان اند و چنانچه  
 شیعیان از اطاعت و در نه هب زدند  
 شهره در کشید و در شهر خفتن  
 کشته می کشید از هر دو طرف  
 رفته رفته این کوشش شد رسیده  
 ستیان شهر ایشان ده هزار  
 هر یکی از ایشان به پیش خود شیشی  
 در میان خبر دادن شاه درون از آن بغرور

بر طریق عشق قایم می شد  
 با دوزیر نفس کشیده هم سخن  
 خنک بار و ماهی و لعل و خرف  
 دفع ایشان از خود قدرت ندید  
 بلکه افزون در همه کوشه و کنار  
 جامع و مستخر از رعبت و فن

شهر و ان کفایتان شهر معیار از گذشته ان و بیان بسی که نقشه پیش گیر و به بود کرد و با نوحه و گفت از غش و انضی کشن بر باشد صواب مصلحت بود زن من که چون جنبه بحث از ای کر عقل آورد	کاظمین باید از ایشان پس ستم بر آفندی کن تو پیام از کشته در نه آخر کار مشکل شود که نقشه نیست در اسلام بحق ترک آن باشد برای خدا بس که یقین زاید برایت در دست ظلم ایشانرا مکر عدل آورد
--	---

بیان گفتگو نمودن با آفندی شمر

گفتا که ما آفندی شهر و ان سنانرا منع کن از قاتشان عقل مسکو بد با و از لب گفت آن بدین که ایشاه کزین بدعت است این را می زشت رفتی معتبر گفتا نقاش کا حکیم شهر و ان عقل در محاسن بد پر عشق و جذبا و پیداشدند خارمان شکستن مهره بدند بحث و تقلید و در کن کردن جلال حمله حاضر خبر الزام آمدند	باستم کی آفندی کلان گفت این فکر است بیایست پیش ازین این شبانه باشد سودمند منقبات کو کند بجای بدین چون جود اندازند از نا قصه ملزم آوردن شباهتین رجم با خود از ممتد رانے نیرودند با خیال عاقل آفندی آمدند باقیاسن هم فاطر آمدند کج سلیقه طفره زن با قیل و قال با عفتن خود داخل محاسن شدند
---	---

بیان بحث نمودن حکیم عقل با آفندیان

گفتگو کردند با عقل روان	بر سر خبر و شمر آن آفندیان
-------------------------	----------------------------

آیه آورند از قرآن و بسبب  
 که تمام غیر و شکر از حق شده  
 آن حکیم عقاش آوردی و بسبب  
 پس آفندی گفت جانپو کی بود  
 حق نکردی و آنچه در امر کن  
 بے ادب این را نفی را سرزنش  
 را می خوب نیست را حاکم و فساد  
 زهر و مهره چون که هر یک را فساد  
 حق و باطل را هم شکست او فساد  
 عقل کفای فندی کوشش کن  
 عقل کفای نکردن و ا همه  
 نیک و بد از هر مادی قرار  
 گفت ایشان نفی قدرت می شود  
 عقل کفای شو تواند آفسد  
 آفرین شر پس بدون بکار  
 کرده خود را چه سان پرستد ز خیر  
 ضد چه آمد آیه روتا و بیل کن  
 صیت شریه آنکه سلب آری از و  
 آن آفندی کلان کفای بسبب  
 این چه گوئی که خدا کل آفرید  
 جمله مجبورند و مخلوب و پسند

محبت قاطع سلطان مجبیل  
 ذل و غوار هست مطلق شده  
 پس بسبب قاطع از قرآن کفیل  
 بنده تا و بیل کلام حق کند  
 که بود حاجت بنا و بیل سخن  
 بر سر و پیش همه آفرین من  
 ای اندر حجت خرنشک و فساد  
 معتر زین بخت و شکست و فساد  
 حجتی اندر و در و در و فساد  
 هر نمانت را دمی فاش کن  
 لیکت بهر فهم ما گفت این همه  
 لیکت و باشد بهر ازین شمار  
 این سخن و در ذات بخت می شود  
 لیکت شکر بدون بکار و بعبه  
 ظلم باشد پیش از وی در شمار  
 سلب شکر و ظلم کردن ز دست خیر  
 زین دو یک شریه حق محبیل کن  
 کل صفات پیش از ذات هو  
 این ولایت هست نزد عقل سهل  
 شکر و خیر و جهل از او آمد بدید  
 در کنندگی او به بسند

مالک رب غریز داد و ست  
 ز آب و گل پدید آورده آدمی  
 خستباری نیست آدم را بخود  
 قوت او خستید و لذت او بود  
 این نصیحتا بقرآن گفته اند  
 غیر تقدیرش نیاید در ظهور  
 که جوابی داری اندر گفتگو  
 گفت باز او هیچکیم نیز بهوش  
 آنچه داشتیم دلالت کرد مت  
 این کوه انجا است شاه مجتبر  
 مولوی معنوی در مثنوی  
 اینک طاعن تو عوج می کنی  
 این نه آن بشیر است که روی جان بر  
 تا قیامت میزند قرآن نه اند  
 نطق من هسانه می نه استبد  
 خود بد بیا که طعن میزند دید  
 من کلام حق و قایم بذات  
 نور خورشیدم قاده بر شما  
 نکت منم پیوخ آن آبجاست  
 در یقین صاحب آن گفتگو  
 مولوی معنوی در دفع حجب

هم دوی در دهر پاره او ست  
 در سرای خویش داده محرم  
 که کند از بهش آمد و شد  
 او قضا بر فرق انسان بر نهاد  
 سر نوشت آدمی نهفت اند  
 که بیا بدست در دشت تصور  
 خود نیل روشنی اینجا بگو  
 کای آفتی عقل شد اینجا بهوش  
 حجت خود را تمام آورد ست  
 نازم است آنکو که رفت از خجست در  
 چند فردی گفت اگر تو شنوی  
 طعن قرآ از ابرون شود نمیکنی  
 باز خجسته را و ایمان بر  
 ای ذراه اجل اندر در عنا  
 تخم طعن و کافری میکا شتید  
 که شما فائز و هسانه بدید  
 قوت جان و جان با قوت نکات  
 لبیک از خورشید ناکشته بد  
 تار نامم عاشقانم از مامت  
 هر که شک آوردند اردو هو  
 نیز خواند شخصی حجب بر اید کبر

من بایم شادی ز تو سے  
 تا چو شمع آید رسیل راه کور  
 گفت مؤمن شنو ای حیر خطاب  
 بازی خود بدی ای طرخ باز  
 نامه عذر خودت بر خواند سے  
 نکته جبران کفے در قصا  
 اختیاری هست مارا پیکان  
 اختیار خود بتین جبری مشو  
 سنگ را هرگز نکوید کس پا  
 آدمیرا کس نکوید بن به پر  
 گفت یزدان ماعلی الا جمی حسیج  
 کس نکوید سنگ را دیو آمد سے  
 این چنین دیکته مجبور را  
 امر و نهی و شتم و تشریف و سبب  
 اختیاری هست در ظلم و ستم  
 اختیار دود اجبه در نفس بود  
 اختیار اندر درونت ساکن است  
 سگ خنده اختیارش کرد کم  
 اسب هم جو کند چون دید جو  
 بن جند اختیار شد طیس  
 چونکه مطلوب بر آنکس عرض کرد

ما بایم از کلام او نو سے  
 روشن آید حال مولا نا چه نور  
 آن خود کفشی نکت آورد و جواب  
 بازی صفت به بن پین و دراز  
 نامه سستی بخوان چون ماند سے  
 شر آن شنو ز من در محسرا  
 حقش به شکرتان شد جان  
 ره را کر دی بروی کج کج مرو  
 کز کلون کس پنجه و فا  
 با پای ای کوز خوش در من نکر  
 کی بند بر کس حسیج رشا لفرج  
 با که چو با تو چرا بر من زد سے  
 کس نکوید بازند معذور را  
 نیت جز مختار را ای پاک جیب  
 من زین شیطان نفس منو استم  
 روش دید آنکو پرو بالے کتو و  
 ماندید و پوخی خود امین است  
 چون شکند دید چنبا ند دم  
 چون چنبد گوشت کر به کرد مو  
 شد دلالت آورد پیغام و بس  
 اختیار خنده کثا بد نه برد



<p>در رسید آنرا براق از آن گذشت کرزه کوشتم عدد و بر بست چشم دان خلیقا را ثلاثه در فعال تیغ چو پستان شمشیر حنسته کرد ماکت دیوان است و غولان در مره</p>	<p>و آنکه پیش در ره کوشش شکست شیر حق گفت از بر تیزی و حشمت دان عدد و خ کوشش و دوا به شغال مکرهای جبر کام بسته کرد زین پس من نشنوم آن دود مه</p>
---	---

پان عجز عقل از اسکا آفندی و پناه تن به حق

<p>سازد از حجت نش عفاش صریف گفت هی هی بودی عقل ما شکست کرد از تو هر امید به مسلم روشنی شمع را بر این غلام مجلسی ازین چنان پیر است باشما آمد ز شام انجام کو تا یار و بشکوه مضطرب لیک لغت بکز مان بهوش کن اندر آن کجسته بس نقد نیمه است لوح محفوظ اولین محو آخر بن از قضایا قدر و دان حشمت بن دوین داد قراظهار بن خستیار خرد را جام آخر است ثبات عین پیش مو بمو سرمد اشیا و تو در آن ثبت و دان</p>	<p>معتبر خواست آفند را بضعیف شد و در کون جایش از حجت سبک روشنی آورد کای عشق در لم حشمت آن دارم که خود ساز می سام عشق کفایزم می آرا شد با آفندی گفت عشق الزام کو انفعال فاصدش رفت از عقب عشق کفای با آفندی کوشش کن حق تعالی را دو جام آینه است اولین حق بن و دوم خلق بن از داده بهشت اول بن اولین را دفر اسرار بن خستباری کل بجام اول است صادر اول و دوا اول و دفر کی شاه به نشان</p>
--	--

لوح اول را نظر بردم است  
قدر استحقاق و سعی جزو جزو  
امر ثانی از خلق و جزو شد  
آنچه بر او را زل شده  
چنانچه بر او زل شده  
هر خلق آمد سر آمد سال سال  
هر شب آمد از قدر پیردن رضا  
نگه جفا القلم را موی  
کج روی جفا القلم کج آید ت  
عدل آری بر خوری جفا القلم  
چون بدزدی دست شد جفا القلم  
فرق نهاد و میان خبر و شمر  
آن آفتی شمر چه خبر شمر  
شام ما بر سر آمد وقت صبح  
صبح چه بود چنانچه خبر ما  
گفت آفتی شد و زیر عقل را  
آنچه گوید کو تا آید ز حق  
که بار دو مشای به سر  
کو تا تا می خنشد بما  
عقل گفتا شهر و ان را کی شها  
است ابتدا که شد خبر آورد

محو اثبات دوم از آن قامت  
و چنانچه از او را دل امیر شد  
بر خورشید شرط استحقاق بد  
از نشت بر قضا مایل شده  
آن سر آمد به نشت منصرف  
از قدر و اما وقت قیمت پهلای  
میرسد بر خورشید بی دست پا  
علی بنوده در کتاب ثنوی  
راستی آید سعادت زاید ت  
ظلم آری بد بری جفا القلم  
باده نوشی است شد جفا القلم  
فرق نهاد و از بد از بد شمر  
آمد از عشق او سر پا با کمال  
حسن بر پا گشت و بناید قبح  
چون عقل آمد شود از ما مصلی  
عشق را هر نفس به نفس هر فنا  
سحر ما در جنب فضلش فاعقل  
کمان بود زدی که اند عقل ما  
میشود روشن بما را به  
که مشای آورد انجا مفتدا  
عاقبت خبری ز او حاصل شود



معشر ظاهر کرده گفت پر  
لیک شرفش آنکه انیر نقیب  
حاضر آید اندر این مجلس بحر  
روزمان کرده طلب انصاف را  
که تمیز کرد و انجا از مشو

یک شالی آرام انجا بر نفس  
بارفتن خویش انصاف نجیب  
عرف رسیده بر میزان طر  
آن نقیب سید و صاف را  
و انما بدت صورت ظلمات نور

مثال آوردن پر عشق بجهت خبر یافتن آفتی شده و پان پر عشق از ابتدا خلقت عالم  
خسته آید از نوزات آبی عالم جسم و جهات

پیر کفا بود شاهی دور بین  
پای تختش تا بد ریاد دور بود  
یک وزیر دشت قدرت نام او  
محو اثباتش برست شاه بود  
چون پادشاه در آمد یافت خود  
آن زمان که بودی و جبر پناه  
دور که خودش وزیر عسل نام  
آن وزیرش دشتی بر نظام  
عقل را هم بد وزیر نفس نام  
چون وزیر قدرتش حیران شد می  
آن وزیر از انباده قدرت جوهر  
شاه کفا باز در قدرتش  
بر لب دریا باز از بهر سن  
هر کس را میفرستش بهر کار

حکم او جاری بر اطراف بین  
از شکا بر خویش معذور بود  
کل شرافت شاه اندر جام او  
چون وجودش محو آن درگاه بود  
چون شد از یاد خودش محو بود  
بد وجودش محو شد چون شمس ماه  
بودی او خود آ که از قدرت تمام  
یک وزیر خوش ضمیر عقل نام  
نفس را هم بد وزیر جسم نام  
حمله شان از وجود خود پیروند می  
وقت محو کل بها چون نفس سحر  
خود را از هتجان مضبوطش  
خود یکی شهر وسیع مؤتمن  
بایدش دادن کی خانه نشین را

سکینه

فهرش را یک برادر بد مرید  
 بوده اورا هم وزیر می خوش حیار  
 بود و در اجم وزیر می شعی نام  
 پنج حصه کرد ایشان را راه حبس  
 شهر اول بر مرید و قدر لشش  
 در دوم شهرش مقام عثم و عسلم  
 در سیم شهرش مکان مدق و عقل  
 چار شهرش رفنش و خنتیار  
 جمله شان لشکر بر سیم استام  
 که تمام آردند قدر نفستها  
 حکم شاه خود بجا آردند زد  
 لشکر فاص بریدند قدر لشش  
 حال شان بر لوح قدرت ثبت بود  
 دفتر کلی بلوح قدر لشش  
 حکم شد کارند ایشان بر شمار  
 کان بود شهر چهارم لوح محو  
 لشکر قدرت بکار محله ن  
 حول جول آردند بهر ایشان بهار  
 یوم یوم آردند بر استام کار  
 کار بار خدمت شعی خنتیار  
 هر که خورد و خفت جان و دمان باخت

عشق نامی شد وزیرش بر شید  
 نام او صادق وزیرش خنتیار  
 یکشجاع در دمندهایش کام  
 بر ستم هر حصه یک اسلوب شهر  
 گشت محکم و جویست جمتش  
 آن یکی پر شور و آن یک کان سلم  
 که خبر از ایشان شد بر رسم نقل  
 پنجمین را سیم و سخی خود بهار  
 بر لب دریافار ستاده بکام  
 از برای باد شاه با صفا  
 تا که پانصد گراست از دود  
 انباشان تصف بر صفو لشش  
 لن یصیب از ایشان و انغو  
 ثبات و محکم بر ستم حکمتش  
 روزی هر یک سخی و خنتیار  
 قدر سخی فاعل و سیمان و ستهو  
 شد سلم پر داز چون سنیان  
 باشهر چارمین خنتیار  
 قدر هر نفشی رسالاند بهار  
 هم رانستفا مشوفی شمار  
 روزمره بشد و همش نواخت

هر که کرد او کار و بار و خانه ساخت و بسط بون را و است کرد ستحی جسم باغبان دانه بکاشت روز روشن آن کرام الکاتبین بفعل فاعل اندر خبر و شمر شده در بر حسن العمل نوخت خود تنی خویش کار حق چو سر و بعد تنی خویش آخر من گذاشت برده استغفار بر علم این در ظهور آورد و نه ظن بطن بطن	
--	--

تا قدرت کان بود تقدیم تن علم را بر تو بطن و حسن جسم این بود منی نور را حیف هستم نور ظلمت نیست همچون نشتل تو او چو جوهر دان و فعلت همچو کنج ز آنکه کنج از بر کوهر آت است کیه حال علم این کون بسیار زین دقایق طالبان سلام کن شهر ثانی عالم علمش بدان چارمین را دان قضا جسم قدر چارمین را محو و اثباتش بخوان میرسد ز انجا بدیشان هر و کین می کشد نعمت برون از اندرون	قدر فقلت علم دان نه پیش و کم علم علت نیست بهر فعل تو علم در شهر دوم فقلت به پنج هر که کنج است گوهر ثبات است بعد فقلت چون شوی محض ز کار هر یکی زین شهر را نام کن شهر اول عالم قدرت بخوان شهر ثانی رتبت بر شهر اولین را لوح محفوظش بدان قدر استحقاق اهل جسمین هر که بدیش بیشتر قریش فروان
---	---

پان در شصت و پنج سخن باقی در حکمت خلق

ما برای کج ساز می آید فانه دل را عمارتها شمارد آنکه خانه ساخته از برای شاه دل قصر کنیم قصر دل از غیر شهر پرداخته	
--	--

چهره که آفتاب روی و دست  
 سرفرازی آشنائی باشد است  
 ما برای آشنائی آمدیم  
 خود بسیار هر آنکه کار کرد  
 اروغی دوست با هزار بسیار  
 آمدند و دفع بسیاران نشد  
 هر یکی و ده چشمت از اصل دفع  
 قاصد ایشان بود اندازد  
 قاصدش گشتن کسان بدست  
 عدل شد در این تقاضا آمد  
 بعد چه بود آنچنان حضرتش  
 تو گوئی فرقت شد اندک  
 آنکه او شاه است در هر دو جهان  
 زو بگوی آدم او بعد طبعش  
 از برای آرایش مشقه و خبر  
 دیر چه بود این سزای عاریت  
 نه حیران پای بسته به سحر غول  
 بن الامرین شد جوهر الا و طقت  
 بالکمالین باشد که کفتم سبقت  
 ذات شاه آمدست از صفات  
 خود صفات علمها مخلوق دان

ابرسان کردیم بر چهرش چه پوست  
 هر که بچانه که ای در که است  
 هم برای روشنائی آمدیم  
 کم بسیار هر آنکه دیدست  
 بهر بر پا کردن این خانه  
 آمدند و تازه ایمان نشد  
 هر چه اعجاز با مکتوب شرح  
 حمله گشتند کبران از عین  
 لیک در روز جزا شد مشکلت  
 عبدنا فرمان به بعضی باشد  
 اهر با فرقت پر محبتش  
 نافرقت را نماند و نوح است  
 رحم و قهر او را بود بر سده کان  
 شد بسیار چون شد مثل احتسبش  
 از ازل کرد او قبا هر دیر  
 امر غرت دان و نهیش غارت  
 نه قدر جوهر سجود و ان و هو ل  
 که ماند از خا و محنت  
 که از او زاید و د عالم رحمت  
 که ماند یا نداند این جهات  
 قدرش بر علم خود موقوف دان

آنچه دارد نام بسته ذات است که  
 کردی از جنس ذات شاه کس  
 امر حادث خانه او باقی است  
 کی شراب تنبیس باقی آمد  
 ز آرایش بود اول این بنا  
 از عدم اندر وجود آورد عین  
 شد کند پیدا و کار خیر را  
 بر خط و بر نثر و آهسته و بهر  
 شسته و غیر از بهر مادی است  
 در نه ذات حق بری از غیر و شسته  
 او بماند حاضر و ماضی از او  
 قلب را خانه بهر خویش خواند  
 شاه خورشید چنان قلب را  
 خانه ظاهر نباشد جایی شاه  
 روزن باطن کشای زده است  
 چون کنی آینه قلب حبل  
 تا رفت خورشیدت درون آینه  
 تا بد از خورشید از قلبت جان  
 خود بخور بر کرد از راه صفا  
 نه تو او کردی نه او تو ایسلام  
 در زمانه شد آفرین از حاضران

حبله مخلوق اند نه از جنس شاه  
 بوی گل پیدا شدی از غار خوش  
 حبله عالم چون شراب استا قیمت  
 ساخته اند ذات باقی آمدی  
 و تسلیم بر خوان از خدا  
 تا رساند نفع خود بر غیر و زیر  
 مسجد اقصی در راه دیر را  
 بر طبعان رحمتش بخشید اهر  
 نفع و ضرر از فعل آمد  
 نه به آتش نفع گیر آید نه ضرر  
 او ز ما پنهان و ما پیدا بر و  
 داند از آنجا نفع مای خویش را ند  
 بسته بام بسته در همچون سما  
 چونکه کشادی حواست ز راه  
 تا فتنه نور خودت در خانه  
 افتد اندر قلب تو نور خدا  
 آینه کی دید خود درون آینه  
 آینه گوید انا الشمس از زمان  
 خود به پسند خویش از صحن ما  
 این بود توحید و تسبیح کلام  
 مر جا گفتند بر پرده ان

معشیه فرشته وقت کردید از یقین	گفت بهشت نزدان است برین
گفت با پیش که از اندیشه مرا	کن حلال از اندون حبه را
آهجان در غم سب خود قایم است	که تحیات و درودش دائم است
پیر کفای صبر کن بر کار با شکش	تا پایانی خود فرج از کبر یا شکش
گر آفندی شیعه کردی بکسان	شعه کردی با تو بے ایمان

بیان مقالات آفندی با حق و طایفه

آن آفندی گفت کای پیرهنه	در نو آتش شهودان مصبره
آفتاب آسمان معرفت	پرتو روشن عالم معنی صفت
زینت این مجلس روحانیان	عقل ابجد خوان به پشت پیکان
جذبه تو جلال را علم کرد	نقص بدعتان چو صبر حسم کرد
حشم آن دارم که فرمائی نسب	تا که در بایم نسب را با حسب
پیشکش گفت بشنوا از طرب	همچنان ستم ز قدرتهای رب
هست مطلق ذات سجت پنهان	ذات چون آفندی از دلبهال
که نیاید ذات او را قرب الحق	هست انشعاع علم بر ذات هو
جز آنکه در ذات کس نیست	جز بحیرت کس از دواگاه نیست
خود هست ذات خود بود است و هست	کس نیاروده خدا بود خود است
کس نزد او را کس از او نزاد	آنجا که هست خود پیش مرا د
هست راضیت با لذات بود	خاصیت انستے خود و انود
اینهمه پیرا و پنهان زو بود	نقش از دیاد محو از او شود
هر که محو او نشد ثابت نشد	فانے باقی چنین شد در نو د
این زمان ازین نسب جو در سخن	کادم اندر سر کفار من

<p>نقش من محو آمد و ثابت شد از چه در آید و نام و راهها من بود عالم اکبر شد در ظهور و در بطون من و اسطر ذات را غایت آید نشان ارثون غایت نشان ذات شان ذات او محال مطلق است ذات او را علم و قدرت غایت ذات چون چکله معشوق خاص بر حلاش دست یابد از جمال رحمت از غیرت سبقت پیش رفت قدر رحمت ارثون نشان ذات زان فی ذاتی و دم هفت نبد شد</p>	<p>فانی آمد و من و آمد از آینه که چشم جاش زین جاش در دل بحرین از دوزخ شد از آن طرف این طرف من و آمد ظاهر و باطن بود یکسان گشت پیدا جام آثار خفا شد غایت شان جلالتش شوق است علم و قدرت از زائش روان از ره غیرت نهان بود شمع خاص از داده شد مشیت با کمال گشت پیدا این صفاتش از نهان جای بخشید از خود خاصا از ره تا اثر چون چنبد شد</p>
--	--

بیان نکته عشق و هبوط معانی و معنویات

<p>عاشق و معشوق عشق و استطر مرکز دلتش چه شد بر خود محاط خرق و وضو و لون آن خورشید ذات کل موجودات را یکده دید لوح محفوظ و مسلم آمد عیان خواست او دست کند پیدا جوید جاد عالم گشت پدید آور زمان</p>	<p>تا که خنده از نجاش زان بخشید یافت بر خود احاط زان تخلل یافت بر خود کائنات زان بصیرت که بود خشمش چه دید درج دردی کل اسرار نهان پرده از روی دلتش برگشود زان یکی آمد مکان و مکان</p>
--	--

آن یکی دیگر محاط و این محسین  
 لوح نمود از لوح انباشت پدید  
 فضل حق سعی نمود از خود جان  
 تا که سعی مستحق آمد بفضل  
 اختیار سعی جزئی شد محاکم  
 اختیار از هر سعی آمد پدید  
 فاعل مختار عیش شد چو مستهو  
 آن نکرد محو کرد از میل خود  
 قسمت بکشد نشی و بکشد اشتی  
 بازگشت از توبه بود و سجده  
 از انابت توبه این ظاهر شود  
 همچو اخراج سپاه شهروان  
 وقت حاضر گشتن سعی و طلب  
 این انابت راحت فردا بود  
 سیرمانی خوشنشین از این امتحان  
 آید تخریری که بخشیدت زینس  
 که توبه صبری کنی در پای شاخ

یک مرتب آن یکی دیگر بسیط  
 اختیار کل یک جزئی رسید  
 اختیار جزو شرط امتحان  
 بعد سعی و امتحان راسی عدل  
 سر نوشت مستحق انابت محاکم  
 امتحان بود بر مازور رسید  
 شش پیشش در ضمیر لوح محو  
 قابلیت ضایع آمد زود شد  
 کج رحمت از دست برداشته  
 تا کنی خود در ریخت رو برود  
 که همان بکشد نشئات حاضر شود  
 خبر حاضر مسترد گردید و گمان  
 با انابت توبه بسکرت و سبب  
 این انابت عروه الوافی بود  
 چون نمی کف بر کف کامل بدان  
 صبر اگر بپای کنی در کار خویش  
 بشکنی شاخ پای سنکلاخ

پایان و اسطیق عشق و ظهور نمودارات از آن

باز شنوای تو عقل معسر  
 و انمود از آینه پیداشود  
 کی امانت جز عشق لازم است

نکته از دوا نمود پر مهر  
 عشق چون پیداشود و انباشت  
 ز آنکه عطف سابق است و جاریست



عشق ز نیت ساز دست هر عروس  
 عشق میگرد و حجاب اول پیش  
 عشق منظر بود در روز اول  
 آینه پیش چشم چون دامن  
 طعش نماید در آینه باز  
 این لطیف چون بگوشت عقل شد  
 عقل مشیه آمد از ته جرعه  
 چو دوشید او دست فشان رسید  
 نوردان ما و عشقت و استغله  
 من شدیم سید عشق بی نشان  
 شهر دان شمع است ما پروانه ایم  
 عکس از نور بر میخورد در علم  
 سطر و می من خواهم این زمان  
 عشق کفای سطر بود رسید  
 هر که مای بود و شد زنده آب  
 عشق چون بخت قانون نازل  
 عقل دستار از سر او افتاد  
 عشق کفای معتبر را که روان  
 عقل را در خواست شد بار و کرد  
 تا که کرد نقش بر قلبش عیان  
 تا که جان کرد و چو طفل از شیر سیر

۲۰۰  
 کان بد اما دشمن سازد پای بوس  
 تا سازد تیر عاشق را بکیش  
 کشن آینه بدون آمد بد  
 چهره دلبر بد لب سرو بنو  
 عاشقان از عشق خبشه این نیاز  
 فارغ او از هوشتن نقل شد  
 مست و چو عشق دادش رتبه  
 شهر دانا گفت کای شاه رسید  
 از چه داد میر عقلت و اینه  
 می شوم فانی به پیش شهر دان  
 شهر دان آبت و ما طالع ایم  
 او فاده کرده سولش ما یلم  
 تا کنم جانرا فدای شهر دان  
 دل درون سینه شها طبع  
 غیر مای شک شد از سر آفتاب  
 با نوا کشید متهای کسل  
 چو کبر استیش از تر نهاده  
 عقل گردید این زمان از عاشقان  
 عشق سازد نکته طرد و سر  
 زان یقین جوید مای از کمان  
 بر دهد دست انابت را به پیر

بیان دامنود کردن چرخ از برای عقل و روان بهتر

این نو آشنو تو از پیر روان  
تا توانی خوشی تن را دامنود  
تا ز خاصیت نمائی جسم  
آئینه آمد حجاب وجه ذات  
خود مرید علم او را صفات است  
بجز و بد و شور و خروش رو بر و  
محو ثبات سینما بد فوج فوج  
در ظهورش که خفیه و گاه اوج  
عادات دهر امواج حقش  
آب بحر آید حقیقت بی صفات  
نه چنان که بحر آب آید بهر  
با حقیقت هست مطلق رو برو  
کرده ظاهر بهر آئینه ضویش  
برق و رزق و شور و موج و مانع  
نیت صفتش آنکه فانی می شود  
محو اثبات در او موج و شد  
در دو دم آئینه بر پا می شود  
آن سر آمد بهر شیا می شود  
که در امواج است مقوم اجل  
گاه روح گاه لوح آرد علم

احی حکیم این شمس را ز دامن  
شنود از دل نکته زان دامنود  
خاصیت را در آن سر از ذات هو  
خاصیت شد آئینه اندر صفات  
خاصیت را نام اول قدرت است  
فی مثل در یاد مرآت اندر او  
از غلام آئینه پر شد ز موج  
آئینه شد باعث اظهار موج  
بهر چه بود آن موج و مطلقش  
بهر اشد است مطلق بذات  
نقش از موج آمد و خویش ز بحر  
آفتاب بی نشان ذات هو  
تا شد خورشید چون پر تویش  
آئینه چون عرق بشد در روشنی  
مادمن اینگونه حادث می شود  
اندر دم آئینه چون مایه و شد  
هر چه نقش از موج پیدا می شود  
چون ز کاشن جزو بر پا می شود  
جام حق بین دان تو ایمر و کسل  
کا عشق و گاه عقل و که قسمل

نام مهش عشق آمد ایمنی چون بشد ظاهر در این شهر ظهور نام نیکش حیدر صفدر گذارد جذب بود موج بحر و عکس جام آن شالش جام ثانی حلق بین	که لیل آمد برای این بنیا خلعت پوشید از این جسم نقور که محبت را وحی مطلق بداد که پیداد مثال خود مدام امثالی آمد از اول چنین
--	--

بیان اصطلاح عارفان از لسان چریق

عشق گفت اندم بغل شهر وان تا که در پایه تو اصل خویش را جام ثانی صادر دهم بود محو و اثباتش بنام آورده اند آنچه از واجب در او پیدا شود نمکند خوانند زان روا اهل عقل و آنچه بدگشته در جام اول از بطون خود و دشان کعبه نور بر جزا شرط است اینجا خود نطق انقضا شرط و جزا تقدیر شد چندبار سعی چون باطل کنی منصرف گردد نظر ز اقبال تو گفت آفندی با دوان معبیه لکت بد پر نما از بهر کار کز ناشی مخر از من ریز و ان	شنوادم اصطلاح عارفان روکنی بغل دور اندیش را هسته اشیا از آن ثابت شود هستی اش را امر کل بشمرده اند هم تدبیرش در او مایه شود خلق خوانندش بصورت اهل نقل در دو م ثبت آید و گرد بد ل هم تدبیرش ساند در ظهور چندبار جزا سعی و مستحق لوح ثانی را چنین تدبیر شد امر خیر از لوح خود ذایل کنی تدبیر آید هر که شد امثال تو که خودم در ای شئی محض تا که درم نزد عالم خوار و زار گشته ایم من بدست شیان
---	---

د آنجه کوید زود تا میسر آورد  
 حاضر آیدش گفتش شو بند  
 آمدند رمای او بهمت دلبر  
 آمدش تقوی و آنکه تقیه  
 آنجه بد لرای آورد بر او  
 می کشند این جلالت را یکی  
 وقت فرصت سرزند هر یک جدا  
 از سران مشیت خاک شیعیان

نه کفایتش تدبیر آورد  
 عشق کفایت همه کوی شها  
 و همه اسراج کردن عشق پر  
 رفت پروان در سرای تو ریه  
 رفت پروان چون زیتب لاسیلا  
 سه آفندی را بگفت زافسان  
 تو ریه سازیم روزی چندی  
 شریکان گوئی آید به کمان

باز میباید شدن آفندی شمر

پیدا لار کا باشد عشق دل  
 در نهان میگرد کار شیعیان  
 یافت اخی مرحمت زاده رشا  
 همه مردان کرد خود رویش بر راه  
 یاد کردند صبح خیزان در عشق  
 شد مردی حاصل روز مهس  
 بر جهان بخش خود گشته دیکر  
 بخش جسد زاجر خیر دین  
 بعد خاطر پیش از برش بهم  
 این دل من از غم ادوار همد  
 رای فضل دوست چون بر پا شود  
 بر کفاره منبش تلقین کند

چون بر آمد آفتاب عشق دل  
 آن آفندی شد رفیق عاشقان  
 طواری در خجالت او چون او قمار  
 نام او را خود زبانی شمر کرد شاه  
 عقل شاه خیر زنده سوی عشق  
 توبه کردند و انابت در رسید  
 یافتند تلقین کرد عشق پیر  
 گفت کوی خواست از دین پسین  
 شهر دان گفتش که ایمر و سلیم  
 که غم زده بانویم شیعه شود  
 بانویم راه حق پیدا شود  
 عشق کفایت جگر خیزش این کند

آنچه فرمائی کنم من چون غلام  
 بسجود بر تن او بر تن  
 که آفتابی بدعت ریش گشت  
 درمت سار جث چون گردی غل  
 بدشت آمد ابو الحنیه جدید  
 بر زبانم آنچه حق آرد ز من  
 عشق را با شوره در رسم رشید  
 آورد خورشید را پرده ز میخ  
 رو بد و کار غروره را نمین  
 تا پادشاه در آید کی بکس  
 میکنم ریش بهم زیر و زبر  
 کی رسد او را همین استاجرا  
 ز اعتقادش بر کنم خار و خسه  
 دم در او تاثیر بخشد بی سخن  
 چون شنید این ماجرا باور نکرد  
 شک برآمد ساخت بهر او نسق  
 فکر صورت بسته فیش این کمال  
 تا شود این دل براه حق امین  
 زوور زود افتدی بسلام  
 دین خود را خویش باطل کرده  
 خیر گفتش چون کنم نصیر من

اخبر خیرش گفت ای پیر ما  
 چون خبر از عشق شد با او بود  
 نمیکند او را خبر از سرگذشت  
 عقل با او در نیامد در جمل  
 عشق حق چون در معاشش دور رسید  
 از غروره چون بر آمد مفاصل  
 باز گفت آن ابو الحنیه جدید  
 که توبه زود ندارد کس در بیخ  
 عشق کفاش شهر و انرا کایغریز  
 تو مرا تعریف کن از بهر و س  
 من زیاد راه او آریم بد  
 تا بسا دمانا بد نفع ما  
 اوز من این گفته ما جوید بے  
 چون بگوشت او در آید صوت من  
 شهر و ان تعریف این بود اچه کرد  
 چون قسم کرد او بذات پاک حق  
 چون در آمد و هم پیدا شد خال  
 بایست پرسوی فذیرا یقتین  
 یک با صبح را گفت این پیام  
 من شنیدم را فنی کردید  
 یک آمد گفت باخیر این سخن

عشق با من گفت رای هر دو ال  
معتبر را که که عشق آرد بر ت  
بر غروره خواند یک این حرف خیر  
شریعت خیر کرد آن بر عشق  
با تو این نکته بسا خویش گفت

پان شهردان با غرور با نو و عشق

شهردان گفت که این عشق خداست  
تو کجا یابی از عشق حق حسبر  
از نصب راه دین را میروم  
چون ز تو جویند اعمال تو را  
شد غروره نرم اندک زین سخن  
تو بخوان عشق از برای من که من  
معتبر آمد رسول جنت خویش  
عشق بر پیش با هزاران عمر مشا  
از پس پرده غروره زد سلام  
بعد از آن گفت ای امام نیکوای  
هر حق این پایه ام محکم نمای  
عقل زان کو تا ه باشد ز خویش  
این زمان او آمد از خویش  
عشق گفتش ای غروره سده بنده  
میروی با او تو شرای من کنایم

چشم خویش چنین آب زلال  
از کمال دین کند خود منجرت  
شد غروره در وجود خود بسیر  
بر دامنش زد کل باغ و مشق  
عشق را خواهم که این کوهر بفت

راه پست کمان را رهنما است  
ز آنکه داری اعتقاد است از پر  
در نصب اهل دوزخ میشود  
پس نباید کرد خود شکرت بجا  
گفت کای شاهنشاه ملک حشمت  
میتوانم کرد من کو حق ظن  
گفت حرف ایشق سینه ریش  
تا پس پرده پیش مهر و ماه  
شد سگاش را جواب با کرام  
او قادم من ز دین خود بپای  
تا به چشم در چه دین من بپای  
عقل من آمد آفندی شیر نه پیش  
با برای حق بود با خود سر  
بر سر از حق شیعہ شوا فر بنده  
رای شویت کبر کان روز قیام

فردخواهی ماند به خفت روان	تا خداست همیشه است آن
گفت بهرین دلیل آرای دپس	تا تنقم از تعصب سر بر
گفت بشنوا بفرورده با نو	گر بزیات رای خفت همیشه
در پس پرده غرورده کوشش داد	شهادتین شکر کجاش نوش داد
عشق و عقل و غیره حاضر شدند	این سخن از عشق شنوا آمدند
عشق گفتا دین شه از عدل خوا	دین شانا از اطلب از داخوا
عدل را خواندند و حاضر حاضر شدند	فرق حق و باطل از وی خوا
اندرا آن مجلس تمیز ساختند	از تعصب و نشان پرده خفتند
عشق با قاضی گفت ای تو عقل	شد خود را بهر ما آور بنقل
گفت خندم غلم و جبر از روی نفس	کر عمل روح روان آورد مجلس
لغت حق بر تمام ظالمان	وان بقرآن گفته حقت یکسان
ظالم آید باشد که عاقلش زنده	از به ناموس نام خود را
دین حق را پایمال آرد بخویش	رو نماید کردای حق به پیش
دین خود باز دبرای مال و جا	نخوشین از شرعین دارد بجا

پان مثال زدن عشق از برای نشان

عشق آمد بر سر گفتا	کوشش ل راوند آن دیدار ما
عشق گفتا که کسی را بشه روان	حاکم آرد خود حکم خود چنان
شرط از او گرفته باشد که بگذرد	برتر و عده بگیرم از تو زار
باز عبت گرفته باشد حکم او	نشوندش حرف کجوا سو
به عبت حکم او پیشه کند	زنی ز ما کم کجوا ندیشه کند
در سر و عده بخود زو حاکم	ظلم باشد این عدل و صواب

صله کفشد ظلم باشد بیکان  
عشق کفازد سزاوار خداست  
نفس را از اختیار جزو داد  
آزمایش کرد مادر از اختیار  
پس داده از تو تو فسق از خدا  
که قدر بودی رسولش نامه  
حکم آمد نهی بهر مادی لیل  
ایند و امر است حکم و قدر را و  
که قدر بودی چنان اول به کبر  
نفسی عدل حق کند این هر دو کول  
ناقل این شومی گفت از گرم  
اختیار خود به بین جبری شود  
و در خبر از قدر رسوا تراست  
چاره معصوم پاک و ظاهرند  
گفته ایشان بهر ماقول رسول  
عدل آتشها جبر هر صواب  
چون شود که بشد کند پر سد ما  
در زمان کفار غروره شاه را  
هر چه گوید حق بود ما اشر حق  
نام خود را ز این رقم بیرون کنم  
من که می بینم که بد خو نمیکنم

خود گیتی در او پرستی از کسان  
شر رساند خوشین پرسد چون رویت  
بهر سعی مافروخت نهاده  
بر داده کرد تو نقیض گذار  
این بود راه و طریق و رهسنا  
آیه ظلم و جهلش نامه  
چون بسیر چون ندید آید کفیل  
دازد و حش من الامرین را بجا  
خبر دید از غیر کل گشت او استیر  
ظلم و جهل او دشمن بر عقول  
شعنه پاک غنی محترم  
حشیم بکشای راه کج و  
زانکه جبری حش خود را شکست  
که همه را ولاد آن پسر اند  
بچو اندر حرفشان بنو و قصور  
حق بخشد قدر ابر اند حساب  
این بود ظلم و نیاید از خدا  
حبست ازین عشق دل آگاه را  
به دل آمد گویند از رشت  
که حق نیست دهند ظلم و ستم  
در عمل از خوشین شر میکنم



چشم همد از عمل دارم از او  
 که بوداد باعث نشر کس  
 کوشش نشینده بود اینکون کردند  
 عشق کفایت هب حق این بود  
 عشق بر خواند آنغزده را ده  
 زاده چون خواند عشق اورا بنام  
 عشق کفش کاسی تو بانوی جهان  
 گفت ظالم کیت احشتم مگو  
 گفت ظالم را بدان بی دین کیش  
 ظلم را دان شیوه کلان ظاهر  
 ظلم چه بود شیوه نمرودیان  
 کافر خون است و شداد پید  
 گفت ظالم را بدان ای نیک رو  
 کرد ای کوه خصب حق شاه را  
 حق حیدر را گرفت او حجاب  
 حمله آل علی زد دل کباب  
 ازینین ظلم عظیم و پرشمار  
 حق حق را کی تواند کس بر  
 کرده خود را او مسیر ظالمان  
 نیک دردد چاه و یل از ظلم او  
 ظالمان در پیش در

که بنیاید کنا هم سو  
 حق سپر دارم بوسی حق پناه  
 که جماعت شرابا و نسبت دهند  
 خیر از حق دانی و شر را ز خود  
 نام او بر کشت بر این قاعد  
 مشیعه پاک آمد و رست از ظلام  
 لعن کن از دل بجان ظالمان  
 تا که شناسم کنم لغتم بد  
 فرق نازد حق کسی از حق خویش  
 ظلم را دان شیوه عقرب و مار  
 کار هر مانیان و عادیان  
 بعد از آن قوم ملاشه چون نریه  
 دشمن آل علی بی گفتگو  
 او ندانست چاره را و راه را  
 خانه دین آمد از غلش خراب  
 لعنه الله از خدا پیش شد خطاب  
 ظلمها در عالم آید بر تبار  
 غم آن ظالم که در آتش حسد  
 ازینین کفر و پلین ظلم الا مان  
 زانکه چون و حق ندارد یکعدو  
 او جو سحر و ظالمان زو قطره

<p>حمله فرعونان عصر انبیا ظلمت او کرد نور دین هسان یک نفس جانش اگر دم سر کشد آنکه عوج و آنکه او خنجر کشد کشتهای که بازو شد مشبه هر که ظلمی در جهان سازد جهان ظلم و کفر او عالم را مستنون تا ظهور مهدی آن سلطان دین لن کن ای زبانی بر ظالمان با تو لا و تیرا طوفان ظلم غضب حق آلوده است</p>	<p>پیش او در ظلم هیچون دُر الامان از این چنین ظلم الامان هفت دوزخ زان بوزد تا حمله است از ظلم آنم و پلید ظلمها دینی از او شد پدید نیست خیر از این ریش ظالمان عصر هر دویم و دوم آمد فزون پاک گرداند جهان از ظلم و کین و آنکه آن ظالم که دین زد شد هسان تا که کردی در جهان تو پاک دین ظالم هسان ز یک ستم بدتر است</p>
--	---

مقالات عشق با شهروان یان آفرینش

<p>لشوار من انجور آفرینش غیور و تبسم نیست خضم چه بود بک ای دو طرف آهوار اگر بود میانش بروج نفس خواندش چه شد میانش سجسم چون میانش میل بوی روح شد جسم چون کند است از پای روح بر طبعی نیست که در دین کشف این بود حقیقت عشق او بود</p>	<p>طالب حق شهروان معشیر بر رخ این هر دو غیر از خضم نیست یک طرف بر عقل و دیگر بر غرض عقل میباید از آواز انشوح او فاده باشد او اندر طاسم عشق خواندش چه کل مطروح شد نیست غیر از عشق بر او فتوح تا غلشی گردد آن هر لطف کند مال و جابه هر دو نشکند</p>
--	---

رخصتی را فقر شد ز آن جنبه  
 ز فقر از آن چنین تعلیم کرد  
 او بود سبیل فنا بنیاد کن  
 یکطرف پرنار و در دیکت ز نور  
 میل کش سوی ذات روح دان  
 میل شیطان با نفوس آدمی  
 که تو نقل از پامی نیست بر کنه  
 کس مخلص را درش اندر خطره  
 پخشین کفار از بل عسین  
 امتحان بر بے تمنا کرد او  
 تا بناید غیر سوی عشق راه  
 که تنایش بدینا خد کند  
 خستبار جزو خود را کل کند  
 این علائق فراوش شود  
 خود بدان عشق خدا عقل کل  
 گفت کردارش بکلی حجت است  
 حمله طامات رب العالمین  
 این سخن تیر است ایدر پیش من  
 تا بیا بے ستر آرا مو بو  
 شلخ و طامات شیاطین دیگر است  
 آنکه او بے واسطه کفار حق

تا نباشد پیش شیطان ر هکذا  
 هر فقری را چنین تضمین کرد  
 پیش او یکسان بود سر و علم  
 جذب حق فرمایش کلی عجب  
 هم بند بر چ آیدش زین قید امان  
 دان از این ره که تو نقل آدمی  
 هسجو روغن روی بر بالا کنه  
 فتح مخلص سازدش خوش طاهر  
 مخلص از این نیست در کین  
 از ره دنیا و ز میها سواد  
 ز آنکه دارد سبیل انسان آنکه  
 ز ره ذره سوی اسفل رو کند  
 بر این چرخ خود ملبل کند  
 پیغمبر غفلت در این کوشش شود  
 عقل کل بود جدا از نقل کل  
 ز آنجا شمار کلی آیت است  
 شلخ انسان است تا عرش برین  
 چل صباحی باشد از پیش من  
 ره بری بر خاندان ذات هو  
 این است حق دان چو خمر و میر است  
 لب از بهرام خمر و سنق

اقرب القرب عند اقرب کرید  
 آنفر که حجت آخری بدست  
 جبرئیل آمد و امی رسانید  
 گای محمد فاذن بحسب علی  
 حجت حق در تمام آورد بحسب  
 ادب کیدیشی دوبارش سرور  
 آن امیر تاج بخشان داد  
 منزل خم غدیر است بحسب  
 اختیار کل حق قول رسول  
 حجت الله از پیشهای دست  
 شد عز اذیل این زمان بفرض حجت  
 دخل نفس اختیار جز در  
 غیر مخلص با کجا این دولت است  
 گفتن خج و آنکه آنجا ن  
 در برون قرار و انکار از دور  
 اختیار جز اینها میکند  
 که بودی از پیش اختیار  
 بهر پیشهای آنروز است  
 اختیار از بهر حجت حاصل است  
 گفت با تو باش از روی حقین  
 هفته یکر و ز کوشم پر کنند

جای خود را دادش و گردش رشید  
 با امم سوی مدینه میشد  
 ذات پاک حق علی با خویش خواند  
 بو الحسن را کرد حق جایست و سه  
 این قمت را امام آورد بحسب  
 که بخشد بشرفان استیماز  
 که حق بهر فقیرانش و سه  
 شد خلیفه و امیر است بحسب  
 اختیار جز با حق با کت غول  
 اختیار جز در ای آفت و است  
 از دین اختیار آمد و گفت  
 آورده داد شیطان را عمر  
 فرماست این ضعافش علت است  
 حبیب الله لایق بود آن  
 شد منافق را نقاش ز منمون  
 بولیب بوجمل بر با میکند  
 فرق خا از کل نمائست در بهار  
 حله کرد و دزدان اقرار است  
 نه از برای مکر حمیده نازل است  
 الهامش آنکه ساز می این نقین  
 دامن و کوشش لم برور کنند

شوق و ذوق و میل مهر و ر	طفلکان پیر عشق آرد عجب و ر
<p>سپان رسیدن قاصد میر همت از شهر من شهر عشق و آوردن نامه شام باو فضل و میر همت          مین از برای شهر روان معبر و مژده آمدن میر همت بشکوه گران و شاهزاده الطیف مانو          در شهر شاه فضل مال و جابه و چهار بسیار از برای شاه روان معبر از بخت مره پیر عشق انشی</p>	
و شفا دادن و خنثی و	
<p>چون برآمد آفتاب صبحگاه          بهمت عالی چو کشتش باغبان          چتر همت از دهنمت بر سرش          نیکوئی دستش گرفت آفرزاد          تاج او از کس شهنشاهی آن          اخذ شاهی فدا دادش فضل          جان فدای آنچنان شاهی کرد          ناکه مان غور شد چون سر زدن          خلع افتاد در شهر از سپاه          عشق پیدا گشت و آمد سوی راه          معبر را شد خبر از عشق خویش          دست و پا بوسی عشق را بجان          شاه پرسیدش قاصد روانه حال          نامه دارم نزدش بهر شاه          عقل بخش با او بآهنه آمدند          نامه اش خوانند با صد آیت و تاب</p>	<p>از دل شرق کل فضل آ که          خوش رساندش تا شهر شهر روان          شد ز سبب خویش فضلش بهر شش          سرفرازش کرد و فضل آ که          شد لبند آخر چو غور شد جهان          صد هزاران شد که در راه عدل          شد که پیش واقف اند قرب هو          قاصدی آمد ز دروازه ز راه          که زمین آمد یکی قاصد چو ماه          بر د قاصد را به بیت الامن شاه          پا برهنه سر روان آمد به پیش          برد با خود قاصد نقش زوان          گفت همت قاصد همت خصال          لیک عقل و عشق حاضر کن کوا          چون ز تشریف همت واقف شدند          بود در نامه بسی رای صواب</p>

اول نامه بنام کردگار  
دوم از نعت رسول الله  
سیم از مدح علی و آل او  
چشم از حیران عشق و راه دور  
هفتم از انعام کار بهمش  
هزده عشق و تمنای تو ز ا  
جان فدای عشق باد اهر زمان  
بکده و کام آورد راه به نشان  
هزده عشق ستم از کام مار  
آن کاز که هر کس به تنه  
نیکیت داصد هزار کشد خو من  
با هزاران شکوه مال و شکوه  
چو که ظاهر شد که همت میرسد  
لیک دارد و خورشاد و مین  
با همه فرد شکوه و تاج و تخت  
در زمانه بود شاه معتبر  
تا جریمت رسیده از مین  
میریمت از تجارت میرسد  
شهر را آئین به بشد از هنر  
معتبر ز کرد و بر مردم نشا  
الطفه با نور رسید از راه دور

خالق حلق آن قدیم کار  
کو بود صد و رسل از خاسته  
چارم از روزان و ماه سال او  
دشتم شکر خدای به قصور  
کان بشد آخر تمام خدمتش  
بر دو پس آورد همتای تو را  
دو سیم که پیش شهر و ان  
راه به پایان شهر لا مکان  
نور چشم شاه فضل کا مکار  
فضل حق آورد از آن مدتش قول  
اجر خیرت جو هر آمد بهر حق  
میرسد اینک بویت همچو کوه  
با هزاران عز و دولت میرسد  
همه خود را در شهر خشن  
با همه نور و حضور و مال و سخت  
پیشوا دارند تجاران شهر  
هت با او بوی از بوس لقرن  
اجر خیر و فضل آورد از هند  
هت عالمش آید از سفر  
عالمی را ساخت پر شک و تا  
شاهزاده گشت باشد در حضور

عشق گفتش کای روان معشبه  
 تا که داری دشر شاه شام  
 شاه کفایتان شرم یقین  
 گفت باید رفت نزد او  
 نامه را بردن که نامند یقین  
 کس بی خود نیار درش بدست  
 تا چه خواهد ماجه فسر باید کرد  
 شهروان معشبه با عشق گفت  
 می تواند بود دلاری کند  
 از هجوم خلق و قال قیل شهر  
 گفت باشه بیت بر بخورد که  
 در جوش گفت کای بانوی من  
 پر عشق مرا دیدی خویش بار  
 پر عشق را طلب کن این زمان  
 پر عشق آمد نشست آنجا برف  
 گفت یک تاجر پاد از من  
 پیش از آنکه تو پائے از وطن  
 گفت ای بانوی کی هست از من  
 برده همه زهره عشق شاه  
 کرد دفع زهر آن از دخت شاه  
 نذر کرد او هر که سازد دفع آن

من شنیدم شرط کردی پشته  
 که بگیری غیر او کرد دسرام  
 لکت دهن من نکردم این کنیز  
 مختصرش کردن ذرا قاعده  
 حالش که باشد یخچین  
 بل فضل حضرت جبار است  
 آنچه فرمایند بازیش هنر  
 از شما این راز که پیش شکفت  
 میهان فضل غنوار می کند  
 کشت بانو مخیر از قمار همه  
 که ز تو پیدا است پس دلبده که  
 میرسد تاجدار شهر من  
 میرمیت نام مرد کار و بار  
 آنچه خواهی از حقیقت پرس از آن  
 تا که پس بدش از آن غوغای زرف  
 میکنم ظاهر برایت در سخن  
 رفته بود یکی تا جسم سوی من  
 رفته بود پس دم باید از من  
 به دفع زهر افغنی کن گناه  
 چون بودش مثل این دشر جو  
 حفت سازد فضل از دشر بد آن

در هر دای و مجازش بسیار  
 چون شنید این نکته بانوشد طول  
 شرط در دین شما این کون بود  
 عشق حسد و کفایت این محصور  
 تو بین این شرح مصطفی  
 رای پاک شاه ماحند زیبا  
 آنچه بشاید گفته اند از حق بود  
 حق چو یاکسیر الکرمون گفت  
 گفت حق دیدشان محبت بود  
 آنچه ظاهر شد از ایشان در مقابل  
 هر زن جز یک نشد زوج ایوستی  
 مصطفی را حقت نه از حق حلال  
 جمله شرعیات را غفلت بدان  
 هر چه زاید از آفرینش پاک  
 این شریعت هر فرزند آید  
 که مباد اشتباه کرد و زلزل  
 که رسم مردی بچندین زن چه گفت  
 که بود بی صیغه او باشد حسرام  
 ز نسب منتقه بودی حق حلال  
 زن سبب آمد لواط خود حسرام  
 بیش غرم بانوی خیرها گفت

کرد هر که این زبان دورا برآید  
 گفت نامه خویش برآزان بود انصاف  
 من غلامم این زمان چون میشود  
 از تو روشن دیده ای عی ز نور  
 کاهده نازل ز پیغام حسد  
 کف کف تا سوی خدی در کباب  
 دین خیر احکام ردونق بود  
 با سعادت آنکه طمیس را شست  
 آنچه خیر از ایشان بدعت خود  
 چار زن آمد بر دامن خود حسال  
 که مباد امحط شد که هر می  
 نیست شخصی کین نداند حسال  
 دید عقل کل بشد لغزش از آستان  
 شد لایقش که زمین بشکافت  
 ز نسب با شرط پیوند آمد  
 که بیکه ز نراد و روش در رست  
 صیغه که جاری شود شد نطفه پاک  
 عده و طعاش نیاید ز نطفه  
 تا نکرد طفل فاعل پاسبان  
 تا نکرد نطفه ضایع و تسلیم  
 یافته از دین حقت عاقبت



کوهر پاک آمده اند و جو د  
 رای و لاد پیسبر این بو د  
 مخصوص این شاه فرخ فال تو  
 خود کرده این جفتیل از هو ا  
 کر تو سیکوئی کنی با ا لطف  
 او و جهان است ایندم بر شما  
 بر تو تفضل یعبیه از رحمت  
 و عطرش فضل حق رایت ا و  
 پادشاهانرا سر و سر در او است  
 در و بزرگ است در نجابت بی سخن  
 مالک الملکات قاسم و جو د  
 زاده چون این سخن بشنید و رفت  
 گفت بانو خواهری پیدا شد ت  
 گفت با او زاده کی دل پذیر  
 هر چه گوئی بندام فرمان بر م  
 کر چنین باشد و را خدمت کنم  
 حقیقی از تو راضی سے پدر  
 شاد و خرم شد و لم از حرف تو  
 که تو باشی بار ما مهربان  
 پر گفت ای بانو خورشید رو  
 گفت روزی که شود داخل عروسی

که شدی در شیعیان دامن تو رو  
 راست جاده سوی ریت میرو د  
 که نباشد در جهان شیخ چه ا و  
 بر کشاد این دراز فضل خدا  
 سفت کوشید و زو فائده  
 که کبری زیر باقی ای هم  
 شعله است او یا بجای از ک منفرت  
 بر تو نشیدی ز بابت افسوس  
 دین حق را پاسبان غمخوار دوست  
 پادشاه الف شهر اسفنج  
 پیش در روشن همه بود و نو د  
 از خود آمده بخود صد بار رفت  
 بهتر از صد مادر حقا شد ت  
 جان فدایت سازم ایشیق میر  
 بگزینان درت من چاکرم  
 خوشی داخل در آن دولت کنم  
 که شدی راجع خود را مهربان  
 طرفه حالت شد مرا از طرف تو  
 که مسخادم باشد رهنما  
 چاکرانت چنین تلقین بگو  
 خود را تلقینان رسم در و س

گفت بانو کای تو پر شهروان  
که من کردی تو بن حق تمام

یا فیم از دولت عفت نظام

ببان گفتگوی پیر حق باشاه روان در اسلام در زاده نو

عشق آمد تا نزد معشوق

بانو بستان داشت راضی حق بدین

چون ششما کردید روی خدایا

حکم کردند و گنودند در چنان

شد حضور قلب از حق و صامش

راضیه و مرضیه حاصل شود

زاده چون دید روی او لطف

از محبت گشت دانه بر خش

عکس رویش چون به بیت او فاد

حسن خلق آمد لطفه فتمنش

زاده پر دانه انشع شد

زاده شد محمود در خاداد

طوطی لطف چو در کفشار شد

الطفه گفت از ادب بازاده

رحمت حق باد بر استاد تو

کونیای عشق دساز آمد

زاده شد لال و پیش نطق او

شخت بیکس ساخت بهر صلتش

گفت کای شهنشاده نیکو سیر

شد سیم قلب آناه کزین

فضل حق آنها کند بهر ششما

باب قلب القلب بر هر روان

سعی فضل را به جوا خا حاش

دولت این فضل که حاصل شود

دید خود را پیش حسن او کشف

شد تحسین مصفا و پاخش

دید که خورشید تاج او فاد

فضل حق آمد روان شد عصمتش

ان سرم را لطفه جبر جمع شد

به زبان گشت و فاد از گفتگو

روی انجم حمله شکر زار شد

کی تو بانوی همه در قاعده

که مرتبه گشت و کرد ایداد تو

نیک انجام و بد آغاز آمد

بلکه نقض شد فدای نطق او

به حد شد فادانه رخده ممتش

همچو دمدت گشت کم در گشتش  
که ندیدی خویش را از وی جدا  
گشته فانج جمله از رخ و ا ل م  
کویا بودند بجان در دو تن

گشت یقین خود در دود تشن  
گشت زدمش آهنگان در او فدا  
همچو مرآت آمد در عین اسم  
عشقان چون ظاهر آمد از وطن

پایان جمع آمدن روحانیان به مجالس پر عشق چون لطیفه خواهر میر بهمت و نطقه خواهر شاه فضل  
یعنی حضوره و شریکیده بانو که هر سه نفر حرم محترم پر عشق گویا اند و طعنه فاقون و شریک عشق  
زوجه میر سخا باداضیه و صریح و شریک فاقون خواهر پر عشق زوجه و زیر عقل و اعیان بانو  
و شریک بادشاه چین زوجه میر بهمت تمامی در برای شهر و آن بهت بر اعلی شدند نظم

عشق را آمد هر ماکسند  
از مجالس روشن آمد کل عشق  
کویا بودی سراپا پیش ز نو  
و شریک عشق آن سراپا با کمال  
با حضوره مادر خود به قرین  
که ز او منش خدا کرده است نقل  
ماه روی و ماه شکل و بهت چین  
کرده روشن نور ایشان آهنگین  
بر جمال لطفه محو آمدند  
دست در کردن چه بگو رآمدند  
شد افسیه با لطیفه هم حضور  
بوی یکرنگی طراوید کنسور  
اما مقامت شود روشن چو روزه

صبح صادق چون گرفت از حق تمیز  
آن لطیفه خواهر فصل مین  
خواهر بهمت لطیفه همچو حور  
مطمئن فاقون کل باغ جمال  
زوجه میر سخا آن نازنین  
خواهر عشق آن کل مستکین عقل  
آن مهندس و شریک مولا چین  
کلین باغ مراد مطمئن  
جمله شهنزادگان حاضر شدند  
اندرا این مجالس چه بود آمدند  
شد هویت ایشان شادی سرور  
ز درخشان عقل است عشق با حضور  
هر چه خواهی از طریق با چنانچه

هر کجا شد جمع این دولت ز عشق  
 این طریق حجت است ایرودا  
 رونما حاصل کرد کا طے  
 متصف گشتن باوصاف حنه  
 پس برینکے می شود ابرامان  
 حجت نیکانت از پنهان کند  
 حجت نیکانت از نبود مضرب  
 هست بالاتر از این راه سلوک  
 نور نور است اینجا کب نور  
 حجت اینجا مایه و سرمایہ است  
 همیشه نمکند اینجا اثر  
 طمطراق معرفت توان کرد  
 اریاض اینجا دارد نمز لے  
 توبه و تلقین محبت شدن  
 عارف صاحب لیرا تمنشین  
 تا کرد و صفت صفات پروا  
 راه یابے بعد از آن اندر سلوک  
 صیت سرمایہ گزیدن حاصلست  
 سالکان را این بود راه سلوک  
 جذبه آ نباشد که راه است طی کند  
 جذبه حق اینجا بکلی میرسد

دان توان این دولت ز مردان و عشق  
 که صفت حاصل شود از کمالان  
 تا شود در تو صفات او صلے  
 چنین: ان کرشوی از خود فنا  
 هم صحبت کامل آئے در جهان  
 نازندگان باغ را خندان کند  
 باری از هم صحبتان بد کبیب  
 کرش از دوا قلبت را شکو کن  
 چنین قلبت کند پید احوال  
 اصل اینجا کمال را سایه است  
 کر نشینی در بر صاحب نظر  
 این فرد عارفان توان خشنود  
 سعی کن در وصل مرد کا طے  
 آمدن طالب علم من لدن  
 جستن و دانستن او را پیچیدن  
 حاصل آری دشواری صاحب کمال  
 تا که فضل آرد برت جذب ملوک  
 ز جنبه خرد و سعی کا ملت  
 اعتقاد بازم و خستن مرا د  
 جذبه خود بکلی صد پرده دور د  
 صد هزاران پرده یکدم میبرد

قابلیت بذب دانا م ز عشق  
 بر کرا حق کرده باشد الطافات  
 همّت عالی ثمرای دیاست  
 همّت عالی چنان آمد چنان  
 اسکنده روین بکے خضر آمده  
 خضر قن ظلمات را شد ملکان  
 عاقبت بینکے کیر دست کس  
 چیست بینکے انبر بے قرین  
 هر که کیر دست یک مجذب حق  
 شهردان را یکی آمد دستگیر  
 باو دای صاف انجا در جسم است  
 نه غلط کفم شراب کوثر است  
 کے توانم در نوم من دین مقام  
 کردند انصیت این بت اسلام  
 خود مدینه مصطفی انجاست  
 کعبه انجا بسجود رکاه آمده  
 انجکیم ابن شمس از من شنو  
 پر تو آ بار و نور اجتهاد  
 از دواج نفس نور وحدت است  
 شهردان با لطفه چون بکت شدند  
 شد رجوع هر دو از الطاف پیر

گز ازل همراه شد با اهل عشق  
 وقت وصلت آورد بر شریکات  
 زنده کی مرده کانش در پی است  
 کاب جوان آورد بر شهردان  
 سالک مجذب از آن زنده شده  
 تا که ذوالفرین جان شد باو ان  
 بینکے آمد عاقبت فریاد رس  
 لقمه گردن در دمان عارفین  
 کار او با به سخن از حق نسق  
 چون محسن عشق حق آمد اسیر  
 لطفه هر دو ان چون زرم است  
 که روان معشوراد در غور است  
 چون شد مساکن در دین دار السلام  
 باب بت مصطفی حید را بام  
 که حله اسکن و ما و استی  
 خانه محبوب الہ آمده  
 چون شنیدی دل به لبر کن کرد  
 چون ہم حید و شکر شد نبات  
 تازه سازد اندام پاک است  
 هر دو از بهستی باطل حاکم شدند  
 چون سوسه سوی اسما و لپید پر

بازگشت و جیت انچرخ نو د

محو کشد چون گشته رخ نو د

بیان برپایستن دو محاسن هروان شهر

<p>شده دو محاسن هروان را برتین          خواجه کمر و زار از نقل و نبات          که در حلقه چنان غمرا ب حیات          بزم می آراست بهر پیر خویش          هر که حاضر بود از برنا و پیر          قلب هر یک را تمنا به مهر          شد طرب با عشق در شور و سرور          مرد کردن از ذوق سیاره شد          تهنات باشد بر خندان پاک          آفتاب و ماه چون جفت آمدند          طلیحان عشق چون نبود باخ          کوهرا ن شجر اغ عرش دل          چون صد فدا در گرفتند از حیان          بارور گردید چون اشجار نو          زان و دود را گوهران حاصل شدند          راضیه در صیبه از طاهرات          ماه رویان حقیقت از ثنائ          رفت ایشان بقدر روشنی          قابلیت آمد از عشق آشکار</p>	<p>بهر قدتهای مردان خسته          چون ستاره کردی آن یک صفات          هر یک ششپن و طیب جات          مری میاخت بردهای ریش          کردی در انعم از لطف دبیر          حشم آمدش نو دراز لطف سیر          زاز و آتش شد حیان نور حضور          تاد و محاسن در عشق آماده شد          بهر تقبیر و سلیمان اوج پاک          در لوائی سپرخ هم جفت آمدند          در لوائی خویش پنهان کرد دراز          در دل کنجها شد مفصل          در دل بحر چشید آشیان          از روان لطفه بانو جو حور          قابل تاج شهنشاهان بدند          پس رفا و نسیم چون آب حیات          ائمه ان برج کامل در شائع          نوکل ایشان در اوج کلیمه          از لطیفه همچنان شکست تار</p>
--	---

<p>در لوی فیض کامل آمدند          پرو بر این مثر نے از سبب          مرد ستار است نے از مادر ست          نگو نے از فضل حق است اینجا ب          نیت نیکی آگه بد باشد شریک          عاشقانش را قدم بالا هند          تانفتی در دمسدک بشتاب          زین نی هفت تند کرد بر ملا</p>	<p>که هرات پاشان حاصل شدند          وقت خوش حسد از الطاف ب          از اطاعت پیشود اینها درست          دل بهشت عدن کن وقت شباب          از بدی زاید بدی نیکی ز نیکی          زین صفای قدم پیدا شود          روی و نائی به بین و دم بیا ب          طور اطور در حقیقت را نو ا</p>
--	---

وفات زاهد بانو و وصیت شهردان رواج خود

<p>فاریخ از شهر اول شد شهردان          روحیت رفت با اصل و فرو ع          کردی از روی رضا آن زاهد ه          چون یقین دانست روز رحلتش          خواست از عشق و لطفش مغفرت          هر که بود شیعه باشد اهر من          هر که غیر از شیعه دامن هست زشت          ساقی کوثر علی مرتضی          او لیارا تاج سلطان عشق          او تر عشق حق آگاه شد          و از جهان عقل تن دیوانه او          چون می کوثر کند در جام عشق</p>	<p>زاهد چون بست تخت از انجهان          شیعه شد ازین عشق آن با هو ع          جان فدای شهردان ا لطفه          شهردان را خواند وقت رحلتش          بعد تن زو حلالی معذرت          گفت شما گشت روشن بهر من          جای خود می پسند اینک در بهشت          آفتاب روی شاه او لیا          سرفراز سه فرزان و مشق          هر که از جان بنده آتشاه شد          از شر و نفس شد پیکانه او          جان من روشن کند از انعام عشق</p>
--	--

من کون ارجب مرست آدم  
 من روم ایندم ز این عالم بد  
 غیر جت نه باشد زاد من  
 تو فراموشم کن با لطفه  
 یار با الطاف عشقم کم مباد  
 غیر چه درد کر شه ناکره کان  
 کز فرستی سوی با شان شاه  
 این گفت و باشد رفت پاک  
 قاصدان بودند خبر بر شاه شام  
 این خبر چون قاصد نوه ببر  
 تغزیه چو شد تمام از بهر آن  
 آند رخت کرد این شک شد  
 بود شه را فاضله بس به نظیر  
 ماه رخا و قبول الطبع بود  
 یکجا تقلید بود از عدلشان  
 هم بجای خواهر خود برد  
 حکم شده شد کان شعوره و زمان  
 عقد کردش بر فضولی شاه شام  
 زینت آرد گشت او مانند حور  
 دایه مکر و غروره کوشش آن  
 که مباد ارای خود باطل کنی

هم عشق شاه پاست آدم  
 اینجا بی راه و زاد سفر  
 خون آشفته میکند امداد من  
 که کوی میر و بر رسم زاده  
 شه تقسیم که ز عشق آید مراد  
 امنت نبود با شان هیچ سان  
 دار مانده خویش را از شر عام  
 با کل سوری و رخا رخسار بخاک  
 با یک نوبه خواستی از خاص عام  
 نفس شوم شامبان از غم سترد  
 شکریا کردند بر شهنشاد کان  
 مکر حق بر اهل استیلا شد  
 کرده بود نام او را دلبس پذیر  
 هم تخلیص در عرم یکت کس نبود  
 چون نبود بر اقامت از اهلشان  
 با سباهش بهر فرزندان کنند  
 عقد بند بر روان کامران  
 تهیه نیکو با ذمه شش نظام  
 آمد او را پس نوازش از خود ر  
 بر نموده از طریق سنیان  
 راضی کردی و دین را ایل کنی



باید این در کوش ساری حلقه سان  
 کافر است آنکو که عهد دین شکست  
 حتماً آخر کی باشد در دست  
 شافعی و مالکی و حنبلی  
 چار یاری باش تا دینت ز حق  
 هم خاشی برافند بپا نوشت  
 مادرش چون بودی ز اهل زبور  
 از ره و رسم و فایاد پسند  
 هم بدین شوهر خود باش تو  
 جای کن اندر دل شوی خودت  
 که نباشی همچین مناسبت شوی  
 هم خورده حمل و عدلش در نوشت  
 یک بود آنجا که تا کرد تو  
 بر تپه کشته ایشان کار ساز  
 تا که کرد و خواهرش با جانی سپه  
 با کردی از کینه و از عنایم  
 دایه و بردایه و خواهر ترا  
 شاه نیکو فر و نیکو اعتقاد  
 با وجود آنکه لطف بانویش  
 در غم آوردت بعد از او بخواب  
 گفت با او شاه کی بانوی من

که بنا بر فرضی کردی چنان  
 چار نه هفت باطل شد ز دست  
 رو بخت آوری چالاکت چیست  
 بو غلیفه گیری کجاست از راه باطل  
 از برای تو شود شکست فسق  
 که از او خبر شوند از بخت فرشت  
 گفت با فرزند کی همت ز جور  
 خفته کفا کی رخت بد ز منبر  
 که ز بوم این نصبت شد آنکو  
 با حیا سپه دار آبروی خودت  
 مرغ یا بے راحت منع شوی  
 شهر و از آنکه رسد ز دم فرست  
 شرح مکنو بیان بود که شنو  
 بهر آنهر منبر دل نواز  
 آن شود ماه روی و دلپذیر  
 هم افند بپای باطل در نطفام  
 رد بره کرد چون تیر از قضا  
 چاکر درگاه سلطان لاساد  
 بود از فضل ازل بپا نویش  
 زاده را دید خوش با خضر اب  
 عاقبت اندیش و بپا نو من

از چه رو کشته چنین با اضطراب  
گفت ای شاه نه مشکو ضلال  
که چه از جرمم گذر کرد از آن  
لیک دارم از دوکان عشق دست  
یکت توجه که کند در کار من  
ز بهارای شاه غیر از عشق او  
جاگر در گاه او نید هر ملک  
غیر ملکش در سرای آخرت  
او تقسیم ندارد البته بود  
هر عشق این مرد مردان بوده است  
این بگفت و رفت از نزد من چو تیر

که روی ز نار عفت جانم کجا  
می نیاید در وجودت هر طلال  
که نمودم خویش را از مشیعیان  
از دما فارغ کند مغرم ز پوست  
ز آن توبه سازدم کاشن و طن  
هر چه شخری بود بسر بازار هر  
رشد ز عیش و دور ز این نه ملک  
نیست جسکی که بدارد مر قبت  
ساقی اندر حوض کوثر او شود  
هر عشق آن شیر نردان بوده است  
بر نشانه خود از الطاف پیر

نقیس خواب کردن عشق خوابش هر روز

بعد از آنکه خواب خود با عشق گفت  
زین خبر وقت نهوش آید عشق را  
بر سر منبر برآمد جسم  
حمیده خاتونان پس پرده نشن  
نشین ز نورش چو فایده ن گرفت  
این زمان بختی خوابه خویش  
گفت آمد این خبر از نفس پیش  
بناظر فداوت خبر ز آنچه فرد  
زاده بود از نفس او ل

در تیسریش بر سر عشق گفت  
خلقه خشید این سر مشق را  
بنشین گفت که کل را بر سر م  
کوشن ل بر دند او را در کسین  
کوهر از بهایش باریدن گرفت  
از زبان پیران بشنو ز من  
که خبر کرد او تو را از حال خویش  
میشود بهر تو در موت و نشو  
رفت پیش از تو باید او از ل

در سر آئی که قدم آنجا به  
 زاده کان نفس بودت پیش ف  
 که پیشین کشتی و پسین رای بفتی  
 پسین را آنچنین دارا یکنین  
 هر که نورش را بورد دوست بست  
 منظر العجایب آمد مر نفس  
 یعنی آن نور ولایت باقی است  
 نمون از غیر نور آنکه کشت  
 سرفراز آمد چه او پیوست دل  
 باطن نور غیب العیبا و ست  
 هر که بستی دل با وجود نفس محو آن  
 فرست از حق ز نورش آفرید  
 یک جلالت نام دارد و کیت جمال  
 هر یک ظاهر می و باطنی  
 ظاهر هر یک باطن را بهر شش  
 دوستان ظاهرش منبک صفات  
 کس بزدان شان عارف نشد  
 این نطفان دان کشفان چون شود  
 زمین کشفان هر که آید تن لطیف  
 هر که ز ایشان مخبر آمد بعد رفت  
 که شد مخبر خبری زاد و میرد

بحر مالا بدش اسحاق آمد  
 جز بنایش مد و اخبار گفت  
 تا که دوست کم نکر و دوزین سدا  
 تا که کردی با محمد هم نشین  
 از فنا بگذشت و آنکه باز رست  
 ایاطن احدی کرد دور احدا  
 هر که با دوست دل و ساقیت  
 از تمام هر چه هست آگاه گشت  
 با دل سید را امام مستقل  
 محزون اسرار حق لاریب دوست  
 قطره در پایش را کل به آن  
 هستی ایشان ز ذات آید به  
 خاصیات ذات حق اندر کمال  
 نوات خیر این دو نیکو فاطمی  
 باطن هر یک بظاهر افسر شش  
 عارفان باطنش عارف بذات  
 کس بیات پاکشان واقف نشد  
 که شناسائی باین عنوان شود  
 مخبر آید از لطافت ذرات لطیف  
 زنده دارین شده ار که ز رفت  
 در دو عالم خود علف هر که ز خورد

اولیای خبردار از دود کو  
 جمله مجروح است اعفای کسی  
 روز و بدو حالت و جذب و سباع  
 مضطرب عالمه این زمره  
 هر مقرر منکر بدین هم سفر  
 جمله عالمه بر تهدید و  
 تا که ایشان از این جسم کشف  
 تا از آن عالم کل محو شوند

از تمام جسم روح و نور  
 که ز غلغله آمدش محو  
 میسنداید ساکنان حق و اوج  
 طلب مجروح اند از هر نا کس  
 را طعمه او به ایشان از فر  
 چون تربی دان با د و علی  
 اندر این شاه بماند می لطیف

کَمَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَنِي إِسْرَءِيلَ كَانُوا قَوْمًا يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ طَائِفًا مِّنْهُم مَّوَدَّةَ بَيْنِهِم يَفْعَلُونَ أَمْرًا مُّطَاعًا

علی انبی کا لا  
 شیخ بن قوم خود کفای است  
 ز جنب چون انبیا آزار کش  
 دوستانش رو نمائندش چنان  
 بلکه اهل حال او را منکرند  
 تا تمام آید برای او جنبه  
 داد و لانا از این مقام کار  
 صد هزاران طفل سر بریده شد  
 دست کاپی چراغ انبیا  
 رد خلق از این غلبه نهارد  
 ز آنکه هر نفسی که آمد فی حیات  
 زان کو بر نامایش فعل رفیع

دارشانان خواند شاه اصطفی  
 لیک نام او بصورت خود ولی است  
 دان در اتا اوج کیر دعا لش  
 چون عالم نیست عاش با خان  
 جمله شان حال منکر مبرند  
 که بیاید فیض بر این سفر  
 هر ما اخبار ما سے بی شمار  
 تا کلمه الله صاحب دیده شد  
 زین قلمب نهافزون آر و نیما  
 که بنی را پای بر بالار سند  
 پسند آن کامل وجودش در صفات  
 که کو اگر کرده بر خود هر شنیع

<p>که چرا او دور خطم میزند روکنند احوال صاحب دولتان هر روز شتافت فاقه آمده ریا چون فریب خدعه با ذات احد</p>	<p>شب پره انکار خود زان یکند انگنان که رقص بر عادت کنان رقص بر عادت دو نوع است ایفت صورتش نیک است در باطن بود</p>
<p>بیان وارد شدن صاحب وقت و حالات معنوی مجلس متصوفه که اهل سماع عبادت اند و بواسطه انجذاب بحر وحدت بر او را بتوسط واردات و تجلیات آئینه بر قلب روشن و ب حرکت در آمدن بے اختیار و در نمودن ایشان حالات صاحب قفرا</p>	
<p>واقع آمد حالت صاحب لایان بے خود آمد تا گنبد روشن و دایع چون معنی در طرب بنواخت ساز از نفس شد گرم چون ناکاه کو از ره عادت در آمد زشت و خوب که چنان آمد بدل بهر سبق نیم گشته ماند تن در جوق و چرکت خود برون انداخت تا فارغ شود خستیا نیست از بهر مجال واردات حق تماشا میکنند ناقصانه حاش آمده در نمود که ز خود بی اختیار آید چنین تا نکو بندش که صاحب حال شد نیست جز ناقص نور عاقلان</p>	<p>کاملی مادر میان حساب لایان مجلسی که طلی بهر سماع رقص عادت را بنا کردند باز مجلس از رقص عوام هرزه و رو بهم اندر تکلف پایی کوب کامل بے چاره را از آیات حق فیض کشش گردید تن از راه مرکب کس نبود آنجا که زود واقف بود دان که در وقت سماع وجد و حال خود اندر بالاسم می شوند نزد اهل عادت او مرخص نبود آنکی گفتا نباشد حال دین اینکی گفتا که باید چسب زرد هر که کامل است نزد ناقصان</p>

<p>جلسه آراست شخصی بهر زبکر چون شمع آلود مطرب در غزل آن غری که نام خود کامل نمود به خلقت دست هر کس میکشید ای بی هیهای پاکو با نهم آنکه چرخ عادتش از کل فرو ن هر چه گوید صدق داند از کمان</p>	<p>عادت بود او نبود از اهل فکر یک خریاکت او ایش بدل حتی از جابر قص و حبله زود که تخته ذاتی حق شد به دور زن با یکدگر همچون نسیم کشتش صاحب ملت آن پر خون رو هنر کنای سپر از ترشان</p>
--	---

خوابیدن شهر دان با دیگر ملک نیست از چرت نمودن

<p>بار دیگر دیدمشه کیش بخواب گفت با من آن دهر پر بهر از کجا خویش مرغی داشتم زان همه جو به یک به نازنین مادر آنجو به مارا مینو د عرض کردم من بخت از وحشتش چون بشد رام او بدل خویم گرفت دل گشائی بود آن در وحشتم ناگهان کرکی رسید و مرغ برد مرغ دیگر در رسید اندر عرض جوجه های مرغ پیشین چون کلاغ ساعت دیگر چو کلبان سپاه باغهای خود چه آورد میناه</p>	<p>از غمت برخواست غمت سر صواب که عیان دیدم شب در خواب در جوجه چندی از او برداشتم بود با من رام مرغ و نشین زانکه من شبانه در دام بود دانه از کف گفت ده از رحمتش آب در ملک قلبت بگویم گرفت دل ربائی بود اندر وحشتم خودم انستم چه سان او را بخور د خوب روی و جودوی و بهر ض بر پند از برم از روی لایع فقد من کرد مرغان بسپاه در رسیدند شاهبازان چو ماه</p>
--	--

درباشان بود یکباری سفید شانه ام گرفت و کردی ام بلند شکر بازان و مرغان بکشت جمله را از چاکت و از منقار این من ندانم این زمان معیبر خواب	شاهبازی اسبجو خورشید جدید بزرگین نهاد دستم از گزند چون شد ندایک که در شب و شب تسبیح دانه در بودند از زمین ای معیبر کوی معیبر صواب
--	---

پایان معیبر کردن عشق خواب شهر دانا

معیبر را گفت عشق آن نادر شکر دیگر کوی خود از عشق تا بم این زمان معیبر شبوای معیبر اول آنم که دیدی و اشتی بود آن حبیب اول از شاه شام پیشوای خود نمودی نفس بد آنکه رام او شد نه بد مرغ او آنکه دیدی رام شد شمع شعله آنکه دیدی جوید مالیش چون کلاغ میکنند آخر جوع خود و جسد حکایت کردند با تو اهل روم کز کن چون در گشت آن زرا چو بر د آن یکی مرغی که آمد بعد از آن شکر عاده شود شاه شام مطلب ایشان آفند با بد ند	کوی عشق را شکست هر دم صد هزار که بدماندت خدا از قتل عام که گفتم معیبر خواب دلبد جوجه حبیب از او بود و اشتی زخمت مار خردادی خود نظام عقل را کردی نصیحتهاش ر و حبیب در دین نبودش بد عدد دلبد بر شاه بے کینه شود نیت شد ایشان نور در مرغان مرغ کشته ایشان دشمنت بیرون زجسد رو تو آرد چون باد ستوم هست از درد غم طفل صاف و حلقه خواهش شد که به باشد از آن غله آرد بهر حکایت عسام که چرایی همه شمع شد ند
---	---

چون فرو گسزد کردا کرد شهر  
 در سدا و عشق ذوالمن  
 سر برون آرد چون گل از زمین  
 هر یکی چون آرد نای بهر هست  
 چون که نشد باز نشد فضل بن  
 پشت تو کرد تو یزاد و شان  
 شاه بازی کو ز آفاست ماند  
 باشد اود امان میسر سخا  
 این همت آن بی شبر دیر  
 کفم آن مرغی که ثانی شد به  
 خوب روی پسندی به باشد آن  
 شاه کرد دانه تور از زمین خوش  
 هم سربا اود چه کرد ا لطفه  
 لکت بعد از رفتن طغان بروم

حکمت جو کردند از افغان هست  
 شکری جو شد زربای مین  
 خود بجهها کنی از این کسین  
 شامیان در چنانند هر هست  
 با سجا کردند در شهر عشق  
 قتل کل آرد بر کل شامیان  
 بود بر اوج علاست بر شاند  
 چون که آید یاد کار مر تفضی  
 عکس رویش بهتر از ماه میسر  
 خواهرش باشد که ماند خود جدید  
 سر کران باشد ز دین ستیان  
 مرهی کرد تو را بر چشم ریش  
 محو کرد بر رخس چون زاده  
 حکمت آغا زنده برت و اسلام

آمین فاصده عدل خود را می ز شام و خبر آمدن شعور بانو و خرد پذیر چین و استقبال شهر و ابرار

روز دیگر چون بر آمد آفتاب  
 نقل دی چسبند و بر نرم فلک  
 مرغ دین بال در پرواز شد  
 قاصدی آمد بنا که در حستن  
 که شوره قاصد خود ای عدل  
 شهر و انرا خواب چون آمد درست

که در روشن اندرون نه قباب  
 شد بلند آوازه شیخ حکمت  
 ز انجذاب عشق و ز لکت و ناز شد  
 شرو و آورد و ز برای مردوز  
 میسما ید این بخش در شهر نقل  
 ز اعتقادش نو کلی از عشق رست



در زمان بسند آئین شهر را  
 پای اندیش نذران رخت ز  
 پیو از او فوده سرور ان  
 جای دارداده ایشان خاله را  
 معتبر از چشم بر رویش منت  
 الطفه چون دید روی آنشور  
 دید بهتر روی و از روی و  
 خلعت نیکش جهان روشن نمود  
 شد در دروازه دولت فرا  
 کشت روشن جلوه روی انجمن  
 بود در نامه عادت شاه شام  
 پاوش را سلامت بن امور  
 که ز رحمت من نوازش کرد دست  
 غرضش را غرت من دان مشها  
 که طریق ما کرد شهر و ان  
 بر آفتابها سلام ما و کر  
 که مباد این ز کف پروا کنند  
 حاجت ایشان رسانم سال سال  
 در خلاف ندهب سنت گنبد  
 بد قریب خج الفشا که شد  
 پای اندر زشار به شمار

کاشن آرد و روی و هر را  
 رنج اندر سرش زرد کهنه  
 پای پوشش ده ش زانو کانه  
 آنکس از جشد بر گل ژاله را  
 بافتی کو پا ز جنت در کشا  
 کویا در دل پاید ز ان حصو  
 میطر آید ی ز رویش عکس نور  
 دایه چون چادر ز رویش بر کشو  
 شهر را آئین نشد یکسال باز  
 کویا کل ریز شد شهر من  
 که ز من با دبا ماد مسلام  
 با دامن ذات شاه از این قصو  
 دغری بر جای دختر داد دست  
 عزت شاهان بدان عزت خدا  
 هم سازد دخت ما از شعیان  
 بادشان از ندهب ملت پند  
 قلتمان کردند و شمر منده شوند  
 تا نماندی ندهب انفعال  
 سخت شاه خویش را غارت دهند  
 داخل شهر روان مقصد  
 رنجید در راه چون ابر بهار

<p>یافت خواهند داده کاشش را براه  از شراب منمش سرخوش شدند  سر سلامت کوز موت ایشان  وقت خوش گشت و عیان آمد امید  که بود در رشتن ناما صحش  عاقبت خبر و سلامت آمد</p>	<p>انما که داخل شد پیشا لامشاه  حمله شد زردگان و نجوش شدند  و نوازی کرد بر شه زردگان  سور واقع گشت و عقد کرد به بدید  یکت آفندی کرده بدیده هر هشت  نام او اول سلامت آمد</p>
<p>آشنا گشتند با هم روز و شب  چون بدید شهر وان دلجوی او  بر طریق شاه شاش آمدند  بر نقبه کرد با خاتون سلام  ساز اهل ششش نو اهنشند  کرد ایشان را نوادش بر اسوز  که مایشند و کانرا روبراه  بر شستن ایشان آکنده است  این زمان گشتی تو بهر انوی من  تا شناسم من تو را از برک و ساز  نه بهیبت ملت طریق چو و است  خاضه شاه دین پناه دل امین  گفت دین زن یقین دان شوهر است  ساخت بهرش بخرم و دیگر ز نو</p>	<p>بعد شادی و عروسی و طرب  کل حرم گشته خوش آمد کوی او  دان آفندیها سکش آمدند  چرا آفندی شده که خیر آمد نام  کوشش و خوشی از نو پرده نشند  داد و فطرها بابشان از شعور  گفت بانو وقت فرمت این شاه  بیدشان شهنزادگان را خوانده است  معتبر کفش کای بانوی من  چیت رای نه بهیبت بر کوی باز  آن شعوره خنده کرده و گفت چیت  نه بهیبت زن شود دانه یقین  یاد من بوده که چیت پرست  شهر وان خوش وقت شد زین کوشو</p>

باشوره گفت کای بانوی من پیر عشق است عقل من وزیر در امور ملکه و شاهی من مشورت باز نمایم این زمان گفت بانو عشق از من سلام شاه کفا اشعوره باز کوی گفت بشنیدم من از شه زاده کان که چه بسکونید این باقدشان	عشق حق است نه هب و لجوی کن رای عشق بدخود درو بر کرده پر عشق همراهی من دور روانه گردن شه زاده کان بعد از آن بر عقل و تجربیه انام که چه دانستی که شد خیرادی که شد داخل حجر بشیعیان حق نکه دارد دشما از شرشان
--	---

مشورت شهروان با پیر عشق بجهت فرستادن شهزاده

عشقرا شه خواند در دولت سرا در نهان احوال و با عشق گفت که شعوره بر تشیع مایل است لیک گوید هر شهزاده بنام که کند عشق از گرم یک مو غلظ هم ز سرشان افشدرقش بشام عشق کفاسن نمایم مو غلظ که هر گردن پروان آن هوس ور نشد پروان ز سرشان این یقین کن روانه آن زمان ایشان بشام باشوره شهروان کفا شنو باز کفا شهروان را عشق حق	باشوره بانویش یا بد نو ا خبرش کرد از شعوره در نهفت بر طریق در اعی شقم قابل است نزد جد باید فرستادن تمام میر میهند ایشان ز جنگ دوسته هم تشیع شان بگیرد از نظام از برای آن شعوره شاعره شرشان خبر آمد از فریاد رس هر یک بر ابر شمر بو جمل دین شاه مردان کار و بخش نظام عشق از کفارا و پروان مر و از امتحان این کار و تول و نه نسق
--	---

آزمای ایشان و خوشی من	دین و ملت را بکن از هم جدا
هم تقیه باشی ایشان را بدین	آزموده باشی ایشان را یقین
پان اتحان کردن شهر و ان شهر او کا را بر شتر شمع	
در زمان کرد او طلب شد زاده کان	در میان آورد حرف سنیان
شکوه ما شاه از وزیر عقل کرد	گفت نامد آن وزیر نفس را در
ز آنکه رای مند هب سنی بود	توریه در شرح واجب میسر بود
رای من است بر دین رسول	غیر این ره حله عالم بود الفصول
خود چه گویند این نفس شد زاده کان	دنیا ن چه بود نماید م حیا ن
بک خلیفه دین حق را کم بود	چارچون شد دین حق حکم شود
بر یکی ز ایشان تو لا میکند	از ته دیگر تبرا میکند
بر ته دیگر حران را نصی	نفس میگویند کوردان از خری
خبر وزیر نفس کشند هب درست	نیت یک کس که نباشد نیش است

هوشیار شد نشه نصبت زد و کان را

مقبض گشت بسیار از زمان	کرد و تقریرش به پیر شیعیان
عشق گشت نافع نارد مو عظه	هر بو هلمان دین بے دغدغه
معتبر چون بدید ایشان چنان	کرد آنک ستم از بهر شان
کل روانه کرد لا پنجه و ر	که بصورت مشبه به بابا پدر
با هزاران نقد و جنس خطه	با هزاران مرکبان با و
آن وزیر نفس را با خوشی	بدون و رفتند از شهر خستن
جای دودند زهر را بر جانی شس	تا رسیدند و بدیدند جذو شس
نفس را از جنس کی باشد کربز	تجر به کن و غن آمد ز آب ریز

<p>هر کج و هر دست جو پیش خوش را          حرف مولانا است در باب از فرج          رسیدن شاهزادگان بشام و دیدن          آفتابی شرفستان</p>	<p>پاکبخت کج کن و تیرت بکیش          میرود چون کفش کج روی کج          دشتگر بکشتن</p>
--	---

<p>دور زمان کردی طلب شهزاده کان          آتیه شهزاده چو در دم آمدند          عدل خود را پیش از آوردن          که دشان داخل به پست غرضش          جد بهر گشتن سرور و دوست داد          از خوانین و خوانین هر صبح          حاضر آوردند در مجلس همه          از صحاح و از بخاری بهر شان          عازم به غوغا و آشکار          هر گد امیر که سازید جنبه          شافعی گشتند ایشان هر شان          چون شدند بیرون ز محضها می راه          رسیدن عمارت خود را احوال ملک حسن از شاهزاده کان و فرستادن شکر بکشتن          آفتابی شسته</p>	<p>در میان آورد حرف سستیان          قابل تمام در سوم آمدند          آتیه شهزاده بر رسم همیشه          جمله را خواست شاه از رهنش          برخ ایشان در عشرت گشت          از سلام هر یک جبهه را ح          با افتد بهای می دید          و اغوغه از نشن عود شان          که بود این چار از آن چار یار          سر فرزند آید از دین کامکار          بر طریق می خود را بقد شان          خواند ایشان را مجلس پادشاه</p>
--	---

<p>عدل خود را گفت باشد زاده کان          چون گذشت احوال در زمان پیش          چون شد احوال افتد بهای من</p>	<p>که بیان سازد به حال شهر دان          چون بهر بود او با کرامات خویش          حال ایشان چیت اندم در عشق</p>
--	--

خداوند تبارک و تعالی را در این روز  
 کشتن ایشان غارتان ماعز و شان  
 لیکن در زمان تشیع بر کشته  
 آن افندی شمر بجز آن بد ل  
 هست با آن وزیر نفس شاه  
 در زمان خوانده اند از دوشاه  
 صدق باشد کان افندی شمر بجز  
 شمر کشت و از سلاطین کشته  
 کرد با شاه نفس مازده سخن  
 پروردی سال خودی پر سخن  
 است با او یکدیگر می کرمی چنان  
 نیت یک سنی در شهر فتن  
 آن افندی شمر نام شمر نو  
 این زمان خیر است نام او چنان  
 آن افندیها همه مانع شده اند  
 نفس در کار است در شهر فتن  
 چو نشیند آتش آید در غضب  
 یکت سپه سالار است با بر زم  
 بوده ایشان در تهیه انجان  
 ایشان آمد چنان بشهر وان  
 رای و کاما بود بر حال خود

باب دولت بر جیش چون باز کرد  
 کرد داخل باب ما بشهر وان  
 شمر مرد در رفت از دنیا بد  
 شمر کردید و بشد و نیش خود  
 خفته آوردم ما دورا کو ا  
 عدل خود گفت با نفس بنا  
 شمر بد ل نام و دین او بشهر  
 از غفلت بهشتش را بهشت  
 کای شهابش است در شهر فتن  
 کو بود و اما دش فضل بمن  
 هر که رویش دید کشت از سنجان  
 که نیکو شمر از جذب سخن  
 بر جیش او اب خیریت کشت  
 او مقرب گشته نزد شهر وان  
 زود باشد کان همه شمر شوند  
 لعن میگویند در شهر و عسل  
 این سخنها در زم آید سبب  
 آید تقیین همه با شاه خشم  
 با وزیر نفس شوم و سبب  
 که آفندیها و نیش بی اما  
 در نه سخت و لاج او بر هم زنند

پایان محاسن کرشن میرت و افشای نعم و ادرات راهین که موطن مسیله است و ظاهر شدن  
 بر عشق بنواهد و آمدن سپاه شاه فضل ازین چمن و طافات حمیده بانو و همشایع کردن  
 حکم عقل انیراتبه بسبب عدم دلیل عینیه و جواب شنیدن از بر عشق کما یمنی و بیان مراتب عین  
 البصیران از بر عشق و قبول کردن عقل بشرط اخلاص و رخ و عدم اغراض و روشن ساختن سخنان غارت  
 و لطایف و حقایق که در آن نهیبا و اولیا علیهم السلام است تجده تربیت و تکریم و تمعان قابل و  
 از دیا و طلب ایشان و ظاهر کردن آنکه نعم معارف برتر نوع است و مد که در دیده حکما و نظری است  
 بشرط توافق ایشان باقی مقرر خودشان که حکما و همکسین اند و خاص که در رتبه اولیا است و خاص  
 اخاص که در رتبه نهیبا علیهم السلام است چنانکه از آیه کریمه **كَلَّا لَا تَتْلُوْنَ هٰذَا بَلٰیقِنَ لَئِنْ لَّمْ يَنْزِلْ عَلَیْكَ الْحُكْمُ لَنَبْذُرَنَّكَ**  
**لَا تَرْوٰی غَیْنَ لَیْقَیْنِ ثُمَّ لَسْتَ مِنَ الْعٰمِیْنَ** معلوم میگردد و بنا بر آنچه معاذ  
 است از آیه کریمه **فَاَمَّا بَعْدُ فَرٰیكَ فَنَحْنُ** بعضی از این مراتب مذکوره بصورت  
 رتبه آید احوالات آثاب منو

مترزده از شرق رومی بنیت

که ده اند پرده مدحت یا علی  
 هست سرافق و کرم ح علی  
 چون تو کشته بی نقد و بگو  
 تا که بگشایم طلسم این نقص  
 باید در معانی را بفت  
 و محبت ایگونه دلها بر دست  
 از حجابها رها رها پر است  
 گفت آنچه رشید همان شو مبار  
 فضل حق از صفات آمد جان  
 با هزاران شوه ناز صدق و ذوق

خاصه کان در کتب در شنو  
 حمد و توحید و گرفت بنیت  
 نه نقد میگویم من گفتگو  
 رشم و همشایع کشته این نفس  
 سوی محبت کس فرستاد و بگفت  
 سیر خود را آشکارا کرد دست  
 میرت مجله آراسته  
 یک روحانی چه مشه در زو شاه  
 مجله آورده است در میان  
 شهر و آن آمد سواره اب شوق

مطهره لطف همیشه باشد	حکایت توان همه جمع آمد
تا نباشد خضر گفتن گفته	شد لطیف شاه این گفته
با تمنا و سخا غیر کلا	میر بهشت عشق و عقل شهر دان
کل صفات خلق دل ظاهر شدند	هفت سر کرده چو حاضر آمدند
با یقین اخلاص و ایمان و امان	جذب معنوق و عشق عاشقان
با ورع و ایثار قوت صدق جان	بهر شرف محبت بهمنان
نور اسلام و صلاح و راه دل	با تنیست سرسرازل از ل
فضیلتان عقل کامل صدق دل	صبر و علم و سلوک طبع مستدل
تقوی و راز و نیاز و خشس سرور	خلق مشکو و برکت باشعور
و حدت نزیه و حمد ذکر و آ	بارضا تسلیم و فضل و عدل شاه
در رند و در و در و قهرش با که از	شوق و ذوق و در و در و با نیاز
با تواجد پس وجود پر نور	مکر و دود و دبد و حال و فقره
دست افشان پای کوبان و دایح	رغبه و ربه شکر و به باسماح
زاهد و غازی و عاخوان جمال	صوفی و طایفه و آغوش کمال
کوری مرغانان و مسکران	به نفاق و خس و روحانیا
سیا غری با قبح نکات و گد	جام پیاپی و مسباحی و سبو
کر و کش آوردندی را آن زمان	سایان خوشنقار و هوشان
تا نبان و ما ندان مستغفران	شیر گریان طریقت حاجبان
خالی و خلس و غایت و سوست	حکایت حاضر خبرنا صوفی همه

پان هشتاد و هشت عشق الهی و مرشد حقیقی بقدر بیعت عالی

عشق کاش میر بهشت را بگو | آنچه دیدی از سر فرزند فضل هو



سیر بهت خوش تنار اکر  
این کو امانی که من آورد  
م گفت آنچه وقت رستن دیدم  
و آن سر آمد مای خود را درین  
محبی بشنو اله ایشا ه من  
این من را الف و یکد فصل کرد  
هر دیکه حق کشاید هر دو  
کعبه دشام و طلب شهر خشن  
پشت الا علایش علی قایب صفت  
چار بفرغ و چار خوب درود دل  
روشن آید پیش او سر تا دم  
گفت منضم آن زمان که به سر  
دیدم آنجا آنچه دیدم سر دل  
هر که دید آن گشت آزاد مرا  
کشف مای سینه بگشت گفت  
پر عشق آنجا و لیل راه بود  
پر عشق آنجا جان سرزین یا  
فضل کفای پر عشق از ما بود  
که بجا بقاء و جابر صا بود  
دست من بگرفت فضل عشق شاه  
خستار سی خود را ه من

کاخ دور و دیدم دام او خسته دید  
ازین از فضل بشه بگزیدم  
محب را من خود بنظم آورد  
کردم تحریر در طو ر سخن  
تا که در بایه صفها سے من  
تا درست آید صفات حق بر د  
آنچه بس دور است نزدیکش بدید  
در چو کردم باز دیدم در زمین  
میساید هر که پیش چون بهمت  
هفت دیگر باغ با هم متصل  
هر که در آنها بختی روانه م  
یکت یکت در دل چو استادان شمر  
گشتم آنجا من بجان با بست دل  
ز اب زشت شدی صاحب را د  
عقلهای خرد آنجا گشت نقد  
با بهای بسته را بر ما گشود  
بود با شفضل چون دست و نگار  
درین دور چنین ما وی بود  
که عطی در کعبه اش ما وی بود  
بود تا دروازه قرب اکر  
رستم و فضاش بر بردم تا وطن

سعی جز غم نیم و م باقی نماند  
دولت و اقبال پنهانی عشق  
چون در دروازۀ دولت کشد و  
جمله دار قلم با کمال مستام  
دیدم آنچه دیدم و بشنید مشر  
صد هزاران ساله زهر انجمکام  
من تمام کردم بدخوش نباشش  
گفت دل نیست ای جانان من  
تو مرا روح بدانی این زمان  
فضل حق چون گفت با من حال عشق  
چار صد پهل بر دما جنبه حال عشق  
طی با بقاء و با برضا کنند  
عشق را هر شب جور آجا بود  
صد هزاران پرده دوز دهم در  
رسم دای فضل حق را از ولایت  
عشق یک نور محیط کائنات  
عشق نور و باب رحمانی بود  
عشق را احمدی و سلطان بود  
عشق حق آن ملک سیب لبان  
عشق حق از وجه ذات الایزال  
روشن آرد هر کوبد سعید

بند خشنش در سبد ن دل گذارد  
کرد بهشت و اقل اهل و مشق  
بای شوق انظار اربع طلی غود  
نوش کردم می رکش دوست جام  
چون بدیدم روی او دیدمش  
کردم در قلم بدان دار تسلیم  
که با و احام کرد و غفل تا مش  
و ج باقی کشته چون بیان من  
تو مرا شاه شهنشاه این زمان  
گفت دان عشق از میزان و مشق  
که جو را انداز باب و مشق  
یکدم از شرق سوی مغرب روند  
کوچه های عین دریا می شود  
کار سازیهای عالم میکنند  
هر که جان دارد بنفشه زو می است  
ذات او آمد حیات هر ذرات  
عشق حق آن پور عمرانی بود  
رهنمای ملک طویدان بود  
عشق حق آنست و مولی بدان  
عشق حق را دان جلال و هم جمال  
عشق حق او را لطیف حق گزید

عشق حق آن مصطفیٰ وحید است  
 مبتدول است عشق کاروان  
 حبس طرا اعتصام آورد به دل  
 فاعظم ای دل حبیل اله خوان  
 ترا حمد عشق حق دان بیکان  
 فانی آورد جنت حید را یو له  
 هر که فانی شد سجت بر تفسی

عشق حق تر خدا پیغمبر است  
 قبله چون دیدی صلوات آورد سجان  
 با جیل آنکه کردی شغل  
 عشق ذات حق جویبار لند ان  
 صاحب این تر تو تبه را بدان  
 تا شوی فانی تو در عشق آ قد  
 تو یقین دان کوست محبوب خدا

پایان خبر دادن میرمت از بر کشتن از دارا الملک بن دراه

چون باید همت از ملک بمن  
 فضل کشتن آنچه گویم کوشش کن  
 هر صفت از حق سجا می خود بنه  
 که صفاتش را نقشب بر نه  
 هر که آوردی تو همراه از حشمت  
 خود میر جز آنسان کت داده ام  
 خستبار جز اثر ما میکند  
 آه بکشید و کشتا اچو ان  
 زود بفرست ای برادر خود را ه  
 در که بیرون شدن غافل شد م  
 شد فراموشیم همان کفار شاه  
 فضل حق را همتش همراه بود  
 چند قطار کشتن بر از علوا غو د

آن یکانه خانه آخر د لمن  
 که همه ذرات است از من نوش کن  
 جاسجا کردن صفت داره ه ه  
 تو یقین نمیکن که مرد غا لے  
 بر شن بر بازار از شهر بمن  
 هر ضرور از بهر تو آماده ام  
 دیده بنات اعمی میکند  
 کشته من که بسجائے کن روان  
 فضل عشق آه تو را پیکت پنا ه  
 چون برادره خود مایل شد م  
 همراه نم ماند و غیر آه بر ا ه  
 هر که جز همراه دل کراه بود  
 صبله در صند و قها آغشته بود

که شادان این سهرام آمد به حسین  
 بود در یائے در این ره پر تعب  
 نیم سال آنجا بایستی نشست  
 چون دو آمد دل به کلام و دواع  
 الف و یک منزل ره دور و دراز  
 چند کس ناکفته حمره شد بها  
 طی همی کردیم راه دور را  
 بر سر هنر نی صد کون عجیب  
 که بگویم جمله عمرم اکتفا  
 عقبه ما طی میشد اندر روز و شب  
 گاهه منزل خود آید در او  
 چون بدید بر نشستم از قضا  
 نسکه نرفع محمد با علی  
 پنج کشته از پیش رو پیش رفت  
 بود ماراد دل کشته طرب  
 یک دو کشته مان بلا آئید بود  
 عاقبت در مانده آنها شدیم  
 ناخدا گفتا که هرگز این بلا  
 موسم شرطه گذشت و مانده ایم  
 زین تبر باشد بلا در انقیام  
 اندر این دره خبره ما بود

تا که آپدستش جوید این  
 در میانش قند مای بس حجب  
 تا که بے آفات از آن دریا گذشت  
 کرد همراهش عشق شجاع  
 الف و یک کس از خفاش نیاز  
 چند کس از مافردمانه و حبا  
 خودی خودیم آب شور را  
 میشد یسپه ابا بودی غریب  
 کی کند این دستاثر ابرشنا  
 چشمها در دمای پر تعب  
 کما هو که مانع ز همتا بے در او  
 بسته شد بروی شمع ابر مصطفی  
 در کف آوردیم آن نور حلی  
 آن حرم کشته عقب میرفت رفت  
 نین همتای شامان عرب  
 گاه مانده گاه بود  
 ماهمه طلاح درخو غلا شدیم  
 اندر این دریا نیاید پیش ما  
 آبخین در کار خود اندر ایم  
 به ننگان دارد و بوسلا م  
 اندر آن غولان بے پروا بود

چون زبوسم کند دو حاضر شوند	از نفس گشته دو صد برهم زنند
کوه مضایق نیش علق است	بغش شان هر دو با هم جذبت است
روح آید ای دریا کین	تا نقضش حق دهد مارا امان
حمله ملاحان فروماند از آن	با فدا بودند بس زاری کنان

التمس نمودن میرحمت با لطفه

میرحمت روحی آورد با ناز	بالطفه گفت از روی نیاز
نویسم فضل حق در باب مان	که چنین غرقیم ما در یابستان
با همه همت شدیم آغاز خویش	رو در راه فدا با جان ریش
لطف و عفت ساز ما بدرد	جمع کن خاطر ز هر کون نقشه قد
خواب غفلت حمله را از همت بود	از بخار و جذب در یاد در بود
از خودی ریشم نکل یکبارہ کن	با همه در مانده کن چپا ده کن
گفت همت ما فدا را کیست بخار	چیت کفا از دم دیو یار
ایچنین بے هوش گشتان از دست	بوی کند لاش آن زمره عودست
از ده همت شدم رو بر خند	عشق را کردم شفیع این عالم
یا ابا صالح همی کفتم جلد	دشتم منظور دل عشق علی
تا که ان غم هوش من از سر بود	فضل عشق از جام دل چهره نمود
وقت بے هوشی به بدم بر عشق	بود چهره با امیران در مشق
خضر و الیاسی چنبره آمدند	چاکران آل حیدر آمدند
فضل حق را نیز انجاد در رسید	در بلانے چنین مارا بدید
چون نبرد مانده کان خود رسید	داد بر چپا ده کان خود نوید
گفت همت را که آن علوی ما	چون شود فردا بدین دیوان ما

آنکه نبی کشتبان پس می کشید چون کشیدم جمله را کردم روان خبر را کفتم خبر همراه تا ن آه در دو جمله شان مان شد جمله کشتیها کشیدند از نفس چون قاسا زد همه ملویشان کشتبانان در سه راه آوید بج کشته زاده راه آید تو را صد چو مالاد شاه اینجا بود خستیار خشتان اینها کند	آه در دو جمله می آید از عقب نان میرسد آنجلو شان خبر بر روی تو زان و امانده کان کشتبان در جبر بر کردان شد مهر چو مرغ خوش بنی در نفس فضل حق بخشد شمارا خود امان تا که در باید چون کشتی رسید که نهنگی در رسد بخشش نو بے زکوة و جنس علت مسکنده چون سخن کشتش ز خود اینها کند
پشاره کردن بگرد کام جناب مولوی علیا کریمه	
ایچنین فرمود شاه منو لطف حق با تو مدارا کند	در کلام خوشن در شوق چون که از حد بگذرد رسوا کند
پان قول شاه فضل حق رای پریمت	
لغت باسن و بکر آن فضل آرد کو سبکسان این حمبد را	این مقام احوال چون بود شاه تا رسد بر مستحقان زان نوا
پان حکایت یوان در باقی آهنا	
بعد بیداری بدور فتنه اندر آن قله بے دوسیا بیت خریزه بود بید از آن طرف از نفس کشته کفای بند یخویش	جمع گردید و مشال پهنه از نفس کشته کشید ندی ز راه بر نشسته دیو ما صد صف بصف هر یک دیو آد می کشته پیش

بود چندین کشتی اینجا باشکو  
 خوردنی کرده طلب از مالد  
 حکم کردند جمله پرده آمدیم  
 پیش پر نعمت و پر مال و زر  
 قرب صد کشتی همه پر مال بود  
 لوطی حلو چون بدیدند از هوس  
 جمله کی خوردند آن حلو چه جسمه  
 سیر خوردند و بخت شد آن زمان  
 بود یک صندوق دیگر از آن سوار  
 ساحی شد آمدند دیوان چینه  
 بے تاقل تار رسیدند آن چنان  
 باز رفتند و بخت شد آن و کر  
 ماند استیم آنها مرده اند  
 تا بقریب چند روز از دهستان  
 هیچیک نزدیک ایشان نماندیم

پایان خواب دیدن میریمت عالی قوت

میریمت داد که هو شمشیر بر د  
 گفت فضلم گفت ایندم پیر کنت  
 این زمان دیو در کپید اشو و  
 یکتا دل آهنگ باید از حسلو  
 بعد از آن چون کشت مخمر زین حل

چون شدی پدارغ ابی بر شمر د  
 پیکان رسید از چنگ نهنگ  
 بر هلاک دیو ما بینا شو و  
 می بکیر دادش راه بکلو  
 آید اندر قصد تان غول و غل

جبکہ منلو بہ کنسید و بر کشید  
 بعد پداری بشہ پیا چہ دیو  
 حملہ دیو از اہمہ خفتہ بہ پیہ  
 بانک پر زد و عدہ خفتن بر رفت  
 سعی بس بنور دیوان خفتہ یافت  
 گفت این دیوان چہ کشتید ہین  
 آن ہزار و چار صد مرد نسیم  
 رو بہ دگر زدند و حلویشان نہ  
 چون بکشدند کفایت شدہ ام  
 کہ میر جمہ صلیح میثوید  
 دیو مارا حملہ عاجز کردہ بود  
 ہمیں کردیم کل یکبارہ خواب  
 دیگر آنکہ ہست کرد باٹ نہنگ  
 بیان در کند بودن و خشنودہ در غار بنند

اندر روشنہ زادہ و شہر در کمند  
 کہ میرم نیت کچو بہرہ زان  
 کہ شمار اندہ ہاشم تا مین  
 حق ذات پاک حتی بے نشان  
 خدمت اور ابجان کزیدہ ام  
 فضل نفرین کردن شل گشتہ ام  
 نوکل حق رای روی ا سجن  
 دیکر آنکہ ہست غارتی بس بنند  
 غار ہمار است کاہد کارمان  
 سوی سرخشم شمارا بے سخن  
 من بخیر شما آیم بروان  
 من سیلان بنی را دیدہ ام  
 من از انہما کل قوی تر بودہ ام  
 خواہر فضل آتہ شاہ مین

حملہ را در قہر در پا ا گلہند  
 آمد از آن فتنہ چون فاف شہو  
 رفت و بران بائی سلوا و دیو  
 بود این خفتن شمارا در و ہفت  
 سوی آن پشہ ہرسان برشتافت  
 آدم ایندم شمارا من ز کین  
 حملہ ہوہر زد چاق و سنگ و تیر  
 بر شگشتہ حملہ غنوشا ز لکد  
 من شمارا در و ناخوش میدہم  
 از دماغے بس قوی آدمید  
 خواب شب از تمامی بردہ بود  
 داشتیم از ہم بس با اضطراب  
 صد چو کشتیان یکدم برکشند



نفرک دیو سیاه آن نازنین  
 فضل حق را چون در خود را کشت  
 من چه بودم و همت در بر دانش  
 دیو با آدم نکردم هم نشین  
 همت عالی تو چه چون نمود  
 گفت بوی کیر و قنیش غاص  
 دست او کن چاق از جذب و عا  
 چون بفرموده عمل کردی همت  
 گفت آثاره مرا نام آید ه  
 رفتن میر همت بنار باد و آتازده تازه سلیمان

تا به نیم آن گل پروردگار  
 دیو با نور شده زار و زار  
 چون بخود آمد در منصفی  
 کیست توانی دیت چون کشت ط  
 خواهرش فضل همزانی من  
 دخت آتشاه من را میبرم  
 چون خود آمد گفت ای دیس لقرن  
 تو کجا خود این سخنها لا یق  
 تو کل آن جفت پطاق روان  
 مرده بد زنده بجانش میبرم  
 خیر و بوی بر مرا ای خوش صفت

میر همت گفت بر مار باغ  
 رفت با او میر همت سوی غار  
 چون به پید او آدمی از خود بر  
 گفت یا همت که نوای نیک  
 همت گفت که ای بانوی من  
 میر همت نامم و سودا که  
 چون شنید این باز رفت از خوشین  
 نام آن دختر کو که ماد  
 دخترش فضل حق را است  
 گفت ایندم برودش میبرم  
 آن لطیفه با نویش گفت یا همت

میر همت گفت بس خشت طلا  
بعد تریف گرفتاری و بو  
چون لطیف دید روی غمگین  
لیک بے آذوقه و بے آب و نان  
سیر کشیده با آینه  
آسمان دیوار خواندند پیش  
میر همت گفت باد بوزیم  
فضل حق را این دم بخر نو  
از شوره و بوز رفت اندر سنا  
بچ کشته در نظر آید پ  
گفت همت آذوقه آورده اند  
شد بقله دیو چون قمش رسید  
چون پاکشته اهل مین  
دیو کفا حاضر و ناظر شو  
هر بفته آید طعمه بوز  
گفت باره اشک اورا از دهن

او قمار ده روی هم خوش بر طلا  
آمد از خار و روگرد و بشیو  
راز خود بهفت از دیکشمه اش  
در جزیره مانده بودند آنجا  
جمله در نظر رویوان شدند  
مرهی جشد بردهای ریش  
ازین کشتی رسد مارا سلیم  
با بهای پنجم بر دل کثور  
چون نظر کرد او بکشاکن دعا  
تا بصبحی بایدش آنجا رسید  
آنجان کن که از آنجا بگذرند  
هم بقلب فض کلان کشید  
کشت این موش چو روی آنجن  
که مبادا از دنا آید پ  
هر چه بدوشش شد آنرا خورد  
در اشاره هر درخشش ریشه کن

رسیدن شاه فضل میر همت عالی

ز اهل کشتی نامه شد یافت شد  
در نوشته بود کامی میر همت  
من فرستادم یکے بیشتر  
دو بر دوش کبر و قدرت را به بن

کشته های او همه بکا فشد  
صاحب علم و ضیاء معرفت  
که با ژردنای دره بر خور  
کان ز مرد کرد دام اودا کین

در زمان جسد آن اکثر  
 شام چو شد نغمه آمد ز کو  
 ساعتی چون شد روشن ستار  
 جلوه کی بر فلق نهان نشد  
 دیو هم بگریخت از آواز او  
 گرم میشد صحرا ز نار کام او  
 یاد کرد آندم خدا ز روی او  
 گشت از دور چون بهت روی او  
 در دو چشم کو نیا آمد خدایک  
 خط نکذشت آمد جفت او  
 چون شد روشن صبلح از روی او  
 قرب جسدش همه حاضر بر او  
 دیو گفت ای سیر عالی هشتان  
 چون گذشتی موسم گشته نشست  
 ماه چون خشنه شود آیه نهنگ  
 طول دورا ما نبایم جیت  
 چون بر آرد سر طلب طعمه کند  
 حمله دیوان بر این فتنه بر  
 تنش گشایم با شد نمیشد  
 حمله دیوان را بقدر حاجی او  
 صد هزاران باره بر فلق کشید

زهره را کردند زانگل مشر  
 که بهم لرزید آن کوه از شکو  
 از هوای کام او دشت غلام  
 خیر همت کس برابر نام او  
 که سادانا را زور گیسو او  
 همت عالی شد استوار او  
 حق چو ابراهیم پایش کرد سر او  
 بوز تر خورد و غم چشم او  
 که بخود غلظید چشمش پدید او  
 پیشش داد نیز در پهلوی او  
 دید همت جلوه کار او بار  
 حاضر آوردند باد و افاق  
 خود بنا شد مثل نور روشن روان  
 زان نهنگان آه سان گشتی شکست  
 آن نهنگ عظم در بار او  
 فرسخی بهمش کم یکدوره نیست  
 و نه کوه و دشت و صحرا بر گشت  
 یک بیک بر خلق آن حوت فتنه  
 ایبارک نفس کردید و سلیم  
 از دوان سینه بند از هم گشت  
 یکدوره گشت از ایشان بد

کوش بکشا مهره بشناس و به پن این شسم کوش بکشا ای و لد از صد سچو تو تر مهره را	زهره مهره باب اقیل کزین تا پای تیراته اقصه مشتی توان جواهر زهره را
--	--

بیان رسیدن سالک به مقام نهنگ

میود اینجا مقام تو نهنگ کزنده هو این نهنگ ذات دل این زمین و آسمان یکان شود چون برآمد موج دریا عیان دیو کفا حاضر اندر رفتند	رفت و دیا میود بهر تو تنگ هر چه غیر از هوست کرد و مضحل حمله چون آب آید و چگون شود آن نهنگ از بحر شد و امن نشان خوش نشا سیکند از او و ما
--	---

پاییدن نهنگ ذات دل بخریره

به نظر آید حقایق جای و ا هر دو لب مانند دو کوه کرا ن یک لب آلوده بر آن شده بنا طعمه را یک یکت دیکش بداد چون شد سیر آن شد از راه در جذب مجذوبان حق انجاسد سازگشتها گرفتند و روان	کان نهنگ آمد و ناش بر کشا بوژه میدان آب اوراد ما ن یکت لب یکر بالا بر کشا چون شد می سیر آن لبان بر هم نهاد سالک انجاست از هر کون خطه زین نظر چون بگذرد کامل شود آمدن منزل مهو و دشان
---	--

فرستادن میر نهنگ نطفه را به ملک مین

چنگشته با نطفه تا مین دیده یعقوب بر یوسف کشا آفرین گفتند مردان مین	با همه حساب آمد تا وطن تا که خشمش بر رخ پاکش قفا بر جمال پاک آنویس اقرن
--	---

بیت ششم

می ستانم از دم دیو رجم  
که دهر همت آن دیو سلیم  
چون نطفه آشکایها باشد  
نمری بهرش بیتا خنشد  
این مکاتبا چونک سطح شد

خبر دادن میر عالی همت کفایت راه دیدار

بیت هفتم

آن سلیمان کین فضل رحیم  
خدا مست خود را آهین به مستقیم  
کرد او را خواند فضل حق بر او  
رویش را در خوشش پر و خنشد  
هر سالک چون کلید فتح شد

آیدیم شاه آذر را مستام  
مالها آورد و مایم و حاضر است  
مال بیت المال بر ما شد حسام  
قدر استحقاق عشقش میرساند  
پنوار شده توانا می کند

کار ره دادیم از فضل نظر  
ستخان خدا را یاد و راست  
قوت از وی برسلانان مستام  
تا که یک کس ننوا آبرجایمانند  
عدل شاه عادل اینها سیکند

اعراض نمودن عقل بر این بخان

چون شنید این عقل کفایت غت  
این عجاپها که تو کردی عیان  
دیو را صورت کجا دیدن توان  
که بود ثابت که دیوی دیر می  
عقل کفایت این بود ما منند آن  
چون فراوشت نشد دور و زحمند  
چون که سخنانی که همت باز گفت  
عقل کفایت آن زمان کرد دور ست

صدق این در نزد عقل فارقت  
نیت با دور در ضمیر عاشقان  
و دغای صراحت از دیده نهان  
یا که خبی است شان چون دیگر می  
یکت جزیره زربنده یک روان  
تا که باشی تو در این عقل بند  
همچو که عقل می نماید دور ست  
که نباشد عقلا عقل ست

<p> بے دیاخت کی شود اینها معاش  گفت را در تیاغ است ایو له  حق کفای من سلوک مدرسه  بے چراغ و نان پس شبها بدیم  سوال عشق آگهی رخت و جواب عقل بر عشق داد </p>	<p> ارتیاض پیش کیسه را بخوابد نمش  که محتاجا ز این خارق برسد  برده و خوانده اصول و هندسه  بے قبا و پیر من سه ما بدیم  سوال عشق آگهی رخت و جواب عقل بر عشق داد </p>
<p> عشق کفای کو چه جستی فایده  مردن اینجا کار اصل آمد  مرو نشیندی چه کفای مو لوس  جان بسی گندیم و اندر پرده ایم  عشق کفای راه درویشان بگیری  رو بجز از دست ایشان دوست عام  سختی کی عاشقان از پر شد  عقل جزئی ضایع آرد کار خو  عقل کفای چنین روز از کجاست  عقل کفای کر کند غم قبول  عشق کفای خواهی این ره بر شو  اعتقاد از دانش خود درو نبه  مستعد بر خویش این ره کی رود  گفت کردم شرط هرگز اعتراض  پر کفای کر بشرطت قائم  من بنا سازم بکے میخا نه </p>	<p> خبر عباداتے بکفن زانده  فضل مردن باعث وصلی شده  در کلام مشنوی منو  ز آنکه مردن اصل بدنام رده ایم  روز استیهای خود بگیر بمیر  تا ناشی میجو فلانای غام  کار عشق از پر باتد پر شد  عاقبت سازد تو را بکار خو  نقد ز دهمت گفت از عشق ماست  میکنم از سر خود این فصول  بر همه عتاق تو سرور شو  ورز چون خطی جانے معنی مر  عاقبت از مقرر اض میرفتد  تا کنم با پر وقت ارتیاغ  ظاهر و باطن بذاتت دایم  تا که سازد صد جو خود بودا نه </p>

شرط کرد دست دارد و شد قبول که بنام عقل در کاشی مصول  
 بیان همانی کردن میر سخا قرزند میر بهمت و حاضر شدن خوش تمام دریافت نیت میر بهمت  
 و عکس می آشنائی بر عشق شاه فضل و سبب عاقبت او با شوق حقیقی که خوش عظم است بیکر و کان  
 و عشق که در اطراف و اکناف عالم اند و بکار سازی بی آدم در ظاهر و باطن شغولند و پیش ازادر  
 هر روزی اجرد و صد شهید است چنانکه از حضرت خواجہ کانیات مسئلہ علیہ و آله منقول است که  
 فِي اَيِّهِ الزَّمَانُ لَا يَبْقَى صَاحِبٌ وَافِقٌ فِي اَطْرَافِ الْاَرْضِ اِلَّا وَكَيْلٌ وَاحِدٌ فِيهِمْ  
 فِي كُلِّ يَوْمٍ اَجْمَعٍ بَاقِي شَهِيدٍ وَ سَبَبُ بَرْدِ دِيُو دُشْرِ شَا فَضْلُ حَقِّ رَايِ لَطِيفِ بَانُو رَا بَجَرِيهِ وَ دَعْدِ  
 پیر عشق بدو آوردن و دلجا شدن لطیفه بانو در آن غار بر پر حق و نقل کردن میر بهمت در محاسن آ

شاه روان مجتبر از زبان شاه فضل

چون کل غور شد سر زد مسج جو د	آفتاب عشق آمد در دوجو د
راز دواج مهر و مهر کردند فاش	اثر برج میانه را ضیا نش
بودید آن بخرم ثابا ست	همچو مهره چیده بر صفوحیات
چون بر آمد غور همه پوشیده شد	مهره ما از شخته ما بر چیده شد
محاسن تازه میا سا حنشد	از جن و غاشاک واپرد نهند
بر سخا همان شدند آن بهمت تن	از سخن کردند تجدید سخن
عشق و عقل و میر بهمت بشهروان	خوش توان و سخا خبر کلان
باغ بستان و نوای بلبلان	حبله حاضر آمده روحانیان
شهر روان کفایت بهمت کزین	خواستم حرفی بر رسم از تو من
بعد از امت از لب گوید و راست	این سخنانا حبله بر صدقت کو است
پر عشق چون بدان شهر آشنا	بوده و هست و بودشان ز بهرنا
خواستم دیگر دی بهرم متمیز	که چه سان شد پیش فضل حق عزیز

خوارش را از چه برد و پوسید	که چنین آرزو کشته قلب شاه
گفت شاه که مانع عقل بود	عشق آچار و دما ز رخ میکشود
غیرت کلی ندارد سه فرو	ز آنکه جزئی را نباشد جز نمود
ابر عقل آنجا که مانع شود	فیض عشق از جزو قاطع شود
شاه گفت عقل را کی بافزود	عشق حق را کن بخیال و تسبیح
عقل کفا بافزونی بر طرف	اعتراف نمودن عقل بکمال و عشق نرودش و ذل
تا که دای عشق حق بهرم نوی	کردم و جسم ز عشق خود شرف
لیک بشیند ز نام دید شد	شرط او شرط است پنم آنچه دید
از نزاع لفظ جو شد شیر	کشف سمع از بهر دید امید شد
گفت بهت کوش بکاشای روان	چون یکدن طفل شیر اندر نهد
و غم زاهد می کنم تر اشکار	زین سفر از عشق کشتن کاران
سرعشق فضل را من در خورم	را از مغفرت یکدی از مد هر
بگشتم آن مرد بهت به سخن	که بد فضالش را اول یاد و رم
ما همه آریم اصل خود بفضل	شیر بهت جو شد از پستان من
خسار کل کد را با وصل	فضل حق را نیز عشق آورد با وصل
خود را یار آیدم اندر نلو	خسار جز دمی آورد بعد ل
او هم از میر مردت شد پدید	همچنان داد از ثروت به تقو
فضل هم پیدا شد از عشق آنکه	میر حمت با فضل آید به
ایشه من نوروان معشبه	آبچین جستم با معشوق را
اجر نیکیات را خود از من	نیکیت را من شد مرد سفر
	دقم و آوردم ایشاه حسن



خود بار فی بلا شبهه قصو ر	عشق کفایت این راه دور
آهستبار جز ما را در ر بو د	حرف عشق چنبار گل نو د
دو صد ایکست شد چو کلبا نکند دل	سعی جز من چو شد بست به کل
ساز فارغ خویش را از دست	بشنو از من ای آهسته انطص
یکشبه خواندی مرا گاه شکار	حسن خلق فضل چو شد آشکار
گفت نشین باین اید دهنو ر	در کنار چشمه کردی عبور
کوی او هست از ویس القرن	شهر دان گر پر سه ت احوال من
همچنانکه پشت بندی شهر دان	کوی اندر رخ صدید آید خیال
منج نمودم آتخان پروان ز پوست	کوی من گفت تر عشق دوست
که بودی غیر عشق مدعا	فضل عشق حسین شد آشنا
عاشقا ز عشق خوش آنک ساخت	عشق جانان عاشق بگریم ساخت
تا که عاشق ساخت محو از صفات	عشق شد آئینه معشوق ذات
تا با نجاش بیاید مو بو	سرگذشت عالم از آغاز کو
چون بدیدم چشم شهر یمن	شهر دین ریشی در خواب من
هم زمین عشق میباید نظام	یاری عشق آچنین آید تمام
رأیت فائزین سر طوق آید	مطلب از عشق آید معشوق آید
همچو دلا که بر آفضل وصل	لیک عشق آید دلیل راه فضل
عاشقا ز اباعث نور لقا	نوع و سان است از نیت فرا
تا عشق و لبر سے پی برده ام	صد هزاران دل بدست آورده ام
خبر ترا بدینست عشق ما	نور قلب حیدر آید عشق ما
عاقبت چشم روی در کار او	چون بدم من آچنین بهار او

حیدر صمد علی مرتضی  
 شهسوار عزمه کاه لامکان  
 جمله سلاکت حق مزدور را و  
 فتنه جدل و عشق و عقل و حق تمام  
 عرش و فرش از او مکان و لامکان  
 صد چو خضر ایس اندر کوشش  
 او صلابی و نوحه بلال با جمال  
 بسیار در دنیا بود او نشسته  
 راه و هر دو عشق و عشوق داشت  
 فیض حق و فیض بخشش بجان  
 در بخار دیده ز نور حبش شاه  
 آیت کبری شب سحر اج او  
 دین و ایمان است و اسلام او است  
 ذوالنهارش گشت نازل از خدا  
 ساکت و مجذوب و مشتاق خدا  
 و لبر مردان حق و چه حسد او

آتش و بسا لفرق سحر خدا  
 تاج بخش جمله قد و شبیهان  
 سخت و تاج عارفان از نور او  
 آشکار گشت از نور او تمام  
 آمد از نقطه نورش نشان  
 خاک و بوی عشق روی چون مهرش  
 او کمال اینها با کمال  
 اولیاد دارد و لیاقان  
 نور مطلق عشق را بر طوق داشت  
 نیست خالی ز دو مکان و لامکان  
 تا به منی شاه راسته است که  
 اینها دارد و در عالم تاج او  
 بر اعدای سیف حق خرقام او است  
 نامودی فاشش دین مصطفی  
 جمله از نور و لایش با صفا  
 و در حق را دان علی مرتضی

پان خواب فضل و تقه رسید به عشق

در شبی بچشم من دیدم خواب  
 رفتم اندر چشمه جسم فرو  
 حبس ز دین شهر او شهر و جو  
 آنچه پیداند دین عالم بود

دهم با خود غروریت با ب  
 سر بر آوردم ز دین شهر او  
 که از او کوفین آمد در نو  
 هشتاد موجود از اینجا میزد

وصف شهر بی نشان توان نو  
 بهت عالی کشاکش و ت  
 نه غلط کفم کش چشم و به بین  
 بشنو و بین اندکی از صد هزار  
 اندر آن بستان هزاران گل شکفت  
 و نقش را قدر و انداز به بنو  
 یکدور بودش فراز اندر زمین  
 الف و یک دور بود او را حبله باز  
 قطعه مادر وی ز یکدیکر حبله  
 صد هزاران رنگ و نور اینجا پدید  
 در دل هر قطعه قصری بدی  
 الف نقش چشمها و نهر  
 الفی از آن قطعه از صاحب دلی  
 بود قصری در میانش آشکار  
 بود در پائین بپایه او روان  
 در دل هر قطعه دریا بار  
 اندر آن ماهی بے دیدم عیان  
 آن در خانرا که وصفش شد بیان  
 هر در شمی را که میوه بدی  
 میوه آن کو تبا جان داشت  
 یک شجر اندر میان شهر بود

در بروی غیر او توان گفت  
 بشنو از من وصف آخر منزلت  
 موطن اصلیت ای مردا بین  
 تا شوی سرست آن بستان بار  
 لکت آن صورت در اخلاص نهفت  
 صد هزاران در تا و ره تو  
 هیچ قدری نه ز منیش بد زمین  
 بر سما کردید آن جلوه از  
 هر یک را بد حصار تا سما  
 میشدی تجدید اعمال حبله  
 مرتفع بر قدر بهت میشد  
 الف الفی یکر اشجارش بپایه  
 الف الفی بهر هر کامل دلی  
 کنکره بودی در آستانه هزار  
 آب او بودی مثل زعفران  
 بد روان در پای او اشجار ما  
 هیچ مردار بد غلطان بد روان  
 حاصلش ماکی توان خشن عیان  
 در زلزله همچان چو بدی  
 بدول مجروح در مان داشت  
 شاخ در کش شهر را بر منیمو

قربان صد سال دور از کج کر  
 ساخت کی در نیم تخت بلند  
 زان بسزیه دش نوری به عیان  
 بر سر آن تخت نشسته شسته  
 همچاکس این ندیه غم سیرا و  
 سوی او از نور روشنی به  
 آچنان آب حیات جاودان  
 در برابر او طلعت خیر الالباس  
 ز ملک بود و نه جن و آدمی  
 هر چه در آن شهر باز جز و کل  
 غرق یک نور آن همه شهر و جو  
 سر بر آوردم از آتش به روان  
 از فراق آن وصال محجب  
 از خنده اند جهان در جو  
 روز و شب در بحر آن یکا ستم  
 آل احمد را شفیق آورد می  
 تا که الهام رسید از ناطق  
 روی آوردم بدیشان دل  
 چون بدرویشان دلم آرام داشت  
 هر کجا گویم خبری میر سید

هر یک دو سر از آن و کر  
 ساحه پرداشته پس از جنبه  
 بد جات جگر اینها در آن  
 از خود و زینها و جویش کمر  
 من شنیدم یکصدای بانگ بود  
 از تن هر موش نری میشد  
 بود چون فواره از فرشت جان  
 نقش او را چون کلام آتش شناس  
 هستی من از وجودش شبنم  
 حمله را دیدم چشم محو کل  
 نور از نور و گر سید امو د  
 شد ز چشم شهر ز تیش نهان  
 جسم و جانم بود ایم در قیام  
 روشن از نور آن در با ستم  
 نامه وزاری بد و در خوا ستم  
 پس بجات از خیر حق جسته  
 رو بچو از فقر دل تر خفته  
 صوفیان پاک رای و مستقل  
 خدمت ایشان بصبح شام داشت  
 از دل و جان کشتمی او را میر

<p>بدشایخ صد هزاران در عین مانده بودم اینچنین زار و زنا چون بسی در مانده گشتم از فراق این عین را پس نمودم شکل آن</p>	<p>و انگر دندی که از کار که نمی جسمی در کار از برای دلخواشی و نفع شتیاق پست الا علی را بنا کردم چنان</p>
<p>سپاس دیدن شاه فضل حق رای عزیز دین</p>	
<p>مردم دوری بدیدم بس غمش سجده مامیکرد و خدشت مینمود نخودانه دل با و همراه شد دختر چه بود شک در پیش چو موم گفتم ایزدور من نردم بیبا گفت شو قم خدستان پست بود گفتمش بر کوه دانه پست و</p>	<p>نا توان در مانده و تن بس خضر ز نرینه میگرد و دلهامیر بود دختری از وی زان بدل آگاه شد چون بدیدم یا فقم در دل نظام ذوق و شوق تا زده باشد ای که که سواد حشرش با پست بود مردودی مصرعی شد پست و</p>
<p>گشکوی چرخ غم دور دور دل برده کی از شاه فضل</p>	
<p>گفت دیدم که تو دیدت شد چون شنیدم اینچنین رفتم ز غم چون بهوش آمد ولم آن کس نبود درد من بیکت بر صد آمد آن زمان روز و شب چون شعله در کار آمد تا که دیدم دیگر مش مشکی در کر وقت اجرت وقت خود را بر تکاند هر چه داد مش گرفت و بوسه داد</p>	<p>رفتم دیگر به اینجا مانده کو فادام از سر سخت اینچنین رفت قبل از چشمم دور بود کسین او را بمن بگردان نشان هر خست او چه بر کار آمد ذوق و شوقش را کمان کردم مکر سجده حق کرد جان را بر فشان روشن کرد و قدم در راه نهاد</p>

نان گرفت و آنها را بر شمر و  
 از عقب بودم و در آن خانه اش  
 شد و درون آن خانه اینست  
 چون صبح آمد شد من آنجا  
 دیدم او را در میان خادمان  
 با خود آوردم بر رسم امتحان  
 گفتش بر کوبن تو شد و  
 من غریب و پکن و سگین و  
 گفتش ای در این خانه  
 من شهم اما که ایم مثل تو  
 دورم در دیت از هر چند  
 گفت با من آینه او در دین  
 دست و پاوشیدش از روی ل  
 گفت گاهی شنیدم  
 گفتش آرم بجل از حرم  
 فکر کرد و گفت گاهی تو خوش صفت  
 کردش زاری نشان و شان من  
 گفت آیم هر صبح اینجا  
 آن نفس جوش حق یار آمد  
 روز ما بودی چو خود روز من  
 آنچه دارم من از عشق حق نو د

بکت و دانا زان ماها را خبر کرد  
 بکت خرابه بود کاشانه اش  
 رفتم و دیدم نهانش از نطفه  
 نزد نزدیکان آن بیت چنان  
 رفتم و دستش گرفتم در زمان  
 بر دوشش تا منزل خود آنچنان  
 گفت شایسته است این بسج  
 گفتش میکنم بدوشد رو بر و  
 خود کوبانم تو شد خوش را  
 حق حق خود پسوا پیم مثل تو  
 بر شام میرسد از نو روزا  
 من میدام سخنانی چنین  
 گفتش زانجا روای معتدل  
 بزم میگردم از این طغیان من  
 دارم آنها را چو شایان محترم  
 میتم من در غر این شهر است  
 باقیم گفت در شهر عشق  
 شام چون آمد دوم اشهر بار  
 دیدم گفتش در کار آمد  
 محض گفتی شب در این سخن  
 دین من از عشق بار دین و

مذہب من عشق و دینم عشق و دوست  
 کہ بمن کرد خشن هر م ز عشق  
 جان من عشق است و با عشق خوشم  
 همشا تو دل بنه در راه عشق  
 سخت و تاج شایم از عشق دان  
 شهر و ازرا که این عشق خداست  
 که بخود خواهی تو خشن را یگان  
 کار تو از عشق باروشن شود  
 جان جانست عشق باشد ابروان  
 مبداء و معاد خود را عشق را ن  
 که عشق عشق یارب در خشن  
 آن طغی کی یار و دله از تو شد  
 دان بین را باشن چنین و دشمن  
 و عدت عشق اندر این کثرت نهان  
 نو عشق حق تو در دل قبله ساز  
 ابروان نهان من اسرار عشق  
 نو عشق حق بدلی مخزون من

هر چه جز عشق است چشم نامکوست  
 که فن آید بر من همچون دشمن  
 صبح و شام از عشق ساغر می کشم  
 تا نکر دی استلا طین دشمن  
 رو و لبیکم تو از قرآن بخوان  
 فضل و عشق حق بدان که هم جد است  
 رو تو حب عشق را در دل نشان  
 که مغنیبش از عشق حق شود  
 حب عشق حق تواند جان نشان  
 رهبر و استاد خود را عشق دان  
 کی شدی آ که ز فضل اندر بین  
 که نه عشق دوست عشق از تو شد  
 جمله عالمها آن سلطان عشق  
 جمله کثرت را از این و مدنیان  
 روز از این قبله سخن شود در نماز  
 آشوبی رنجه ستاران و دشمن  
 سزوات حق نکردان بر ملا

انظر الثالث در بیان حقیقت عشق الهی و مراتب و مظاهر کلمه حبسبیه آن است که بن  
 یفرزند بسندار حمند و قفاک الله لما یحب و یوحد و اوصاک الله الی اعانایت  
 مقام الفقیه و الولایه و الهدی که شجر طایبات را در باطن خود از اول  
 حال که قدم در راه خدا و طریق دمی گذارد و الی نهانیه کمال رساند و چهار سیر است اول

اسیر الی الله واثالثه اسیر فی الله والاربع اسیر من الله الی الخلق و سیر  
 اول که سیر الی الله است سیر در صراط استقیم است در باطن خود پس که صراط علیه و سیر باطنیه  
 است بمقادیر مبارکه و کُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَنَهْمٌ خَافٍ که ساقی و نهم و خاف و بیان خوب سیر  
 باطنیه است از کلمات معجزاتی حضرت جناب قطب الاقطاب سید قطب که درین محمد شمس الله  
 سره اشرف ذکر کرده اند که این صراط استقیم باطن است یعنی صراط عشق الهی و ولایت عودیه علیه الصلو  
 و السلام است پس سیر الی الله در این سیر اول حیثیاج معرفت عشق الهی و طوارق و مظاهرش دارد در سیر  
 ثانی که سیر الی الله است سیر باطنیه و صاف کمالیه الهیه که دارد است انصاف  
 بِصِفَاتِ اللَّهِ وَتَخَفُّوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ و چون عشق الهی مرتبه نبوت ذاتی حضرت است لوهیت است  
 بذات خود بدون واسطه تجدید و سیر که خداوند در جواب حضرت داد و علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود  
 است که سوال از حق نمود و رَبِّ لَمْ يَخْلُقْ الْخَلْقَ لِنِي سَجْدَةٍ خَلَقْتُ فَرُودِي فَلَظِي خُودِي رَاوُودِي  
 كُنْتُ كَثْرًا مَحْفُوبًا فَاحْبَبْتُ أَنْ تُعْرِفَ خَلْقْتُ الْخَلْقَ لِيَكُنِيَ الْعُرْفُ  
 یعنی در مرتبه ذات خود کج بهانی بودم که شمل بودین کج بخواهر صفات کمالیه ذاتیه پس دوست  
 داشتم آنکه معروف کردم صفات کمالیه خود پس خلق کردم خلق را تا آنکه شناخته شودم باین صفات  
 علیه ذاتیه خود فهمیدم اول حقیقی که در این کثر مخفی ذات است لوهیت که حقیقه استحقاق است برزده  
 حقیقت ذات عشق الهی بذات خود بود که حقایق صفات کمالیه صفت آن ذات است باین  
 حب ذاتی را در شریعت مقدسه مشیت مطلقه و رحمت واسعه الهیه خوانند بقوله علیه السلام خَلَقَ  
 اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمِثْيَةِ وَالْمِثْيَةُ بِنَفْسِهَا و بقوله وَبَرَحْمَتِكَ الْإِنْفِ  
 وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و نیز نور محمدی و سلوی علیها سلام نامند که اول ما خلق  
 اللَّهُ نُورِي وَأَنَا وَعَلَى مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و اهل معرفت این حب ذاتی اکبر عشق  
 الهی است چنانکه بایش مفضل خواهد آمد و چون ذات لوهیت یا مرتبه احدیت نامند این مرتبه نبوت  
 ذاتی را که تحتی است و دوست مرآت و اهدیت نامند و صفات کمالیه الهیه که در مرتبه ذات لوهیت



عین ذات پیش از آنکه شخصی بود در حقیقت اولی آنی که حُب ذاتی و عشق است بروز و ظهور بهر سانه  
 و این حقیقتی است اولی که حُب ثانی نامند چنانکه ذات احدیت را حُب محبوب نامند پس سیر ثانی  
 سالک سیر عشق آنی است در عالم وحدت که عشق صفات اضافیه محالیه است که سیر  
 کردن با اعتقاد ثبوت عشق آنی در وحدت با تصاف با صفات محالیه ظاهریه و در مرتبه حُب  
 ذاتی و عشق زیرا که اگر احد عشق است که شایع حال سالک است که نشود و نور عشق و ولایت الهیه  
 در باطن و حقیقتی نماید و سالک را از هستی موهوم خود بگرداند و بنا بر حال عشق که تجلی جمال آنی  
 است نفس مستهک و فانی گردد و نور جمال عشق که تجلی جمال خداوند است قلبش حیات ابد  
 نیابد پس سیر ثالثه برای سالک است در بلکه محال است که باطن تواند بگذرد حرکت کند  
 در وحدت چه رسد بمران و طیران طبعی در وحدت زیرا که قدم محسوس سالک در و بال و در باطن بود  
 عشق آنی و ولایت است که محرک است در حرکت بعالم وحدت و اما سیر ثالث سالک که  
 سیر فی الکمال است پس سالک است در عشق آنی که حُب ذاتی است و مراتب مظاهر آن که پایش  
 منصف خواهد آمد و اگر خواهی یفرزند از سیر سالک و مجد و بین حقایق آنی با خبر شوی بشنو حکایت جهان  
 سلطان العارین شیخ ابوزید سلجوقی علیه الرحمه را و سیر معراجی او چنانکه خودش گفته است رباعی  
 عشق تو کشته عارف عامی را شوق لبس یکون تو آورده برون از صومعه یزید سلجوقی را  
 پس شیخ مذکور فرمود که پس از خدمت یکصد و بیست و یک مرد کامل پیرا آنی و هشتاد سال ریاضت و مجاهد  
 حقیقی مرادیده و داد از نور و هدایت خود و و بال عطا فرمود از آثار قدرت خود که سی هزار سال  
 طیران در عالم وحدت کردم و سی هزار سال در مرتبه فروانیت و سی هزار سال در مرتبه حدیث پس یدم  
 که هنوز هستی موهوم با بزیده غیبتی است خیرت حدت را شوق آورد و چهل هزار سال دیگر در وحدت  
 طیران نمودم تا بغایت مقام پاینده رسیدم دیدم که هستی موهوم تمام گشته و باقی است پس بحسب  
 افتادم و کفم پروردگار امیر عالم که هستی من با هستی تو شکر است و من با هستی تو خسته تو بخوابم و سپرد  
 حکیم که هستی من فنا کرد و فرمودند سرباستان حضرت محمد رسول بگذارد و چون آنحضرت بود مرا دانستند

آنحضرت بابت نه علم اوست که حضرت امیر المؤمنین مولای مودعین علی بن ابیطالب علیه السلام است  
 پس بازید گفت شوق آنحضرت در دل بن غالب آمد کثمتم تحقیقی را بابت خود حواله فرموده  
 باز بدال بهمت خود و عشق آبی حرکت کردم و طیران کردم تا بروج هر پیغمبری که رسیده سلام  
 کردم جواب شنیدم تا از آنجا که ششم بعد از خود را برگفای پی نبی دیدم یا فهم این معبران نولت  
 که فرموده اند آخر شبه ولایت اول مقام نبوت است پس کمال در طیران کردم تا به شکاه حضرت  
 محمدی صلی الله علیه و آله رسیدم دیدم سحان که صد هزاران هزار در پای ناز است که از آنها  
 میسباید که شت پس از آن نظر کردم دیدم هزاران هزار رجب خود است که تا از رویای ناز گذری  
 بحجب نورش نرسیده و اگر بادل در پای ناز قدم پیروی عالم عدم رشمی کمال اسعان نظر کردم  
 بعد از رجب نور طاب خیمه آنحضرت دیدم کثمتم این آن سخن است که بزرگان دین گفته اند بخدا رسیدن  
 آسان است اما بحضرت مصطفی رسیدن مشکل و دشوار است پس از آن از خدمت آنحضرت مایوس  
 شدم و شاعرانم چون آنوقت حضرت فقیه بود مراد از آستانه آنحضرت بابت برینه اوست که در  
 آنوقت امام حضرت صادق علیه السلام بود گفت بابت آنحضرت در این حضرت صادق علیه السلام  
 است آدم خدمت آنحضرت عرض کردم فدایت شوم تحقیقی را بعد از هشتاد سال ریاضت و  
 مجاهدات در طریق آئینه و خدمت یکصد و سی نفر از اولیای تحقیق بوجه بابت تو حواله فرمود و جاد  
 در ریاضات هشتاد ساله و خلوت کردن در محراب غار و کوه تغریب و تجرید و خدمت یکصد و سی نفر  
 اولیای خدا را بخرج نمیدهم چنان نپندار که کیرم دیو دیدم و نصرانیم تازه بطلب بن خدا خدمت آمده ام  
 سلمان فرما آنحضرت فرمود که لا اله الا الله چون کلمه لا اله الا الله که لغی است کثمتم دیدم که تمام عالم خودم  
 فاشدیم و هیچ نیست چون کلمه طیبه لا اله الا الله را کثمتم که اثبات است دیدم صورت مبارک حضرت  
 صادق علیه السلام ظاهر آمد کثمتم سحان که آن فنا و بقاینگه در نود سال ریاضات و مجاهدات و خدمت  
 یکصد و سی نفر از اولیای و در یکصد و سی هزار سال سیر در خدمت طلب میکردم در یکدقیقه در خدمت آن  
 حضرت و تلقین کلمه طیبه لا اله الا الله از لسان مبارک او یا فهم فبا سحان که پس در خدمت

آنحضرت ثابت قدم آمد و عرض کرد ای مولای من فدای وجودت و جودنا بود من از خدمت تو  
 بجائے نخواهم رفت و بکاری غرضت تو مشغول نخواهم شد خدمتی از حضرت خود بمن رجوع فرما تا  
 مشغول این شوم فرمودند سقائے دولتیان و تقایات اهل بیت تو محول است نطعمی و شکی از چرم خردم  
 و در نهایت خوشی بقایات دولت مرا مشغول شدم تا هفت سال پس از آن روزی آنحضرت  
 فرمود یا طیفور ان کتابی از طاق بگیر و بپار عرض کردم فدایت شوم کدام طاق فرمودند تو چند  
 سال است در پیش من طاق را نمی بینی عرض کردم بخدائے که تو را بر سرند ولایت و خلافت خود  
 سجده برایت خلق قرار داد و روزیکه من بخدمت تو رسیدم محو حال تو شدم و دیده خود را بجای  
 دیگر نیفکند دام آنحضرت فرمود یا زید کار تو تمام است یعنی کمال شما طلبای عشاق استغراق  
 و فانی در ما است حال کار تمام است میباید بروی بوطن حشوق راحوت بولایت کنی  
 و یکی از امامزاده کان خود را بدست یازید سپهر زند و او را روانه بتظام وطن و فرمودند پس بتظام  
 رفته خلق را دعوت بوسی آنحضرت میفرمودند شش روز از هفت را با حکام و قشای شریعه مشغول بود  
 و یک روز از هفت که جمعه بود تربیت و هدایت سلاکت و طلبای الهی مشغول میشد و رحمه الله علیه از  
 نهایت سیر سلطان معلوم کردید که او مادام که بادشاه و اسلام الکی بابی لایت آئینه که باب  
 مدینه علم حضرت رسول خداست و منظر حب ذات و عشق آئینه است رسیده بفنائی آئینه و بقاء با آئینه فایض  
 نکردید و ساکت و سیکه بقاء و بقا رسیده کامل در توحید نکرد پس سیر در نور ولایت آئینه محمدیه  
 علویه علیهم السلام سیر در حب ذات و عشق آئینه است که معرفت آن عشق و منظر شش ابرای ساکت در  
 طریق واجب لازم است و بعضی از سیرهای قل آساده فقیر را نیز سجده بصره آن فرزند از جسد و سلاکت  
 آبی عرض میکنم بدان ایفرزند که جذبه فقیر چهارده سال طول کشید که شب روز نه آرام و خوراک  
 و خواب و شش روزی بجه و چهار روز که تملیل قدری غم غم الکی مشغول بودم و در شبانه  
 روزی زیاده از دو ساعت قبل از ظهر خواب آرام بمن شد ششم ناگاه در او آخرین جذبه  
 توحیدی و ولایت که بخدمت حضرت انسان کامل شرفیاب شده بودم شبها و سیر خود میدیدم بتمسک

با ستمار که حضرت علی بن موسی الرضا صاحب سلمه الطیبه آله هدی و لکبر و یا الرضویه علیه السلام مکرر اتم  
 بسته و منزل شکای فقیر مثل تیر چنده تشریف میاوردند و فقیر هم کمر شک بسته بودم و بر سرشار  
 میفرماید که پا خود در پیشین فقر و عقب آنحضرت حرکت یکم مثل تیر چنده و نه زمین و نه آسمان و نه دریا  
 و نه صحرا و نه جبال و غیره پیدایت میرویم و میباید غم بکجا میرویم و در خدمت آنحضرت پس غلبه شما  
 با این پنج بود بعضی اوقات آنحضرت سواره و فقیر پایده در رکاب آنحضرت حرکت میکردم و بعضی شبها  
 و حضور آنحضرت نشسته شرق و غروب آنحضرت میکردم و بعضی اوقات صورت مبارک آنحضرت را در زیر  
 سوادای قلب خود بصورت سیاه براق و شفاف در حالت ذکر خفی میبیدیدم که علامت تلویر  
 هشتم قلب است که نور سیاه است چنانکه شیخ شبیری علیه الرحمه فرموده سیاهی که بر بنی نور  
 ذات است بناری در آن آب حیات است چو ممبر با بجزر و دیکر کردد بصر از دیدنش  
 تا ریک نکرده و فقیر آشنائی با یک سیر مانیک پای صورت در میان آن داخل بود و دهم و سیل دهم  
 که غلبه ذات الهی را مجرد از صوت به نهم تا آنکه شبی با هم ام لای دل بر جسم وارد آمد که این صورت  
 ولایت کلیه که صور حضرت آله هدی علیهم السلام است صورت تجلی ذاتی و نور بوی ذات پاک  
 است که سالک در سر سوادای قلب خود مشاهده میسپاید و غلبه بصورت بشریه و صور او را با خرقه ندارد و سادها  
 است که صورت تجلی ذاتی که مطلوب قلب تو است در پیشانی نظر شود و تو میاید و تو معرفت او را  
 نداری و بسبب ملاحظه این تصور و عدم معرفت در خود رفت بسیاری بر فقیر رود و سپس از آن بیرون  
 افتادم دیدم که بر باب غلبه منصوص بود و وارد شد دیدم که حاجی بر باب استاده و سؤال کرد  
 بکجا میخواهی بروی عرض کردم بخدمت مولای خود حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حاجت لیکن  
 عربی و خانه بود دیدم سکوت کرد چون جذبه شوق آنحضرت با هم ام لای فقیر را گرفته بود و چون دهم و شوق  
 بسته حاجب که در دم و او را از باب پس کردم و چو نسیان دووان دووان آمد تا دریاچه خطیبی  
 رسیدم دیدم آنحضرت روحی نه اکلمه برب دریاچه استاده و از سلام کردم فرمودند و علیک السلام  
 با کماله کماله کماله گفتند و فقیر نه استم چه حالت دهم که حیات کردم و کفتم

فدایت جان من باد مبارک که آتی فی دلائیکم و بقیبیدم دیدم آنجا ب عرب آمده است و کوبا  
 جانب شیخ معروف کرمی بولصت هر دی بود و بقیبیدم فقیر و حضور مبارک است و اطفال آنحضرت  
 با فقیر که دیسکوت کرد و عرض کردن حیات من باد آنحضرت فرمودند الهام تو صدق است محبت و  
 فقیر از عدم معرفت و غفلت خود زیاد کردید برقت افشادم و شاعر شدم و بی حسنیار این غزل عاشقانه از  
 فقیر سرزد استم از صبا غنای منا جان فدای لطف و اعلائی منا تا آخر غزل که در دیوان ثبت  
 است مقطع آن نیست زار خود را از کرم نخواست دوش بار که آنکه گفت مولای رضا و تسلانی  
 غفلت از معرفت صورت مبارک آنحضرت معذرت از بهالت خود پست و سی غزل در معذرت نوشتن  
 از آنحضرت عرض کرده ام و بعون الله تعالی از آنوقت تا بحال برکت در عمر و در سلم و در تصنیف تا لیف  
 فضایل حضرت امیر المؤمنین سلطان المؤمنین و ذریه طاهرین آنحضرات علیهم السلام دوستی از امت  
 دور و راه و لاد و کور و انماث و اولاد زاده و در مال و برکت و در عزت و کثرت فرزندان طریقت و حقیقت  
 از برکت نصرت و فضل و کلام حضرت تعالی فقیر عطا فرموده **فَخَنَدًا لَهُ ثُمَّ خَنَدًا لَهُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ**  
**عَلَى الْوَلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْفَتْوَى** سچا کس خبر ندارد که این برکات شامل جامع کافه احوال فقیر است  
 و پس زانها نشی و یکدیگر سیر باطنی تلقی خود میدیدم که بر کوهی استم بسیار مرتفع و بلند که ناگاه بکم  
 آگهی این کوه دو پارچه کردید و نصف آن یکا سب بسیار مرتفع قوی صورت بت فقیر بر آن است  
 که چشم روزگار ندیده است استوار شدیم بعد از آن سب ب حرکت در آمد مانند تیر هبند و در کمال  
 سرعت اسرج از یاد مر و دسمان و زمین و کوه و دریا و همه اینها را میروم تا بعد از دقیقه چند  
 ب باب لایت آئینه مانند مسجد جاسی رسیدیم حاجبی بر باب آن بود و دیگر اسب را ندیدم حاجب گفت  
 میدانی چه قدر راه طی کرده تا اینجا رسیدی کفم خداوند دانا است گفت بدانکه ششصد و  
 شصت و شش هزار فرسنگ حرکت کرده و راه قطع کرده کفم مولای من حضرت صاحب الامر و  
 فدا که کجا تشریف دارد گفت هنوز فرموده اند در مسجد فقیر در هوا حرکت میکنم داخل مسجد شدم دیدم  
 شخص مبارک آنحضرت با کمال حسالت و ثبوت و جمعیت از در ب دیگر مسجد داخل شدند و من در

ایستاده بودم و رقت شدیدی بن دست داده و بکشم ایجان من کجائی مکر این عبارت بارت  
 تمام دزدی سر نیز دیدم آنحضرت از اکثر جمعیت نمایان از جنبی پیش روان آئین بودند حضرت الامیر  
 نمایان شدند و در فقیر تشریف آوردند و در هر دو دست مبارک خود دو طرف سر را گرفتند و صورت  
 وجه را بوسه دادند و مانند قول فقیر فرمودند ایجان من کجائی بعد مرا تا فرمودند و تشریف برده بروی  
 ما ایستایند نشاندند و دست مبارک آن جمعیت کثیره پیغمبر بودند مکر فرمودند بنشینید ما دستور العمل بشما  
 بدیم و من در میان بودم و حضور مبارک آنحضرت ایستاده بودم و ساکت بودم و بعد از هوا پائین آمده در  
 پای آنها ایستایم و حضور مبارک ایستاده شد و آنحضرت دستور العمل را که فرمودند فقیر شاعر شدم و در پیشی بگر  
 دیدم در درگاه حضور بودم و در بجزه متعلقه بحجاب بر حمت نشان والد ماجد پیغمبر خود که ناکاه صورت  
 مبارک آنحضرت صاحب الامر و می خدا را در درگاه مدینه پنهان ظاهر و دارد شد تا واسطه مدینه که رسید  
 فقیر در اینجا که ایستاده بودم بدون اختیار تجدید شد و سخن ذات پاک خودی که بی اختیار خود بسجود  
 افتادم تا آنکه آنحضرت بر من تشریف رسید و بکجا بادای که در دست خود داشتند اشاره بر من فرمودند و در دست  
 باز در دست مبارک دو طرف سر را گرفته پنهانی مرا بوسه دادند و فرمودند صوم داری پر نهر میکنی عرض کردم بلی  
 خدایت شوم فرمودند پس راسته دفعه فرمودند و تشریف آوردند و در حجره در جاکم روم والد قرار گرفتند و من  
 و حضور مبارک ششم سه صد و دست مبارک بود من کمان کردم من بخواهند بر نندشانه داد و نه کردم ناگاه  
 بطور لطف سر عصارا بر شانه من گذاردند و فرمودند بشنو و صیت میکنم تو را آنکه با حاجی توسل نشوی بحزن  
 و نه دفعه در نهایت تاکید این فرمایش را فرمودند و بعد شروع فرمودند بوضایای دیگر و فقیر که نظر بصورت  
 مبارک آنحضرت میکردم کایه بیدارم صورت آنحضرت است و کایه صورت جناب والد و پیر خود و هفت  
 دفعه در بین و صا با صورت مبارک با صورت روم والد و پیر من خلع و لبس فرمودند تا وصایای آنحضرت  
 تمام کردید و فقیر شاعر شدم و در پیشی دیگر رسیدیم در ظلمات حرکت میکنم و دو صورت حضرت  
 مولائے علی بن موسی الرضا و حضرت حجت و مولا صاحب الامر و می خدا را در پیش روی فقیر حرکت  
 میفرمایند و فقیر بابت رقت میکنم و میگویم یا نادای المصلین ادر کنی و آن بزرگوار آن سکوت

دارند و در ظلمات میروند و در عقب ایشان این کلام منکلم هستم بارت تمام تا آنکه بگویند آنکه از ظلمات  
برآمدیم و دارد در جلو خانه شدیم و در پی بسیار بزرگ مشرقی داشت حضرت مولانا علی بن موسی  
الرضا علیه السلام شنبه یازدهم روزه بیستاد و یک خطبه در نهایت فصاحت و بخت تمام  
خواندند که فقیر از لذت استماع آن خطبه چال شده بر زمین نشستم و میگفتم تبارک الله فصاحت حضرت  
آنکه طاهرین علیهم السلام را بسیار تعریف شنیده بودم اما کلام مبارک ایشان را نشنیده بودم ناگاه  
خطبه مبارک تمام شد دیدم آن در بزرگ باز شد و حضرت صاحب الامر علیه السلام مانند حاجب  
بر کنار در ب ایستادند و عضاوه در ب را بدست مبارک گرفته اند بنده ایشان را پیش قدم فرمودند داخل  
شو چون با من حضرت اغل شد مبارک آمدیم باغی است چون باغ بهشت کو یا در و خول این باغ هزار جان  
برسن دارد و شد از لطافت حسن هوای آن دیدم ما وای بسیار عظیمی در وسط آن باغ جاری است که از  
زیر قصر عالی که در عقب در صدر باغ واقع است بیرون می آید و در باغ جاری میشود و در نهایی این  
باغ تمامی چون پندو که از سر تا پا گل حسیله سفید دارد که از پنج درخت نامر شلیخ که چون پند گشته  
سر بر سر است تمام کلهما سفید و معطر است فقیر و باری رفته دارد و عمارت کردیم حضرت مولانا علی  
بن موسی الرضا روحی فدا شده در صدر دار و جلوس فرموده اند سلام کردم و تعجب کردم که آنحضرت را  
در جلو خان که دارم حال و عمارت تشریف دارند سلام بنده را جواب فرموده ایشان فرمودند پیا  
نشین آمدیم بوسط حاشیه او نشستم و به جستار عرض کردم فدایت شوم سابق بر این انجارت  
رنگ بود چه شده حال بهشت شده است و عمارت دارد و ما وای جاری است بلفظ کبریا فرمودند  
این از برای تو برپا شده است باز فقرات پان فرمودند که شاعر آدم ایضا یک شب دیگر خود را  
در ظلمات در خدمت آنحضرت میدیدم تا آنکه رسیدم در جلو خانه در پی وسطه اشیا بود و بهار روشن  
بود آنحضرت فرمودند این در ب بهشت است کلیدان بدست من است میخواهی در ب آنرا برای تو  
بکنایم عرض کردم نمیشد که اتمی است بر من بسته بکیدی بخشی دادند و فرمودند این در ب را بکش و این  
جواب دادش کیسه و در بهشت سیر بده شخص که معرفت فقیر شود که رفته در ب را کشد و متبل از دخول را

بدوش گرفت در حالی بخت شد و مرا گردانید در بخت آن و در جهنم کل سفید میدیدم بلور برمان  
 بستان دل تا آنکه در انضای آن بخت پدران اربعه دیدم که در وی دراهی نه داشت و دراهی  
 مرتفع و من بدوش انضی بودم احوال آن بر وضع ابرسیدم که کجاست فرمود منزل ابل سنت است  
 و بعد فقیر را گردانید تا باز آورد بر باب جنت تا شاعر شدم ایضا شب بیکر که در دوش همدرد بران  
 توحید ذات بودم از برای لک غریز بختی نگاه دیدم در دریا کسبای غرق شده ام و ساحلی  
 از برای آن بجزئی نیام و کمال اضطراب بن رود و خود را در شرف هلاکت می یابم ناگاه صورت  
 مبارک حضرت صاحب لایت کلمه مطلقه مولانا امیر المومنین و سلطان المومنین روحی شده  
 در دریای مذکور حاضر شدند و لایق و تقصد در صدر آن دریا بنظر فقیر آمد آنحضرت بدست مبارک  
 گرفته مرا گرفتند و بلند کردند و گذاشتند در کمره انکو و فرمودند اینجا باش پس خود را افراخ  
 از غرق دریا یا قسم این بجز ذات بود که لایع در صدر و تقریر توحید ذات برآمد بودم و فریب بغرق  
 و هلاکت در آن دریا بودم آنکو هم گوید ولایت عشق الهی و حب ذاتی خداوندی بود آنحضرت که  
 منظر عظیم این توحید ذاتی و عشق الهی و حب ذاتی خداوندی است بنده خود را از هلاکت و بجز ذات  
 نجات دادند و در آنکو ولایت خود که صورت عشق و حب ذاتی است ثابت و مستقر فرمودند یعنی  
 خدا تو و هیچکس شناسد و دخول در بجز احدیت ذات نیست و آن شان با است که گفته ام **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ**  
**فِي الْحَجْرِ أَحَدِيَّتِكَ وَطَمَاطَامِيَّتِكَ وَأَحَدِيَّتِكَ** بلکه شان اولیا ما توقف و استقرار در حال  
 و احدیت ولایت ما است که عیب ثانی است چنانکه آنحضرت فرموده **ظَاهِرِي الْأَمَانَةِ**  
**وَالْبَاطِنِي عَيْنِي لَا يَذُرُكَ** اما از خبث ذات احدیت کس را خبری نیست و ایضا شب بیکر  
 میدیدم در خدمت حضرت شاه ولیا علی مرتضی روح العالمین منهد در تحت عرش الهی بودم  
 بجهتیکه سرم تقادیل عرش میخورد و تو هم میگردم که روخی از آن تقادیل بر سر من ریزد و آن تقادیل  
 بجز خود من بر سر من در حرکت بود و آنحضرت تبسم میفرمودند و فرمایش فقیر میفرمودند که شاعر شدم  
 ایضا در شبی بیکر که در غزل عارفانه میخواندم در ولایت گفته بودم ناگاه دیدم صورت مبارک حضرت



مولی الموالی از نیست بخت نایان کردید که مثل تیر چسبیده می آیند یک طرفه العین بقبر رسیده اند  
 و من می دیدم که خودم برخواستنم و در حضور مبارک ایستاده و دو نوحه غزل مذکور را در کف دو  
 دستم گرفته ام و در حضور صورت مبارک دایم نظر توجهی آن فرمودند و بعد سر می بردند به بدو همیشه  
 زیاد و خود که خسته شلاک و مجذوبین بودند و در خدمت آنحضرت هم آنوقت حضور داشتند پس از این  
 کیفیت از آن دو عزیز تقاضا بزرگ مثل کرب و لایه و فضایل آنحضرتی مصالح و ملاحظه عارفانه بپند  
 قضای حکیم سنائی ظاهر آمد و ایضا در اوقات جذبه شده خود که حالت انقباض قوای باطنی میداد  
 می دیدم که بر بام سیعی خسته افتاده و متکانه در وسط آویخته اند که در خدمت مولانای علی بن  
 موسی الرضا علیه التحفه و شهادت بکطرف آن تکانشته اند و فقیر مقابل ایشان در طرف دیگر متکانه  
 ایستادم آنحضرت فرمودند که چرا اینقدر انقباض داری عرض کردم فدایت شوم بسبب انقباض خود را می دانم  
 چسبیت فرمودند غم مخور شاد باش می بینم غریب نور از رتق با سمان میگشاید فقیر قدری از آن مرده  
 دشت او خورسند شدیم بعد از آن از توجیه آنحضرت روحی مندا می دیدم پرده از سر باین می آمد  
 و یک شمس از باطنم برپوشید که تمام عالم را می گرفت و همچنین آفتاب و ماهها از باطن طلوع میکرد  
 حتی آنکه آفتاب ماه از دوزخ چشم من ظاهر میشد و در خارج صورت می بست در کمال روشنائی و همچنین  
 صورت شمعانی حضرت شاه ولایت روحی مندا به بیان می آمد خلاصه مطلب از این سیرهای جناب  
 سلطان بایزید علیه الرحمه و فقیر آنست که بعد از طمع تمام شدن سلوک لایزاله که در خصل  
 و سیر باله و فی الله سالک میشود محتاج است بمعرفت پر عشق الهی خواه صورتی آن که اولیا بفرمودند  
 و خواه صورت کلیه عشق و ولایت که صورت مبارک معصوم علیه السلام است زیرا که بدون ظهور عشق  
 الهی وجب ذاتی خداوندی در باطن سالک که ولایت حضرت علی رضی و ائمه هدی است علیه السلام  
 و مشاهد صورت کلیه مبارک این بزرگواران سیر مغنوی مذکور از برای سالک تمام نخواهد شد  
 که همه مجذوبین و شلاک باین طریق حرکت باطنی کرده اند تا بغایت درجات استانیته خود رسیده اند و  
 معرفت حقیقت عشق الهی و مظاهر جزئیة و کلیه او و صاف لوازم آن چیست لاجل شرح و بیان دارد و اما آنکه

شخص ساکت یا مجذوب الکی عارف کرد بان و در سیرای طبعی خود اتم اسیر الیه با سیرا لیه و یا  
 سیر فی الله و با سیرنا الله الی الخلق که نهایت سیرای اهل معرفت است بر بصیرت کامل کرد و یعنی  
 از بدایت سیر ساکت و مجذوب یا خلق بوی حق تا نهایت سیر انسان که در حق خلق است که تنها سیر  
 کاملین و سلوک انبیاء و مرسلین است تا مجذوب محبت ج از معرفت عشق الکی و مظاهر او و پیوند با آن مظاهر و  
 نوشتل با ایشان درین سیر چهارم که سیر انبیاء و مرسلین و و سبباً صدیقین و اولیا کاملین است که سیر با حق  
 بر حقیقت است بقوله تعالی **اَوْ كَمْ تَكْفُرُ بِرَبِّكَ اِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** نهایت سیر ساکت  
 و مجذوبین است چنانکه عارف از اولیا گوید آن هنک بجا حدیث و آن پلنگ قد صدیق نبی شیخ  
 ابو العاسم که کافیه علیه الرحمه چه پانز فرموده پرسیدند از ایشان که **مَا الِتَهَابَةُ لِلرِّجَالِ**  
**وَاَهْلِ الْمَعْرِفَةِ** الشیخ فرمود **الْوَجُوعُ إِلَى الْبِلَادَةِ** یعنی سلوک با حق بوی  
 خلق از برای دعوت ایشان بوی حق و صورت خود را بشیخه خلق نمودن است تا داشت از او نهند و در  
 باطن با حق این طبع با شنید چنانکه حضرت خواجہ کانیات جملاً موجودات فرموده **ابَدْتُ عَيْنَكَ**  
**رَبِّي يَطْعُمُنِي وَكَيْفَ بَعْدَ** اما پان حقیقت عشق و مظاهر آن در این رساله توایم الانوار و طولابع  
 الاسرار که ذکرش از لوازم است و دو عده کرده بودم که پان کنم چون حضرت عتده افضل الالبیتین  
 و زبده الحکماء را بنابین و توده العرفاء کاملین و نخبه الاولیا العائنین قطب لا قطاب فی العالمین  
 سیدی و سید و قدی و فی علوم اشرفیه و الطریقه و الحقیقه مشدی جناب نخبه ذریه حضرت سید  
 المرسلین و خلاصه آل محمد و پس اسید الادب النجیب الحبيب المحب فی قلوب العارفين سید قطب الالین  
 محمد اشیرازی آئین زری قدس سره بهمنی ز روح الله روحه اشرفی را که جامع محفوره و قیسده و محجوره  
 پر کهری در پان حقیقت عشق الکی و مظاهر آن نظم عربی اشافرموده و آنرا قصیده عشقیه نام نموده اند  
 و بهتر از این بزرگوار کسی از اهل معرفت پان حقیقت عشق الکی و طوار از آن فرموده اعم از متقدمین و  
 متاخرین سیمای متقدمین که چون در زمان تقیه بودند زیاده از لفظ عشق در پان ولایت علویه علیه السلام  
 شواهد اند انظارای نمایند که جناب شیخ حصارا عارفین ره که در جوهر الذات و مظاهر العجایب خود

که تفسیر کرده اند از انهار شیع خود را کرده اند ذکر ولایت میکنند و پرده دوری رعایت کرده که منظور  
عرفا سلف از عشق نیست چنانکه گفته اند هر چه گویم عشق از آن بزر بود عشق امیرالمؤمنین علیه السلام  
و جناب سید جلیل پیل در تصانیف اشعار خود بعضی اشعار مولوی رومی و از شوقی شاه بهر مطلب  
آورده اند و تشبیه باله عشق که تحقیق چنین مطالب حقایق بدیهه و مراتب فیضه و انوار کتب  
اهل معرفت یافت نمیشود و این بزرگوار احیاء رسوم طریقت و حقیقت را در این مقصیده تفسیر فرموده اند که  
فکر حقیر که از نوادگان آنحضرت باین جهت تاج افتخار بر سر دارم و سستی در شریعت و طریقت و حقیقت از  
انجناب گرفته ام آن رساله را تمامه با شماره و منظومه و عبارات که مشتمل بر ده شماره و بیست است  
در این رساله خود نقل کنیم با فصلها و سلاک مجذوبین و علماء طایفین با لکین در در احسان و طهارت  
و سامان عراق و خراسان و آذربایجان بلکه ارباب فضل و علم و سلوک تمام اهل ایران فیض باین  
رساله غریزه شریفه شده باشند و در یابند که شیوه بزرگان اهل علم و معرفت جمیع کردن و معرفت  
است یعنی علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و عمل کردن به هر سه علم یعنی عمل به علم شریعت که اقوال  
حضرت رسول خداست و سیر آن در تمام طریقت که ترا اعمال آنحضرت است و طیران در مرتبه حقیقت  
که حال آنحضرت است تا آنکه برسد مجذوب با لک ثمرات معرفت که اسرار المال آنحضرت است  
بقوله علیه الصلوة و السلام الی یوم نهبیامه الشریعة اقواله و الظرفیه افعالی و  
الحقیقه خاله و العرفه و اسرار و علم طریقت علم عشق یعنی ولایت کلمه مطلقه حضرت  
امیرالمؤمنین و مولی المومنین علیه الصلوة و السلام است بقوله تعالی وَاَنْ لِّوَا سْتَقَامُوا عَلٰی  
الْطَّرِيقَةِ لَا سَفِیْنًا لَهُمْ مَّاءٌ غَدًا و فی حدیث اهل البیت علیهم السلام علی الطریقۃ ای علی ولایت علی  
علیه السلام و علم حقیقت آنجا علم و عالم معلوم است مثل حدیث محمده فی النار مثل ستمه در اثر است  
بقوله تعالی وَاِنَّهُ الْحَقُّ الْقَبِیْنُ یعنی ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام حق  
حق یقینی است و دوستیکه عاشق مجذوب لایب نبی نبیان لایب لایب مستغرق در ولایت محبت  
آنحضرت که ولایت اله است و محبت اله و حب ذات حق تعالی است شود پس بزرگان اهل معرفت

و اولیاء الله کسانے اند کہ جامع این مراتب ثلاثہ باشند بعم و عمل و عیان و فنا و بقا و جامعیت  
 این مراتب ثلاثہ مرتبہ غریزہ رفیعہ حبلیہ است کہ کار هر ندی مغفرتی نیست چنانکہ بزرگان فرموده اند  
 کہ جمع صورت چنین منقش زلف بر نیاید جز بر سلطانے شکوف و مشاہدہ نماید کہ طریقت حتم  
 فقر محمدی کہ فرموده اند انما سید ولد آدم ولا فخر و بعد لک فرمود الفقر فخر و بہ آخر چگونہ  
 است کہ دست ہر بوالہوسی بہر اوقات و امان جلال اند و ملت عظیمہ نعمت جسمہ فقر حقیقی برسد  
 این اس فقر و خستہ شہاس کی شود و چنانکہ از بس حضرات نبیاء و مرسلین بر آئند از فقر آنحضرت  
 فایز آمدند و پائید تحقیق کہ این طریقہ فقر غریب منحصر است بہ بزرگان سلسلہ علیہ دینہ ضوئہ  
 علی صاحبہا آلاف التناو و التحیہ و دانند کہ ہر کس از طلاب و سلاک و مجددین بجا طاعت سلسلہ  
 علیہ بنسند از طریقہ فقر محمدی صحنے آلہ علیہ واکہ محروم ماند و بہرہ از این نعمت عظیمہ و کنج باد  
 آورد دولت خدا داد نداند پس ایفرزند از حبسہ قدز فقر این سلسلہ علیہ را بدان و فرشتہ شوق  
 و عشق خود را بچہ سابق بر طلب سلاک طرق دیگر در میدان ادوات و اخلاص این بزرگان بر آن  
 پیش از آنکہ ایشان را نیاید تا وحسبہ و فرید جهان در زمان کروی و حسل در عبادہ و آئینی شوی بقولہ  
 تعالی فاذا قل فی عبادی وادخلی منی چنانکہ شنیدی در ذکر سیرای سابقہ آنکہ حضرت مولی علی بن موسی  
 الزمادی خدا چگونہ بندہ کان مخلص خود را کہ حسل در طریقتش کردید نہ و تمسک باین لائیش  
 شد نہ داخل در جنت قلب خود فرمود و باب جنت برویشان کشود و در قدر دانے کلمات خود عرفا  
 و اولیا بزرگان این سلسلہ علیہ وصیت فرمودہ اند کہ اگر طلاب سلاک بر مانے برسند و آوانے را  
 در باند کہ وجود اولیا و عرفا حقد در آن زمان یافت نشود و بکتبہ رسائل ایشان بواسطت عمل  
 نمایند کہ کلام کافی شافے کامل این طلاب و سلاک را بہ منزل ہدایت امن و امان خواہد رسانید  
 و لیل راہ ایشان خواہد شد و محصلہ و مایای بزرگان است کہ مہربان طلب سلاک آئینی روزی کہ  
 جہر در کتب اہل معرفت را بطریق و ذوق قلم مطالعہ نمایند تا و حیحہ طلب شوق آئینی در باطن ایشان  
 قوہ کبر و باعشہ سر بریشان در طریق آئینی گردد و خود نغمانے و شکر و اسوس خن و ہنس را از ایشان

الاستسقاء  
الاول

ابواب حبك لا تخلق على وقد  
ردي في المحبة والبلوى لتعق  
طوبى لمن ستر الذنوب القبيحة في  
المحبة سجنانه ارا  
وامنا العشق افراط المحبة بل

فتحت لي باب فضيل كان مغلقا  
طوبى لمن في سبيل العشق قد علقا  
توحيدها عن جدوت الخلق فاستسقا  
سور عشق حبيبتي به وفقا  
معناه سدة حب خالص صدقا

قال الله سبحانه وتعالى ومن الناس من يتخذ من دونه الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين  
امنوا اسند حبنا لله ولقد قبلنا لانه احب اربح علاقة وحب يلاقي وحب هو القتل و  
لقد يعبر عن معنى الحب الثالث بالعشق كما قبل هو العشق مشتق من العشق الذي ان التفت  
بالقضاء جفت رطبها قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول الله تبارك  
وتعالى اذا علمت ان الغالب على قلب عبد الاستغال به جعلت شهوة عبدك في مسئلة  
ومناجاة فاذا كان عبدك ان يسهو وعني حلت بنبه وبين الشهو عني اولئكا اولئكا في حقا  
واولئكا لا بطل اولئكا الذين اذا اردت اهل الارض يعقوبة رؤيها عنهم من اهلهم  
وفي الاخابين القديسة ايضا انا عبادي من عشقي عشقته ومن عشقته امة طنة الحجة وفيها  
ايضا من حبي عرفت ومن عرف عشقي ومن عشقني فكلته ومن فكلته فعلى ربيته وانا ربيته  
دلت الاخاديت على انه عليه الصاوة والسلام جواز اطلاق لفظ العشق على محبة الله تعالى  
وان عشق الصديق وجهه اليه سبحانه واستغاله بطلب مشاهد ربه قلبا كما في حديث علي  
واستغاله بما يحل من لذة شهوته في مناجاة ومساكنه عنه سبحانه لكن عشق الله تعالى  
سبحانه سابق قال الله سبحانه وتعالى يحبهم ويحبونه وان عشق العبد وقع من  
زبد عشقه وعشق العبد حقيقة عشقه سبحانه واذا اكمل العبد في العشق صار مريد  
محبوباً معصوماً عن الاحجاب يشهدون الله قال الله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله  
فاتبوني يحبكم الله وقال الله سبحانه وتعالى ولقد كرمنا بني ادم وحملناهم في البر

في  
العرف  
واو عبد

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَدَّعَ مَا هُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ وَفَضَّلَنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ اللَّهُ  
 مِنْ شَيْءٍ وَحَدِيثُهُ سُبْحَانَهُ أَنْ لَا  
 الْعِشْقُ رُبُّ كَثِيرٍ الْحَادِثَاتِ هُنَا  
 بِالْعِشْقِ أَبْدَاعُ خَلْقِ الْعَالَمِينَ وَفِي  
 إِذْ قَالَ أَحَبُّتُ عِرْفَانِي فَمَنْتُمْ أَمَا  
 وَقَدْ تَجَلَّى بِخَلْقِ الْمُصْطَفَى وَلَهُ  
 وَنُورُهُ أَوَّلُ الْأَبْدَاعِ بِشَرْقٍ مِنْ

كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ خَلَقَ اللَّهُ نُورَهُ

بِنُورِهِ وَقَدْ تَجَلَّى حُبُّهُ أَنْ لَا  
 قُوَّةَ وَجْهَهُ لِلْعَالَمِينَ وَفِي  
 وَعَنْ أَنَسٍ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَنْشَأَ خَلْفَهُ فَقَوْيَ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ فَالْعَرْشُ نُونٌ

نُورِي وَنُورِي مِنْ نُورِ اللَّهِ الْحَدِيثِ

الْعِشْقُ نُورُ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا  
 سَبَّاحُ عِرْفَانِهِ سُبْحَانَهُ أَنْ لَا  
 الْعِشْقُ نُورُ حَبِيبِ اللَّهِ سَيِّدِنَا

اسْمَعُوا الْمُخَفِّينَ فِي الْمُنَوَّيْ

مِنْ كَلَامِ الْوَلَوِيِّ الْمُتَوَكِّلِ

باجہم بود عشق پاک حجت  
 منستہم در عشق چون بود و نہد  
 لاجرم اورا نہ الہ لاک گفت  
 پس را اورا ز انہا شخص کرد  
 کی دجودی داد می منسلک را

الآيات  
 الثانية الى  
 حقيقة منشاء  
 العالمين بحاجه  
 آدم

سنا آں نافر اشم چرخ سنے  
 خاک اس خار کو دم بھر سے  
 خاک را دایم ببری و نو سے  
 با تو کوید این جبال رسیات  
 دور کرد و نه از سوج عشق را ن  
 کی جامی خوشتر در بنات  
 از محبت تهناسیرین شو د  
 از محبت درد ما صافے شو د  
 از محبت مرده زنده می شو د  
 عشق جو شد بجز را ماند و یک  
 عشق بسکا ند فلک را صد کاف  
 بنک این کشته خلقان غرق عشق  
 از دمانے آید و دور لر با  
 محبت آن پیدا و نهان چیر لکش  
 بِالْعِشْقِ تَلَاكَ السَّمَوَاتُ الْعُلَىٰ وَارْتَفَعَتْ  
 بِالْعِشْقِ تِلْكَ الْجِبَالُ الرَّاسِيَاتُ  
 بِالْعِشْقِ يَجْبِي سَبَاطُ الْأَرْضِ هَانِدُ  
 بِالْعِشْقِ أَظْهَرَ فِي الْإِبْدَاعِ آدَمُ مِنْ  
 بِالْعِشْقِ أَبْدَعَ كُلَّ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ  
 بِالْعِشْقِ أَعْبَادُ كُلِّ النَّاسِ إِنْ سَالُوا  
 مَنْ أَنْكَرَ الْعِشْقُ فَلْيَسْكِرْ حَقِيقَتَهُ

کہ بندی عشق را فہمے سکتے  
 تا ز دل عاشقان ہو گئے پر سے  
 تا ز بدیل فقیر آ کہ شو سے  
 و صفیال عشق را اندر بنات  
 کر بودی عشق بغیر دی جان  
 کی فدای روح کشته نمایات  
 از محبت مستہار زین شو د  
 از محبت درد ما صافے شو د  
 از محبت شاہ بندہ می شو د  
 عشق ساید کوہ را ماند و یک  
 عشق لہزد از زمین را از کراف  
 از دمانے کشته کو پا خلق  
 عقل اسچون کوہ را آن کہ با  
 جان سلطانان جان در حشر نشن  
 وَالْبَتْرَانُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا اعْتَقَفَا  
 وَالْأَرْضُ قَدْ حَقِصَتْ وَالنَّجْمُ قَدْ ثَرَقَا  
 وَمِنْ نِظَارَةِ النَّسِانِ قَدْ خَلَقْنَا  
 صَاصُالِهِ فَا لَيْ نَعْرِفَانِي سَبَقْنَا  
 فَرَاتَا سَمَاءَهُ الْحُسْنَىٰ وَمَا خَلَقْنَا  
 عَنْ وَالِدَيْهِمْ أَحَابَا بَأَنَّهُمَا عَشِقْنَا  
 إِلَهِي مَجْلِي هَذَا مِنْهُ قَدْ خَلَقْنَا

العشق بحر حقیق لا یتکاد یرى  
 ذلکم مضمون شیخ الولوی  
 در کجھ عشق در گفت و شنید  
 قطره های حبه را خوان شسر و  
 بلکه این دریا زرف د بے پنا  
 زیر کسے سباحی آمد و ر سحاب  
 ہل سباحت را رما کن کبر و کین  
 دانہ آنکو پیکت بخت و محرم  
 زیر کی نظر است و جبرائے نظر  
 زیر کی مذ شکت است و نیا  
 ز جہنم د پکانہ میساید شہن  
 عقل اقر بان کن اندر عشق دوست  
 عقل سربان کن پیش مصطفی  
 اخذ از عاشقان خوشنود باد  
 کہ بہ چند مسئلے احوال عشق  
 کہ چہ تغیر زبان روشن کر است  
 چون تسلیم اندر روشن میشتافت  
 شش عشق امن بگویم بدوام  
 زانکہ تاریخ قیامت را حد است  
 عشق را در مردمان خود بار نیست  
 باغ سبز عشق کو بے مٹا است

۳۶۵  
 سباحہ ساجلا بل فینہ قد غرقا  
 قولہ فی المثنوی المعنوی  
 عشق دریا یست قعرش تا پیر  
 ہفت دریا پیش او بحر یست خورد  
 دور یا پید ہفت دریا را چو کا  
 غرق خواہ بود دریا یان کا  
 نیت چون نیت جو دیات است  
 زیر کی ز افسر عشق از آدست  
 زیر کی بغروش و جبرائے سحر  
 زیر کی بغروش با کولی سبار  
 دست اندر عاشق باید زد و ن  
 عشق او مغز است عقل خلق پوست  
 سبب اللہ کو والہ ام کہنے  
 عاشقان را عاقبت محسود باد  
 کم کرد و ماہ سیکو مال عشق  
 لیک عشق بے زبان در ششہست  
 چون یقین آمد قلم بر خود شکافت  
 صد قیامت بگذرد آن نامت  
 حد کجا استجا کہ وصف از دست  
 محرش درودہ یکے دبار نیست  
 جز غم و شادی در دلش میوہ است



<p>             جود حستان رخ دشا دشا دشا              عالتی دیگر بود کاین نادر است              هر چه گویم عشق را شرح و بیان              عقل در شرش چو خرد کل بجفت              آفتاب آمد و بسل آفتاب              از دی اسایه نماند سید              خود غری در جهان چون شمس نیست              قَاتِمَا الْعِشْقُ ثَمَّ نُسِطَفَى لَهَبِ              جَمَالُهُ يَفْقِدُ الْهَلَكِي وَيَعْتَمِدُهُمْ              صَدَبْتُ الْمَلَاخَةِ فِي لَيْلِي الْاَلْبِي شَهَرِ              الْعِشْقُ يَجْعَلُ شَمْلَ الْفَائِزِينَ بِهِ              الْعِشْقُ مِعْرَاجُ مَوْلَانَا وَسَيِّدُنَا              عَلَا طَلْعُ فَلَاكِ لَا فَلَاحَ مُرْتَهَبَا           </p>	<p>             ما دمان میرند و حقان و ارادت              تو شو منکر که حق بس قادر است              چون بشن آیم خجل مانم از آن              شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت              کرد و بلیت باید از رخ شتاب              شمس هر دم نور دمان سید              شمس جان باقی کشی در اس نیست              كُلُّ الْعَوَالِمِ طَوْبُهُ لِلَّذِي وَمَقْنَا              جَلَالُهُ يُفَرِّقُ الْفِرْقَةَ الْعُتْقَا              بِالْحُسْنِ سَكَّرَ حُبُّونَ بِهَاءِ عَشِيْقَا              وَهُوَ الَّذِي هَمَزُ الْاَخْرَابِ الْفِرْقَا              مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَى اذْ نُورُهُ نُسَبُّهَا              بِسُورَةِ الْاَنْشَاءِ بَلْ عَشِيْقُهُ صَدَقَا           </p>
---	--

الاشارة الى النشأ

<p>             الْعِشْقُ بِاللَّهِ مَعْنَى وَاحِدَانِ لَا              الْعِشْقُ اَنْوَارُ حُبِّ الْمُصْطَفَى اَبَدًا              لَا فَلَاحَ ثَمَرُ عَقْلِ الْكِلِّ اذْ تَرَبَّعَتْ              وَاَنْ اَنْوَارِ عَقْلِ الْكِلِّ وَاحِدَةٌ              فَالْعِشْقُ تَكْمِيلُ عَقْلِ النَّاقِصِ كَلَّا              اَنْوَارِ اَحْبَابِهِ فِي الْعِشْقِ وَاحِدَةٌ              هُنَاكَ الْعِشْقُ اَنْوَارُ الْخَلَاقَةِ فِي           </p>	<p>             وَقَدْ تَوَلَّى بِهِ مَنْ فِيهِ قَدْ وَمَقْنَا              وَتَوَحُّبِ الَّذِي فِي حُبِّهِ وَقْنَا              وَنُورُهُ اَوَّلُ الْاَبْدَاعِ قَدْ خَلَقْنَا              لَكِنْ اَسْعَفَتْهُ فِي قَلْبِ اَهْلِ نَفْسِ              الْوُضَائِلِ مِنْ ثَمَرِ عَقْلِ الْكِلِّ تَوَرَّقَا              طَوْبُهُ لَهُمْ وَلَكِنْ فِي عَشِيْقِهِ صَدَقَا              اَمَّةَ نُورِهِمْ فِي تَهْمِينِهِ اَنْفَلَقْنَا           </p>
--	--

الحمد لله  
 الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لاه  
 اننا كنا لنهتدي لاه

لَا تَهْمُ كِبَارُهُ عَارِفُونَ وَهَمُّ  
 بَلَاهُمُ اسْتَعْتِ لَيْلَاتُ الشَّمْسِ اِدْطَلَعَتْ  
 وَابْتَهَمُ اصْفِيَاءُ اللَّهِ سَادَتُنَا  
 الْعِشْقُ أَنْوَارُ مَعْنَى جَهَنَّمَ بَدْرِي  
 الْعِشْقُ نُورُ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدُنَا  
 الْعِشْقُ نُورٌ عَلَيَّ بَدْلٌ وَلَا يَبُتُّهُ  
 إِذْ كَانَ نُورُهُمْ بِالذَّاتِ وَاحِدَةً  
 وَإِنَّمَا الْأَحْوَالُ الْمَسْهُومُ فَرَقَ فِي  
 وَأَتَمَّ أَحْسَنَاتِ الْعِشْقِ حَبْنِيذِ  
 أَنْوَارِ أَحْبَابِهِ فِي الْعِشْقِ وَاحِدَةً  
 فَالْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا  
 فَلَيْسَ ظِلُّهُ نُجُصٌ فِي حَبْتِهِمْ  
 لَيْسَ أَعْدَاؤُهُ وَالْبُغْضَاءُ فِيهِ أَهْلُ  
 الْحُبِّ أَنْوَارُ عَمَلِ الْكَيْلِ فِي الْعَمَلِ  
 إِذْ لَيْسَ فِي الْحُبِّ بُغْضَاءٌ مِمَّنْ هَبَبَنَ  
 وَاللَّهُ مِنْ ظِلْمَاتِ الْجَهْلِ أَخْرَجَهُ  
 مَعْنَى الْحَقِّ الْهَامًا وَتَجَبَّدِي  
 الْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللَّهِ فِي السُّعْدِ  
 هَلْ مَلَأْنَا الْبُغْضَ مَاذَا بَابُ امْتِنِ  
 وَبَيْنَهُمْ فِرْقَةٌ أَهْلُ النَّجَاةِ كَمَا  
 وَمِنْهُمْ أَشْرَانُ وَالسَّبْعُونَ يَهْلِكُونَ

كَانُوا أَمْرًا بِالْشَّيْءِ الْعِشْقُ إِذْ نَشَرْنَا  
 بَلَاهُمُ شَمْسُ الْهَسَدِ قَدْ نُورُ الْأَفْئَا  
 وَنُورُهُمْ وَاحِدٌ مَا كَانَ مُفْتَرِقًا  
 قُلُوبُ أَحْبَابِهِمْ طُوبَى لِمَنْ رَزَقْنَا  
 وَحُبُّ مَنْ حُبُّهُ فِي قَلْبِهِ صَدَقْنَا  
 فِي قَلْبِ أَحْبَابِهِ طُوبَى لِمَنْ رَزَقْنَا  
 كَنُورِي الْعَيْنِ فِي إِذْ لَكُنَا اقْتَرَفَا  
 نُورُهُمَا أَهْوَى فِي الْبُغْضَاءِ أَهْلُ  
 يَذْهَبُ سَيِّئَةُ الْقَلْبِ الَّذِي عَشَفَا  
 طُوبَى لَهُمْ وَلَمَنْ فِي جَهَنَّمَ وَنَقَا  
 وَحُبُّ مَنْ حُبُّهُ فِي قَلْبِهِ صَدَقْنَا  
 وَبَيْنَهُمْ نُورُ عِشْقٍ وَاحِدٌ صَدَقْنَا  
 إِذْ لَدَى أَحَقُّ فِي ذَنْبِهِ سَفَعْنَا  
 وَالْبُغْضُ ظِلْمَةٌ إِبْلِيسُ لَعَنَ سَفَعْنَا  
 فَا هَسَدُ هَسَدِ الْعِشْقِ وَالْعَفَا  
 عَمَلًا إِلَى النُّورِ فِي مِنْهَا جِ أَهْلُ نَقَى  
 الْعِشْقُ الْخَصِيصُ طُوبَى لِمَنْ عَشَفَا  
 وَلَيْسَ فِي الْحُبِّ بُغْضٌ عِنْدَ مَنْ وَنَقَا  
 وَكَيْفَ صَارُوا لَدَى أَدْنَاهُمْ فَرَقَا  
 فِي بَيْضِ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ سَبَقْنَا  
 وَأَحْسَنَاهُ لِمَاذَا قَلْبُهُمْ نَقَا

٣٢٣

بَدْرِي

ذلك الخبر الاول ويا جماع كافة الاسلام من قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم افرقت امة الى  
اخي موسى الى احد وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقيون في النار وافرقت امة اخي  
اثنين وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقيون في النار وسفر قاصدين ثلاث سبعين  
فرقة منها فرقة ناجية والباقيون في النار

لَهُمْ وَاحِدٌ اِذْ لَا سَبِيلَ لَهُ وَقَدْ هَدَاهُمْ يُوحِي اللَّهُ يَوْمَئِذٍ هَلْ مَلَكْنَا الْاِخْلَافَ اِنَّ لِلَّهِ حَدَثًا لِلسَّعْيِ الْعَادَاةِ وَالْبَعْضُ صَادِقٌ قَدْ ضَلَّ فِي حُبِّ الْحَيَاةِ وَجَنَّةٍ وَقَدْ اَضَلَّ كَثِيرٌ مِنْهُمْ اُخْتَلَفُوا وَمَنْشَا الْبُغْضِ حُبُّ الْحَيَاةِ وَالْاَسَفُ وَاَيُّ الْبُغْضِ لَا سَبِيلَ لَهُ مِنْ هُوَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا فِي الدُّنْيَا وَزَيْنَتِهَا لَيْسَتْ مَذَاهِبُ تِلْكَ الْمَتَرَفِينَ سَوًا	نَبَتْهُمْ وَاحِدٌ وَهُوَ الَّذِي صَدَقَا وَعَنْ هَوَى نَفْسِهِ فِي الْقَوْمِ مَا نَظَفَا فِي الْبَيْتِ مَا اذْ اَسْوَى اَعْوَاءِ اَهْلِ سَفَا اِلَّا بِاَعْوَاءِ اَبْلَسٍ لَقَدْ فَسَفَا يَقُولُ اَنَا اَخِيْرُهُ قَدْ نَظَفَا فَلَمْ يَقُوْرْ وَاَبْوَرِ الْعَشِقِ قَدْ شَرَفَا عَلَى الَّذِي فِي مَهَابِي عَنْهَا اسْتَبَفَا جَبَلَةُ النَّارِ لَا صَلَاحَ لِهَلْ تَقَى فِي النَّارِ عَشِقٌ مَجَازِيٌّ بَعِيْرُ نَقَى الدُّنْيَا وَهُمْ عَبْدٌ وَاَهَا كَيْفَ نَقَفَا
--	---

فَاللَّهُ تَعَالَى تِلْكَ الدُّنْيَا الْاُخْرَى مَجْهَلٌ لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْاَرْضِ وَلَا  
فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَهُوَ لَا سُكَارَى عَشِقُوا أَنْفُسَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الدَّاعِ  
وَلَوْ صَدَقُوا وَلَوْ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ الْكَلِيلِ عَلَى بَصِيرَةٍ بِاشْيَاعِ الْمُصْطَفَى دَرَقًا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى  
فَلْ هُدِ سَبِيلِي اَدْعُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَلَى بَصِيرَةٍ اَنَا وَمَنْ اَتَّبَعَنِي يَكُنْ عَلَى سَبِيلِ طَالِ الْاَمَلِ  
هَلْ يَكُنِ الصَّلَاحُ عَقْدًا مَعَ اَهْلِيهِمْ اِلَّا الَّذِي عَاقِلٌ فِي عَلَيْهِ مَسْفَا هَلْ يَنْبَغِي الصَّلَاحُ اَصْدَالًا  
لِطَائِفَةٍ صَلَاوَاتُ الدُّنْيَا اَدْيَانُهُمْ فَرَقًا يَغْمُ وَاصِلُهُمْ فَرَضٌ بِوَعْدَةِ بَلْبَعَةٍ  
يَهْدِي قَلْبُهَا اسْتَبَفَا وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الدَّرِ السَّلَامِ وَلَمْ يَخْلُقْ لِيَعْضِيهِمْ بَلْ رَحْمَةً مَسْفَا

نَالِفِهِمْ

كما ورد في الحديث القدسي سبقت رجلي عيسى والعشق اصدا لهم فعلا لهم  
من شمس وطيرهم نور الازهار واروا النساء الاخرى اذا انبهاوا والصلح خير وهذا  
دين محمدا قال الله سبحانه وعظمهم وقل لهم في انفسهم قولا ليعاوا قال نعم وليكن  
منكم امه يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف الابه يفضل الاعظم الاعلى ورحته  
فليقرخوا هو خير للذي وفا قال الله سبحانه قل بفضل الله ورحته فبذلك فليفرحوا  
هو خير مما يجمعون من ينسب اهل العصمة الفضل بنو محمد والرحمة ولاية علي عليه السلام  
من لم تكن عاشق الاخرى يمد يديه محض العصب للدين وادجبا والصلح في هج اتجا  
الحبة لا البغضاء عند الله مع خصية فها العشق مع الصراط السقيم ولا مناص  
الا بعشق صادق صدقا ان الشريعة منهاج الطريقة في سلوك من في الهدى الذين قد  
تم الطريقة منهاج يتوزجها الى الحقيقة في دهر اذ وفا قال رسول الله صلى الله عليه  
واله الشريعة اقوال والطريقة افعال والحقيقة حال والمعرفة راس مال الحديث هذا  
الصراط الذي التحقيق مذهب من لفتوا في سبور العشق واشقا وهم احبوا احبا الربو  
ولا يكون في قلبهم بغض لا هيل في الاصح التي بعد العشق او اروح المصطفى  
وبه كل العالم مخلوق كانطقا ادخل كل الور كانت اسعة فرحهم فليهم من  
سميه خلقا كما ذكر في الاحاديث ان روح المؤمن لا تد ايضا لروح الله من ايضا شعنا  
التفسير با و كما ورد في الاحاديث ان الارواح خلقت قبل الاجساد بالاف عام فالعشق  
روح الصراط السقيم الى حبات عدن عيني صادق ومقا والعشق موطنه الاصل قل  
الارواح منه يتقدي لقد سبنا ارواح اهل الولا بالعشق نائلة الى قصور احبائهم  
في هج اهل صفنا قال مولينا امير المؤمنين سيدنا علي صلوات الله وسلامه عليه فليصد  
اهله ولخصر عقله وليكن من ابناء الآخرة فانه فيها مقيم واليهما ينقلب الحديث اسمعوا  
نظما لبعض الصائدين في اتباع الغار بين العائيتين ابها الناسور في قيد الذنوب

کج علم ما لیسر مع ما بطن  
 این وطن مصر و عراق و شام نیست  
 ز آنکه از دنیا است این وطن تمام  
 حُب دنیا بهت رُس هر خطا  
 بخش آنکه یاد از تو نسین بهر  
 تو دین این وطن غریبی سپه  
 آنقدر در شهر تن مانده ای سپه  
 رو بیا به جسم و جان را داد کن  
 تا بچند پشایب از پر فتوح  
 حیف باشد از تو ایضا جسم سپه  
 تا یکی ای بدند شهر سبا  
 چند کن این بند از پا باز کن  
 تا بکجه در جا به طبعی سهر کون  
 تا غریز مصر ربا نه شوای  
 ذلکم معنی کلام المولوی  
 بشنواز نه چون حکایت میکند  
 که نیشتان تا مرا بریده اند  
 سینه خواهم شمرده شمرده از فراق  
 هر کسی که دور مانده از اصل خویش  
 سترن از ناله من دور نیست  
 تن ز جان و جان ز تن ستر نیست

گفت از زبان بعد حُب من  
 این وطن شهر بیت کا ز نام نیست  
 میج دنیا کی کند خبر الانا م  
 از خطا کی میثود ایمان عطا م  
 گاه در درو سوی این گسارم شهر  
 تو خبرت کرده غایت بسته  
 کان وطن یکباره زفت از منبر  
 موطن صحنه خود را یاد کن  
 باز مانده از تسلیم روح  
 کا خدا این دیرانه ریز می بال و پر  
 در غریبی مانده باشی بسته پا  
 بر فراز لا مکان پرواز کن  
 یوسفی یوسف بیا از چه برو کن  
 و اری از جسم و روح جانے شوای  
 قوله فی المشوای المعنوی  
 و ز بعد اینها شجایت میکند  
 از غم سهر مرده و زن نالیده اند  
 تا بگویم شلج و رود هشتیا ق  
 باز جوید روز کار وصل خویش  
 لکن چشم و گوش را آن نور نیست  
 لکن کس را بد جان دستور نیست

<p>             آتش است این کیمت نامی و نیت باد              آتش عشق است و کاذب نه فساد              در حریف هر که از پاری بر پی              نه حدیث راه پر خون می کند              محرم این پوش جز بهوشش نیت              در غم ماز و زما بپگاه شد              روزی که گرفت کور و پاک نیت              هر که انداز هر زبانی شد جدا              پالک دساز خود که چشمه              زاده بارش می سازد بسا              عاشقان در سبیل بند افتاده اند              اسیر سگ استیادند بهزار           </p>	<p>             هر که این کیمت نامی و نیت باد              چشمش عشق است کاذب می نیت              پر داییش پر دای مادی و ری              نقد مای عشق مجنون می کند              مرز باز گشتی جز کوشش نیت              روزی که با نوز مای همراه شد              تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیت              بی نوا شد که چه دارد صد نوا              آتشچو نه من کفشیها کفشی              عاشقان بر آن تر از مرغ هوا              بر قضای عشق سهر نهاده اند              روز و شب نالان و زاران بهزار           </p>
---	---

این غزل هم بشمار شعر معلوم  
قدوه عشاق مولانا م

<p>             ماز و یایم و دور یا میر و یم              ماز چایم و چایم و چایم              با جبه حقیقتی میرو یم              لاجرم به دست و بی پایم و یم              با رخ و دستا میرو یم              کز کوری چن که میباید میرو یم              چن که ماز و شک پای میرو یم           </p>	<p>             ماز و یایم و بالایم و یم              ماز و یایم و یایم و یایم              قل قلو آیه است از جذب حق              کشته نویم و در طوفان روح              اسیر موج از خود بر آوریم و یم              روز خرم گاه ما بکرم و یم              این سخن عاشق کن با ما بسا           </p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وَأَمَّا مَنْ كَسِبَ سَيِّئَاتٍ فَهُوَ مُجْرِمٌ  
لَا يَرْجُو أَفْوَاقَهُ أَلَمْ يَسْأَلْ  
مَهْمًا عَابِتًا دَرَسًا مَآ  
خِرَانَةً أَمَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
أَوْ كَارِ أَرْوَاحِ أَهْلِ الْقُدُسِ فِي الْمَلَكُوتِ  
إِنَّ الْمَذَاهِبَ مِنْهَا جُزْءٌ الرَّجْعُ إِلَى  
وَأَيُّهَا مَخْرَجٌ إِلَى الْوَطَنِ  
أَنْ سَيِّئَتْ قُلُوبُهُ مِنْهَا جُزْءٌ الشَّلْوِ  
وَفِي الْمَذَاهِبِ قِطَاعُ الطَّرِيقِ وَلَا  
مِنْ جِلْدٍ ذَلِكَ تِلْكَ الْأُمَّةُ اخْتَلَفُوا  
لَكِنْ كَانُوا بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ قَدَامِينُوا  
حَقِيقَةُ الْعِشْقِ حُبُّ اللَّهِ فِي الْعَرَفَاتِ  
وَتِلْكَ جَنَّةُ جَنَّاتِ الْمُقْبِلِينَ وَلَا  
مَجَارِدَ دَرَجَاتٍ وَهِيَ قُطْرَةٌ  
فَالْعِشْقُ عِنْدَ أُولِي الْأَلْبَابِ حَكْمٌ  
إِنَّ الْمَذَاهِبَ مِنْهَا جُزْءٌ الذَّهَابُ إِلَى  
وَيَنْتَهِي مَذْهَبُ الْعِشْقِ وَالْعَرَفَاتِ  
إِنَّ الْمَذَاهِبَ مِنْ بَعْدِ الْوُصُولِ إِلَى  
تِلْكَ الشَّلَاةِ وَالسَّعْيُ لَوْ صَدَّقُوا  
مَا خَالَفُوا أَيْدِيَهُمْ فِي دِينِهِمْ أَبَدًا  
وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالْحَقِّ حَسْبُكَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
بِاسْمِهِ يَا أَلَا مَسِيرُومٍ  
أَزْ عَلَى تَابِ أَعْلَى مَسِيرُومٍ  
أَبْدَانِي كَمَا مَسِيرُومٍ  
الْأَعْلَى وَعِشْقُهُمُ الْعَالِي لَقَدْ صَدَّقَا  
أَوْطَانَهُمْ عِنْدَ ذِي لُبٍّ بِهَا وَفَقَا  
الْأَصْلِي فِي سَفَرِ الْهَلِيلِ الَّذِي الْخُفَا  
الْعِشْقُ الْحَقِيقِيُّ فِي أَسْفَارٍ مِنْ عِشْقَا  
يَكُونُ أَمَّا مِنَ الشَّيْطَانِ إِنْ زَهَقَا  
فِي هَجْجٍ مَذْهَبُهُمْ صَارُوا إِذَا فَرَقَا  
مِنْ الصَّلَاةِ فِي بُرْهَانٍ مِنْ دَفْقَا  
وَهَذِهِ غَايَةُ الْخَلْقِ الَّذِي حَتَمَا  
جَنَانِ أَعْلَى مِنَ الْعِشْقِ الَّذِي صَدَّقَا  
مِنْهَا مَذَاهِبُهُمْ عِنْدَ الَّذِي اسْتَقَا  
حَقِيقَةُ الْقُدُسِ مَا وَفَى دَفْعٍ مِنْ سَفَا  
تِلْكَ الْحَقِيقَةُ فِي أَسْفَارِ أَهْلِ تَفَقَا  
إِلَى حَقِيقَةِ عِشْقٍ صَارِقٍ صَدَّقَا  
حَقِيقَةُ الْعِشْقِ مَا طَوَّلَ لِيْلَتُهُ تَفَقَا  
وَقَلْبُهُمْ فِي فَضْلِ الْعِشْقِ قَدْ وَفَقَا  
وَلَرَأْيُهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَا افْتَرَقَا  
وَنُورُ تَوْحِيدِهِ مِنْ قَلْبِهِمْ شَرَفَا

<p>فَجَاهِدُوا أَنْفُسَهُمْ فِي اللَّهِ بَارِئًا حَقَّ الْجِهَادِ بِقَلْبٍ خَاشِعٍ وَمَقَاتٍ</p>	
<p>قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَهُوَ احْتِبَاكُمْ وَوَاظِعِلْ عَلَيْهِمْ</p>	
<p>اسْمَعُوا مُحَقِّقُ مَا فِي الْمَشْوَى مِنْ كَلَامِ الْمَوْلَى الْمُعْتَوَى</p>	
<p>عاشقی پدایت از زاری دل چون خدا خواهد که مان پاری کند زود را بکند زود را پیرا بکند ایمن آباد است این راه نیا ز انجمنه آنکو جهادی میکند چون بنا کند از پی شکر و کله هر دشمن نامه صد بکت از خدا چون که شد شکسته سازندش درست پس شدند شکسته و صادت ان عاشقان شکسته اش از اضطراب پس بکش تو از ملاست آهسته هر که او پیدارتر پردرد تر هر کجا دردی دوا انجا رود انجمنه هم زخم و هم مرهم ز تو آنکه خواهی که غمش خسته کنی و آنکه خواهی که بلایش و آخرت</p>	<p>نیت پاری چ پاری دل مسیر از جانب زاری کند رحم سوی زاری آید انجمنه چون که عمری به نیاز اندر من بر بدن زجری داری میکند افتد از رخت کردن غلغل پاری زوشت لبیک از خدا چون که کم شد بکندش باز جت لک کو آن خود شکست عاشقان عاشقان شکسته با صد حسرت درد جوی درد جوی درد درد هر که او آگاه تر رخ زرد تر هر کجا فقری نوا انجا رود هم دعا از تو اجابت هم ز تو راه زاری بردش نشسته کنی جان پاش در تضرع آوردی</p>



گفت حق آخا قی ارض دستا  
 چون کمر باغم بچشد رحمت  
 رختم نو قوف انخوش کریم  
 هر کجا آید روان سبزه شود  
 تا نگرید ابروی خند چمن  
 تا نگرید غفلت نازک کلو  
 گفت فلینکو اکثرا کوشش دار  
 طفل بکر دزه بین داند طریق  
 تو نمیدانی که دایه دایکان  
 گفت او خواسته بے زاری باشد  
 آب کم جو تشنگی آورده است  
 بش چون دولا ب نالان چشم تر  
 زاری و گریه تویی سربایه است  
 مایه در بار دنیا این زار است  
 گفت حق آن پادشاه ذوالکرم  
 می ستاند قطره خدی زار شک  
 می ستاند آه پر سودا و سود  
 می ستاند از تو این چشم فنا  
 زار حق واکو اکثرا خوانده  
 ای خاک چشمی که او گریان است  
 با تضرع بش تا شادان شود

که تضرع آورد در دو کا  
 آن خردوشنه بنوشند شراب  
 چون کمر بست از بحر رحمت موج خوار  
 هر کجا آید روان رحمت بود  
 تا نگرید طفل کی نوشد لبن  
 کی روان کرد در پستان شیراو  
 تا بچشد شیر فضل کرد کار  
 که بگریه تارسد دایه شفیق  
 کی دایه گریه شیر دایکان  
 تا بچشد شیرمای مهر ماست  
 تا بچشد آب از بالاد بست  
 تا ز صحن جانت بر روی خنجر  
 رحمت کلی قوی تر دایه است  
 مایه آخا شک و چشم تر است  
 چون نمی ستانم از وی ده دهم  
 میدم که گوثر که آرد قد رشک  
 میدم هر آه را صد جا زود  
 میدم ملکی برون از دهمها  
 چون سربریان چو خندان مانده  
 ای هیاون دل که بر بیان آن دست  
 که بکن تا بے دمان خندان شود

کرده بود بکران خود که ب	بدت نشین بر خود میکرد
دوزخ خشنده دیدم و ای خیر خست	دوزخ کرد به بن که هست بخان خست
از پس هر گریه آخر خستد و است	مرد آخر بن مبارک بند است
کرد و خستد ز گریه غم محو ر	که کشاید درد است خست و کرد
و وعده جاهد و ایتنا ایتنا دهم	فیه تندی قلبهم بالعشق عتفا
قال الله سبحانه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا	
والله لا يخلق الميعاد سيفد هم	من ربي تقيديهم طوبى لعنفا
اولئك القوم مجدون فاجدون	في المذهب الحق بالقلب العتفا
هم مخلصون بفتح اللام قد خرجوا	من تحت سلطان ابليس قد سفا
حيث قال الشيطان بعزتك لا غوية لهم لجمعين الا عبادك منهم المخلصين	
الا عبادك في القرآن اسم	والعشق اخلصهم او غشهم صد
لقد عبيد و امر الشيطان بمكة	من الله من اصداله و وفا
هم الذين اذ امانوا محوا اولهم	حديث نص رسول الله قد سفا
كما مضى قوله صلى الله عليه وسلم لا فرق في الجنة ما بين المؤمن والمؤمنة	
هم فرقة قد جوا من نار فيهم	يو رجبات شميس العشق اذ سفا
كل الثلاثة والسبعين واردها	وكان حقا ومفضيا كما نظمنا
وليس اهل نجا الخلق حينئذ	الا الذين اتقوا طوبى لاهل نفا
قال الله سبحانه وان منكم الا واردها وكان على ربك حتما مفضيا ثم	
يخي الذين اتقوا ونفذ الظالمين فيها حشا	
لا ينهم في صراط العشق قد صبحوا	الرضوان خازن جنات وهم عتفا
و قلبهم ليس مطبوعا وقد عتفوا	من مالك النار لسوا مثل اهل سفا

وَسَمِعَ مِنَ النَّارِ مَا كَانُوا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَنبَأَ لَكَ يَقْضِي عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ

اَنَّا كَرُمًا كُنُوْنَ

أَوَلَيْكُمْ سَبَقَ الْحَسَنِيُّ لَهُمْ أَرَأَيْتُمْ  
لَا يَمْعُونَ حَيْثُ النَّارُ بَلْ خَالَصُوا

قَالَ اللَّهُ سَبَّحَانَ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ لَا يُلَاقُونَ فِيهَا حَسْبِيَهَا وَهُمْ فِيهَا أَشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ

لَا تَطْفُتُوا بِهَا نُورَ الْعِشْقِ حَبِيبُ  
هُمُ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَعِشُوا مِنْهُمْ

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَةً فَأَقَامَ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ فَتَهَيَّأَ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ

## هَيَّائِي

الْقَوْمُ فِي الشَّأْوِ الدُّنْيَا فَيُخَيَّرُوا  
 وَرُوحٌ مَذْهَبِيهِمْ عَشْقٌ وَلَيْسَ رُوحُ  
 مَنْ فَاثَهُ الْعَشْقُ لَنْ يَلْقَى الْمَذْهَبَ  
 بَلْ كَانَ فِي الْبَرْزَخِ السَّفْلِيِّ مُخْتَبِئًا  
 إِلَّا لَدَى طَبِيعِ حُسَيْنٍ الْكَفَّ سَنَهُ  
 وَإِنْ يَكُنْ كَادِبًا فَلَبَّاءُ فَهَلْ كَدُّهُ  
 وَالْفَرْقَةُ الْخَالِصُ الْعُشَاوُ نَاجِيَةٌ  
 وَرُوحٌ مَذْهَبِ أَهْلِ الْعَشْقِ مُتَّحِدٌ

وَلَهُمْ خُلَاصَةٌ كُلِّ الْأُمَّةِ اتَّبَعُوا

فِي الْعِثْقِ نُورٌ حَبِيبُ اللَّهِ أَدْرَقَا

فَيُضْحَكُونَ مِنَ الَّذِينَ الْخُضَامُ لَكُمْ

الْمَذْهَبُ الْحَقُّ لَا يَحْضُرُ الْعِبَادَةَ بَلْ	حَقٌّ عَلَى قَدَرِ الْعِشْقِ الَّذِي صَدَّقَا
وَلَوْ قَلِيلًا لِأَنَّ الْعِشْقَ فِي الْعَقْلِ عَلَا قَلِيلَ دَرَجَاتٍ كُلَّمَا انْفَقَا	
فَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ بِالْحَقِّقِ مُنْخَصَرٌّ	فِي الْعِشْقِ عَيْنِدَاوُلِي عَقْلِي بِرُفْقَا
وَلَا يُجَانِسُهُ كُلُّ الْمَذَاهِبِ فِي الْعِشْقِ مَوْتًا رَادِيًا لِمَنْ وَفَقَا	
وَالنَّفْسُ إِذْ لَمَسَتْ فِي حَكَمِ بَارِئِهَا	فَحَيَّةٌ فَأَخَذَتْ دُهَا مِثْلَ أَهْلِهَا
لَسْتُ مِنْ الْفَرِيقِ الشَّاحِبِينَ بَلْ بَيْنَا يَكُونُ فِي الشَّارِدِ دَهْرٌ أَمِثْلَ أَهْلِهَا	
وَسَوْفَ تَعْرِفُ بِالْبُرْهَانِ حُجَّتَنَا	عَقْلًا وَنَفْسًا وَهَذَا لَيْسَ مِنْ رُفْقَا
فَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ صِدْقُ الْعَبْدِ مُسَبِّحًا لَدَى الْعُبُودِ فِي عِشْقِهِ وَمَقَامًا مِنْ دَالِ الدِّمِيِّ يَنْصُفُ بِالْمَوْتِ كَالْمُتَّحِدِ أَلَّا شَجَاعٌ لَدَى الْبَاسَاءِ مَا أَبْقَا	
إِنَّ الدِّينَ أَمَا نَوَالِيَوْمَ أَنْفُسَهُمْ	أَهْلُ التَّجَاوُزِ عَذَابِي لِي بِرُفْقَا
وَالْعِشْقُ مَذْهَبُهُمْ حَقًّا وَهُمْ صَدَقُوا وَأَخْصُوا الدِّينَ لِلَّهِ الَّذِي حَلَمُوا	
قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ فَأَعْبَدُوا اللَّهَ تَخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِقُ	
الْأَمْسِي هَذَا هُوَ الْمَذْهَبُ الَّذِي سَلَكَ الشَّاقُّ جَنِدٍ وَهَذَا مَصْدَرُ رُفْقَا	

ذَلِكَ مَضْمُونُ عِلْمِ الْقُلُوبِ  
قَوْلُهُ فِي الْمَثْنِيِّ الْغَنَوِي

<p>عاشق از ادب و ملت خدا است          ورنه کی و سو اس را بسته است کس          او ز گفت و گو شود فریاد رس          اندر آن هفتاد و در یوانکی است          شش شایان شش بندی پیش دست          ملت حق ملت عشق خدا است          و قمر در رس و سبقتان روی دست          نه زیادات است و با بسلسله          سلسله دور است و لیکن دور یار</p>	<p>نزدیب عاشق زنده بها جدا است          یوز بند و سوسه عشق است و پس          ندریب حق عشق و ندریبها هو رس          باد و عالم عشق را پیکانکے است          غیر هفتاد و دو ملت کشش دست          ملت عاشق رفته بها جدا است          عاشق از ادب و سبقتان حسن دوست          در شان آشوب و چرخ و زلزله          سلسله این قوم جبهه مشکبار</p>
--	--

الْأَشْقَى الْخَلِيقَ  
وَالْأَمْرَ الْعَشِيقَ أَمَّا هُوَ مَلَكٌ  
الْفَقْرَاءُ الْعَاقِبُونَ الْأَلْبَنَاءُ  
تَمَسَّكُوا بِالسَّيْرِ أَخَذُوا بِالنَّيْفِ  
مَحَلُّ الْبَطْنِ بِالْمَرْصُوفَةِ

وَلَمْ يَجْعَلُوا الْجَانِعَ الْحَقِيقَةَ

لَمْ تَمَسَّكُوا أَوَّلَ الْأَلْبَانِ وَأَعْقَبَهُوا | بِالْعَشِيقِ بَلْ عَضَمُوا مِنْ نَوْرِ الْخَلْقِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَعَقِبَهُوا بِحُلِّ اللَّهِ جَمِيعًا

كُونُوا حِبَّانَهُ سُبْحَانَهُ أَنْ لَا  
اسْتَدْحِيَا وَهَذَا مِنْهُ وَتَقْنَا

فَاللَّهُ سُبْحَانَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ الْآيَةُ

وَدَيْتُهُمْ وَالْأَحْدَانُ عَشْفُهُمْ صَدَقَا

وَأَبَا أَسْعَدٍ فِي حَبِيبِكُمْ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ الْأَيَّةَ

هُوَ لَا يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۚ وَنُورٌ بِأَيْمَانِهِم بِالْعِشْقِ قَدْ دُرِّتَا

فَاقْبِسُوا بِأَلْفِ نُورٍ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ تُسْرَفُ

وَلَوْ أَوَّحَىٰ عَنِ الدُّنْيَا يُثَبِّتُهَا  
وَقَلْبُهُمْ عَنْ وَرَأَىٰ جُحُومًا

فَجَاهِدُوا فِي الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ إِلَى

فَهُمْ مُلُوكُ الْجِبَالِ الْقُدُسِ لَمَّا كَانَتْ

الْفَقْرَ فَإِيَّاهُمْ جَدًّا وَأَنْتَ لَهُمْ  
مُلْكًا كَبِيرًا وَوَعَدَ اللَّهُ فَمَنْ صَدَقَ

فَاللَّهُ تَعَالَىٰ أَرَأَيْتُمْ لَمْ تَكُنْ بِغَمًّا وَمُلْكًا كَبِيرًا

وَقَدَّرُوا مِنْ بَهِيمِ الْعُشُجِ سَفَا

لَفَنَاحِبُوا عِبَادَ اللَّهِ وَلَفَرَقَا

الرَّسُولَ إِذْ لَانَ لِلْأَحْزَابِ وَرَفَقًا

لَا مَا جِئْتُمْ فِيهِ اسْوَةٌ خَسَنَةٌ  
فَوَسَّعُوا صَدْرَهُمْ لِعَظْمَى الْخَلْقِ

أَرَادَ أَنْ يَهْدِيَ الْكَافِرَ مَرْقِفًا

من خير خواص حجيم البعض كما اعلموا

فَيَقْدِرُ الْيَهُودُ عَشَاقَ مُبْدِعِهِمْ | فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ يَأْخُذُونَ بِالْهَيْدِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ نَهْرٌ مِّنْ مَّقْدُورٍ صَافٍ عِنْدَ الْمِلَأِ مُقَدِّدٍ

لَا رَبَّ حِينَئِذٍ إِلَّا الْبَاقِيَّةُ  
وَعَرْقَةُ الْعَيْقُ وَثِيْلَا انْقِطَاعُهَا  
نَا اللهَ أَنْوَارُ تَمَيُّنِ الْعَيْقُ وَاحِدَةٌ  
الْعَيْقُ حُبُّ اللَّهِ قَدْ طَلَعَتْ  
وَهُمْ تَجَانِبُ حُبُّ اللَّهِ قَدْ عَزَفُوا

ان مذهب العین عقلا لای من و  
بوره اسم سکتا الفکتا الذی عفا  
لین التعداد فی قلب بیه و ممنا  
فی مشرق الغیب فی قلب الذی صدق  
فی بحر عشق حقیقی لقد صدقا

ایمعو ایتنا فی المثنوی  
الحکیم المولوی المعنوی

باز دیوانه شد من حبیب  
عاشق من بر فن دیوانه  
در طریق عشق صد دیوانه کبیت  
حلقهای شکر آن ذو فنون  
پس جنون باشد فنون این سه مثل  
نیست از عاشق کس دیوانه تر  
زانکه این دیوانه عام نیست  
که طبعی دارد این کون جنون  
چاره کو بهتر از دیوانه  
باتو که شکرت بود تو عاشق  
حیرت باید که بود و شکرت را  
من چه غافل نیستم در حیرت  
چون دامن خود را از علو ای و  
بر دلم زویر و دایم کرد

باز سودا می شدم من حبیب  
سیرم از فریبش که و نه فرزانگی  
حالت دیوانه کنج نوع نیست  
هر یک حلقه دهد نوعی جنون  
خاصه در زنجیر این حل  
عقل از سودا می گویا است و کر  
علم طباشیر این احکام نیست  
و قریب را فرد و شید جنون  
کبله صد لشکر از دیوانه  
وز جنود عالم تو دانا غافل  
خود حیرت و شکرت را ذکر را  
حیرت اند حیرت اند حیرت تم  
چشم روشن کشت و بنای او  
عقل را بود و شید اینم کرد

من نخواهم عثوه دانش شنود  
 آنجان دیوانه بخت بند  
 بارو بگو آدم دیوانه و ا ر  
 غیر آنجد نگار و لبسم  
 این بنه بر پایم آن رخسار را  
 ای عدوی شرم اندیشه بیا  
 عشق و ناموس ای برادر استنیت  
 اینی مگذار و بجای خوف باش  
 عاقلان چندین صد آماجرا  
 هر چه غیر از شورش و دیوانه گیت  
 هر که اجانه عشقش پاک شد  
 عقل من کج است من دیوانه ام  
 دوست دیوانه که دیوانه نشد  
 زین چند دیوانه میساید شدن  
 غیر این عقل تو حقرا عقلها است  
 که بازی عقل در عشق صمد  
 آن زمان چون عقلها در خشد  
 اصل صمد یوسف جمال ذو اجمال  
 عاشق آن سبیل کورو کورو  
 عشق تو کی کم از سبیل بود  
 بنده دایم خلعت وادار از جوت

آزمودم چند خواهم آزمود  
 که همه دیوانگان بندم و همند  
 دور و آنجان رود در پنجره بیار  
 که دو صد زنجیری بکسبم  
 که دریدم سلسله تدریس را  
 که دریدم پرده شرم و حیا را  
 بود ز ناموس ایاشن ما بست  
 بگذران ناموس و سوا باش فاش  
 بند کم ده بعد از این دیوانه را  
 اندر این ره دوری و پیکانه گیت  
 اذر حرص عیب گل پاک شد  
 کنج اگر پیدا کنم دیوانه ام  
 اوس را دید و در خانه نشد  
 دست اندر عشق باید زدن  
 که آن تدریس سباب ساست  
 عشا نشات دهد بل هفت صمد  
 بر براق عشق یوسف تا خشد  
 ای کم از زن شود ای آنجال  
 ملک عالم پیش او یکت زره بود  
 محکشتن پیش او ولی بود  
 خلعت عاشق همه دیدار دوست



عشق آردی طمع دارد ز که	عشق آردی خواه تا ابد
عشق غرق شد آنگاه نزد	عشق بود هر زده بود اے بور
غیر مشوق ارتاشائی بود	کفر باشد پیشان جز بند کے
عاشق از عشق باشد زند کے	عشق سازد بند هر آزاد را
عشق در دام آورد بسیار را	يَنُودُ يَوْجِدُ اِنْ كَانَ اَهْلًا تَقَى
العشوق في قلبهم كالشمس بازغة	لَهُ تَجَلَّتْ وَمِنْ صَهْبَائِهَا اَغْبَقَا
فَمَا ابْتَلَى تَحْيَارًا بَلْ حَقِيقَةً	حَقًّا يَلَا بَاطِلًا اذْ عَشِقَهُ سَبَقَا
اَوَّلَى اِلَى مَجْرِ عَشِيقٍ لَمْ يَزَلْ رَا	بَلْ فِي الشُّهُودِ لَدَى رَحَارَةٍ عَرَفَا
فَتَأْهِيَا لِمَجْرِ تَيَّارٍ اِلَا زَنَدِ	قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا
فَاللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا	فَاتَّخَذَ السَّيْلُ رِبْدًا زَايِبًا وَمِمَّا يَنْفَجِدُونَ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ اَوْ مَتَاعٍ
فَاتَّخَذَ السَّيْلُ رِبْدًا زَايِبًا وَمِمَّا يَنْفَجِدُونَ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ اَوْ مَتَاعٍ	رَبِّدًا مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ الْاَيَةُ

طوبى واقندى بالعشوق مَعْصِيًا	يَحْبِلُهُ فَاتَّقَى دَهْرًا وَمَا فَسَدَا
وَالْعَشِيقُ مَكْسَبُهُ وَالْعَشِيقُ مَطْلَبُهُ	وَالْعَشِيقُ مَدْهَبُهُ مَعَ عَشِيقِهِ وَفَقَا
وَالْعَشِيقُ حَاجَتُهُ وَالْعَشِيقُ حُجَّتُهُ	عَلَى الدَّيْنِ تَوَلَّى اَمْسَهُ اَوَابَقَا
وَمَنْ تَوَلَّى اِلَى الْعُشَّاقِ فَارَبِّهِمْ	وَمَنْ تَوَلَّى عَيْنَ الْعُشَّاقِ قَلْبُهُ وَتَبَقَا
وَاَحْضَرْنَا عَلَى النِّفْسِ اِلَى قَتْعَتِ	فِي عَشِيقِهَا تَحْيَارًا كَبَتْ مَا انْقَضَا
اِذْ بَعْدَ اَنْ لَّا حَ فِي الْعَقِيْقَةِ حَقِيقَتُهُ	يَكُونُ تَحْيَارًا فِي غُرَابِ اَهْلِ لَقَا

قال الخافض عليه الرحمة

آندم که چکا حقیقت شود بدید	شمرنده هر روی که عمل بر مجاز کرد
در کلام مولوی جوا مستی از	تا که شناسی حقیقت از محاز

عشق ربانے است خورشید کمال	امر نور اوست خلقان چون طلال
روح ابداع جاب لا یزال	صادر از امر خدا می ذوال جلال
نور اوی بین نور سر و شش	کوفه آستان نور در روز نفع
نور حسن لم یزل از لامکا	گشته در آفاق دور نفس عیان
گشته آیان در عوالم حسن	حیث و تیشتم فتم و جهه
در عوالم حسن او چون آفتاب	که فروغش یای اندر عرض آب
فاصرات نظر فاشد فیض روح	جز جنبش خویش نماید فتوح
بس نهان از دیده نامحرمان	یک بر محسوسم بود ارجحان
بهر دیده عارفان یزدان فرد	شش جهت را نظر آیات کرد
تا هر جانب که ایشان بگردند	از ریاض حسن ربانے چرند
از غطش که در قوح آبے خورند	در درون آب حق را ناظر بند
منفی حسن حقیقت در ازل	هست ظاهر از مجازش لم یزل
آن حقیقت متبوع ذات و وجود	آن مجازش محض پیدا و نمود
حسن دان وصف خدا می نیاز	عاشقی بر غیر آن باشد مجاز
نیت را بنموده هست و میخشم	هست را بنموده بر شکل عدم
بجز او پوشید و کف کرد آشکار	با در او پوشید و نبودت غبار
چون حقیقت شد نهان پدید آید	لا جرم هر گشته گشتند از ضلال
اینکه بر کار است بیکار است	آنکه نهان است اصل و مغز است
پرتو خورشید بر دیوار تابفت	تابش عاریتی دیوار یافت
حسن باقی در ازل ذات وجود	حسن فانی مستعار است و نمود
چون شعاعی بود بر دیوارشان	جانب خورشید دارفت آن نشان

نور مرد را چو شود هم تو سیه ماه  
پس بسان آب گل بے آن کنار  
چون زان کن عشقهای صورتی  
آنچه معشوق است صورت نیست آن  
چون زان دوست خوئی در بشر  
چون فرشته بود همچون دیو شد  
شادی که عشق او عالم کربست  
چو عشق آنکه دیو عاریه نیست  
و استغنی ز آنکه داند از یقین  
زانکه این حبس زان خود آمده  
چون رود نور شود پیدای دغان  
چون رود حسن سوی اصل خود  
قلب را که آن زرتی و حجت  
پیشش سوا بماند و در و شش  
چون زری اصل زنت آن سبب باند  
عشق و معشوقی مرده ز اضطراب  
عشق تو بر هر آن خود بود  
عشق بیایان بود بر کان زار  
زانکه کان زار و زری نبود شریک  
چون تو مستی را کنی انبار کان  
ز زردی قلب در کان میرود

دار و دو عاشقش ز دیو ارسیا  
کرد آن دیو را بے آن دیو وار  
تا که وابسته این صورتی  
خواهش اینچنان یا آنچنان  
در نه چون شد شاهد تو چرخ  
کان راحت اندر آن عاریه بود  
عاشق میراند آخر حرم حبست  
کرد و عوی کین محل زان نیست  
خرم آن ماست خوابان خوشه چین  
خاکش نور اندر آن دود آمده  
بفسر عشق مجازی آن زمان  
جسم ماند کنده در هوا و بد  
باز است آن ز کجای خود داشت  
زان سیه در بر ماند عاشقش  
طبع سیر آمد او بر اند  
مانده مایه رفقه زان کرد آب آب  
آن ز نور حسن زان خود بود  
لاجرم هر روز باشد مشر  
مرجا ایکان ز لاشک فیکت  
دار و زرد در مکان لا مکان  
سوی آن کان دو تو هم کان میرود

مرغ بر بالا و پیران سایه اش  
 ایلمه ستاد آن سایه شود  
 به خبر کان عکس مرغ هو است  
 چون تو میبادی و گری سایه  
 کی و فادر صورت لعل بود  
 أَيُّهَا الْعَشَّاقُ فِي حُسْنِ الْجَانِ  
 اِسْمَعُوا نَظْمَ بَوَازِ الْمَشْوَى  
 قَدْ عَشَقْتُمْ صُورَةَ عِنْدَ الْجَنَائِلِ  
 هَر كِي شِسْ كَلُوْغِي سِنْدِ خَا كِ  
 حُسْنَكُمْ صَهْبَاءُ مَمْرُوجِ بَطِينِ  
 باده خاک آلود مان مجنون کند  
 كُلَّ عَشِيقٍ كَانَ فِي لَوْنٍ مَسْلُوجِ  
 عَقْمَانِ كَرِيهِي رَكْعِي بُو د  
 نَاصِبُوا فِي عَشِيقٍ حَتَّى لَا تَرَاكَ  
 عَظْمٌ أَنْ زَنَدَهُ كَرِيْنِ كَانَ بِاقِيَّتِ  
 عَشَقٌ مِنْ قَدْ كَانَ كُلَّ الْأَنْبِيَاءِ  
 عَظْمٌ أَنْ كَرِيْنِ كَمْ مَسْلُوكِ أَنْفَاءِ  
 عَشَقٌ مَلِكِ النَّشْأَةِ الدُّنْيَا جَلَالِ  
 عَظْمٌ دُنْيَا تَنْ پَرَسْتَا نَرَا جَلَالِ  
 عَشَقْنَا فِي حُسْنِ حَتَّى لَمْ يَزَلْ  
 عَظْمٌ بِمَرْدِهِ نَاشِدِ بِايدار

میرود بر خاک پیران سایه و شس  
 مسدود خدایک پهایه شود  
 چرخه کان اصل آن سایه نجاست  
 سایه کی کرد و نور استد مایه  
 آنحضرت منظرش اعلی بود  
 مَبْرُورًا فِي الْعِشْقِ حَقَّ الْأَمْتِيَانِ  
 مِنْ مَعَانِي الْمَوْلَوِيِّ الْمَغْنَوِيِّ  
 حَتَّى شَمَمْتُ بَرْهَةً رُبَّ الْجَنَائِلِ  
 کین کلون حسن کشته جرم خاک  
 كَيْفَ كُنْتُمْ أَنْ يَكُنْ صَافٍ الْبَعِيدِ  
 صاف اگر باشد اندام چون کند  
 لِلَّيْنِ عَشِيقًا بَلْ هُوَ الْعَارُ الْبَيْعِ  
 عَظْمٌ بُو د عَاقِبَتِ نَسْلِ بُو د  
 سَاقِيَاءُ مِنْ خَيْرِ أَنْوَارِ الْجَنَائِلِ  
 وَرْ شَرَابِ جَانِ وَرْ شَرَابِ قِيَّتِ  
 هِنْدِ قَدْ صَارُوا كِبَارًا لَا صَفِيَّةَا  
 يَافَشْدَارِ عَظْمٌ أَنْ كَارُو كَمَا  
 لِلَّذِي لَا يَبْتَغِي ذَاكَ الْجَنَائِلِ  
 عَظْمٌ سَلَامِ مَلِكِ عَظْمٌ لَا يَزَالِ  
 قَدْ تَجَلَّى ذَا الْمُسَاعَرَةِ وَحَبَلِ  
 عَظْمٌ رَا بَرَحِي وَرْ سَيُومِ دَارِ

ز آنکه عشق مرده کان پانیده نیست  
 هر چه خبر عشق خدای احسن است  
 چسب جان کندن سوی مرگ آمدن  
 چند باز عشق با نقش سبب  
 بر کلوخی دل چه بنده ای سلیم  
 بر حال زنده کن عمتا ر  
 رو نغمه ننگه بخوان  
 کان جمال دل جمال باقی است  
 پر تو حسن جمال کرد کار  
 این سلاما می است نزد عارفان  
 عاشق صانع ثواب رشک و صبر  
 عاشق صانع بسی با نبرد  
 از صف کو هرگزین که عاشق  
 این صفهای قوال در جهان  
 لیک اندر هر صف بنو دکن  
 کان چه در این چه درازی کزین  
 صورت ظاهر فنا کرد و بر آن  
 این جمال ظاهر مشو فتا  
 اندک اندک میستانند آن جمال  
 کیت مشوق آنکه او باقی بود  
 کیت مشوق آنکه باشد در ازل

ز آنکه مرده سوی آید هفت  
 که شکر خواست اینجا نکند هفت  
 دست در آب حیات نازد ن  
 بگذر از نقش سبب و آب جو  
 و اطلب اصل که آن باشد مقیم  
 کان نکرد و بعد دور و دوری حسا د  
 دل طلب کن دل منه بر استخوان  
 دلش از آب جوان ساقی است  
 هست در آفاق و نفس مستعار  
 این نشاها باشد از آن بی نشان  
 عاشق مضوع تا که همچو کعبه  
 عاشق مضوع بر کافر بود  
 صورتش دیدی ز مننه غافل  
 که چه جمله زنده اند از بحر جان  
 چشم بکشا جانب هر یک نگر  
 ز آنکه کم باب امتان در ثمن  
 عالم مننه بماند جا و دان  
 ز آفتاب روح میدار و ضعیف  
 اندک اندک شک میگردند نهال  
 ز آب حیوان روح او ساقی بود  
 مستند او شهرها پیش لم بر ل

سینه ات از نور چون کاشن کند  
عشق صورت بود اندر زیا  
چشمه این حسن هله بین کند  
ظاهرش نور است و در تحقیق نا  
حسن حق پدایت اندر روی حور  
نور او در آب کی کسبرد قرار  
غیرش بر عاشقی و صادق است  
دیو اگر عاشق شود همسکوی بر د  
زاکمه روح القدس باشد پادار  
نا من تَزَلْ عَنْ عَشْقِ نَا الْحَقِيقَةِ فِي  
اِنْ اَبْتَلَيْتَ يُعْتَلَى الْحَاجِزَ فَلَا  
وَاَجْعَلْ حَاجِزَكَ لِلْحَقِيقِ قُطْرَةً  
اصْغُوا اِلَى قَوْلِ بَعْضِ الْعَارِفِينَ لَكَ  
مَابَيْنَ مُعْتَرِكِ الْاَحْطَايِ وَالْحَقِيقِ  
لَكَ الْفَصِيحَةِ فِي مَعْنَى حَقِيقَتِهِ  
وَأَمَّا هُوَ فِي جِلَالِ الْعُبُورِ عَنْ  
وَتَعْرِفُ الْعَارِفُ الْفَهَامُ اِنْ مِنْ

دیده های روح را روشن کند  
زاکمه این صورت مناساند جادوان  
عقل را در حوسله مسکین کند  
اگر ضیا خواهی نو دست از وی مدار  
بسجود در آب باشد بر عبور  
بین شود قانع بحسن مستعار  
غیرش بر دیو و بر استو زینت  
جبرئیل کشت آن دیو بر د  
نور آن حسنه در ماند زنا  
تَجَارُهَا غَاغِلًا عَنْ مَوْطِنِ سَبَقًا  
تَنْصِلُ الْحَقِيقَةَ فِي الدُّنْيَا بَعْدَ تَقِيَّةٍ  
اِلَى الْحَقِيقَةِ الْعُلْيَا لِنَفْسِنَا  
عُبُورُهُ عَنْ حَاجِزِ الْعَشْقِ مُسْتَبَقًا  
اَنَا الْقَبِيلُ بِلَا رَيْمٍ وَلَا حَرَجٍ  
لَكِنْ بِالْقِيَّةِ حَاجِزِ الْعَشْقِ قَدْ نَظَفْنَا  
الْحَاجِزَ قَالَ اِمِشِقْ اَحْوَا اَسْتَفْنَا  
الَّذِي تَوَلَّى يَسْفِدُ الْعَشْقُ وَانْقَطَا

### الاشارة السابعة

قُولُوا سَالُوا فَلَيْكُم بِالْقَصْدِ وَاسْتَمُوا  
هَبَانِ يَوْمَكَ فِي الْقِيَّةِ مَدَدُ  
وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمَانَهُ طَائِعُهُ

حَقِّ تَجَارِدِكُمْ فِي عَشْقِهِ دَلِيلًا  
عُبُوتُ دَالِلُهُ فِي الْفَرَانِ مَدَدًا  
وَهَذِهِ آيَةُ عَظِيمَةِ كَاهِلِ نَفْسِهِ

الاشارة  
السابعة  
في حجب الخلق  
عن حجب الحق  
الذي لا يمكن  
الوصول اليه  
الا بالقدر

الْيَوْمَ الْيَوْمَ ابْصُرَا كَالْيَمِينَةِ فِي  
أَوْرَعِكُمَا بَلَّ بَلَّ أَبَاتِ قَلْبِكَ لَا  
لَقَى بَيْضَاتٍ فِي الدُّنْيَا أَلَى أَنْفَرٍ  
وَأَنْتَ عَيْفُكَ فَأَنْظُرْ مَا رُبِدْ بِهِ  
وَلَيْسَ لِأَيَّامٍ إِلَّا مَا سَعَوْا وَدَحَا  
يَا أَبَهُمَا الْعَافِلُ الشُّكْرَانُ ثُمَّ وَافَقِ  
وَأَنْظُرْ إِلَى عَيْشِقٍ مَا أَكُنْتَ مِنْهَا  
أَبْشِرْ مِنْكَ كُنْتَ بِالرَّحْمَنِ مُسْتَعِلاً  
وَارْجِعْ إِلَى الْوُطَنِ الْأَصْلِيِّ مُدَكِّراً  
عَصِيرٍ مِنْ خِيَالِ حَسَنَةٍ وَكَيْهَا  
الْجُوعُ وَالصَّمْتُ وَالسَّهَرُ مُفْتَكِّراً

سَهْوُ دُنَا كُنْتَ عُمْراً مَبِيدٍ مُسْتَعِلاً  
حِسَابَ الْأَمْعِ الْعَيْشِقِ الَّذِي اسْتَعِلاً  
عُمْراً أَعْلَيْكَ حَسْبُكَ الَّذِي سَفَا  
وَأَنْتَ تَجْرِي بِمَا قَدَّمْتَ مُرْتَفِعاً  
عُمْراً يَهْتَمُّهُمْ فِي حَبْتِ مَا اسْتَفَا  
الْأَمَّ حَتَامَ رَاحِ الْعُمْرِ فَاسْتَفَا  
دَهْرًا يَا طَالِبَ الدُّنْيَا لِيَرْتَفَا  
رَجَوَاهُ الْكَفَّ فِي أَهْلِ الْهَدْيِ سَفَا  
وَأَشْرَبَ شَرَابَ طَهْوَرِ الْعَيْشِقِ سَفَا  
بَصَفُوا مَسَارِبَ أَهْلِ اللَّهِ أَهْلُ تَفَا  
وَالْأَعْيَالُ وَدَكَّرَ الْقَلْبُ مُنْغَرِفَا

قاله وقال في كتابه

صمت وجمع وهر دخلت كبر دأب  
انما ان جهان را كند این هیچ تمام

فَاصْمُتْ وَجْعٌ وَاعْتِزِلْ وَادْكُرْ لَهَا  
إِدْخُفْتَ النَّارَ بِالسَّهْوَاتِ فَلَمَّحْتُ  
وَجَحْتَ الْعَيْشِقُ خَفْتُ بِالْمَكَارِهِ لَا

كُلِّ الدُّنْيَا لِي وَكُنْ فِي حَبْتِ أَرْقَا  
مِنْهَا إِلَى جَنَّةِ الْمَأْوَى كَأَهْلِ تَفَا  
مَنَاصِرُ مِنْهَا فَلْيَلْبِثْ شَيْقَ صَدَقَا

رَوَى التِّرْمِذِيُّ وَأَبُو دَاوُدَ السَّارِيُّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ قَالَ لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ  
الْجَنَّةَ قَالَ الْجِبْرِئِيلُ أَذْهَبَ فَأَنْظُرَ إِلَيْهَا فَذَهَبَ فَظَرَّ إِلَيْهَا وَإِلَى مَا أَعَدَّ اللَّهُ فِيهَا  
لِأَهْلِهَا فَجَاءَ فَقَالَ أَرَى رَيْبَ وَغَيْرَتَكَ لَا يَسْمَحُ بِهَا أَحَدٌ إِلَّا دَخَلَهَا ثُمَّ حَقَّقَهَا  
بِالْمَكَارِهِ ثُمَّ قَالَ لَاجِبِئِيلُ أَذْهَبَ فَأَنْظُرَ إِلَيْهَا قَالَ فَذَهَبَ فَظَلَّ  
إِلَيْهَا ثُمَّ جَاءَ فَقَالَ أَرَى رَيْبَ وَغَيْرَتَكَ وَقَدْ حَسِبْتُ أَنَّ لَا يَدْخُلُهَا أَحَدٌ قَالَ

فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّارِقَالَ بِاجْبَرِيئِيلَ إِذْ هَبَّ فَانْظُرَ إِلَيْهَا قَالَ  
 فَمَنْ هَؤُلَاءِ لَيْسَ لِي هُنَا شَيْءٌ فَقَالَ أَيْ رَبِّ وَغَيْرَ ذَلِكَ لَا يَسْمَعُ هُنَا أَحَدٌ  
 فَدَخَلَ فِيهَا فَخَفَّضَهَا بِالْشَّوْءِ وَاتَّسَمَّ قَالَ بِاجْبَرِيئِيلَ إِذْ هَبَّ  
 فَانْظُرَ إِلَيْهَا فَذَهَبَ فَانْظُرَ إِلَيْهَا فَقَالَ أَيْ رَبِّ وَغَيْرَ ذَلِكَ لَقَدْ  
 خَشِيتُ أَنْ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا دَخَلَهَا الْمَحْدِثُ  
 هَا كُنْ خَصَالُ أَوَّلِ النُّقُوتِ وَتَحْبِئُهَا  
 صَبْرٌ حَمِيلٌ بِفُورِ الْعَشِيقِ مُدَمَّقًا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ائْتَابُوا فِي الصَّبْرِ وَدُنِ الْجَهَنَّمَ بَعِيرٌ حَسْبًا

قدوه عشاق زسولانی روم	بشنو این اپات از آن بحر علوم
هم بصیر این کار را آسان کنم	هم بدرد این درد را در مان کنم
جان و دل را وقف داران کنم	تا بر آرم پای جان زین آب و گل
خدمت شمع جان همان کنم	داغ پروانه هستم از شمع آست
یکه لی دارم بر پیش فرمان کنم	عشق همان شد بر این سوخت
جان و دل را چشمه جوان کنم	عاشقی چه بود کمال تشنه
تا سخت کرد در دل عشق سوار	هن کلو می صبر گیر و میفشار
هفته هفت ماه و سال سال	کوشش بکمال فروزند از مقام
می شود ز نارت این سخت است	صمت عادت کن که از یک گفتار
بسته دل از ذکر حق لا یوت	آنخوش آن کورفت در حسن سکوت
که بجنبانند لب کردند لال	فاش شد معال بل حال
که فراموش شود نطق و بیان	روشن فاش شد چیدن اینها



چند با این ناکسان پسند و غ  
 داران خود را از این بهجتان  
 حجت نیکان را بنود نصیب  
 هرگز اتوفیق حق آید و پس  
 پاکش از دامن غرلت بهر  
 غرلت اندر غرلت آمد نصیبان  
 که ز دیو نفس مجناست امان  
 از حقیقت بر تو نشاید درمی  
 که تو خواهی غرلت دنیا و دین  
 رو بزلت آرای شمر زان مرد  
 غرلت آید کنج مقصود آیدین  
 غرلت به عین علم آن زلت است  
 ز بد و علم از مجتمع بنور بهسم  
 علم چه بود آنکه ره بنمایست  
 این هوسها از دلت بیرون کند  
 خسته الله را نشان علم دان  
 این چنین علم شود دلال عشق  
 صبر کن اندر بلائی عشق در سنه  
 فی طریق عشق انواع است  
 لکن اقلب الشوق الممتحن  
 سهل باشد در ره فقر و فنا

باز پیاپی دروغ اندر دروغ  
 جمله همتا بند و دین تو گشتان  
 باری ز بیم صحبتان به کسب  
 غرلتی بگریه و دست از قال و قیل  
 چپند کردی چون که ایمان در بر  
 تو چه پای ز حشمت طایران  
 رو نهان شو چون پرست از مردمان  
 زین مجازی مردمان تا نکذری  
 غرلتی از مردم دنیا کزین  
 در جمیع ماسوی که بش فر  
 لیک اگر باز بد و علم آید شین  
 در بود به زانی به آن علت است  
 کی توان ز دور ره غرلت مستم  
 از نیک کمرای ز دل بردایدت  
 خسته الله در دلت افزون کند  
 انما یثی تو در قرآن بخوان  
 میشود انجام آن حلال عشق  
 تا که فاض آوری منوریت زیور  
 آنها اقلب السحرین المستلزم  
 لایبالی بالسلام و الامن  
 کمر بستن را تو به جانرا عفا

کے بود در راه حق اسود کے  
 تا سازدی بخود آسایش حسد ام  
 غیر نا کامی در این ره کام نیست  
 عشق چون در سینه منزل گرفت  
 مرد این درد در خون افکند  
 بر عهد عاشق در آرد اضطراب  
 خواب را بگذار ای چشم پر  
 او ندارد خواب غم چون آفتاب  
 عشق نکند در عالم خواب غم  
 عشق چون دعوی بیاوریدن کوا  
 عشق دل از زندگی بر میکند  
 لَا يَنْسِي فِي الْعَمْرِ مِنْهَا جِ التَّفَكُّرُ فِي  
 فِكْرِ الْعَوَاقِبِ مَشَقُّ الْعِشْقِ حَسْبُهُ  
 وَنُظْفَةُ الْفِكْرِ فِي الْأَطْوَارِ لَوْ كُنْتَ  
 كَالْفَلَسَفِيِّينَ لَمْ مِنْهَا جِ فِكْرُهُمْ  
 مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ فَدَسَّاعُ الْخِلَافِ لَكَ  
 وَلَا خِلَافَ لَدَى الْعِشْقِ وَفَكْرُكَ  
 فَدَاسَتْ شَمْسُ نَوَارِ التَّفَكُّرِ فِي  
 ظِلِّ الْعَوَالِمِ الْحَكَمَةِ الْعُلْيَا إِلَى سَطْفَةِ  
 اللَّهِ دَرَسِيمِ الصَّبْحِ حَيْثُ دَوَى  
 فَانْشَقَّ حَبُّ وجودِهِ شِمَامُهُ

سر سبز درد است خون بالود کے  
 کی توانی ز دریاہ عشق کا  
 این ره عشق است ره تمام نیست  
 جان آگن را نیشی گرفت  
 سر نکون از پرده پروان افکند  
 با نیک آب و نشنه و آنگاہ خواب  
 بعد از آن در کوی خواہان گذر  
 رو ہمارا میکند بے غم در خواب  
 کہ تو در عشقی از خود در گذر  
 کہ کو است نیت دعوی شد تا  
 عشق فکر روز حق می کند  
 امور عقیبالد والحق تلخ من سفا  
 تفکر کا میل طوبی لمن سفا  
 نصیر غنیفا اذ لم یفسد الخلفا  
 ولهم ولین سور العقل مطبعا  
 انجائهم حب خاصو کیف فافقا  
 فی البسر للشفاء العقبة سور نفی  
 فصل الخطاب بحقیق لقد صد  
 من افقه واسع التحقيق مستیفا  
 ادوا ولیل کانی وما وسفا  
 کالورد عطر انفا سیرم انشفا

درین غم و اندوه  
 مناجات  
 سر سبز درد است خون بالود کے  
 کی توانی ز دریاہ عشق کا  
 این ره عشق است ره تمام نیست  
 جان آگن را نیشی گرفت  
 سر نکون از پرده پروان افکند  
 با نیک آب و نشنه و آنگاہ خواب  
 بعد از آن در کوی خواہان گذر  
 رو ہمارا میکند بے غم در خواب  
 کہ تو در عشقی از خود در گذر  
 کہ کو است نیت دعوی شد تا  
 عشق فکر روز حق می کند  
 امور عقیبالد والحق تلخ من سفا  
 تفکر کا میل طوبی لمن سفا  
 نصیر غنیفا اذ لم یفسد الخلفا  
 ولهم ولین سور العقل مطبعا  
 انجائهم حب خاصو کیف فافقا  
 فی البسر للشفاء العقبة سور نفی  
 فصل الخطاب بحقیق لقد صد  
 من افقه واسع التحقيق مستیفا  
 ادوا ولیل کانی وما وسفا  
 کالورد عطر انفا سیرم انشفا

الاقطار  
 السبعة  
 كيف ظهرو  
 سلطان الع  
 في القلوب

رَقْنَا وَصَارَ بِفَضْلِ اللَّهِ مُنْقَلَا	فَكَانَ رُوحِي وَجِبْتِي فِي حَبْتِي
	وَكَانَ نُورُ سَمَاءِ الرِّيحِ مُخْتَبَا بَارِضِ نَفْسٍ وَأَهْوَا فِي كَعْفَتَا
مِنْ فَضْلِ رَبِّي وَأَصْبَحَ الْهَدَى أَفْلَا فِي أَفْقِ سَكْرِي وَصَبَحَ الْحَقُّ قَدْ شَرَفَا وَبَدَعَ عَقْلِي لَدَى أَشْرَافِهَا الْخَمَمَا	فَادْبَرَتْ ظِلْمَةُ الْأَهْوَاءِ وَأَطْمَتِ بُحُومُ صَحْوِي وَأَعْلَى لَقْدْ غَرَبَتْ مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ شَمْسُ الْعُشُقِ قَدْ تَمَّتَا
	وَلَيْلَةُ ظَلَمَةِ نَفْسِي صَارَ مُنْصَرَمَا نُورُ الْهَدَى بِلَدِي فَلَيْلَةً قَدْ لَقَمَا
بَلْ صَارَ فِي رُبُحِ شَمْسِ الْعُشُقِ مُخْتَرَفَا	فَلِأَنِّي كَوْنِي لَا فِكْرَ حَبِثِي
	أَمْسَيْتُ فِي مَسْجِدِ الْإِيَّانِ مُعْتَكِفَا وَقَدْ عَدَدْتُ لِي الْخِجَارَ مُنْطَلِفَا
مِنْ كُؤُوسِ الْمَشْوَى الْمُعْتَوِي بِرْسِ اَيْنِ خَاكِ شَدِّ زَرْدِهْ سَتِ جَرَعْدِ دِكْرِ كِهْ بَسْ بِي كُو شَمِثِمِ چَرخِ دَرِ دَرِشِ كِهْ اِي بِوشِ مَاسْتِ قَالَ بَا زَا مَاسْتِ شَدْنِي مَازَا وَ سَتِ نَاقِي اَيْنِ پَا نِهْ اِيَمِ جَانِ شِيرِي رَا كِرْدَا نِ سِدِ اِيَمِ مَتِ وَ بِي خُودِ زِيَرِ مَحَلَّاهِ سِي خَقِ وَصَفَّانِ يَارِ كِهْ اَوْرَا يَارِ نِفْتِ	أَشْرَبُوا صَهْبَاءَ عِشْقِ الْوَلَوِي جَرَعْدِ دَرِشِ سَاوِي سَتِ نُوشِ كِرَا اِيَّالِ وَ مَازَانِ بُو شَمِثِمِ بَاوَدِ دَرِ بُو شَمِثِمِ كِهْ اِي بِوشِ مَاسْتِ بَاوَدِ زَا مَاسْتِ شَدْنِي مَازَا وَ مَآ كِرْدَا شِ كِرْدِيَا نِهْ اِيَمِ بِرْخَطِ فَرْمَانِ وَ سَرِ سِي نِهِيَمِ اَشْتِرَانِ بُو شَمِثِمِ اِنْدَرِ سَبْتِ مِنْ چِهْ كُو يَمِ كِهْ رَا مَشِيَا رَنِفْتِ

مست حق پیشیار نبود از مرد و  
 پیش تر از خلقت آن کور را  
 تا چه سستیها بود هلاک را  
 قطره از باد ما سے آسمان  
 بهر محسوس رخ اجام ظهور  
 این برستی دلاقره مشو  
 سستی جو که خماری بود شش  
 آنجان سستی باشلای جیسند  
 شاد آن سستان که چون می نچورند  
 خلق کان بود نرهای این شراب  
 خاصه این باد که از ختم نسی است  
 آنکه آن اصحاب کف از نقل نقل  
 زان زمان مصر جای خورده اند  
 ساحران هم سکر موسی داشتند  
 جعفر طیار از آن می بود مست  
 آنکه شد سر مست از جام است  
 مطربان زمی رنسته کن پان  
 دوش بود اندر خراباتم گذار  
 خرقه و سجاده را داد م بے  
 عالمان کو نیند زاده میخورند  
 بابوی شش دین مست آمدیم

مست حق ناید خود تا نفخ صور  
 خورده میها و خورده و شور  
 وز جلالت روحهای پاک را  
 غرق گرداند دل و جان جهان  
 بهر مرغ کور است آن آب نثار  
 هست عیسی مست حق غرست جو  
 خبر که بر حیرت دارا نبود شش  
 که بقل آید شیبای خور و  
 عقلهای سخته حیرت میسرند  
 آن بریده به شمشیر خراب  
 نی که سستی آن یک ششی است  
 سبب دوزخ سال کم گردند عقل  
 دستهارا شره شره کرده اند  
 داور داد لاری نپدا شد  
 زان کرم سیکر و با خود پا و دست  
 تا ابد پیشیارش ناید بدست  
 این غزل از قول مولانا بخوان  
 بر من آمد سستی به آهستیار  
 در خرابات آدم خوار و ار  
 کفتم آرمی خرو جام می پیا  
 فارغیم از خبر و شکستار

هر که فردا مت یابد پیش دست  
منی که عشق در جان من است  
شمس نبریزی که مست است از ازل

اسْمَعُوا الْبَنَاتُ بَعْضُ الصَّادِقِينَ  
يَا مُغْنَى قُمْ فَإِنَّ الْعُمَرَ ضَاعَ  
وَأَرَوْعِي مِنْ أَحَادِثِ الْحَبِيبِ  
وَأَطْلُوعِي ذِكْرَ آثَامِ الْفِرَاقِ  
يَا نَدَى ضَاعَ عُمُرِي وَأَنْفَضَ  
أَعْيُنِي كَأَسَا مِرْجَحٍ مِنَ الظُّهُورِ  
خَلِصَ الْأَرْوَاحَ مِنْ قَيْدِ الْمَوْتِ  
أَسِفْتُ فَلْيَبِ أَيْهَا السَّائِ فِي الرَّجَمِ  
حَبْرَةٌ مِنْ نَارِ مَوْسَى نَارُهَا  
سَابِهَا إِنْ جَاعَ آثَامُ الشُّبَابِ

از جمال بار شد شرمسار  
من شوم هم گشت از آن می جوید  
ست خورشید بود از دور شمار

مِنْ طَرَفِ الْغَارِ فِيهِ الْعَاشِقِينَ  
لَا يُطِيبُ الْعِشْقُ إِلَّا بِالِإِسْمَاعِ  
إِنْ وَقَفِي مِنْ سِوَاهَا لَا يُطِيبُ  
إِنْ ذَكَرْتُ لِحْجَرٍ مِمَّا لَا يُطِيقُ  
قُمْ لَا سِتْدَ وَالِإِذْ وَقْتُ قَدْ مَضَى  
إِنَّهَا مِفْتَاحُ أَبْوَابِ السُّرُودِ  
أَطْلِقِ الْأَشْبَاحَ مِنْ سِرِّ الْعُمُومِ  
يَا لَيْلِي حَيِّ بِهِنَّ الْعِظَمُ الرَّقِيمِ  
دُشْنَا قَلْبِي وَصَلْدُ طُورِهَا  
مَنْ يَذُقُ مِنْهَا عَنِ الْكُوبَيْنِ غَا

لَقَدْ سَقَا فِي مَلُوكِ الْفَقْرِ جَنَابِ  
خَرَّ أَطْهُورًا يَدِي قَلْبِي قَدْ اعْتَبَفُ

فَاعْلَمْ يَا بَيْتَ أَنْ مَرَادَهُ قَدْ سَ سِرُّهُ مَلُوكِ الْفَقْرِ جَنَابِ شَيْخِي شَيْخِ الْمَسَاحِجِ  
الْعِظَامِ وَبَدَأَ مَرَّةً الْأَوَّلِيَاءِ الْفَخَامِ حَبْلِي الْأَعْلَى الشَّيْخِ عَلَيْهِ الْأَعْلَى  
مَسْقُطَ رَأْسِهِ اصْطَفَاهَا نَائِبَ الْفَارِسِ قَدْ سَ سِرُّهُ مِنْ سُورِ كَأَسَى مَلُوكِ  
الدَّهْرِ قَدْ شَرِبُوا فَاسْتَمْتَلَكُوا أَفْئًا وَاسْتَبَعْدُوا فِرْقًا لَدُنِّي صَامِتًا  
أَقُولُ وَلَا أَبُوحُ وَحَدَّ الْبِرِّي كَيْفَ مَا اتَّقَفَا وَأَنْ سُلْطَانِ شَمْسِ  
الْعِشْقِ أَنْطَقَنِي سَلْ آيَةً فِي لِسَانِي طَالَ مَا اسْتَبَفَا

وَالْعِشْقُ شَمْسٌ تَحَلَّتْ وَحْدَهَا أَوَّلًا حَقِيقَةُ بَلْبَاسِ الْفَقِيرِ فِي الْعُرْفِ تَجَارُهَا بَلْبَاسُ الْغَيْرِ تَلْمَعُ فِي وَهُمْ أَظْلَمُ شَمْسِ الْعِشْقِ إِذْ بَرَعَتْ كُلُّهَا أَصْطَفَى خَمْرًا وَقَدْ سَكَّرَا كَمَا نَظَّمْتُ صَفِيرَ الْغَارِ مِنْ لَدَى بَتَّتْ فِيهِ الْبَرَاهِيرُ الْفَخَّاطُ أَلْوَا عَلَيَكُمْ نَبَا نَا مِنْهُ كَيْ تَجِدُوا	حَقِيقَةُ وَخَارًا لِعَبْدَانِ شَرِيفَا وَهُمْ مُلُوكُ الْهَدْيِ قَدْ نَوَّرُوا الْأَنْفَا بِنَجَانِ سُلْطَنَةِ الدُّنْيَا كَمَا بَرَقَا إِذْ نَوَّرَهُمْ مُسْتَعَارُ لَيْسَ مِنْهُمَا مِنْ كَارِ عِشْقٍ جَلِيلٍ خَبَأَ نَظْمَا سَكْرِي بِصَهْبَا عِشْقٍ صَادٍ وَصَدَا بُورِ سَيِّدَا أَهْلِ الْفَقْرِ إِذْ شَرَفَا مَعْنَى نَعْرِ خَالَاةِ الدِّي عَشَقَا
---	---

هَذِهِ آيَاتٌ مِنْ كَيْ فِي الْمُسْتَعْنَى بِصَفِيرِ الْغَارِ مِنْ دَكْرِهَا فِي هَذِهِ الْفَقِيدَةِ  
تَبْصِيرَةٌ لِلْسَّالِكِينَ

الْعِشْقُ نُورٌ الَّذِي بِالْفَقْرِ يَفِيحُ الْعِشْقُ سِدَّةٌ حَبَّ اللَّهُ لَيْسَ سَوَى وَسِدَّةُ الْحَيِّ فِي الْفُرَانِ وَارِدَةٌ طَاعَاتِ عِدَا أَهْلِ الْعِشْقِ اخْطَطُّ طَاعَاتِ نَكَرَانِ مَحَبَّتِ قَبُولِ مَبْتِ لَا نَهَا مِنْ لُبَابِ الْحُبِّ خَاوِيَةٌ وَالْمَحَبَّةُ نَحْيٌ يَوْمَ مَبْعُثِيَا طَوْبُ لِقَوْمٍ عَلَتْ فِي الْكُونِ هَمَّتُهُمْ أَمَا نَعْرِ خَالَاةٍ بِهَيْجِهِمْ لَا أحوَالِ أَهْلِ الْعِشْقِ غَارِضَةٌ لَمْ يَعْرِفُوا رَيْبَ الدُّنْيَا وَخَوْفَهَا	وَكُلُّ نُورٍ يَتِلَّكَ الشَّمْسُ بِمُسْمَرُ مَعْنَاهُ مُقْصَدُنَا وَالْقَصْدُ مُعْتَبَرُ وَفِي الْحَدِيثِ يَلْقُظُ الْعِشْقُ مَدَكْرًا وَلَوْ بَرَزَ مَرَمَلٌ بِالْكُوْثِ أَطْهَرُوا صَدَبَارًا كَرِجْشُمَ كُوْثَرُ وَضَوْكُ سَنَدِ وَهِيَ الْفُشُورُ لَهُ وَاللَّبَّ يَدْحُورُ وَعَظْمَانَا فِي زَوَايَا قُبْرَانَا مُحْشَرُ فَاذْجُورَا فِي طَرِيقِ الْعِشْقِ وَانْبَكْرَا عِنْدَ السَّمَاعِ فَلَسْنَا عَنْهُ نَعْتَدُوا بِلَا أَحْيَانَا زَانِهِيْمَ وَالْعِشْقُ نَعْتَدُوا كَالْمَرْفَعِ الْأَوَّلِي فِي جَنَاهَا سَكْرَا
--	--

بَلْ بِإِشْتِيَاعِ رَسُولِ اللَّهِ فَذَلِكُوا  
 صَارُوا مُحِبِّينَ مُحِبِّوَيْنَ جَنَّتَيْنِ  
 قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ فُلَانٌ كُنْتُمْ مُحِبِّوْنَ اللَّهِ فَاسْتَبَعَوْنِي مُحِبِّكُمْ اللَّهُ الْأَسْبَدُ  
 إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا عَنِّي مَعَارِكِهِمْ  
 قَدْ اسْتَرْهَمَ الشَّيْطَانُ فَاتَّخَذُوا  
 فَأَوَّلُوا النَّفْسَ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِمْ  
 لَمْ يَدْرِكُوا يَأْجُودِي مَعْنَى حَقِيقَتِهِ  
 قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ قُلْ هُوَ بِنَاءٌ عَظِيمٌ وَأَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ لَا تَلَا  
 لَكِنْ لَهُمْ فِي إِشْتِيَاعِ النَّفْسِ مَعْدَةٌ  
 رَضَوُهَا وَأَطَاعُوا أَعْمَالَهَا وَلَا  
 قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَدَسَّوْا وَأَطَسُوا بِهَا وَالَّذِينَ  
 هُمْ عَنْ بَابِنَا غَافِلُونَ أُولَئِكَ مَا وَبَّهَتْ بِهِمُ الْآلَةُ  
 النَّفْسُ بَطَغَتْ لَدَى اسْتِعْنَاءِهَا سَفَهًا  
 وَعَنْ مُرَافَقَةِ الْعُشَّاقِ تَزَجُّرُوا  
 قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ إِنَّ الْأَنْسَانَ لَبَطِغٌ أَنْ رَأَى اسْتَعْنَى  
 هَذَا لِأَنَّ جِهَادَ النَّفْسِ مَعْرَكَةٌ  
 وَأَنْتُمْ فَقَرَأْتُمْ اللَّهَ فَدَجَسْتُمْ بَرُّوا  
 فَلَا يُجَاهِدُ دَهْرًا عَنِّي مَعَارِكِيكُمْ  
 إِلَيَّ يُجَاهِدُ فِيهَا الْمُرْتَضُونَ وَهُمْ  
 قُلْ اجْلِسُوا رِجْلَكُمْ بِالْهُوَ مُحْتَضِبٌ  
 تَنَافَسُوا وَأَطَاعُوا أَهْوَاءَ أَنْفُسِكُمْ  
 فَإِنَّ لِلْعِشْقِ أَهْلًا فِي مَعَارِكِهِ  
 فِي هَجْزٍ مَسَكٍ حَبَّ اللَّهِ وَاسْتَدْرُوا  
 وَاسْتَشْهَرُوا السَّبُوحَ الْعِشْقُ وَابْتَغُوا  
 بَوْمَ النَّفْسِ فِيهِ الْعُشَّاقُ وَاخْتَبَرُوا  
 بَعْضُ مَا كَسَبُوا فِي الْعُمُرِ وَادَّخَرُوا  
 وَعَنْ صِرَاطِ حُبِّ الْعِشْقِ مَا عَبَرُوا  
 وَأَنْتُمْ أَعْرَضُوا عَنْهَا وَقَدْ حَسِرُوا  
 عَلَى جَوَابَتِهِمُ الدُّنْيَا فَاذْ قُصِّرُوا  
 يَرْجُونَ يَوْمَ لِقَاءِ اللَّهِ وَاعْتَذَرُوا  
 وَعَنْ مُرَافَقَةِ الْعُشَّاقِ تَزَجُّرُوا  
 كَبُرَ لَا يَبْطُلُ شَجْعَانٌ لَقَدْ مَرُّوا  
 بِالْفَقْرِ زُهْدًا عَنِ الدُّنْيَا وَقَدْ كَرُّوا  
 إِلَّا شَجَاعٌ قَوِيٌّ بِأَسِيلِ دَمَرُوا  
 نَوَاعِمُ الْحِلِّ مُحْضَوُونَ قَدْ خَذَرُوا  
 وَرَأْسُكُمْ مِنْ حُبِّهَا حَاهِكُمْ حَمِيرُ  
 مَعَ الْخَوَالِفِ فِي الدُّنْيَا وَلَا تَلْذُذُوا  
 لَهُمْ مُجَاهَدَةٌ كَبُرَ وَهُمْ صَبَرُوا

وَمِنْ رِجَالٍ بِفَضْلِ اللَّهِ قَدْ صَدَّقُوا  
كَمَنْ شَهِيدٌ فَصْنٌ مَجْبَأٌ يَكُونُ لَهُ  
مَا بَدَّلَ الْقَوْمُ نَبْدًا وَمَا اتَّخَذُوا  
طَوْعًا لِقَوْمٍ الْهَيْبَةِ لَوْ دَرَسُوا  
أُولَئِكَ الْقَوْمُ رَبُّونَ كَوَعْلُوا  
وَكَلَّمَا عَلُوا عِلَاءَ بِهِ عَمِلُوا  
عَشَقُوا نَدَارُسَهُمْ عِبْرَةً لِّلْأَسْمَاءِ  
قَدْ سَابَقُوا فِي مَنَابِرِ الْهَدَى وَالْإِلَهِ  
فَحِينَ سَمِعَ الْقُرْآنَ سَامِعُهُمْ  
مِنْ سُدْرَةِ الْمُسْتَهْيِ يَصْغِي سَامِعُهُمْ  
كَأَنَّهُمْ يُصْغِرُونَ لَآ نَبِيَاءَ لِي  
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَى الدُّنْيَا وَزِينَتِهَا  
عَلَا عَلِمَ فَلَا أَفْلَاكٌ هَيِّئَتْهُمْ  
رَوْضَاتٍ حَبَاتُهُمْ مِنْ فَيْضٍ غَيْرِهَا  
فَإِلَّا خَابَتْ كُلُّ عَيْنٍ نَاكِسَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ  
اللَّهُ وَعَيْنٌ سَهْرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ عَصَتْ عَنْ حَاوِيهِمُ اللَّهُ الْحَدِيثُ  
يَقْبِضُ أَعْيُنُهُمْ مِنْ فَيْضٍ مَا عَرَفُوا  
طَوْعًا لَا فُسْخًا فِي الْحُبِّ تَصَدَّقَ  
قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ لَوْ أَرَادْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ هَاسِئًا مُصْطَلِمًا خَسِيفًا اللَّهُ  
لَمَّا أَفْشَرَتْ لِحُوفُ اللَّهِ خَاشِعَةً  
قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ نَزَلَ حَسْرَتُ الْحَدِيثِ كَيْفَا مَشَاهِدًا مَنَاءً تَقْشَرُ مِنْهُ جُلُودُ

وَعَاهَدُوا اللَّهَ تَعَظُّمًا وَمَا فَرَّوْا  
وَسَالِكٌ فِي رَسُولِ اللَّهِ يُنْظَرُ  
مَعَالِمُ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَمَا تَكْرُوا  
فَفِي تَقْوَاهُمْ لِلدِّينِ قَدْ تَقَرُّوا  
وَعَمِلُوا فَلَوْ جِهَ اللَّهِ قَدْ تَضَرُّوا  
وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ وَانْتَبَرُوا  
شَمَّ مَوَاطِنَهُمْ فِي ذَاتِهِمْ كَبَرُوا  
سَمَاعٍ مَجْلِسٍ ذِكْرُ اللَّهِ قَدْ بَدَرُوا  
دَمُوعُهُمْ مِنْ عَمَامِ الْعَيْنِ سَجِدُوا  
إِلَى صُغَيْرِ الْأُولَى فِي الْجَنَّةِ انْظَرُوا  
أَذَانَهُمْ وَبَنَادِي فِيهِمُ الشَّدَدُ  
كَلَّا وَقَدْ جَاءَهُمْ مَنَابِرُهُمْ فَرَجُّوا  
هُمُ السَّلَاطِينُ فِي الْعُقُبِهَا صَبَرُوا  
تَحَضَّرُوا الدَّمْعَ كَالْمَطَارِ مِنْهُمْ  
فَإِلَّا خَابَتْ كُلُّ عَيْنٍ نَاكِسَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ  
اللَّهُ وَعَيْنٌ سَهْرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ عَصَتْ عَنْ حَاوِيهِمُ اللَّهُ الْحَدِيثُ  
يَقْبِضُ أَعْيُنُهُمْ مِنْ فَيْضٍ مَا عَرَفُوا  
طَوْعًا لَا فُسْخًا فِي الْحُبِّ تَصَدَّقَ  
قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ لَوْ أَرَادْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ هَاسِئًا مُصْطَلِمًا خَسِيفًا اللَّهُ  
لَمَّا أَفْشَرَتْ لِحُوفُ اللَّهِ خَاشِعَةً  
قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ نَزَلَ حَسْرَتُ الْحَدِيثِ كَيْفَا مَشَاهِدًا مَنَاءً تَقْشَرُ مِنْهُ جُلُودُ



الَّذِينَ يُحْسِنُونَ زِينَتَهُمْ لَمْ يَلْبِسْ خُلُودَهُمْ وَفُلُوبَهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ

بِهَدْيِهِ مَرَدِّ شَأْنِ الْأَبَدِ

لَا نَتَّ بِأَنْوَارِ ذِكْرِ اللَّهِ رَاجِبَةً وَحِينَ كَسَمِعَ ذِكْرَ اللَّهِ سَازَنَتُهُمْ طَوْبُ لِهَمْ بِأَجْبَالِ أَوْبَةٍ هَمُّهُمْ وَحِينَ كَسَمِعَ الْأَشْعَارَ مَضَعَتُهُمْ أَشْعَارُهُمْ حِكْمَةً ضَانَتْ لَوَامِعُهَا	فُلُوبُهُمْ وَأَطْمَأَنُّوا بِهَا وَانْتَشَرُوا فِي الْحَيَاةِ دَاوُدَ هَمُّهُدَى اللَّهِ يَدَكُرُوا وَالطَّنِينَ ذِكْرُهُمُ لِلتَّسْمِيحِ يَبْكُدُوا مِنْ تَعْلِيمِ الْحَادِ أَهْلُ اللَّهِ يَعْجَبُونَ بَيَانُهُمُ لِلْهَدْيِ سَمِيرُهُ بِهِ سَحَرُوا
--	---

رَوَى عَنِ النَّجَّارِيِّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً

وَأَنَّ مِنَ النَّبَانِ لَسِحْرًا الْحَدِيثَ

كَلَامُهُمْ مَرُجُوعُهُ إِلَى اللَّهِ تَابِعُهُمْ	هُوَ الْأَسِيرُ إِلَى الدُّنْيَا وَيَنْتَصِرُ
---	---

مِنْ كَلِمَاتِ الْعُرْفَاءِ الْأَلْهِيَّتَيْنِ كَلَامُ أَهْلِ اللَّهِ جُودُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ

يَتَلَوْنَ سِغَةً حُسْرُ الصَّوْتِ مُطَرِّبُهُمْ تِكَادُ سَيْدِكَ مِنْ الْجَانِبِ طَرَبًا هُمْ كَالْجَانِبِ عِنْدَ الْعَافِلِينَ وَهُمْ	نَظْمًا مَبْدِيَّاهُ بِصَدَقِ الْحَجَرِ شَمُّ الْجَبَالِ وَمِمَّا يَجْضَعُ الْحَدُّ مُسَافِرُونَ فِي الرُّجْعَى طَمَّ سَفَرُ
---	--

كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ فِي الْأَكْسَنَةِ الْمُسَافِرُ كَالْمَجْنُونِ وَفِي الْأَخَابِيثِ إِذَا تَحَلَّى الْمَوْنُ  
مِنْ الدُّنْيَا سَمًا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ وَكَانَ عِنْدَ الدُّنْيَا كَأَنَّهُ خَوْلَاطٌ فَأَمَّا

حَالُ الْقَوْمِ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْلُونَ بَعِيرَهُ الْحَدِيثَ

يَجِدُوا إِلَى اللَّهِ حَادِيَهُمْ وَبَضْعَتُهُمْ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ أَلَا فَيَبْقَرُونَ خِفَافًا حِينَ مَا سَبَعُوا لِيَقْنَعَ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ لَهُمْ	هَلْ نَافَاةُ الشَّوْقِ فِي الْبَيْدَاءِ وَنَضِيقُ لَعَالِ الْوَالِدِ رِضْوَانِهِ أَصْطَبَرُوا وَيَعْبَرُونَ مِنَ الدُّنْيَا إِذَا فُتِرُوا أَبْوَابُ حَبَابَةِ الْعُلْبَانِ إِذَا ذُكِرُوا
---	--

<p>طوبى لِمَنْ يَجْزِي عِزَّاهُ لَهْدًا بَدَلًا لَوْ كَرِهَ الْإِنْسَانُ الْكَفَّ وَوَعْدَهُمْ</p>	<p>لِلَّهِ أَرْوَاحُهُمْ فِي مَجْلِسٍ ذَكَرُوا مَا نَوَّاهُوا وَخَوَّاهُوا عَنِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ</p>
<p>رَوَى عَنِ الشَّيْءِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ قَالَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ عَنِ الْكَلَامِ وَبَطَنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَغَنَّا نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَالصِّيَامِ قَالَ لَوْ إِنَّا بَانَا وَأَمْتَهَانَا هَوَلَاءَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ قَالَ لَنْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ سَكَنُوا فَكُنْ سَكُونُهُمْ فَكُنْ وَتَكَلَّمُوا مَكَانَ كَلَامِهِمْ ذَكَرُوا وَنَظَرُوا فَكُنْ نَظَرُهُمْ غَمَرَهُ وَنَظَرُوا فَكُنْ يُطْفِئُهُمْ حِكْمَةً وَمَشَوْا مَكَانَ مَسِيرِهِمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَهٌ لَوْ لَا الْإِحْصَالُ لَيَزِيدُ كُتُبَ عَلَيْهِمْ لَمْ تَنْتَقِرْ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَحْبَابِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ شَوْقًا إِلَى النَّوْ</p>	<p>لِكَيْلَهُمْ فَلَا مَانُوا فِي مَحَبَّتِهِ عَلَى بَاضَاتٍ حِكْمِ الشَّارِعِ امْتَلَأُوا بِكُلِّ خَالِقٍ وَهَوَا أَهْوَاءِ انْفُسِهِمْ أُولَئِكَ أَتَقُوا الرَّحْمَنَ حَيْدُغِينَ</p>
<p>قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ نَابِئَهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ لَا بَدَ</p>	<p>سُجَّانَهُ نَفْسُهُمْ فِي كُلِّ مَا انْتَمَرُوا مَا نَوَّاهُوا يَوْمِيَّ يَارِي وَمَا حَذَرُوا حُبَّ النَّارِ لَمْ يَمُوتُوا غَمَرُوا وَقَدْ خَطَرُوا حَقَّ التَّقَاتِ إِلَيْهِ تَفْضِيلُهَا عَمِيرُ</p>
<p>إِحْمَالُهَا إِنْ آمَنَاتِ الْقَوْمُ أَنْفُسَهُمْ</p>	<p>بِالْعِشْقِ مَوْنًا إِنْ أَدَبًا كَمَا أَرَادُوا</p>
<p>فِي الْأَخَابِيتِ مَوْنًا فَنَلَّ أَنْ تَمُوتُوا وَخَاسِبُوا فَنَلَّ أَنْ تَحَاسِبُوا وَرَبُّو فَنَلَّ</p>	<p>أَنْ تَوَرَّبُوا الْكَدِثَ</p>
<p>طوبى لِقَوْمٍ يَمَيُّونَ النَّفْسَ لِكَلِّ قَالَ لَعَارِفُ الْإِلَهِ الْخَوْفُ يَمَيُّ النَّفْسِ وَالرَّجَاءُ يُجَيِّ الْقَلْبَ وَيَمَيُّ النَّفْسِ حَيَاةُ الْهَلْبِ الْمَبْلُوغِ إِلَى الْأَسْتِفَامَةِ شَرَحَ فَيَسْخَفُونَ وَفِي بَلَوَى رِيَاضَتِهِمْ كَوَالِ الْخَيْرِ وَالْإِدْرَالِ تَسِيرًا وَأَرْضُ جَبَادِهِمْ بِالْمَوْنِ تَسْعُ فِي رِزْطَا وَسَمَاءُ الرِّيحِ تَنْفِطُ</p>	<p>يُجَيِّ قُلُوبُهُمْ الْعُلْبَاءُ بِمَا صَبَرُوا فَالْغَارِفُ الْإِلَهِ الْخَوْفُ يَمَيُّ النَّفْسِ وَالرَّجَاءُ يُجَيِّ الْقَلْبَ وَيَمَيُّ النَّفْسِ حَيَاةُ الْهَلْبِ الْمَبْلُوغِ إِلَى الْأَسْتِفَامَةِ شَرَحَ فَيَسْخَفُونَ وَفِي بَلَوَى رِيَاضَتِهِمْ كَوَالِ الْخَيْرِ وَالْإِدْرَالِ تَسِيرًا وَأَرْضُ جَبَادِهِمْ بِالْمَوْنِ تَسْعُ فِي رِزْطَا وَسَمَاءُ الرِّيحِ تَنْفِطُ</p>

سُجَّانَهُ نَفْسُهُمْ فِي كُلِّ مَا انْتَمَرُوا

كَاتَمَتْ غَايُوا مَعْقُوفِيَا مَيْتَهُمْ  
لَنْ رَأَيْتُمْ بَعِيدًا فِي نَعَا فَلَكُمْ  
وَكَلَّمَا سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيدِ لَقَدْ  
فَنَّا لَهَا أَيْتَهُمْ مِنْ هَوْلِ مَطْلَعِ

بَلْ أَنَّهُمْ سَاهَدُوا قَلْبًا وَمَا انْشَقَّ  
فَهُمْ رَأَوْهَا فَرَبَّيَا بَعْدَ أَنْ سَمِعُوا  
اسْتَبْشَرُوا وَبَدَّلُوا رُوحَ قَلْبِهِمْ  
وَفِي الْمَرَاجِلِ نَارُ الْعِشْقِ وَالسَّعْرِ

فِي الْحَدِيثِ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا لَا فَتَدْتَ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمَطْلَعِ الْمُرَادِ بِهِ  
الْمَوْقِفُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوْ مَا بَشَرَتْ عَلَيْهِ مِنْ مَرَاكِبِ الْأَخْرِ عَقِبَ الْمَوْتِ وَالْمَطْلَعُ مَكَانُ  
الْإِطْلَاعِ مِنْ مَوْضِعٍ غَالٍ فَقَالَ مَطْلَعُ هَذَا الْجَبَلِ مِنْ مَكَانٍ كَذَا إِي مَاهُ وَهُوَ

الْعِشْقُ مَطْلَعٌ وَالْفِكْرُ مُنْقَطِعٌ  
وَالْأَذُنُ وَالْعَيْنُ وَالْأُكْيَةُ  
وَهُمْ مَيِّبُونَ وَأَهْوُونَ أَنَّ لَهُمْ

وَالْعَقْلُ مُرْجِعٌ وَالْقَلْبُ مُحْضَرٌ  
وَالنَّفْسُ مُتَبِّعَةٌ وَالرُّوحُ مُبْتَلِئَةٌ  
ثَاوُلَهَا فَتَرَى مِنْ بَيِّنَاتِهِ السَّقَرُ

رَوَى أَنَّهُ بَرِهِيْمُ الْحَلِيلِ عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَسْمَعُ ثَاوُلَهُ عَلَى حَدِّ  
مِيلٍ وَكَانَ فِي صَلَواتِهِ وَإِنَّمَا النَّارُ نَارُ الْعِشْقِ مُوَصَّدةٌ عَلَى الْفُؤَادِ وَمِنْهَا يُجَدُّ السَّعْرُ

بَلْ أَنَّهُمْ أَظْفَوْا نَارَ السَّعِيرِ لَدِي  
نَارَ الْحَجِيمِ لَدِي الْعُشَاوِ لَبَنِيهَا  
وَإِنَّمَا النَّارُ نَارُ الْعِشْقِ حَبٌّ وَلَا  
وَهُمْ عَلَى نَارِهِ قَدْ بَشَرَهُمْ قَدْ  
وَإِنَّمَا هَلْدِي نَارُ مُحَرَّرِهِمْ  
بَلْ إِنَّمَا هَلْدِي نَارُ مُخْلِصِهِمْ  
لَا هُنَا نَارُ حُبِّ اللَّهِ مُوَصَّدةٌ  
بِزَنْ شِدَّةِ عِشْقٍ فِي سَرَائِرِهِمْ  
طَوْبَى لِقَوْمٍ أَوْ ذَاءَ لَقَدْ وَجَدُوا

خُسُوعِهِمْ وَلَكِنَّهُمْ مِنْ دَمِغِهِمْ حَدٌّ  
قَدَرُوا لَبَنِيهَا فِي قَلْبِهِمْ شَرٌّ  
مَنَاصَ لَوْ شَهِقُوا فِيهَا وَلَا رَفْرَفُ  
يَعْنِي عَلَيْهِمْ بِكَادُ الْقَلْبِ يَبْصُرُهُ  
عَنِ الْعَلَايِقِ فِي الدُّنْيَا إِذَا ظَهَرَ  
عَمَّا سِوَى اللَّهِ فِي الْعُقُودِ إِذَا سَكُرُوا  
عَلَى الْفُؤَادِ الَّذِي بِالْمَوْتِ يَنْقُشُهُ  
مِمَّا سِوَى اللَّهِ لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ  
لَذَاتُ بَيِّنَاتٍ حُبِّ اللَّهِ وَاصْطَبَرُوا

سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ يَرْوِي عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ  
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُنْتُ نَارًا تَلْقَوْنِي بِالنَّارِ وَالنَّارُ تَلْقَوْنِي بِالنَّارِ  
وَالنَّارُ تَلْقَوْنِي بِالنَّارِ وَالنَّارُ تَلْقَوْنِي بِالنَّارِ

وَرَبَّاهُمْ سَوَاءٌ فِي الْوَجْدِ أَصْطَبُوا بِلَيْ وَحْيَةٍ نَارِ الْعَيْقِ قَدْ سَعَتْ أَنُؤُا نَبِيَّ قُلُوبُ الْعَافِلِينَ بِهِ هَذَا لَإِنَّ قُلُوبَ الْمُتَرَفِّعِينَ فَسَتْ	مِثْلَ السَّيْلِ الَّذِي فِي الْمَوْتِ يَبْدُو أَكْبَادُهُمْ عَلَى السَّيْلَانِ مَا مَلَدُوا قَدْ شَازَتْ فَلَمْ يَرَوْهُ بَلْ نَكِرُوا أَذَانُهُمْ عَنْ آيَاتِ الْعَيْقِ يَنْجِرُوا
--	---

ناله عاشق بكوش مر كم دنيا  
بانك مسلمان ديار فرنگ آ

أَيُّهُمْ عِنْدَهُمْ صَوْتُ الْمَوْزِينِ فِي أَجَلٍ وَصَيَحُوا أَهْلَ الْعَيْقِ قَدْ مَجَتْ وَأَسْتَهْزِئُوا بِآيَاتِ الْكَاسِفِينَ وَلَا لَمُذِرُوا عَنْ عَمَلِهِ رَفَعَتْ شَهَقَاتِهِمْ فَسَبَّهَوْهَا بِاصْوَاتِ الْحَمَارِ وَلَمْ	مَلَأَ النَّصَارَى الْأَوَّلَى يَا اللَّهُ كَفَرُوا فِي سَمْعِ أَهْلِ الْهَوَى بَلْ أَنَّهُمْ سَجَرُوا بَكُونُ فِي قُلُوبِهِمْ مِنْ صَوْتِهِمْ أَوْ مَعْنَى رَفَعَتْ بَعْدَ الصَّوْتِ وَلَعَنُوا يُمَيِّزُوا بَلْ هُمْ الْأَنْفَامُ وَالْحُمُرُ
---	---

فَالْأَخَادِثُ أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ  
وَأَزْهَدُهُمْ وَأَضْلَمَهُمْ وَكَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ مُشِيًّا وَرَبَّمَا شَيْءٌ خَافِيًا وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ  
الْمَوْتَ تَكَبَّرَ وَإِذَا ذَكَرَ الْبَغْتَ وَالنُّشُورَ تَكَبَّرَ وَإِذَا ذَكَرَ الْعَرْشَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى  
ذَكَرَهُ شَهَقَ شَهَقَةً بَعْضُ عُلَمَائِهِ مِنْهَا وَكَانَ إِذَا قَامَ فِي صَلَواتِهِ يَرْتَعِدُ فَرَأَيْتُ  
بَيْنَ يَدَيْهِ نَبِيَّ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ الْحَبَّةَ وَالنَّارَ أَصْطَرَبَ أَصْطَرَبَ الْكَلِيمِ  
وَسَأَلَ اللَّهَ الْحَبَّةَ وَيَعُودُ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ حَيْثُ شَخَّ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ الْمُتَرَفِّعِينَ  
كِبَارِ الْعُرَفَاءِ الْأَحْسَنِ وَقَالَ إِنَّ مَجْلِسَهُمْ وَإِجْمَاعَهُمْ فِي ذِكْرِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ  
بِدَعَةِ حَيْثُ وَصَفَهُمْ بِالْأَشْغَارِ يُغْتَوُونَ وَيَسْتَهْقُونَ شَهَقَاتِ الْحَمَارِ سَمِعْتُ

بَلَّاهُمْ أَصْلَ سَبِيلٍ فِي طَبَايِعِهِمْ وَأَيُّهُمْ أَصْلَ الْإِنْسَانِ مِنْهُمْ مَنْ	مِنْهَا وَفِي مَسْجِدِ الْإِنْسَانِ مَا عَبَّرُوا فَحَبِّتُ بَارِيَّ بِالْفَقْرِ يَسْتَحْسِرُ
--	--

وَأَنَّ مُشَاقَّةَ الْيَمْرِ قَدْ سَلَكَوا وَأَذْكُوا الزُّبَّةَ الْعُلَيَّا مِمَّنْجِيهِ وَكَلَّمَا سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيبِ لَقَدْ مَادُوا بِمَا وَجَدُوا عِنْدَ السَّامِعِ كَمَا	مِنْهَا جَهْدٌ وَالْإِذْنَ وَابْتَدَأُوا وَمَا عَلَيْهِمْ إِذْ لَمْ يُدْرِكِ الْبَقَرُ طَارَتْ قُلُوبُهُمْ الْعُلَيَّا بِمَا ذَكَرُوا مِمَّا عِنْدَ هُبُوبِ الْعَاصِفِ الشَّجَرِ
--	---

وَمِنْ كَلَامِ سَيِّدِنَا عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ أَذْرَكْتُ أَقْوَامًا يَبْهَتُونَ لِرَبِّهِمْ  
سُجَّدًا وَقِيَامًا الْحَالُونَ مِنْ جَبَاهِمِمْ قَدْ كَثُرَ لِي كَانَ رَافِعُ الشَّارِ فِي أَذَانِهِمْ  
إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ مَادُوا كَمَا مُمِدَّ الشَّجَرُ كَمَا ثَوَّاعًا فَلِينَ سُرَّحَ  
مِنْ كَلَامِ سَيِّدِنَا عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَرْتُ بِتَقْوَمِ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ هَلُمْتُ لَعْنَهُمْ حَرَّ  
سَبَلِ جُوبُهُمْ وَمَادُوا كَمَا مُمِدَّ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ شَرَّحَ وَالْهَذَا الْمَعْنَى

اشار المولى الرضى حيث قال قد ترو

عاشقان در سبیل تنافساد اند همچو سبک اسبانی اند مدام کوی شو میگرد در میدان عشق تما تخرکتی از رواج جبهت شد لقد تخرکتی لاجساد نا بعبه تکما تخرکتی لافلاک نا بعبه قلوبهم في معاني شوقهم اکثر كانت لهم حركات في حلالهم من كبر فيه نور العشق يعجز عن لان هذا سبيل الغارين وهم وسا همدان يدبهم ما يابها من	بر فضای عشق سر بهناده اند روز شب نالان و گردون بهار غلط غلطان در خم چوکان عشق شوقا الى العالم الاعلى وهم تفرؤا لروحهم والى الرحمن قد سفرؤا لروحها كلما نعلوا واتخذوا اجالها صو حجان العشق فامرؤا شوقية ومن الاشواق ما فترؤا اذك ذلك بل تصدق بعبه عشر ما نوايمون اراي بر ابصرؤا يموت مؤا طبعيا وينتصرؤا
---	--

فِي قُلُوبِهِمْ شَاهِدًا وَأَعْيُنَ الْبَصِيرِينَ كَمَا	بِشَاهِدِ الشَّمْسِ إِذَا فِي قُلُوبِهِمْ بَصِيرَةٌ
كَمَا وَدَّ فِي الْأَخَادِيثِ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا فَمَعَ عَيْنِي قَلْبِي فَبِشَاهِدِ مَا كَانَا	
عَامِلًا مَعَهُ الْحَدِيثَ	
فَصَدَّقُوا جِبِينَ ذَا قُوَّةٍ الْمَوْتَ وَاقِيَةً وَكُلُّ مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَدِرْ وَالْإِسْفَا مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى بِطَائِفِهِ	جَرَتْ عَلَيْهِمْ سُهْوٌ وَاحِبًا نَظَرُوا عَلَى الَّذِي قَلْبُهُ أَعْمَى قَهْمَتُوا فِي الْقِيَمَةِ أَعْمَى مَا لَهُ حُبٌّ
قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمَوْتِ فَإِنَّهُ	أَعْمَى فَهُوَ فِي الْأَخِرَةِ أَعْمَى فَاصْلُ سَبِيلَا عَمَى فَهُوَ فِي الْأَخِرَةِ أَعْمَى فَاصْلُ سَبِيلَا
بِظَرْبِ نَوْرِ اللَّهِ شَرَحَ	
أَجَلَ أَصْلَ سَبِيلَا فِي الشُّهُودِ بَدَلَا مَنْ ذَا الَّذِي يَرْفَعُ فِي حَيْثُ بَابِيهِ مَنْ ذَا الَّذِي عِنْدَ مَوْتِهِ الْقَفَرُ يَفْجَعُ	بَصِيرَةٍ كَيْفَ لَيْسَ هَذَا وَتُحْبِرُ يَا بَصِيرَتُهُ لَمْ يَدْرُ وَبَصِيرَتُهُ بُحْبُورُهُ الْقَلْبُ فِي الرُّجْعَى وَبُشْبِيرُ
كَمَا مَضَى فِي الْحَدِيثِ مَوْتُهُ لِقَائِهِ حَيَاتُ الْقَلْبِ نَجَاةُ الْقَلْبِ الْبُلُوغُ إِلَى الْأَشْفَاقِ	
طُولُ الْيَوْمِ أَمَا تَوَانِي فِي رِجَالِهِمْ كَيْ يَجِيَّ اللَّهُ فِي مَوْتِ الْقَفُوسِ لَهُمْ لَا تَطَارُ قَلْبُ الْعَبْدِ مُحْتَبَسٌ مَنْ لَمْ يَلِدْ مَرَّةً أُخْرَى فَتُحْتَبَسُ	نَفْسُهُمْ وَلَدَى بَابِهَا أَصْطَرَا قَلْبُهَا سَلَامًا إِلَى الرِّضْوَانِ يَتَبَدَّدُ فِي بَيْتِ الْقَفُوسِ مَطْمُوسٌ وَمُسْتَعِيرٌ عَنْ عَيْنَيْهِ مَلَكُوتُ اللَّهِ مُسْتَسْتَرٌ
قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ أَوْلَمْ تَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ وَلَقَدْ رُئِيَ أَنَّهُ قَالَ عَلَيْهِ بَنُ مَرْثَمَ عَلَى نَبِيْنَا وَالْيَدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّةً أُخْرَى فَتُحْتَبَسُ	

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَاصْلُ سَبِيلَا

إِنْ مَا تَتَى النَّفْسُ مَحَى الْقَلْبُ مِنْهَا  
الْخَطَايَاهُ الْعُلْيَا وَيَفْشِرُ

هَذَا طَرِيقُ السَّمَوَاتِ الْعُلَى وَقَدْ  
طَوَّرَ طَرِيقَهَا طَى الْجَبَلِ وَفِي  
فِي غَيْثِ ظِلِّ جَبَلِ السَّيْحِ مَدَّ سُلُوكُ  
قَدْ جَاهَدُوا أَنْفُسَهُمْ ذَهَبًا جَاهِدُوا  
وَبَا لِقَوْمًا لِقَوْمًا هَوَاءَ أَنْفُسِهِمْ

فِي الْحَدِيثِ أَغْلِبَ النَّاسَ مَنْ غَلِبَ نَفْسُهُ

أَمَّا زِيَارَةُ النَّفْسِ مَا تَتَى فِي رِيَاضَتِهَا  
لَقَدْ مَضَى فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِ

الْعَالِي عَلَى قَلْبِ عَبْدٍ الْأَشْغَالُ فِي جَعَلَتْ شَهْوَةَ عَبْدٍ فِي مَسَاجِدَ  
فَإِذَا كَانَ عَبْدِي كَذَلِكَ عَشِيقَ عَبْدٍ وَعَشِيقَةُ فَإِذَا كَانَ عَبْدٌ كَذَلِكَ  
فَارَادَ عَبْدٌ أَنْ يَسْهُو عَنْهُ خَلَّتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّهْوَةِ أَوْلَئِكَ أَوْلَئِكَ حَقًّا

أَوْلَئِكَ الْأَنْطَالُ الْحَدِيثِ

مَضَارِيقُ النَّفْسِ فِي الْأَحْكَامِ بَارِئًا  
وَصَقَلُوا هَذَا الدِّينَ الْبَلَوَى عَصَلًا  
مَضَارِيقُ النَّفْسِ بِالْبَصْفِ مَلْهُمَةً

قَالَ اللَّهُ سُحْبَانَهُ وَكَلَامُهُ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَالْهَوَى فَالْهَوَى وَفَقُولُهُ

فَصَحَّ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ لَهْمَةً  
تَذَرُوا أَوْلَدِي الْهَامِي عَلَيْهِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُحْبَانَهُ أَفَلَا يَسْتَدْبِرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا أَلَا يَهْدِي

هَذَا لِأَنَّ كَلَامَ اللَّهِ بَارِئًا  
ذِكْرِي لِمَنْ كَانَ ذَا قَلْبٍ قَبْدَ كَرُوا

في الحديث ان الله سبحانه ان في ذلك لآية لمن كان له قلب او لم يسمعه وهو شهيد  
 وكان في نفسه من نوره خير  
 واسترشدوا باتباع الشيخ واطهر  
 وهم على سكرات الموت قد صبروا  
 واخلصوا دينهم لله وانتمروا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْفَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ  
 أَوْ قِيلَ ذَلِكَ أَلْفَى السَّمْعَ مُمَثَّلًا  
 طَوْبُ كُلِّ شَرٍّ أَهْلُ الصِّغَرِ قَدْ لَكُوا  
 آمَاتٍ مَا فِي مَعِينِ الْعِصْوِ أَنْفُسُهُمْ  
 قَدْ خَالَفُوا بِالْقِيَالِ أَهْوَاءَ أَنْفُسِهِمْ  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَأَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَافِظُونَ يَكْسِرُ اللَّامَ فِي حَظِيرِ

وَفِي رِيَاضِهِمْ دَهْرًا وَقَدْ فَرَعُوا  
 مَا نَفَخُوا بُونًا رَادِيًا عَدَلَهُمْ  
 فَلَبِضَةُ النَّفْسِ فِي أَطْوَارِهَا انْقَلَبَتْ  
 مِمَّا أَهْتَدَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ عِبَادَاتٍ سَلَكُوا  
 نَوَلَدُوا ثَلَاثِينَ مِنْ سَجِينِ أَنْفُسِهِمْ  
 مِنْ بَصْنَةِ النَّفْسِ مِثْلَ الْفَرْجِ قَدْ حَجَّرُوا  
 إِنَّا أَطْمَأْنَنُ نَفُوسَ الْقَوْمِ رَاضِيَةً  
 فَوَرَيْتُ بِحُطَابِ اللَّهِ وَاسْتَمِعُوا  
 بَيْتًا دَخَلِي حَتَّى مِنْ عِبَادَاتٍ سَفَرُوا  
 فَالْمُخْلِصُونَ بَصْنَةَ اللَّامِ حَبْدُودُ  
 كَمَا اسْتَدْنَى لَهُمُ الْإِبْلِسُ لَعْنَةُ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُيُوبَ لَهُمْ جَمِيعِينَ إِلَّا  
 عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ بَصْنَةَ اللَّامِ شَرْحُ

فِي مَحْتِظِ جَبَّاحِ الرَّشِيدِينَ رَأَوْ  
 فَشَاهَدُوا مَلَكُوتَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ  
 عَمَّا لَمْ يَكُنْ مِنْهَا لَهُمْ خَبْرًا  
 عَيْنَ الْبُقِيِّ وَقَدْ فَارُوا بِمَا ابْصَرُوا

في الحديث ان الله سبحانه ان في ذلك لآية لمن كان له قلب او لم يسمعه وهو شهيد  
 وكان في نفسه من نوره خير  
 واسترشدوا باتباع الشيخ واطهر  
 وهم على سكرات الموت قد صبروا  
 واخلصوا دينهم لله وانتمروا



فِي كِتَابِ الْعُرْفَاءِ الْأَهْلِيِّينَ حَدَّثَنَا عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي ذَلِكَ الْحَدِيثِ حِكَايَةَ حَارِثَةَ وَوَجْدَهُ وَسَمَاعَةَ وَالْحَدِيثَ طَوَّلَانِي وَفِي آخِرِهِ أَبْيَاتُ اشْدَهَا حَشَانُ بْنُ ثَابِتٍ عِنْدَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ حَشَانُ فِي مَدْحِ حَارِثَةَ

فَلَوْ بَالِغُ الْعَارِفِينَ لَهَا عِبُونُ وَأَكْسَنُهُ كَيْسَرٌ قَدْ شُنَّاجِي وَأَحْيَيْتُهُ بَطِيرٌ بَعِيرٌ رَيْثُ فَتَشْرَحُ فِي رِيَاضِ الْخُلْدِ طَوْنُ فَأَوْرَدَتْهَا الشَّرَابُ لَيْسَ أَنْ يَصِيدَ شَوَاهِدُ نَاعِلَتِنَا نَاطِقَاتُ	نَزَى مَا لَا يَرَاهُ السَّاطِرُونَ تَغَيَّبُ عَنِ الْعُكْرَامِ الْكَاتِبِينَ إِلَى مُلْكُوتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَكَشَّرَبَ مِنْ شَرَابِ الْعَارِفِينَ مَقُوقٌ عَلَى عُلُومِ الْعَالَمِينَ تَبَيَّنَ كَيْدُ دَعْوَى الْمُتَغَيِّبِينَ
---	--

وَعَنْ عَلِيٍّ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ أَنَّهُ قَالَ سَأَلْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ الرَّجُلِ يَنَامُ مَرَّةً فِي الرُّوَايَةِ فَرَمَا كَانَ حَقًّا وَذُبَا كَانَ نَابِطًا  
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا مِنْ عَيْدٍ يَنَامُ إِلَّا عَجَّ بِهِ رُوحٌ إِلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ فَمَا  
دَامَ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَقُوقٌ وَعَنْهُ مَا أَنَّ الرُّوَايَةَ الصَّادِقَةُ جُنَّ مِنْ سَجِينِ  
جَنَّةِ أَمْرِ النُّبُوَّةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَسُقِ مِنَ النُّبُوَّةِ إِلَّا

الْمُدْبِرَاتُ الْحَدِيثُ

لَا حَتَّ لَهُمْ أَعْيُنٌ بِالْقَلْبِ شَاهِدَةٌ وَأَكْسَنُ نَظَقَتْ بِالْحَمْدِ شَاكِرَةٌ وَأَدْرَكَوا فِي صِرَاطِ اللَّهِ أَجْنَحَةٌ فَفَتَحَ اللَّهُ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَهُمْ طَارَتْ هُنَاكَ قُلُوبُ الْعَارِفِينَ	يَعِينُ شَحِيمٌ وَفِي آيَاتِهِ نَظَرٌ وَ يَعِينُ شَحِيمٌ هِيَ فِي سَيْرِهِمْ ذِكْرٌ يَعِينُ رَيْثُ هِيَ فِي سَيْرِهِمْ بَدْرٌ هِيَ بَقَاؤُهَا إِلَى أَوْكَارِهِمْ نَفْسٌ ذَارِ السَّلَامِ وَفِي جَنَاتِهَا أَسْدَرٌ
--	---

مَنْ كَفَرَ بَكُنْ فَلَيْتَهُ اَعْمَى وَكَانَ مِنْ اُولَى الْبَصَائِرِ فَيُشَاهِدُ ظُلْمَ الْمَلَكُوتِ  
 شُهُودُهُ اَمْرُ حَلِيلٍ حَبِثَ قَالَ سُبْحَانَهُ وَكَذَلِكَ رُوحُ اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ  
 وَلَيْكُونَنَّ مِنَ الْاَوْفِيِّينَ وَلَا يَخْضَعْنَ بِالْاَنْبِيَاءِ وَلَقَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ اَوَلَمْ يَنْظُرُوا  
 فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ مَا خَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ وَاَنْ عَسَى اَنْ يَكُونَ قَدِ  
 افْتَرَبَا حِكْمَهُمْ فَيَأْتِي حَدِيثُ عَبْدِ اللهِ وَاَنَّهُ يَنْبَغِي يَوْمُونَ وَمِنْ حَدِيثِ النَّبِيِّ  
 فَطَوَّبَ لِلْمُسْلِمِينَ بِالْبَصْرِ وَهُمْ الَّذِينَ يَرَوْنَ مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ  
 وَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَلَيْتَ لَيْتِهِ  
 عَيْنَانِ يُدْرِي بِهِمَا الْعَنَبَ فَاِذَا ارَادَ اللهُ يُعْبِدُ حَيْرًا فَتَنَحَّ  
 عَيْنِي قَلْبِهِ فَيَرَى مَا هُوَ غَائِبٌ عَنْ بَصَرِهِ الْحَدِيثُ

ارواهم في السموات العلى	مَنْ حَبِثَ
الى خطاير عليين	فَا خْتَظَرُوا

كَانَهُمْ قَدْ طَوَّوْا خَيْرَ الْفَنَنِ	عُمَرَا وَرَا حَوَالِي الرَّحْمَنِ وَابْتَشَرُوا
--	--

مَظَارَهُمْ اَوْجَعُ عَلَيَّ مَرْفَعًا	
اَوْ كَارَهُمْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ وَالنَّهَرِ	

فَرَدَّوْا مَعْرِفَةَ الرَّحْمَنِ حَيْثُ	عَلَوْهُمْ تَجَرَّ اَحْوَالُهُمْ كَمْ
--	---------------------------------------

نَشَكُوا بِطَرِيقِ الْعَاسِفِينَ وَقَدْ	
هَجَوْا اِلَى الْكُفَّةِ التَّوْحِيدِ وَغَمَرُوا	

سَافَرُوا اِلَى الْكُفَّةِ الْعَظِيمَةِ بِهَيْمِهِمْ	بَدَنَ الْقَوْسِ وَفِي اَعْيَادِهِمْ مَحْرُورًا
--	---

لَا صَبْرَ اِنْ قَتَلُوا لِيهِ اَنْفُسَهُمْ	
عِنْدَ الْاَكَاوِمِ هَدَى النَّفْسِ مُحْضَرًا	

حَيَّوْا حَيَاةَ حُبِّ اللهِ طَيِّبَةً	فِي قَتْلِ اَنْفُسِهِمْ وَاللهُ مُقْتَدِرٌ
--	--

حِيَاضُ مَاءِ حَيَوَةِ الْعِشْقِ مَرَّةً لَا بَأْسَ أَنْ يَذَلُّوا الْأَرْوَاحَ خَاصَّةً	طَوَّبَ لَكُمْ وَرَدُّهَا وَمَا صَلَّوْا لَا تَهْمُ فِي رِيَاضِ الْقُدْسِ قَدْ جَبَرُوا
وَأَتَيْنَا طَالِمَ الْأَرْوَاحِ مَشْهُدَهُمْ لَا صَبْرَ إِنْ نَفَدَ الْأَشْيَاحُ وَالصُّوْ	
لَا تَحْسَبَنَّ جِلْدَاءَ لَهْدٍ مُشَاوَا بِصَابِرِ الْعِشْقِ أَمْوَئًا إِذَا ذُكِرُوا	
بَلْ إِنَّمَا الْقَوْمُ أَحْيَاءٌ قَدْ انْهَجُوا وَصَنَدَرَتِ أَمْ لَأَعْلَى قَدْ ابْتَشَرُوا	
فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ يَا أَخْلَاصَ قُلُوبِ عِنْدَ الْمَلِكِ الَّذِي بِالْبَعْثِ يَقْدِرُوا	
وَيَرْزُقُونَ بِأَنْوَارِ الْعَارِفِ فِي أَكْبَارِ عُرْفَاءِ قَتْلِهِمْ يَفْهَرُوا	
وَإِنَّمَا شُهَدَاءُ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَيْنَاهُمْ اللَّهُ فِي الْعَقْبِ وَمَا خَسِرُوا	
لَسْتَ تَبْذُرُونَ مَحْرِبَ السَّالِكِينَ قِيمَ لَمْ يَلْجَأُوا الْعُدْبِلَ فِي نَهْجِهِمْ سَمَرُوا	
هُمْ فِينَهُ قَدْ أَوَّادُ فِي كَفِّ رَحْمَتِهِ وَلَيْسَ ذَلِكَ مِنَ الْإِلَهِ عَجَبًا	سُجَّانَهُ وَعَيْنِ الْإِشْرَاقِ قَدْ طَهَّرُوا سُجَّانَ مَنْ هُوَ بِالْأَحْيَاءِ مُقْتَدِرُوا
لَوْ أَطْلَعْتَ عَلَيْهِمْ حِينَمَا فَتِلُوا وَلَيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا عَنْ مَعَارِفِهِمْ	عِنْدَ الْحَبِيبِ لَيْسَ فِي الْعِشْقِ أَصْطَرُوا رَغْبًا لِأَخْوَالِهِمْ مَعَ أَنَّهُمْ لَبَسُوا
وَتَحَسَّبَ الْقَوْمُ ابْقَاظَ الظَّاهِرِ هِمَّ أَحْسَادُهُمْ فِي الشَّرِّ لَكِنْ هِمَّتُهُمْ	وَهُمْ زُقُودٌ إِلَى الرَّحْمَنِ قَدْ حَشِرُوا فَوْقَ الثَّرَابِ وَفِي أَحْلَافِهِمْ كَبَرُوا
يَجِدُ فِي كِتَابِ الْعُرْفَاءِ وَالْأَلْهِيَةِ قُدْسَ اللَّهِ أَنْوَاحَهُمْ وَأَسْرَؤُهُمْ إِنْ لَلَّهِ شَرَابًا أَوْ سَبَرُوا	
سَكْرُوا وَإِذَا سَكْرُوا طَرَبُوا وَإِذَا طَرَبُوا طَلَبُوا وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا وَإِذَا وَجَدُوا	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



قلبہ مع اللہ عز وجل شرح

إِلَّا بِشَأْنِ الْمَلِكِ  
الْعَشِيرَةِ الْكَلْبَاءِ  
الْأَكْبَرِ مَعَ النَّفْسِ  
الْأَكْبَرِ مَعَ النَّفْسِ

بِأَيِّهَا اللَّيْلُومُ الْعَدْلُ مَعْدَنُ  
لَا تُنْكِرُوا صَبِيحَةَ الْعَشَّاقِ أَنْ لَهُمْ  
بِفُؤْسِهِمْ كَهْفَ إِشْقَةٍ هَافَتْ فِي  
أَيْمَعِ الْبَيِّنَاتِ فِي الْمَشْوَجِ  
بوی جانے سوئی جانم میر شد  
نعره مستانه خوش سیاهم  
تا بوزم کی خنک کرد و دشت  
خانه خود را ہی سوزی بوز  
خوش بوز انا خانه را ہی شیرست  
بعد از این این سوز را قبله کنم  
عاشقانه که درون خانه اند  
هر کجا شمع ملا فرد و جنشد  
عشق نشعله است کو چون بر فروخت  
تیغ لا در مثل غیر حق بر اند  
ماند الا الله باقی جمله رفت

أَصْنَعِي لِي امْطِرِي الْعَشَّاقَ لَوْ نَظَّمَا  
نَارًا وَمَنْ كَانَ فِي نَارٍ لَمْ يَكُنْ شَهِيقًا  
بِزَيْنِ مِصْبَاحِ عَيْشٍ خَالِصِ صَدَقَا  
مِنْ كَلَامِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ  
بوی یا مهر بانم میر شد  
تا قیامت آهشن می باید م  
ای دل من خانه ان و نر نش  
گفت کس کت کو یہ لا بجز ز  
خانه عاشق چنین اولی تراست  
زا که من شمع بوزم رو دشتم  
شمع روی بار را پر دانه اند  
صد هزاران جان عاشق چو شد  
هر چه خبر عشوق باقی جمله سوخت  
در زمر که بعد لا دیگر چه ماند  
چند ایشق شرک سوز رفت

خود همین بود او کین و آخرین  
چون انای سبده لاشد از وجود  
صورت ساز به صورتی آید برو ن  
حسیت توحید خدا افروختن  
کر همین خواهی که بفروزی چو روز  
هست و هست آن ستمی نواز  
کوش لال است چشم ابل وصال  
هر جوابی که ز کوش آید بد ل  
تا نوز می نیست آن عین یقین  
العشق ناز و لا یبقی سرادقها  
الا و مکة نبی الله ارب له  
و ان موسی ابغی من ناره قلبا  
فی قوله اری فی انظر الیک و فی  
من اجله قد تجلی الله المجید  
و ناره من جلال الله مؤصدة  
فنجری النفس بحی قلبه ابدا  
حس پاک عشق بر فنا گشت  
عشق جان طور آمد عاشقا  
محرمان این پوش جز پوش نیست  
پس چه باشد عشق دریا عجم  
عشق جانان خود غذا می شفت

شکر خراز دیده احوال سپین  
خود چه ماند پس پندش ای محب و  
بار شد کاتنا الیه را بعد ن  
خویش را پیش واحد و خشتن  
ایستی همچون شب خود را بوز  
آهچو س در کیم اندر کذا ر  
چشم صاحب مال گوش از اهل قال  
چشم گفت آرزو شودن را بسل  
چون یقین خواهی در آتش روشن  
مما سوی الله فی قلب الذی عفا  
لظی لها صار قلب العبد محترقا  
و صار من انبیاء الله اذا فقا  
جوابه کن زانی عشفه شرفا  
فالعشق مکنا ان موسی صیفا  
فی طور سیناء قلب عاشق و مفا  
ناز و نور عبید صار قد عشفنا  
کوه در در قمر آمد و پاک شد  
طو است و خر موسی صاعقا  
مرزبان شتری خبر کوش نیست  
در شکسته عقلا آغا قد م  
بند استی نیست هر کوه صا دقت

کار کا صانع حق و نیستی است  
 گفت سپهر که مسراج مرا  
 زان من بر چرخ و زان او شیب  
 قرب نه بالا و پستے رفتن است  
 عاشقان را کار خود با وجود  
 عاشقان اندر عدم خیمه زدند  
 بال فی و کرد عالم سے پرند  
 زاهدان بایر بس جو نیدش  
 بنده آزادی طمع دارد که  
 بنده دایم خلعت و اور از جوست  
 عاشقان را شادمانی و غم است  
 عاشقم بر رخ خویش و در خویش  
 نالم و رستم که او باور کند  
 عاشقم بر لطف بر قهرش سجده  
 ناخوش و خوش بود بر جان من  
 پاره کرده و سوسه باشی و لا  
 که مرادت را مذاق شکر است  
 ایچای تو زرد و لست بنویس  
 ناز تو این است نورت چون بود  
 الْيَوْمَ يَفْعَلُ مَا كُنْتُمْ بِاللَّهِ مُعْتَدِلِينَ  
 طَوْعًا كَرَاهًا يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَئِذٍ الْغَنَاءُ

غرقة هستی چه داند هست چیست  
 نیست بر معراج پوش اجبتا  
 زانکه قرب حق برون است از خلعت  
 قرب حق از قید هستی حبتن است  
 عاشقان را هستی سے سایہ خود  
 چون عدم گیر گاہ و نفس واحد  
 دست نے دلوں میں ان کی سرزد  
 عاشقان پران تر از مرغ هوا  
 عاشق آزادی نخواهد تا ابد  
 خلعت عاشق همه ویدار دست  
 دست نزد اجرت خدمت ہم اوست  
 هر خوشنودی یار فرود خویش  
 و در ترسم جو را کتر کند  
 ایچیب من عاشق این هر دو ضد  
 جان فدای یار در بخان من  
 که طرب را باز دانی از بلا  
 نازادی نے مراد دلبر است  
 اثنام تو ز جان محبوب تر  
 مانت این است و صورت چون بود  
 فَوَافِقُ الْيَوْمِ طَوْعًا كَرَاهًا  
 تَنَافُسًا فِي حَقِّ الْعِشْقِ حِينَ سَقَا

لَا ضَيْرَانٍ نَفَيْتَ فِي الْحَبِيبُونَ تَاهُمْ  
 أَوْ لَكُمْ سَبَقَ الْحُسْنَى لَهُمْ أَرَأَيْتُمْ  
 لَا يَسْمَعُونَ حَسْبَ التَّارِ حَيْبُتَيْنِ  
 الْعَيْشُ نَزْرُ مَضَى مُطْفِئُ أَبَدًا  
 وَلَيْسَ ذَلِكَ سَانِ الدُّرُفَيْنِ أَحَدًا  
 هَذَا لَيْتَ جِهَادِ النَّفْسِ مَعْرَكَةٌ  
 الْعَيْشُ سَمِيمٌ وَالْعُشَاقُ مُعِيرَةٌ  
 وَقَرَّ مِنْ سَطَوَاتِ الْعَيْشِ يَوْمَكَيْنِ  
 هَذَا لَيْتَ مَأْوَاكُ الْعَيْشِ أَنْ تَخْلُوَ  
 وَكَانَ أَبْتَهُمُ أَرَأَيْتُ لَوْ كَذَا  
 فَتَجْعَلُونَ لَدَى الْبَلَوِ أَعْرَافًا  
 وَالْقَلْبُ مَنفَتَحٌ وَالْعَقْلُ مُنْفَرِّقٌ  
 هَذَا لَيْتَ بَيْتِ الْعُشَاقِ وَأَمْعَمُوا  
 هَكَذَا مُحَقِّقُ قَوْلِ الْمُؤَلَّوِي  
 عشق چون دعوی ملا دین کوا  
 عاشقی بر من پریشانست کس  
 کرد و صد خانه کنی ز بنور و آ  
 تو بر آنکه غلق را حیران کنی  
 کرد که ظفیر نور چون آسپا  
 در تو افلاطون و لفظانے بعلم  
 تو بدست من چو مرغ رود

يَا حَبْدًا مَرَّ الْعَيْنُ إِذَا السَّعَا  
 مِنْ رَبَّاهِمُ فَطَوَّأَ اطْوَأَ مَا خَلَقَا  
 لَا يُخْرِفُ اللَّهُ مَنْ فِي حَبِيدِهِ احْتَرَفَا  
 بِيَرَانِ هَجَرَانِ مَنْ فِي قَلْبِهِ تَسَرَّفَا  
 إِذْ قَلْبُهُمْ فِي صِرَاطِ الْعَيْشِ مَا اسْتَفَا  
 عَظُمَى لَدَى سَائِلِكِ مَعَ نَفْسِهِ وَخَفَا  
 لَيْتَ سَهْدُونَ بِهَذَا الَّذِي أَبَقَا  
 كَالسَّهْمِ مِنْ قَوْسِ بِلَوَاهَا الْقَدَمَا  
 مَلَأَ الْقُلُوبَ هَاجُوا كُلَّ مَرَجٍ مَقَا  
 وَكَانَ مَرَّ مُحْكِمِ الْعَيْشِ قَدْ سَبَقَا  
 إِذْ لَهَ لَيْتُ هَيُونِ نَفْسٍ مَرَّ عَشْفَا  
 وَالنَّفْسُ تَقْتُلُ فِي مَيْدَانِهَا قَلْفَا  
 وَزَلْزَلُوا فِي الْوَعَا وَاسْتَدِلَّ الْخَلْفَا  
 فِي كَلَامِ الْمُسَوِي الْمُعْشَوِي  
 کرد و استفت دعوی شد تاه  
 کم عمارت کن کرد ویرانست کس  
 چون کس بجان و پمانست کس  
 من بر آنکه مست و حیرانست کس  
 آدم اندر چرخ کردانست کس  
 من یک دیدار نمازانت کس  
 من صیاد دم و دم غارت کس



بر سر کجاست چو با رخسار  
خواه محبت کو و خواهی خود کو  
خواه کو لا حول و خواهی خود کو  
اصد ف چون آمدی و رخسار  
چون قلیله هیچ از آتش برش  
تینهار ابر کلات حکم نیت  
کر که ندی بخت اسچو مو ر  
داسی کیر اگر تر داسی  
من جام سایه کردم بر سر ت  
إِنَّ الدِّينَ تَوَلَّوْا عَنْ مَعَارِكِهِمْ  
فَالِاسْتَرْهَقُوا الشَّيْطَانَ وَاتَّخِذُوا  
مَأْتِقًا بَيْنَهُمْ وَلَمَّا يَمْلِكُ لَكُمْ  
الْقُوَّةُ مِنْ مَذْهَبِ الْعُتْقِ فَاذْهَبُوا  
كَأَنَّهُمْ خُمُرٌ مُعْتِقُ حُورَةٍ  
وَأَيُّهَا الْعُتْقُ قَتَالٌ لِيُعْرَضَ عَنْ  
كَيْ رَسَدَ أَنْ فَا نَانِ دَرِ كَرِ عَشَقْ  
عشق از اول سر کش خفته بود  
چون نباشد عشق را پروای او  
بردش چون تو من و ما نیز نه  
عاقبت از عاشقان بگر بخت  
دست نزد شادمانی صبر است

من چو با رخسار بچانت کنم  
در دالات عین برانت کنم  
چون شهادت حول شیطانت کنم  
چون سد فها کو از آتش منت کنم  
من آتش مد کلمات کنم  
کر که اسبیل قربانت کنم  
ملکها بخشیم سلیمان کنم  
تا چو سر از نور دامانت کنم  
تا که افریدون سلطانت کنم  
وَقَلْبُهُمْ فِي ابْتِلَاءِ الْعِشْقِ فَاوْتَقُوا  
بَعْضُ مَا كَسَبُوا بَلْ قَلْبُهُمْ نَفَقًا  
رُوحٌ سَيَّحِي بُورِ الْقُدُسِ مَرْمَرًا  
فَرَوَاهُ مِنَ الرَّحِيْفِ مَا فَاوْتَقُوا بُورِ تَقِي  
فَاَسْتَنْفَرُوا مَيْنَهُ بَلْ اِذَا كَرِهَتْهُمْ مَقَامًا  
بَلَوَاهُ مِنْ لَيْسَ فِي الْخِيَرَاتِ مُسَيِّفًا  
کامانراست سازد در عشق  
تا که یزد و هر که پروا نه بود  
او چو مرغی اند بے پروای او  
رو آن با بے دبالا نیز نه  
وز مصافحای یلوان بگر بخت  
رو که وقت امتحان بگر بخت

سوی شیران حمله بروی شیرمان  
 قصد بام آسمان پیدا مشته  
 پس روی اینبار چون میسکین  
 صبر میسکین بر حصار غم کن  
 زخم تیغ و نیز چون غایب کشته  
 مروه ز کتک تازی زنده  
 زخم تیر و فخرت ریحان شد  
 لا تحسبن اولی العسوف الاولی شهد  
 بکم لندی الله احیاء بما عسیقوا  
 اولدکم شهداء فی حبیبه  
 وروحم عند روج القدرین منیر  
 نعم القدرین رفیعاً فی تحالفهم  
 العشق محرق لیس لیس

اس سچو رو بہ از میان  
 از میان نردبان  
 چون زہد دید خان  
 چون زبا کبکستان  
 چون تو از زخم زبان  
 مردہ باشی چون زجان  
 گزند از تیغ سان

فِي عَالَمِ الْقُدُسِ أَمْوَالًا كَثِيرًا وَفِيهَا  
رُزُقُونَ قَطْوَةً لِلَّذِي رَزَقَا  
سُبْحَانَهُ يُقَادِرُ عَاسِقٌ وَمَعَانَا  
يُؤَدِّي كَعَجَاجِ النَّهْمِ أَدُسْرَقَا  
يُعْمِ الثَّوَابُ وَيُعْمِ الرِّزْقُ مُرْتَفَقَا  
خَدَا مِنْ خَافِ الْمَوْتِ وَالْفِرَا

لَا يَخَافُ الْعَذَابَ

يَا أَيُّهَا السَّاكِرُونَ إِنَّا نُنَادِيكُم بِالْعِشْقِ أَنْتُمْ  
تَسْبَحُونَا فَاقْلُوا بِالْعِشْقِ أَنْتُمْ  
تُحِبُّونَنَا إِنَّا الْعُشَّاقُ كَالشَّهْدَا  
مُوتُوا بِالنَّجْوَى إِذَا سَمِعْتُمْ سَعَادَتَكُمْ  
فَالْعِشْقُ خَوْفٌ بِمِثْلِ الْقَسَمِ مِثْلًا

عَوَالِمِ الصُّدُورِ حُجُوبِ الَّذِي اسْتَبَقَا  
وَقَرُّوْهَا الْمَوْلَاهَا الَّذِي خَلَقْنَا  
أَرْوَاحَهُمْ وَأَسْمَعُوْا نَحْنُ الَّذِي صَدَّقَا  
وَحَايَا الْعَوَالِمِ الدُّنَى فِي مِثْلِهَا أَهْلُهَا  
فِي مِثْلِهَا عَمَّا هُوَ أَهْلُهَا كَمَا انْقَضَى

من كلام الأجلء الأهلين قدس الله أرواحهم الخوف رقيب الطلب الرخاسفيع  
النفس من كان بالله تعالى رافدا كان من الله خاسفا وهما جناح الإيمان يطير بهما

الْبَيْتُ الَّذِي فِيهِ  
مَنْ مَتَى رَجَعَ إِلَى  
الْمَدِينَةِ بِالْعَصَى  
الَّذِي هُوَ مِمَّنْ  
يُحِبُّ الْقُلُوبَ

العبد المحاضر في رضى الله تعالى وعينا قلبه بضربها الى اودع الله تعالى وعيد  
 والحق طالع عند الله تعالى وعيد والزهد اى فضل الله تعالى وهو الحق  
 والخوف ميت النفس قال النبي المؤمن ياتي الخوف من خوف ما يضره ويخوف ما يهون  
 النفس حيو القلب ينفذ القلب الى الاستغناء وفيه اضرار لا يراى لك  
 يحوي القلب ينفذ الى العشق ثم ينفذ الى العشق والقلب مرثى  
 للنفس ثم وفي البأساء هلكا  
 له جمال فيحوي القلب مرثى  
 القلب السليم يتقدير الذي خلفا  
 وعين العرفاء الالهيين لا ينفذ القلب بلطف الاطلاق الا النفس الى انقلب  
 وخرجت من الظلمات الى النور حينئذ يسمى قلبا كما مضى قوله سبحانه ان في ذلك  
 لذكر لمن كان له قلب او الفى السمع وهو شهيد اذ ينفذ النفس ما يشاء  
 الفرج الذي هو قلب طائر عصفاء ويتبعه باوار الحيوه لدى الطائر من الماء الاعلى السقا  
 ما لم يمت بضعة النفس سخال لها  
 لها حيوه هي الدنيا وقد ضيبت  
 الى خطاير قدس المؤمنين ولا  
 واحسراه على قلب المريض اذا  
 لان بضعة نفس العبد لو فسد  
 ولا علاج له من بعده ابدا  
 هناك لا ترموا القلب المريض ولا  
 للقلب معنى حقيقه وليس سوى  
 لبضعة النفس طوار اذ انقلب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

اسی جوۃ عاشقان در مردہ کے  
 جان بدہ زہر جاننا ہی سپر  
 جان بدہ یعنی غمی اورد با ن  
 عاشقی و توبہ با اسکان صبر  
 توبہ کرم عشق نہ چون اژدہا ن  
 لا ابا کی گشتہ ام صبر ممانہ  
 طاقت من زین صبور می طاق شد  
 صبر من مردان شبی کہ عشق زار  
 عشق قہار است من مقہور عشق  
 انجدا افضل تو حاجت رو و ا  
 آب عشق تو چو مار است دادر  
 ناب حیوان ہست ہر جانور می  
 زندہ کانی تو جان فرسودن است  
 ہر کہ کیش با تو در غلوت نشست  
 ایغریزان من داخان من  
 چشم پر خون تیغ بر کف عشق او  
 مرک اشان عشقش زندہ اند  
 مرک کین غلطان از دور و حشمت  
 عاشقا ز ہر زمانے مردنے است  
 باد و باد عشق ثوان تا خستن  
 ہر کسیر خود دیا و کیت سر است

دل نیابے خبر کہ درد دل بردہ کے  
 نہ جہاد و صبر کی باشد ظفر  
 عشق جانان کم مدان از عشق جان  
 این محالی باشد ہجان بس ظہر  
 تو بوجہ خلق و آن وصف است  
 مرد این صبر در آتش نشاند  
 واقعہ این شہرت آفاق شد  
 در گذشت آن حاضران را عمر باد  
 چو شکر شیرین شد مدد شور عشق  
 با تو یا دہچکس بود رو و ا  
 آب حیوان شد بر پیش آن کاد  
 لکت آب آب حیوانے توئے  
 مرک حاضر غایب از حق بودن است  
 بعد مردن ہم ز سودایت زست  
 ز اشکاد آد بلبان جان من  
 مبد و داند ہر طرف در جستجو  
 دل ز جان دزد زندہ کی بر کند ماند  
 میکنند این قوم بروی رشخند  
 مردن عشاق خود یکبار میت  
 با یکے سر عشق ثوان با خستن  
 با ہر ازان پا و کسر این نادر است

زین سبب همکار ما کل شد ۴۰  
 عاشق که عشق یزدان خورد قوت  
 کرد و صد جان دارد از نورده  
 هر کجا باستانده به  
 مرکب بود کاین جوده راحت است  
 تیر عشق آزار که بر جانش رسید  
 چون شود محو لقا جانش در هند  
 بکت کرشمه چون کند در کار و  
 هیچ کس را تا نکر در او فنا  
 ما بهاء و خون بهار ایا  
 جان و عقل من فدای عشق و دست  
 آنکسی را که چنین شایسته کشد  
 نیم جان بستاند و مطبوع ۴۰  
 می ستاند از تو این جسم فنا و  
 غم مخور که مرگ ویرانست و  
 عشق که تبار است من مقهور عشق  
 عشق خود چشم در دقت خویش  
 این بود آن لحظه که خوشنود شد  
 بکت جان من فدای شیرا و  
 کشش به از هزاران زنده که  
 جان من بستاند اچانرا اصول

مست این بسکانه مردم بیشتر  
 صد بدن پیش نیز ز برکت قوت  
 و آن دو صد را می کند مردم خدا  
 نفعه فی عشرة امثالها  
 کاسب جوانی نهان در ظلمت است  
 جان چه باشد چون برایش رسید  
 چون ز خود بگذشت ایمانش دهنده  
 گرم سازد رونق بازار او  
 نیست ده در بارگاه کسبه یا  
 جانب جان با عشق شایسته  
 خون بهای جان و عقل و مسل او است  
 سوی تخت و پتیر جائی کشد  
 آنچه در دهت نیاید آن در ۴۰  
 میسد به ملک برود از فهم ما  
 ز بر ویران کنج سلطانان و  
 چون شکر شیرین شد در شور عشق  
 حوی دارد دم بد مردم کشد  
 من چه گویم چه کنم چشم او شد  
 کش کش آن عشق و انشیرا و  
 سلطانانده این بنده پیکر  
 زاکمه متوجه گشته ام از جان طول

<p> زندگی زین جان و تن شکست  پای کوبان جان بر نشاغم بر او  جرعه جرعه خون غورم چون جبین  تا که عشق کشته ام این گاده ام  این خفته موتی چوتی میزند  آن خفته موتی چوتی میزند  مرگ من شد بزم رگستان من  زنده بودن در فراق آمد نفاق  سهر تا عشق سرخشد مرا  ز آنکه سیف فاده محار و الذوب  ماه جان من هوای صاف یافت  نوبت توبه شکستن میرسد  توبه وصف خلق و آن وصف هست  حکم بگذارم سر اسرار خو  چون رهسازین زنده که پانده گیت  وز نما مردم ز جوان کس زدم  پس چه رسم کی زمره کس شد  تا بر آرم از ملائک بال و پر  کاشیهای ملکات آقا و پسر  کویدم کا تا الیه راجعون  سوی اصل خویش باز آید تاب </p>	<p> دین من احق زنده بود رشت  گر بریزد خون من آسمان را  گر بریزد خونم آن روح الامین  چون زمین و چون جبین خون خورده ام  سایه بار طبل عشق آن صنم  اُفتد ز فستونی یا ثقات  خویش را بشیر شد ریحان من  من ز جان سیر آمدم اندر فراق  چند درد فرقتش کشد مرا  تیغ هست از خان عاشق کرد و ب  چون عبادت بشد ما هم یافت  منجر آمد سخت و دامن می کشد  توبه گرم عشق همچون آرد و است  وقت آن آمد که من عسر یا نشوم  آز نمودم مرگ من و زنده گیت  از جادوی مردم نامه شد  مردم از حیوانی و آدم شد  یاد دگر هم میرم از بشد  از ملک هم بایدم حبستن ز جو  پس عسر کردم عدم چون از خون  از حی بشد نور آفتاب </p>
--	--

فی زکلیها بر دینکے بماند  
 زکمت بے رنگی گرفت از نور او  
 نور نور چشم خود نور دل است  
 باز نور نور دل نور خداست  
 مرد باید با نظر در حسن جو  
 حبه معشوق است عاشق پرده  
 در دل معشوق حبه عاشق است  
 در دل عاشق بجز معشوق نیست  
 در ظهور نور و صفت است  
 تا نماند غیر او در کارگاه  
 ملک ملک است او چون مالک است  
 سایه مانے کان بود جای نور  
 من جو نور بشدم در آن نور غرق  
 غرق غرقم که غرق است اندرین  
 غرق حق خواهد که باشد غرق تر  
 من نشدم عریان زین فرزند خیال  
 کشته ایچا موی الله مضحل  
 این باحث تا با چا کفشی است  
 تا بد ریاسیر اسب وزین بود  
 يَا أَيُّهَا الْعَاشِقُونَ الْيَتُونَ لَدُنِي  
 تَخَلَّفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ وَأَنْصَبُوا

فی زکلیها بر دینکے بماند  
 صبیحه آله است زکمت خم  
 نور چشم از نور او حاصل است  
 کان زکمت عقل جس پاک و جد است  
 تا ز پیش از مرکب بند نور او  
 زنده معشوق است و عاشق مرد  
 در دل عذر همیشه و امتی است  
 در میان شان فارق و مفروق نیست  
 اتحاد ایچا فنا از هستی است  
 من غلبه افان بر این معنی گواه  
 غیر دانش کاشی مالک است  
 نیست کرد چون گشت زورش ظهور  
 می ندانم که خویش از نور فرق  
 عشقهای اولین و حشر بن  
 اسب و سوار بجز جان زبرد ز بر  
 منجر ام تا نه با تا الوصال  
 قد طوا ما عشقه طی و نعل  
 هر چه آید بعد از این ناکفشی است  
 بعد از آنست مرکب جوین بود  
 خَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ دَهْرًا بِمَوْنِ تَقِي  
 يَضِيعُ اللَّهُ فِي مِنْهَا جَمْعٌ مِنْ سَبْطَا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ لَنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ  
 وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَىٰ قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ صَبَغَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبْغَهُ  
 وَكَفَىٰ لَهُ عَابِدُونَ أَيْ لَا يَفْرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ بَعْضُ دِينِ الْعَبْدِ وَابْتِطَالُ مِلَّةِ  
 وَابْتِثَابَاتِ الْآخِرِ وَحَقَّقْتَهُ بِقَوْلِ بَاجِمَاعِهِمْ عَلَى الْحَقِّ وَاتِّقَاتِهِمْ عَلَى التَّوْحِيدِ  
 وَنَقَبِلَ جَمِيعَ أَدْيَانِهِمْ بِالْتَّوْحِيدِ الشَّاهِدِ كُلِّهَا فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنَ بِهِ مِنْ  
 التَّوْحِيدِ الْجَامِعِ بَيْنَ كُلِّ دِينٍ وَمَنْ هَذَا هَذَا اهْتَدَىٰ مَطْلَقًا لِأَنَّ التَّوْحِيدَ  
 فِطْرَةُ اللَّهِ الَّتِي فُطِرَ النَّاسُ عَلَيْهَا وَهُوَ الْإِسْلَامُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَرَمَ فِي طَرَفٍ مِنَ الدِّينِ  
 وَشَقَّ مِنَ الْهُدَايَةِ دَسَاقُوكُمْ فِيهِ لِأَنَّ الْعِبَادَةَ وَالْمَخَافَةَ مِنْ شَيْمِ الشَّيْطَانِ وَ  
 الْهَوَىٰ لِأَنَّ شَيْمَ الْحَقِّ الْحَبَّةَ وَالْعَشَقَ الَّذِي يَبْنِي الْأَنْدُوحَ الصَّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ إِلَى  
 مَعْرِفَةِ سُبْحَانِهِ وَفَعَالِي فُسَيْكُمَا كَيْفَ اللَّهُ ابْنُهَا الشَّاكُونَ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَطُغُو  
 وَهُوَ السَّمِيعُ بِمَا لَا تَكُمُ وَالْعَلِيمُ بِمَا لَا تَكُمُ يَقُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَصَبَغْنَا اللَّهُ  
 بِصَبْغِهِ وَهِيَ فِطْرَةُ التَّوْحِيدِ الَّتِي يَظْهَرُ عَلَيْهَا أَنْظَرُوهَا الصَّبْغَ عَلَى الْمَصْبُوغِ  
 وَنَدَاخِلَ الْقُلُوبِ كَمَا تَدَاخِلُ الصَّبْغَ النَّوْثَانِ كُلِّ دِينٍ اعْتِقَادٌ وَمِنْ هَذَا بَاطِنُهُ  
 مَصْبُوغٌ بِصَبْغِ اعْتِقَادِهِ وَدِينِهِ وَمِنْ هَذِهِ فَاَلْمَقْتَدُونَ بِالْمِلَلِ الْمُتَفَرِّقَةِ مَصْبُوغُونَ  
 بِصَبْغِ بَنِيهِمْ وَالْمُتَدَاهِبُونَ بِصَبْغِ أَمَامِهِمْ وَقَانِدُهُمْ وَالْفَاهِسُونَ بِصَبْغِ  
 خِيَانَتِهِمْ عَلَى حَسْبِ عَرَابِ عَقُولِهِمْ وَأَهْلُ الْإِهْوَاءِ وَالْبِدْعِ الْمُتَفَرِّقَةِ بِصَبْغِ  
 الْهَوَاثِمِ وَنَفُوسِهِمْ وَالْمُؤَخَّرُونَ بِصَبْغِ اللَّهِ خَاضِعَةً إِلَى الْأَصْبَغِ أَحْسَنُ مِنْهَا  
 وَمَا صَبَغَ بَعْدَهَا كَمَا فِي الْحَدِيثِ تَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَانْصَقُوا بِصَبْغِ اللَّهِ وَكَأَنَّ  
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلِّهِ ثُمَّ زَرَعَ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمِنْ أَصْبَا  
 مِنْ ذَلِكَ النُّورِ الْحَدِيثِ أَحْبَابُ حَيَاةِ بَنِي الْقُدْرَةِ طَائِفَةٌ فِي مَحْفَلِ الْأَكْسَرِ الْبَاطِلِ لَوْ  
 عُدَّتْ إِلَى الْوَطَنِ الْأَصْلِيِّ كَالْغُرَبَاءِ | فَصَبَغَ الْيَوْمَ عَيْنًا لِلَّذِي صَدَقَ



الْيَوْمَ عَبْدٌ عَظِيمٌ مُجْتَرِدٌ إِلَى		الْوَحْمَنِ وَقَدْ أَبْقَلَ صَارِقٌ عَسْفًا
يَبْتَوُ أَجَلَهُ الْمَاوِي وَأَنَّ لَكُمْ		فِي مَقْعَدِ الصَّدَقِ نَعَاءٌ وَبَرَقًا
مَنْ لَمْ يَكُنْ قَلْبُهُ أَعْمَى مُجْدِي لَدَى		بَصَدِيقِيَا مَعَ أُولَى الْأَلْبَابِ مُنْقَطَا
وَرَبَّمَا سَكَتَ فِيمَا قُلْتَ طَائِفَةً		لَا نُورَ فِي قَلْبِهِمْ بَلْ قَلْبُهُمْ حَمِيمَا
وَهُمْ حَفَا عَيْشُ عُمَيَّانِ الْفُلُوبِ لَكَا		طُلُوعِ نَوْرِ سُمُوسِ الْعَشِقِ إِسْتَرْفَا
إِذْ هُمْ لَيْسَ كَوْنٌ فِي الْعَشِقِ الَّذِي سَطَعَتْ		مِنْهُ الْعَوَالِمُ بَلْ اسْمَاءُ مَنْ خَلَعَا
لَكِنْ أَحَدٌ نَكَمُ فِيمَا ابْوُحَ بِهِ		بِغِيَمَةِ اللَّهِ شُكْرًا حَبِثًا أَنْ رَزَقَا
الْحَمْدُ لِلَّهِ فِي عَيْنِ الْبَقِيَّةِ كَمَا		شَاهَدْتُ فِي مَلَكُوتِ اللَّهِ مُسْتَقَامَا
مَنْ كَمَ يَمُتُ نَفْسُهُ بِالْعَشِقِ وَالسَّعَا		إِذْ قَلْبُهُ مَيِّتٌ هَبَّ أَنَّهُ وَنَقَا
وَلَيْسَ سَقَعُهُ إِلَّا فِدَارُ يَوْمِئِذٍ		وَقَلْبُهُ مَيِّتٌ وَاللَّهُ قَدْ صَدَّقَا
زَيْنُ مَاتَ مَاتَ وَلَنْ يَحْيَى إِذَا أَمَدَا		حَيَوُهُ مَنْ هُوَ فِي جَنَانِهِ إِذْ تَزَقَا
إِذْ بَيَضَ الْقَفْسُ فِي أَهْوَاهَا فَسَدَ		وَلَكِنْ يُصَيِّرُهَا طَيْرًا لِرَبِّ زَقَا
فَلَيْلَهُ صَارَ خَوْفًا بَعِيرُهُ هُدًى		وَقَلْبُهُ صَارَ مَطْبُوعًا بِمَا فَسَدَا
يَا مَنْ يُعَاسِرُ فِي دَارِ الْعُرُوفِ مَعَ		الَّذِينَ قَدْ تَزَقُوا بِهَا بَعِيرُ نَفَا

قُلْ مَا وَدَّ نَالِي الدُّنْيَا لِيَعْلَمَ كُلُّ مُسْلِمٍ أَنَا وَفَوَاعِيهِمْ عَهْدٌ مَسْبُورٌ أُنَابْتُ كُلَّ كَلَامِ اللَّهِ قَدْ زَكَّيْتُ وَأَتَمَّ عَهْدَهُ الْحُبُّ الَّذِي هُوَ فِي مَنْ وَفَى نَالِي فِي الْعُقُوبِ سَعَادَتُهُ أَلَا نَعَالُوا إِلَى الْعِشْقِ الَّذِي حَيَّيْتُ	جِيئًا وَقَاءَ لِمِيقَاتٍ لَقَدْ سَبَقْنَا وَكُلُّ نَفْسٍ بِذَلِكَ الْعَهْدِ قَدْ خَلَقْنَا فِي فَضِيلَةِ الْعِشْقِ وَالْعَهْدِ الْكَرِيمِ فَلَوْ بَعْثْنَا فِي طُوبَى لِمَنْ عَشِقْنَا وَمَنْ حَبَبْنَا فَهُوَ مِنْ أَهْلِ أَهْلِ نَفْسِنَا يَدِ قُلُوبِ أُولَى النُّفُوسِ الَّذِي صَدَّقْنَا
--	---

مُحَمَّدُ الْعِشْقُ فِي ذَا السَّلَامِ حَيٍّ  
فَلَيْتَ يَلِيمُ خَلِيلٍ فِي الْهَدَى اسْتَبَقْنَا

هر که جان از بوسهها گشت پاک ای برادر چون به بنی قصه و چشم دل از روی علت پاک کن تا محمد پاک شد زین نار و دود جان نامحرمانه پسند روی دوست آدمی دید است و باقی پوست است هر که ز اندازة روشن دلی هر که صیقل پیش کرد و پیش ویر پیش این عقل باشد تا بگوید الْعِشْقُ مُلْكٌ كَبِيرٌ لَا فَنَاءَ وَلَهُ لَا انْتِجَى حَوْلَ لَا فَنَاءَ وَلَا بَدَلًا قُولُوا هَبْنِيَا أَهْلَ اللَّهِ نِعْمَتُهُمْ طَاعَاتُ مَنْكِرِ أَهْلِ الْعِشْقِ قَدْ حَقَّقْنَا	زود پس قصه را بوان سما کن ز آنکه در چشم دلت رست است مو تا به بنی قصه فضل من لدن هر کجا رو کرد و جبهه الله بود خبر همان جان کا صلی و از کوی دست دیدن آن باشد که دید و دست است عین پسند بقدر صیقل پیشتر آمد بر او صورت بدید آن صاحب دل بود تا نفع تصور جَنَاتُ فِرْدَوْسٍ وَلَيْسَ قَلْبٌ مِنْهُ قَدْ شَرَفْنَا الْمَقَرَّ فَحَرَّيْنَا كَفَانِي حَبِيبًا أَتَقَفْنَا حَسْبِيَ الْوَفَاءُ بِهِ لَوْ عَمِشْتَ مَرْتَفَعًا وَلَوْ مَدَّ هَبْ أَهْلَ الشَّرِّ أَتَقَفْنَا
--	--

لَا يَفْطَحُ لِبَابِ الْحَبِّ خَاوِيَةً  
وَسَيَاتِ حَبِّهِمْ مِنْ شَفَرَةٍ  
لَا مُنْكَرَ الصُّفْرَاءِ الْعَارِفِينَ لَقَدْ  
هَلَاكَ تَرْكِبُكَ فِي بَيْتِ الْقَسَمِ  
بِمَا تَقْضَيْتُكَ كَالْمُسْكِرِينَ بِلَا  
تَبْقِيلِ أَدَمٍ وَاسْتَعْصِمَ لِيُوسِيَّةَ  
دَعِ الْغَضَبَ وَاسْتَرْثِدْ حِكْمَنَا  
وَلَيْسَ حِكْمَنَا عَحْضُ الشَّرِيعَةِ بَلْ  
أَنْوَارُ حِكْمَنَا أَعْلَانٌ قَدْ بَرَعْنَا  
عِلْمَ الطَّرِيقَةِ لِلطَّلَابِ حِينَ سَعَوْا  
الْعِشْقُ شَيْخٌ رَشَادٌ لِكُلِّ إِلَهٍ  
الْعِشْقُ حِكْمَنَا فِي مَدَرِّسِ الْحَمَاءِ  
إِشْرَاقُ حِكْمَنَا مِنْ نُورِ سَيِّدِنَا  
وَأَيْنَا الْعِشْقُ أَنْوَارُ الْهَيْدَانَةِ فِي  
الْعِشْقِ تَكْمِيلُ عَقْلِ الشَّاقِصِينَ لَكَ  
وَأَيْنَا الْعِشْقُ صُطْرُ لَا بِحِكْمِيَّةِ  
أَنْوَارِ حِكْمَنَا فَرَانِ بَارِسَا  
لَا فِكْرَةَ الْفَيْلَسُوفِينَ إِذْ عَظَمُوا  
اسْمَعُوا أَبْيَانًا فِي السُّؤْلِ مِنْ كَلَامِ الْوَلَوِيِّ الْمَحْصُولِ  
صَاحِبِ السُّؤْلِ فِي الْمَرْحَبِ أَفْهَمُ وَأَبْهَمُ قَدْ جَا الْفَرْجُ أَفْهَمُ وَأَبْهَمُ فَذَالِ الْخَرْجِ  
بِحَبْرٍ أَمْ دَلَّ فَالْعِشْقُ

لَا رُوحَ فِيهَا وَفِي انْكَارِهِ نَفْسَنَا  
سَقَبْنَا مُعْشَرَهُمْ فِي دِينِ مَنْ وَثَقْنَا  
شَاهَدَتْ قَلْبَكَ بِالْأَقْصَالِ مُغَامَا  
تَكُونُ فِي حَرْبِ أَهْلِ اللَّهِ مُلْتَحِمًا  
فَضِيلٌ وَزَادَكَ كَحْصِيلِ الْهَيْدَانَةِ رَهْمًا  
وَلَا تَقُلْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ لَوْ نَطَقْنَا  
لَوْ كُنْتَ فِي حَرْبِ أَهْلِ اللَّهِ مُسَيِّمًا  
نُورٌ مِنَ الْأَفْقِ الْإِسْمَ الْقَدْسِي  
مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ إِلَى أَجْلِ الْأَدْنَى  
عِلْمُ الْحَقِيقَةِ لِلْقَلْبِ الَّذِي عَشِقْنَا  
هَوَاؤُ الْمَقْدُوسِ فِي إِرْشَادِ مَنْ يَهْجُو  
أَيُّ نُورٍ مَرَاتِ قَلْبِ سَالِمٍ وَهَقَا  
مُحَلِّ الْمَصْطَفَى فِي قَلْبِ أَهْلِ تَقَى  
الْقُلُوبِ فَادْكُرُوا الْبَيْتَ الَّذِي سَبَّحْنَا  
الْوَصَالَ مِنْ شَمْسِ عَقْلِ الْكَلِّ لَوْ شَرَفَا  
سُبْحَانَهُ لَا وَلِيَّ الْأَلْبَابِ لَعَنَقْنَا  
مِنْ تَجَرِّ حِكْمِيَّةِ سُبْحَانَهُ أَنْبَشَقْنَا  
وَأَسْمُ الْحَكِيمِ عَلَيْهِمُ سَنَاعٌ لَوْ تَقَدَّا  
أَيْنَا الْعَبَاؤُ وَفِي الْقَدِّ  
صَاحِبِ السُّؤْلِ فِي الْمَرْحَبِ أَفْهَمُ وَأَبْهَمُ قَدْ جَا الْفَرْجُ أَفْهَمُ وَأَبْهَمُ فَذَالِ الْخَرْجِ  
بِحَبْرٍ أَمْ دَلَّ فَالْعِشْقُ

باغ غرم گشت و محاسن لفرور  
 بوی جانے سوی جانم میرسد  
 جسد اشق خوش بودای ما  
 اندوای سخت و ناموس ما  
 حکمت اینجا دم اهل یقین  
 نیست الا حکمت قدوسان  
 حکمت تابش عشق خداست  
 حکمت ما به خیال غلطی است  
 حکمت ما حکمت فرقان است  
 از ارسطایس استغنیم  
 گفت مولانا ی روم تنگ ی باز  
 پای استدلالیان چو پهن بود  
 کر کس از عقل با تمکین بدست  
 اسْمَعُوا نَظْمِي بَوْدِي الْمَشْوِي  
 عِنْدَ بَنِي بِلَعْنِي الْعَقْلِي فِي  
 حَيْثُ سَمِي الْوَهْمُ عَقْلًا فِي الْجَلَالِ  
 قَدْ أَجْبَنَّا فِلْسُوفًا كَأَيْلًا  
 بوده اند ز فیلوفان بے نظیر  
 در مقام فخر خود اندر غلام

خیزد رخ چشم به افند سو ز  
 بوی یار هر باغم میرسد  
 ایچسب جلد علقها سے ما  
 ای تو منسلطون و جاسینوس ما  
 ناظم این نظم عالمی قطب بین  
 شاهبازان معارف در جهان  
 عشق اصطلاب حکمتها می است  
 نور حکمتها در ایشان منطقی است  
 ز خیال و شکرت یونان است  
 غرق بحر حکمت قرآن نسیم  
 بهر اصحاب حقیقت نه مجاز  
 پانی چو من سخت بے تمکین بود  
 فخر رازی راز دار دین به  
 لِلْحَكِيمِ الْمَوْلَوِيِّ الْمُعْوِي  
 شُبْهَةٌ قَدْ صَلَّ مَعَهَا الْفَلَسَفِي  
 حَيْنَ خُاصُّوا فِي إِخْتِلَافِ الْمَقَالِ  
 كَانَ فِي أَيْرَانِ حَبِيرًا فَا ضِلَّ  
 در خیال حکمت یونان شہیر  
 کرده تشنیت بر مولای روم

از برای شهرت خود در حرام

گفته است این خدیت بے نظیر

هذه الابيات المخزوفات قاطعاً بعض الفلاسوفين المتكبرين للحكماء الاطباء  
والفقهاء الكبراء العارفين والعلماء الربانيين

<p>یکه کشتی پای چو بن شد پس فرق ناکرده میان عقل و فهم هست در تحقیق برمان اوستا و در کتاب حق اولی الباب پن چیت آن خبر سکت عقل مصون عاشقیت نیست خبر در راه و هم از بهیول و بهار ایا کج است ز این بنیت قیاس من مبین پای بر مان آهین خواهی راه پای استدلال خواهی آهین کردم از بهیر فاضل و همس عقل و روح و جان بهم یکم ختم نسخه کردش فیض فاضل عظیم در کتاب دهش من صبح و شام</p>	<p>ورنه بودی فخر رازی پس طعن بر بر مان من کج بهنم داده خاک خرمن شربت بر بار و آن تیر بر اکه کرده است آفرین کرد روی بسته از لا یقلون در خرد بد ظن شوا کج و نسیم کج نظر پیردان ده اعوج است یامی استدلال کردم آهین از صراط استقیم ما سخا سخن ثباته فی الدفق المنین تا که شد عقل مضاعف مقتضی تا کتاب دهش بر دا ختم تا شفا یابد از آن عقل سقیم عالم انوار عقلی و نسیم</p>
--	--

والله لما رأیت هذه الابیات ولقد کتبتها خلف کتابه المسمی بالقبسات  
هیج الله غیره فی تلك المخزوفات فقلت فنجوایه

<p>غیر تم کرد این تقاضا در خطاب صرف بوحش را جواب میدهم تا بخش عرفا و در این مقال</p>	<p>که نویسم خدیش را جواب لیکنت بر سرش هم می نهم بعضی از مردم نیست در ضلال</p>
--	---

گفته اور بیان مسکران  
 قدر مولانا قلیلی در نظر  
 قدر علم و فضل مولانا ی  
 بشنوید ایها لکان از من جواب  
 ایکه طعنه میرنے بر مولانا  
 شوی دیوای نور جان بود  
 حسد پتی به معانی گفته  
 کمترین بی نشان قطبین  
 از زبان عارفان کوید جواب  
 چونکه حق سجان باشد غیور  
 غیرت عرفان آن اللهیان  
 روح مولانا تورا کوید جواب  
 ایکه طعنه میرنے بر عارفان  
 نیت عارف نزد اصحاب حسد  
 هر که در انظار مردان حق است  
 هر که مولانا کوید کو رهنم  
 که تو فهم شوی میداشته  
 که چشمتهاست لال عقل  
 لیک مقصودش بنود عقل کل  
 بلکه قصدش عقل جزئی فاسد است  
 عقل خبرنے چون ثوب ازو همهاست

حجت بنو در براسه دیگران  
 کم نکرد پیش قوم بے بصیر  
 داند اهل جثه الما و اسے ما  
 کان بود در هیچ حق فصل خطاب  
 ایکه محرومی ز فهم شنوے  
 نظم آن پر لور لور ورجان بود  
 بنر خود مهره را سفته  
 خادم قدسیان عارفین  
 در بیانے اسچو نور آفتاب  
 دوست دارد در طریق حق جوهر  
 میکند کو یا مراد این بیان  
 در زبان من باین فصل خطاب  
 نیتے از خرب آن قدوسیان  
 انکه نام عارفانرا بد بر  
 کائنات من کان او خود اذحق است  
 که ز فهم آنت دہست از امل و ہم  
 کے زبان طعنه میافراشته  
 مولوی در مثنوی کرده است نقل  
 ز انکه او ماذی است در کل سبل  
 ز انکه او بنور حسن یوسف است  
 ز نسب مذموم نزد او لیا است

نوحوت هم فاصل و صاحب کمال  
از هیولی و بهار را با کج است  
پس چرخ و غار شبست را بود هم  
مشبه کشته است قدر بود  
تو بخواند می شود یای چینه  
همچنانکه کرد و صفا صفا  
آفتاب معرفت را نقل نیست  
شمس در خارج اگر چه هست فرد  
شمس مان کان خارج آمد از افق  
عاشق آنا شده که او باشد است  
پروانه زود است آن پیش رو  
منظر حق است ذات پاک او  
عقل کلی او است آفرنده است  
عقلهای خلق عکس عقل او است  
عقل عقل اند او لب و عقلها  
تا چو عالمها است در سودای عقل  
این تفاوت عقلها دانست دان  
است عقلی همچو قرص آفتاب  
هست عقلی چون چراغ سرخوشی  
عقل کلی نمر و عقل خلق پست  
زاد که قشر عقل صدر مانده

در کلام خویش کشته انبیا  
کج نظر بندار این راه عروج است  
دیده کشته خود کور چشم  
پیش تو کو با خواند می شنود  
کو چاکفته است جای در کر  
کفته در شانم امام الا بنسب  
شرق آن خیر جان و عقل نیست  
میتوان هم مثل آن بود بر کرد  
نبود شمع زدن و در خارج نماند  
آن دلیل پشوا می غافل است  
تا به خویش است آن خویش رو  
زود جو حق را زدی که کس  
عقلش کردی بدان کردی بد است  
عقل او مغز است و عقل خلق پوست  
بر مثال اشتران بد است  
تا به ناپناستان در بای عقل  
در مراتب از زمین تا آسمان  
است عقلی کمتر از ذره شهاب  
هست عقلی همچو شعله آتش  
مرده جوان همیشه پست  
عقل کل کی کام می آید انانند

عقل جزوی کا جنبش کہ سکون  
 عقل جزئی عشق ہم است و ظن  
 عقل جزئی عقل ابد نام کر د  
 ز آنکہ او با شہوت است ای پہلوان  
 اشک انکس کہ عقاش نہ بود  
 و ای بر عقل کہ او نادره بود  
 لاجرم مغلوب باشد عقل او  
 عقل را اندیشہ یوم الدین بود  
 عقل باشد در اصابتها فقط  
 عقل ایانے چو شمع عادی است  
 شہر دل از وی شود امن و امان  
 نور عشق و عقل کل خود کیے است  
 هر چه کویم عشق را شرح و بیان  
 با متحد بود عشق پاک حجت  
 منست در عشق چون او بوسند  
 عقل در حشرش پو خرد در کل محبت  
 آفتاب آمد دلیل آفتاب  
 از وی آری سایہ نشانے مبد  
 عقل خرد نمی قص است و اثر است  
 عقل جزوی را وزیر خود بکس  
 جزو توا کل آن کلے شو د

عقل کلے فارغ از ریب المنون  
 ز آنکہ در غلات شد اورا وطن  
 کام دنیا در زاناکام کر د  
 آنکہ شہوت می تند عقاش مخوان  
 نفس نشتش داده و مضطرب بود  
 نفس نشتش تر و آمادہ بود  
 چون بحر خیران نباشد نقل او  
 این هوا و حرص عالی پن بود  
 وہم ہست در خطا و در غلط  
 پس بان و حاکم شہر دل است  
 ہمچنین معنی ایانرا بدان  
 کی تحقیق را در این معنی شکے است  
 چون عشق آیم عمل با ششم از آن  
 لاجرم او را خدا لولاک گفت  
 پس برادر از انبیا تخصیص کر د  
 شرح عشق و عاشقی ہم عشق گفت  
 گر دلیلت باید از وی رخ متاب  
 شمس ہر دم نور جانے مبد  
 کی کمال عشق را آن در خور است  
 عقل کل ساز سلطان و وزیر  
 نفس کل بر نفس تو طے شو د



این کتاب در بیان معانی و اسرار کلام است

غیر این عقل تو حق را عقلها است  
 که بازی عقل در عشق صمد  
 زان زمان مصر جایی خورد و اند  
 بر آق عشق یو خفا خمشد  
 ای کم از زن شود ای محبت ل  
 که چه تو عقلها نبوده است  
 قصد مولی عقل کلی نیست  
 چونکه عقل فلیوفان خبری است  
 ترجمه قرآن کتاب شنو است  
 او به از تو یا قه فتش آنرا  
 کو یا کر خوانده بودی شنوی  
 با ادب کفشی سخن با عارفان  
 ای که می نازی بقول فاسف  
 فلسفی که از ادلی لایباب بود  
 کی اولو لایباب دارند جنسلاف  
 کی شاقص در میان نورنا است  
 هست فلیوفان پیشما

که بان تدبر اسباب سماست  
 عشر امثالت و در بل مفقده  
 دستهارا شمرده شده کرده اند  
 اصل صدف جلال و ذوالجلال  
 بر تو خواند چند بیت از فتنه  
 لیکن مقصودش نه کلمه بود است  
 بلکه نقص عقل خبروی فاسف است  
 زین سبب ملعون در قول و یست  
 معنی قرآن کلام مولوی است  
 معنی قد جا نگم برمان را  
 کشته بودی از رجال معنوی  
 بر تحاشفت نازیدی می چنان  
 شو که ای عارفان گردان صفه  
 کی نقیض هم سخنها مینمود  
 نیست فیما بینان خرافاتلاف  
 قفسه فیل است و صف کورنا است  
 در کلام آن بزرگان کوشدا

در بیان معانی و اسرار کلام است

شیخ عطاء الله زکریا عارفان  
 چهل و پنج نوبت خواندن بیان

در میان حکمت پونا نیان  
 کی شوی در حکمت دین مرد نو

کی شناسی دولت روحانیان  
 تا از آن حکمت نکردی فرد نو

هر که نام این بر در راه عشق  
 کاف کفر اینجا بحق المعسر و  
 زانکه که پرده شود از کفر باز  
 لیکن این عالم لریج چون ره زند  
 شمع دین جو حکمت یونان بوخت  
 حکمت تیر بس است ای مرد دین  
 باز مولانا چنین فرموده است  
 تا تو باشی در حجاب بو البشر  
 داند کس نیک سخت و محرم است  
 زین کز دکن پند من بند پرین  
 عقل اتر بان کن اندر عشق دوست  
 عقل قربان کن به پیش مصطفی  
 که بازی عقل در عشق صمد  
 زین خرد بیکانه میسایدش  
 زیره کی نفروش و خیرانی  
 زیر کی مشک است دنیا ز  
 بیشتر اسباب جنت ابلهانه  
 فلسفه خود را از اندیشه بکشت  
 جامه و اینها گفت لشکرهای  
 ای با فکر و شعوات و فطن  
 زیره کان بهمنه قانع شد ند

نیست در دیوان دین آگاه عشق  
 است بس بهتر ز فای فلسفه  
 میتوانی کردن اندوی هسته از  
 پشته بر مردم آ که زند  
 شمع دین زان علم شو ان بر فروخت  
 خاک یونان بر نشان بر در دین  
 فلسفه را غارت نمود و است  
 سر سری در عاشقان کمتر نکمر  
 زیره کی زاپسن عشق از آدم است  
 عاشقا زار و چشم عشق بین  
 عشق و مغر است عقل خلق نیست  
 حبه آله کوی دالیه فلسفه  
 حشر امثالت دهد بل مقصد  
 دست اندر عشقی باید زدن  
 زیره کی فتن است و خیرانی  
 زیره بکذا و با کولے باز  
 نماز و غیره فیه فان واره مند  
 کوید اورا و سوی کنجست پشت  
 جامه و اینها گفت ای پشمار  
 کشته ره در احوال راهزن  
 ابلهان از صنم در صانع شدند

قبیله عقل مصطفی شد خیال  
 زاد او دانشمند آثار قلم  
 همچو صیادی که در اشکار شد  
 خند کاش کام آید و زخوار است  
 خوشتر از عریان کن از فضل فضل  
 چون طایفه کوی لایسم لایسم  
 باز شنو نظم شیخ عارف  
 قد صرفت العمر فی هیل و قال  
 و اسفنی تلك المذلم المتکسب  
 هانها صهبا و میر جبر الجنا  
 حنائی و فنی العیر عن الاینها  
 ثم ازل عتی جبار نیم الهوموم  
 علم رسمی سر سر قیل است قال  
 طبع را انصوده کی بخشد بدام  
 زان نکرود بر تو هرگز کشف را ز  
 چند حسنه از حکمت یونانیان  
 لوح دل از فضل شیطان بشوی  
 دل منور کن با نور جلی  
 سرور عالم شد دنیا و دین  
 سواد بر سطحین شود بر علم  
 سینه داد و کاغذ صد چاکت کن

قبیله عارف بود نور جمال  
 زاد عارف پیتا نور قد م  
 کام آید و زخوار شود  
 بعد از آنش نافه بود بر هر است  
 تا کند رحمت ترا هر دم زو ل  
 تا بگیرد دست تو حکمت بنا  
 در بیان تو مخراب طایفه  
 یانندی ختم فقد ضاق المجلال  
 اقتنا بهک الی اخیرا لتسبیل  
 مع کوسا و اسفنیها بالذکر  
 هانها من غیر عصرها ینها  
 ان عصری ضناع فی علم الرؤوم  
 زان از آن کیفیت حاصل  
 مولوی باورند او این کلام  
 که بود شاگرد تو صد فحشه را ز  
 حکمت ایما بنا ترا هم بدان  
 امید رسد بر غرضی هم کوس  
 چند پایه کار لیسع علی  
 سواد من را شفا گفت از یقین  
 که نفع گفته نیست مقصد  
 دل از این آلوده کنها پاک کن

<p>کنند بانی بود پر استخوان نام اواز لوح ایشانی بشوی ماقی غیس غیس غیس مالکم فی النشأ والاخری الضی</p>	<p>سینه خالی ز هر فکر خان هر که بنویسد سبلا سے ما هر د علم بنویسد غیر علم حا فکر بنویسد زان کان فی غیر العباد</p>
<p>اعنیله انا فم عن لوح الفؤاد کل علم لیس یجی فی المعباد</p>	
<p>دعم انفسی کردم بیا ن فلسفی را در کند حقیقه ز غریب القول غوراً بارشان گفته دارم عجایب و اسباب آن امین عقل کل بحر سلوم نزد اصحاب بصیرت چجاب نور و آئینه روح الا بین شاهدی کافی است تا روز حساب نفس کل چشم او ناظر شد آیه قد جاکم بر مان را غیر فیض نور شمس عقل کل روشن است و به حجاب ز نقاب لا جرم این نور بر آن منتهی است مبکر نزد در شکاف پنجره اسیو خفاشی باند بفرود</p>	<p>چند قسمی از کلام عارفان حکله نقل آفتاب و ادب میکم القول و ذوراً کارستان آن زمان کین چسبند پتای به آب توجه دانه قدر مولانا سے روم نور مولانا چو نور آفتاب نور واد بالاثرا از عرش برین شده فی درشان آن عالیجناب نظم اواز عقل کل صادر شد کرده آیات معنی قرآن را حقیقت آن بر مان در طی سبیل عقل کل اسیر نور آفتاب چونکه بر خود اعتقاد فلسفی است عقل جزئی فلسفی چون بشیر خو نموده لحن با نور روز</p>

اندک اندک بچو خفا شے کریز  
 میرود در غفلت و اہم و خیال  
 چون ز عقل کل ندارد ہمتنامہ  
 لاجرم بر مان ندارد غفلت  
 چون برای خود پندش قابل است  
 سلبش کمرش بود لیکت آن سہل  
 فاصہ در توحید ذات ذوالجلال  
 قول مولانا علی مطہر شد  
 غفلت خود را از اندیش بکشت  
 خادم علم الہی قطب دین  
 کہ تواند آن لمحہ خواہی بیاب  
 غفلت بسیار اندر جستجو سن  
 لیکت دارد الہی راہ نیست  
 زین سبب طعنہ ز مذہب عارفان  
 چونکہ خود از فیلو فان گشتہ است  
 در گشایش فخر ما نبودہ است  
 چون شریک سالف او بعلی است  
 طعنہ بر بحر علوم مشنوع  
 ہر کہ ادب اولیاء طعنہ زند  
 بوجہ مسکود چو باشد بے ادب  
 چون غضب فیلو فان بودہ است

ممکنہ از نور غور شنید غریز  
 تا شود انوار محبوب از غلا  
 شبید عقل خود سازد قیاس  
 نور بر مانیش عفاش شمنطف  
 زان سبب کمرش کوید باطل است  
 باطل است و نیست مہاج و ذلیل  
 بس غلطی کردہ انداز قیل و قال  
 آنچنان کہ قبل از این مذکور شد  
 کوید و ادراوی کجاست رشت  
 کردہ تحقیقات را عین الیقین  
 در بیان نظم من فضل احطاب  
 در ریاضی و طبیعی فن او ست  
 و ز علوم نہیہا آکاہ نیست  
 کہ غیبہ از خبر از حاشا ن  
 یک کلاف مثل ایشان رشتہ است  
 کہ شریکشان سنیابودہ است  
 غافل از دروازہ علم علی است  
 کہ زند کوہش چون ایشان غوی  
 عاری از عرفان بود آن پھر  
 ہر کہ خواہ باشد آن عالی نسب  
 منکر اصحاب عرفان بودہ است

از مقام خود خبر نموده است  
 ذره کانه زمین و در سماء است  
 آب نیل است مستنوی جان فزا  
 فلسفی کج رو بود مثل هیچ  
 خاصه که محتاج پائے آهن است  
 خود با قرار خویش آن به حشر  
 پایی چوب و آهنین پیش کونست  
 از غور جا و در ب پادشاه  
 میکند از عجب دانه و منه  
 پایی چوب و آهن ناز به پا بود  
 پایی است دلیان چوبین بود  
 بوده مولانا از حزب اصفیا  
 ادلیا پا بر سر گردون زنند  
 بال و روح عرشی ایشان کجا  
 این تعداد ساز کجا تا کجا است  
 راه فهم فلسفه و عارفان  
 جمع خوان که دایم این دورا  
 بیش یار و می روم ای پر مهر  
 یا که ز کج ز کج میانش از سفه  
 آفتاب هکمت انتخاب نقشه

مولوی چو خوش فرموده است  
 جنس خود را سرچو کاه و کبر است  
 یارش در چشم قطعی خون من  
 کفش کج بهتر رود در پائے کج  
 در طریق معرفت بس کون است  
 پایی آهن میرود بنما نظره  
 ز آنکه پیش نیست در تسلیم دوت  
 طمطراق علم و فضل و دستکاه  
 پایی چوب و فلسفی را آهنی  
 این مراد از قول مولانا بود  
 پایی چوبین سخت به متکین بود  
 اگر ارم عارفان او لب  
 هر شب معراج روحانے کنند  
 آهنین پایی به پاییان کجا  
 که کنی تشنیه خود اکنون رواست  
 ضد هم باشد تو این مننه  
 هر چه صبح روشن شام سیاه  
 در طریق عارفان به بصیر  
 در طریق قایل و مثل فلسفه  
 نیست غیر از مننه فقر و فقر

من کلمات العطاء لا یبتین

ان لكل شيء دليلا ودليل العقل التفكير ودليل التفكير الصمت وان  
 لكل شيء مظهر ومظهر العقل التواضع اى التذلل والافتقار للذوات  
 والتواضع والفناء عن النفس لان تهاذ العقل هي النفس وكل مادة تستعد  
 كما لية فاما استعدادها الكون في نفسها خالية من الفعلية والوجود الذي  
 من غير نفسها والا لم يكن قابلة لها فذلك النفس ما لم يدع استكبارها وانيته  
 ولم يضره صوفية بصفة التواضع والفقر لم تضر طية للعقل الذي هو  
 الصورة الكلية التي بها نصير الحقائق معقولة للانسان وحقيقة التواضع ان  
 يقع العبد بصورة الحق في حكمه وسلطانه وتجليه ما فاع العبد في حكمه  
 فبان لا يهتم المفعول ولا يعارضها بالمفعول واما الفناء في سلطانه بان لا  
 يتكبر على احد من المسلمين ولا المؤمنين ولا يما على علماء العارفين ولقد قال  
 الله سبحانه لا يما المؤمنون اخوة فلا بد ان يكون من رضى الله به عبدا ان يكون له  
 في الدين وعسى ان يكون ذلك العبد اكرم واعز منه عند الله واما الفناء في تجليه  
 بان لا يرى له في اعماله حقا يستحق بها الجرا على المعبود بل لا بد له من ان ترك عن  
 كل رسوم في اليهود ولقد ذكر الله قال عيسى بن مريم عليهما السلام يا مخلصي  
 انوار حكمتنا علم الصوف من  
 من ذا الذي يتبع علي الذي الفقراء  
 علم الصوف بحر النور مدد  
 علم عظيم النفع اوزن  
 مصباح مذكورة اهل الله حكمتنا  
 ان لا كابر من مشايخ سلسلتي  
 اولوا الهما وصوفون معرفة

نور النبي وفي نظمهم لقد سبقا  
 وعمره في ابتغاء الحجاب مضر وقت  
 فكتب بانوار روح القدس مخوف  
 الشيخ الحكيم التبريد الشيخ مفرق  
 مع قلبهم قلب المشائخ ما لوف  
 قوم كرام بعهد الله قدا و فوا  
 لان كنونهم بين كوري صوف

وَأَنَّهُمْ عُرِفُوا بِاللهِ وَالْحِكْمَاءِ عِلْمُ الصَّوْفِ عِلْمٌ لَيْسَ بِعِزِّهِ	وَنِعَمَ مَا قَالَ مَنْ بِالْفَضْلِ مَعْرُوفٌ إِلَّا الْخَوْفُ نِزَالُهُ بِالْهَمِّ وَوَضُوفٌ
وَلَيْسَ بِعِزِّهِ مَنْ لَيْسَ بِشَهِدَةٍ وَكَيْفَ شَهِدَهُ نَوَازِلُ الشَّيْءِ مَكْهُوفٌ	
وَرَشَتْ حِكْمَةً أَجْلَادِي بِمَسْجِدٍ مِنْ بِاطِنِ الْبَحْرِ حِكْمَةُ الْعَلِيَّاءِ تَعَالَى إِلَهُ	أَوْ إِلَى أَوْلِيَاءِ اللهِ وَالْحَقُّ أَنْوَارِ حِكْمَةٍ مِنْ فِي بَحْرِهَا غُرَفَا
الْأَنْعَالُ إِلَى أَنْوَارِ حِكْمَتِنَا وَنُحْجِ إِلَى أَوْلِيَاءِ اللهِ مُسْتَبَاحَا	
<p style="text-align: center;">إِلَّا الْإِنْفِاقَ الْعَمَلِ إِلَّا الْعَمَلُ الْعَمَلُ الْعَمَلُ الَّذِي هُوَ مَصْلُوبٌ أَلَمْ يَعْزِزْ قَوْلَهُ بِحُكْمَانَا وَنَقُولُ لَهُ أَمْرًا</p>	
الْأَنْعَالُ إِلَى الرِّضْوَانِ اسْتَبَقُوا رِضْوَانَهُ الْعِشْقُ عِنْدَ الْغَارِ بَيْنَ كَمَا مِنْ حَيْدٍ قَدْ وَجَدَ مَنْ لَيْسَ قَدْ رَجَعَ وَدَّ بَهَا يَرْحَمُ الْمَوْلَى بِرَأْفَتِهِ وَدَّ بَهَا يَجْتَنِي عِبْدًا بِإِعْمَالِهِ لَكِنْ سَيَجْعَلُ قُرْبَانًا لِمَنْ هُوَ فِي لَا يَجْعَلُ رَقْمَ الْفَرْقَانِ قَطُّ عِلَا فَاتَعَسَّلَ كِتَابُكَ فِي نَهْرِ الدُّمُوعِ لَا يَشْرُونَ هَذَا عِلْمًا وَلَا عَمَلًا	بِرَأْفَتِ الْمَلِكِ الْأَعْلَى مَنْ اسْتَبَاحَا بَيَّكُنْتَ تَحْقِيقَ عَقْلٍ لَمْ يَنْ وَفِيهَا إِنْ دَقَّ دَهْرًا عَلَى أَنْوَارِ الْخَلْقَانَا عَبْدًا مُنِيبًا صَدَقَ طَالَمَا أَبْقَانَا بِاحْتِدَادِ فَضْلِهِ الْأَعْلَى لَوَاقِفَانَا سَلُولُ فَحْجِ الْمَسْكُ قَدْ كَانَ أَهْلُ نَفْسِ كِيَابِ قَلْبِكَ مَا لَمْ تَعْمَلِ الْوَرْدَانَا وَكُنْ مِنْهَا جِزَاءُ أَهْلِ الْعِشْقِ مُتَقَانَا إِلَّا حَشْوِيَّ الدُّنْيَا فِي الْعِشْقِ قَدْ عَرَفَانَا



اسْمَعُوا خَفِيفًا فِي الْمُنَى

فِي كَلَامِ الْمَوْلَى الْمُعْنَوِي

سر بر سر و عبادت را بو ز	اتنی از حق جان بر نسوز
اندر آتش دیدار نور داد	اؤز کرا لده شاه ماسود داد
غیت لایق مرمر تصویر ما	گفتا که چه پاکم از ذکر شها
در نیاید ذات مارا بشا ل	لیک هرگزست تصویر خبا ل
وصف شاهانه از اینها خالص است	نذکر جهان خبا لافضاست
کو همی گفتا بکریم و آ که	دید موسی یک شبانه در براه
چارقد دوزم کنم شانه سرت	نو کجائی تا شوم من چاکر ت
شیر مینت آدم ای محترم	جامه ز دوزم پیشه بایت کشم
وقت خواب آیم بر دیم جایکت	دشک بوسم بیا لم پا یکت
دی بیادت ای ای بی مای من	اخذ ک تو بر بزم مای من
گفت موسی با کنت اینها ن	زین نذا بوده بیکت آتشان
دین زمین و سپرخ از او آید پیر	گفت با آنکس که مارا آفرید
خود سلمان نمانده کار شد سه	گفت موسی ای خیره سر شد سی
نبیه اندر دمان خود فشار	این چه ثرا د است و چه کفر است فجا
آتش بے رحمتین ما کی رواست	چارق و پاتا به لایق بر تراست
چارق آن پوشد که او محتاج بابت	شیر آن نوشد که در نشو و نماست
در حق پاکی حق آگش است	دست و پا در حق آسایش است
آتش آید سوز خلق را	کرنبد می زین سخن تو جسلق را
دل میراند سیه کرد و ورق	بے ادب کفن سخن در کار حق

والد و مولود را ادغامی است  
 در پشیمان تو جانم سوختی  
 سر نهادند در پیمان و برفت  
 بنده مادر از ما کردی جدا  
 نذر برای فصل کردن آمد  
 هر کسیر اصطلاحی داده ایم  
 ذکر آن جانم و چالاکی همه  
 بلکه تا برنده کان بودی کسبم  
 مادر و نرسیده ایم و حال را  
 پس طفیل آمد عرض جوهر غرض  
 سوز باید سوز با آن سوز ساز  
 سر بر سر و عبارت را بسوز  
 موشه جان و روانان دیگرند  
 برده و پیران حسیح و عشرت  
 درود پر خون شهیدان و اشوی  
 وین خط از صد صواب و لیرت  
 عاشقان از به وقت خداست  
 را از ما نئی گفت کان باید گفت  
 زانکه شرح آن در ای که است  
 در نویسم بس آنها بشکند  
 در پیمان از پی چو پیمان دوید

لم یلد لم یولد و لا یلقا است  
 گفت ای موسی و ما نمود و نختی  
 جاسر ابرید و آبی کرد گفت  
 وحی آمد موسی از خدا  
 تو برای وصل کردن آمد  
 هر کسیر اصطلاحی داده ایم  
 ماری از پاک ناپاک همه  
 من نکردم خلق تا سود می کنم  
 مادر و نرسیده ایم و حال را  
 زانکه دل جوهر بود گفتن عرض  
 حسیح از این اخبار و الفاظ مجاز  
 آتش از عشق در جان بر سوز  
 موسی آداب و انان دیگرند  
 عاشقان هر مان سوزید منت  
 که خطا کوید و را خا طے نکوی  
 خون شهیدان از آب و لیرت  
 ملت عاشق ز ملت جداست  
 بعد از آن در تر موسی حق نفست  
 شرح آنرا که بگویم از طے است  
 که بگویم عقلها را بر کنند  
 چونکه موسی این عتاب از حق شنید

حاجت در یافت اورا بدید  
ایمان فیصل الله ما سار  
اچ تر چنے دآ دایه محو سے  
کفر تو دین است و نیت نور جان  
گفت ایونسی از آن بکده مشته ام  
من ز سر در انشتی بکده مشته ام  
تا زیاده بر روی اسبم بخت  
خال من کنون برون از گفن نیست  
محمدم ماسوت مالا هوت با د  
مان مان کر حمد کوئے کر سبب  
حمد تو نسبت باد کر بهتر است  
پیش حمد پرده محدود است لا است  
چون بختی کر داد صافستیم  
هر چه اندیش بزیای فاست  
هر کسے نوعی ذکر در معرفت  
آن کو کا نذر شارت ناید  
نای اشارت می پذیرد عیان  
عَلَوْ مُنَا عِنْدَ عِلْمِ اللَّهِ فَإِنَّهُ  
وَالْعِلْمُ هَبْتُمْ بِالْأَعْمَالِ فِي الْهَلْ  
يَا رَبِّ عِلْمِ عِلْمِ لَيْسَ سَفْعُهُ  
يَسْئَلُ مَا يَعْرِفُ الْإِبْرَارُ حُجَّتُهُ

گفت شروه ده که دستوری رسید  
په محاروز با نثار بر کش  
هر چه میجو ابد دل شکست کو سے  
ایمنی وز تو جهائے در امان  
من کون در غون دل غشته ام  
صد هزاران سال از آن سورتی ام  
کنسیدی کمری زکر دون در گذشت  
اچھ میگویم نه احوال من است  
آفرین بردست و بر بازو با د  
مسجونا فرجام آن چو بان شناس  
لیکن آن بخت بحق هم ابر است  
کاشی غیرو جباله فاست  
پس بوز و صف حادث را کلیم  
وانکو در اندیشه ناید آن خدا است  
سیکند موصوفه غیبیه راصفت  
دم زن کا نذر عبارت ناید  
نکسی زو علم دار در نشان  
كَذَرَّةٍ عِنْدَ نَوْرِ السَّمْسِ إِذْ شَرُّهَا  
فَإِنْ أَجَابَتْ وَإِلَّا عَنْهُمْ مُقَرَّرًا  
لِسَانَهُ عَالِمٌ فِي عَامِدٍ سَرَقَا  
وَقَعْلُهُ لَيْسَ لِلْأَقْوَالِ مُنْطَبِقًا

اُولَئِكَ الْقَوْمُ لَا يَسْمَعُونَ اِلَّا  
 مَيْتَنَ بَلِي شَهَابِ الْحَبَابِ مُسْتَحَلًّا  
 وَلَا يَخْلُجُ امْرَاضُ الْقُلُوبِ سِوَى  
 بَدِيدِ كَلِّ الْفَقِيرِ فَارَ الْعَارِ فَوْنَ بِهِ  
 مَا كَانَ فِي وَسْعِهِمْ مَحْصِيلُ دَوْلَةٍ  
 وَفَوْقَ كُلِّ اُولِي عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ  
 اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ بِلَا عَمَلٍ  
 وَالْقُطْبُ لَيْسَ لَهُ عِلْمٌ وَلَا عَمَلٌ  
 اَللّٰهُ يَعْصِمُنَا فِي حِصْنِ عِصْمَتِهِ  
 وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا لَا انْفِصَامَ لَهُ  
 شُكْرًا بِطَابَاتِ اِيَادَتِهِ  
 اِي كَيْسِيَّةً شَيْخًا بَكَتْ جَبَابُ  
 مَا بُوْدِيْمُ وَتَفَاضَا نَبُو  
 اَبْرَارُ خَاكٍ رَابِرِ اِهْمَزْدَا  
 اِي بَدَادَةُ اِي كَانِ حَشِيمٍ وَكُوشِ  
 لَذْتَ شَيْخِي نَبُوْدِي نَيْتِ رَا  
 اِي زَعْلَقَتِ هَا لَمْ يَرْجُو  
 اِي تَوَهَّرَ دُرَّةُ رَا رَا  
 اِي كَانِ جَانِ دُلْ حَيْرَانِ  
 اِي كَرِهِي تَوَادَا اَزْ اَزْ  
 بِيْنِ فَرَسْتَادِ بُوِي اِيْنِ سَفَرِ

عَوَالِمِ الْقُدُسِ اَلَا مَنْ قَدِ اسْتَرْفَا  
 مَعَالِمِ الدِّينِ لِلدُّنْيَا لِيَرْتَفَا  
 حَبْرٌ عَلَيْهِمُ هَذَا الْعِلْمُ فَدَحَدْنَا  
 عَلِيًّا وَكَمْ فَتَحُوا نَابَا لَهْ تَدْعَلُفَا  
 بَلْ كَانَ ذَلِكَ تَقْدِيرًا لِقَدَسِيفَا  
 حَبْرٌ عَلَيْهِمْ يَكَايِسُ الْعِلْمُ قَدْ تَعَبَسَا  
 لَا يَسْتَجِيبَانِ الْهُدَى اِلَّا اِذَا انْتَفَسَا  
 لَكِنْ يَرْجَحِيهِ الْعُلَيَّا الْقُدُسِيْفَا  
 لَا غَايَةَ الْيَوْمِ اِلَّا اَللّٰهُ حِينَ دَفَا  
 عَلَي سَوَابِغِ مَا اَعْطَا وَمَا رَدَفَا  
 اِيْنِ مَنَابِتِ اَرْكَامِ عَاشِقَانِ  
 مَنِ حَبْرٌ كُوِيْمُ جَوْنِ تَوِيْدَانِيْ هِنَانِ  
 لَطْفِ تَوَانِ كَفْهَامِي شُكْرُ  
 زَابِ كُلِّ نَفْسٍ مِنْ اَدَمِ زِدَا  
 نِيْ زَرْشَوْتِ نَجْشِ كَرْدِ عَقْلِ اِهْوَشِ  
 عَاشِقِ خُودِ كَرْدِ بُوِي نَيْتِ رَا  
 وَتَقَبُّتِ حَبْلِ رَا سُوِي تَوَرَا  
 دِي زَرْشَوْتِ جَانِ دَوْلِ اِهْسَارَا  
 صَدْرِ اَرَا نِ عَقْلِ سِرْ كَرْدَانِ تَوَا  
 پَرِ دَرْشَهَا دَا دِهْ اَنْدَرِ هَرِ مَحَلِ  
 تَا اَزْ اِيْنِ سُوْدَا شُوْدِ سُوْدِي دَكْرِ

گرچه کس مایه را کم کرده ایم  
 از وجود خود نکردم هیچ سود  
 هرچه کردم حبله نادان آمده  
 ای درینا جان بدلی در جهنم  
 ایدرینا نیست از کس یاریم  
 دین زدستم رفته دنیا کشته  
 در میان باه تنها مانده ام  
 غرقه دریای حسرت آمده ام  
 بر جگر آیم غمناک ای دل نواز  
 مانده ام شویده در سودا بے تو  
 گشتم از دریای لطف با خبر  
 میرسم از خلقت سالی خلقت لب  
 جان بلب میانه از قلاب مرا  
 نفس کا فر را که در هر ساعتش  
 غرقه بحر خطر می بینمش  
 بسکه کفتم نفس من فرمان نبرد  
 نفس من بگرفته سر تا پا بے من  
 مانده ام در چاه زندان پای بست  
 یا آتشی بد تنی بد کرده ام  
 بد تنی شد کرده ام پکا کنی  
 از وجود خود رمانی ده مرا

عجز و زاری پیش تو آورده ایم  
 کاخچه کفتم و آنچه کردم هیچ بود  
 جان بلب عمرم با پایان آمده  
 فتنه مان دزد نشناختم  
 عمر ضایع گشت در پکاریم  
 صورت ما مانده مغفله کشته  
 کس ندارد م بے سراپا مانده ام  
 تابی تا بر غرق حیرت آمده ام  
 سحر بین ندادم بر خلقت باز  
 قطره می جویم از دریای بے تو  
 آدم دست تپش حاکم  
 مسکن طوفان خود تو طلب  
 تا که تو آبی زنی بر لب مرا  
 از ماشین میکنم در طاعتش  
 هر زمان از بد بدتری بینمش  
 سکه دار و گردش در مان نبرد  
 گزینری دست من ایوای من  
 از چنین چاهم که گیرد خبر تو دست  
 هرچه کردم حبله با خود کرده ام  
 از غرور و غفلت و دیوانگی  
 نور صبح آشنائی ده مرا

آشنائی ده مرا فریاد رس  
 در رهت پیر متی بسیار شد  
 این زمان که شدم از خواب غم  
 عفو کن دون همتیها سے مرا  
 از جنایائی که شده در گذر  
 که بدست خود دیدم پرده باز  
 ای و فایر تو خبا بر من مکبر  
 که نخواهد خواست عذرت به پاس  
 آید از من آنچه آید از لیسیم  
 چون خطا افتاد از من در گذر  
 روی آن دارم که از چندین کن  
 که چه کردم جرم بسیار ای خدا  
 تو که یم مطلق ای کردگار  
 کن قبول از میان ای بنیاد  
 است بود فضل تو بجز عظیم  
 عظیم از ما کنان عظیم  
 نیشم استوار از هیچ تو  
 نه تو از خود و کره هر ساعتی  
 کشف بمانشایم روز و شب  
 چون چنین با یکدیگر به سایه ایم  
 چه بود ای معطی بی سربایه کان

دست من گیر و مرا تمپیس و پس  
 این زمان از خواب دل پیدار شد  
 بگذران مار از این غرقاب غم  
 صحو کن بے حرمتیها سے مرا  
 پر دمای غصمت مارا در  
 تو ز سرت پرده کن بر من منساز  
 اخطایر تو خطا از من مکبر  
 عذر خواهم بر من عفو تو بس  
 تو بکن نیز آنچه آید از کریم  
 سومی از لطف و رحمت کن نظر  
 هیچ بار و یم نیار سے ای که  
 حمله دانا کرده انگار ای خدا  
 در گذر از هر چه رفت و در گذار  
 از که مکارم بسیار ای کار ساز  
 برد آن کی بود امکان پس  
 تو توانی عفو کردن در جرم  
 حسنه سوسی شده لایا نتوا  
 کشت لا تقنطوا من رحمتی  
 یک نفس فارغ نباشید از طلب  
 تو خود شنیدی و ما چون سایه ایم  
 که که داری حق به سایه کان

چونکه اول بن تقاضا از تو بود  
 داشتم آرام در کوی عهد  
 این همه نورش تو بر این  
 خواستی الطاف خود را افسار  
 هر چه دریم و نداریم آن است  
 مبتلای خویش و جهان تو ایم  
 هر چه بخواهی بکن سلطان توئی  
 من بشناسم که من اهل چه ام  
 بدلی را چون که کردی مبتلا  
 که جهان طاعت حاصل شود  
 که بزدان طاعت آرام پیش باز  
 در بود نقدم جان پر گناه  
 که همه توفیق که خدا ن شود  
 که نخواهی دولت عنخواره  
 چون حوائت با تو آمد هر چه هست  
 که سباه آمد مرا رکت حکیم  
 از دوا نوشتم گردان نامیدم  
 من ندارم هیچ توداری پی  
 که بخشی میتوانی من کیسم  
 ایندم اکنون مشغول مشته ام  
 با دلت فاش ده کارم این زمان

لطیف تو بر ما در رحمت کنو  
 کی بدیم اندر حساب پیش و کم  
 جرقه بر خاک تیره ر شعله  
 ساسانه از خاک چنین کار و بار  
 که بد و گزینت در فرمان است  
 که بد و گزینت هم زمان تو ایم  
 عالم مطلق که گویند آن توئی  
 یا کجایم یا که اتم یا که ام  
 که دست و دار ما نشاز بلا  
 که نخواهی تو همه باطل شود  
 تو ز جمله بی نیازی بی نیاز  
 تو از آن مستغنی ای پادشاه  
 آنچه را خواهی تو حاصل آن شود  
 کی بود ما خوشتر را چاره  
 در گذر از نیک و از بد هر چه هست  
 تو نه پیش کن چو مویم اگر ایم  
 از سر لطف سید را کن سفید  
 نیستی چون من تو محتاج کنی  
 و در گری میتوانی من جسم  
 دل ندارم ز آنکه در تو بسته ام  
 هیچ درد دیگر ندارم این زمان

کر چه بس ویر آمد هم آمد م  
 ره بر شو کر چه کراه آمد م  
 غرت و دولت بفضل نت بس  
 بت پرستی بود در هندوستان  
 سجده بت شیوه اش بهشاهان  
 از قضا روزی برسم عادت  
 پیش بت بهشاهان کج نهاد  
 عرض مطلب کرد و آن حاصل نشد  
 گفت آخر عمر ما در پائین  
 سجده اش امر دهم بهشتاد بار  
 بیکره آخر برای امتحان  
 چون منم بر سینه اش زود دست زد  
 از سادات ایستاده جواب  
 کای گرامی بنده مقصود تو چیست  
 غفلت افتاد در کرد و بیان  
 ز آنکه بیکره خواند این کافرت را  
 آمد از پروردگار آنکه سر و شش  
 چون منم را خواند لذا محروم ماند  
 که ز خود سن نیز محروم شش کنم  
 من ز از لطف و کرم هر ساعت  
 آنچه امن کنم ز آن بت پرست

نو چنان پندار کن دم آمد م  
 دو نیم ده کر چه بکاه آمد م  
 نکبت و نکبت ز عدل نت بس  
 بت پرستی هر جائی بجان  
 عمر خود را صرف کرده در ضلال  
 روی داد و در اگرمی ها سبب  
 هر طاعت و رنجاک ره نهاد  
 کبر مقرون با مراد دل نشد  
 سودم از هر چنین روزی چنین  
 که دم کاظم ندان آن کج نهاد  
 رو کنم سوی خدای آسمان  
 سر بیا گرد و کشتا با محمد  
 سومی و بشی که عبدی شد خطاب  
 هیچکس نمیدانند در کاه نیست  
 کی خداوند زمین و آسمان  
 کشتن بشی که عبدی خود چرا  
 وحی کای خلیل طاعت بن خوش  
 بعد از آن مار از روی عجز خواند  
 پس چه فرقی است از صدا با آن منم  
 گفته ام لا تقفوا من راعی  
 یکایک بیدم بدر کاه تو هست



کافر صمد را چون پیا گرفت  
 کافری بنده این بچاره را  
 خا نکرا اهل عادت بوده ام  
 که چه دل بچند از دست کرخت  
 روی آن دارم که نفوذش مرا  
 من کنون در بند گیت ای پادشاه  
 بنده کان پر شد شادش گنهند  
 بنده بس غم گشتم شادیم بخش  
 بردت افتاد دلم زار و غمناک  
 دست گیر از دست ما مار آتش  
 قدرت و علم دارادت چون تو نیست  
 قطره علم است اندر جان من  
 قطره علمی که بخشیدی ز پیش  
 من چه خواهم کرد پیا و نهسان  
 که جهان و جان شود در غایت  
 جان چه میدانت از دستش ده  
 جان بگیر و زنده دل گردان مرا  
 مرده عشقم مرا جانم فرست  
 که مرا بکنده دولت میدست  
 خانه مطلق کن این بود و بنو  
 از نظر ما این عجب را دور کن

هر چه کرده است آن برده توان گرفت  
 بارده سوی خود این آواز را  
 باری گشته باشهادت بوده ام  
 رشته های بند کی را کی گسیخت  
 غلغله از لطف در پوشش مرا  
 آه چه بر رخ کرده ام سوسپاه  
 پیشش بدهند و ازادش گنهند  
 پر گشتم خط آزادیم بخش  
 از کرم افتاد کانرا و شکر  
 پرده پوشا پرده مارا در  
 هر چه خواهی میتوانی کرد در دست  
 دار ما نشانه بود خاک تن  
 متقل گردان بد پایا خویش  
 بے تو ای جان جان جان و جهان  
 دایما جان و جانم تو هستی  
 زبردست است از دستش ده  
 ز آنکه به حقیقت نیاید جان مرا  
 نشسته خواهم مرد طوفان فرست  
 پس بد چون نه بخت میدست  
 مو نخس ساز باز از شهو  
 ملک باطن را بخود مسمور کن

این دعا هم بخش تعلیم است	دیده در کلین کاسنان از پیر است
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	اسی منی از تو همت هم ز تو
هرست آنکه دعا آموخته	و چنین ظلت چراغ افروخته
چون دعا مان امر کرد سبب بحجاب	این دعا ی خویش را کن مستجاب

فائده الکتاب بعون الملک الوهاب

بدانکه پس از اتمام رساله عقیقه حضرت قطب قطب العارفین و قد وه الا و لنا الکاملین مولانا  
 الاعظم الامجد السید قطب الدین محمد قدس سره اشرف فی روح الدیوه انبیا که در بیان حقیقت  
 خلق الهی و خب ذاتی خداوندی و ولایت کلیه مطلقه الهیه محمد علیه صلوات الله علیه و سلاماته  
 و تحیات و منظر و اطوار و لوازم و خواص است که تمامی آنها مقدمات معرفت شرط نیز در هم  
 و چهاردهم از شرایط عظیمه چهارده گانه بسبب المثلثات که کلمات تامات مبارکات حق سبحانه و تعالی  
 است و باعث استکمال باطن انسان و سبب حصول نهایت کمالات معنویه سلاک مجددین  
 الهی است میباشد و در این دو شرط عظیم قویم که توأم انوار و طوابع اسرار الهی است احدی  
 از طبایع و شکاک مجددان بنایات کمالات الهیه نخواهند رسید و از اولیا الهیه محال  
 در حال سلطنت حقیقت خداوندی محبوب خواهند گردید و نیز زنده در حبس غریب باید بمانند که حقیقت  
 صراط المستقیم الهی در سلبه و ذرواف است خبیث الغیوب بوی عالم ظهور و خلق که ببارزه آخری  
 ظهور نور و وحدت ذاتیه الهیه در عالم ظهور و کثرت است فعل اول و خلق ساکن الهی و حقیقت  
 اولی ذاتی خداوندی است که هائی عیدیه و القاب کثیره با وحدت ذاتی خود در دراز کشیده  
 تعین اول و قابیه اولی و رابطیه بین ظهور و باطن و فلک لولایه و المحبته و الحقیقه و المحبت  
 الذاتیه و المعبره فاقببت ان اعرف و المستبس باسم الله استیجاب تعصفاً الکمالیه و الحقیقه المحمديه  
 و انوار المحمديه و البرزخیه الکبری و برزخ البرزخ و مقام اودان و علم المطلق الاصلی و الوجود  
 المطلق و الوحدۃ المعینه و البرزخ بین الاعدیه و الواحدیه و الغیبانی و این مرتبه در

از انقباض شریفه عظیمه انحضرت است که آنرا حضرت اولی و حضرت لا هوت نامند که اول حضرت  
 محمد اکبریه و هوالم خداوندی است که از تمام غیب انجوب ذات جبت هدیت نازل و مابقی  
 آمده است و این حضرت اولی را عالم اولی نیز نامند بقوله الله و اما آراءنا الا و احده کلج ما یظهر  
 و ظهور اولی این حضرت لا هوت را که کلی نامی است حضرت جبروت نامند که عالم روح کلی الهی  
 است و زنده اعلامی جبروت در روح کلی حضرت فاطمه الانبیاء و خاتم الانبیاء و ذریه طاهرشان  
 علیهم السلام است بقوله الله تبارک و تعالی قیل الیوم یخرج من امیر ربیبی و قوله صلی الله  
 علیه و آله اول ما خلق الله روحی و اول ظهور این روح کلی اعظم جبروتی اکبر حضرت عجلات  
 عقل کلی الهی نامند که متعین حضرت جبروت است و عقل کلی حضرات عالی درجات علیهم السلام  
 که زبور اول ما خلق الله عقلی و عالم کلی این دو محسوب عظیم الهی را که روح اعظم  
 عقل و عقل اعظم کلی است حضرت جبروت و حضرت انبیا حضرتان است که شغل است جزو دوز  
 اعلی و اسفل روح عقل کلی انبیا تمام عقول انبیا و مرسلین و اصیاء و صدیقین و زوول کتب اکبر  
 و بنوات ایشان تمام از این عقل کلی الهی است که حقیقت نبوت کلیه مطلقه و کلیه پس از این حضرت  
 است که کتب صحیف نبوات و رسالات انبیا و مرسلین اخبار این کتاب کلی پس نبوت کلیه  
 مطلقه است و آنرا لوح محفوظ خداوندی و ذکر حکیم نامند و بزرگترند و ثلث غفقت کلیه و خبریه عقول  
 و انفس کلیه و خبریه انبیا و مرسلین و خلاقی و امم و سادات سبعه و ارضین و مولدات ثلثه با تمام از  
 وحدت این عقل کلی است که بزرگان اهل حکمت و معرفت فرموده اند العالم خیال من خیال  
 یعنی عالم شریفه خیال انما شایسته عقل کلی است عقل کلی خیال و مایش حقشالی است  
 زیرا که عقل معنی دانش است عقل کلی دانش کلی و علم انصاف حقشالی است بواسطی خود که ظهور  
 علم کلی ذاتی حقیقی ذات قدس خداوندی است بواسطی عده که ذکر آمد و ظهور اول این عقل  
 کلی اکبر که تحسین رابع و حضرت ثمانی حضرتان است که نبوت کلیه اکبریه حضرت  
 خاتم و ثمنون نامند و آنرا حضرت ملکوت گویند چنانکه حضرت مولانا امیر المومنین علیه السلام

در باره آنحضرت فرموده که وَفَقَّهَ حَمَاقَةُ الْمُلُكُوتِ وَتَحَقَّقُوا عِلْمَهُ فَرَسُودَ وَبَيَّنَّ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ  
 وَكَأَنَّهُ يُجْعَلُونَ و مراد بیدارگی در آیه مبارکه عقل کلی حضرت خاتم و ثبوت علیهم السلام است  
 که ملکوت نفوس بر شئی از موجودات علویة و غلبه در این دست ختم و قدرت الهی است بقوله  
 وَكُلٌّ فِي فَخْرٍ فَلَنْذِكْ أَسِيرٌ وَإِنْ ذَلِكَ عَلَيْكَ سَهْلٌ تَسْهَلُ قَوْلُهُ فَقَالَ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ  
 مراد همین بد قدرت ختم الهی است که عقل کلی است فوق ایاد مجسم ذوالایه سی و الایادی است  
 و تمامی در قبضه قدرتیش لیل و اسیرند و بر این دست عقل کلی و صاحب اندست که قیوم و نگاه  
 دانه اشیاء است ضبط اشیاء عالییه و سافلہ عالم وجود و سهل آسان است زیرا که دست قدرت  
 الهی است که تنویری بر تمام مخلوقات است و ظهور این نفس کلیه و شئی آیه را که نفس حضرت خاتم  
 و ثبوت علیهم السلام است حضرت ملکوت و ثبات از حضرات حق آیه است حضرت ملک ماند  
 که عالم جسمانی بسا واته وارضه و موجوداته است و از احوال ظهور و عالم خلق و اندازده و عالم اسرار  
 آله و عالم شهادت و عالم دنیا مانند و غفل با فین کونید زیرا که پست ترین حوالم آیه است  
 که عالم محوسات است که در کج تجسس ظاهر تر است و عالمی از این عالم پست رتبه تر  
 در حوالم وجودیت بقوله تَقَمَّ وَحَدَّثَاهُ اسْفَلَ سَافِلِينَ و پس از آنکه حوالم  
 و حضرات اربعه لاهوت و بهروت و ملکوت و ملک شاشی بد آنکه نزول بر نقطه وحدت در عالم  
 اول بخط مستقیم که از احوال مستقیم نوی گویند که مستقیم کرده و عالم رابع که پست تر عالم آیه است  
 علی سبل التدرج و نور حضرت وجود و وجوب ضعف حاصل نماید و ظلمت و فقر و امکان قوت حاصل نماید  
 و غلبه کند تا در عالم رابع چنان ظلمت و امکان غلبه کند که عالم رابع را از حوالم انوار و آنکه  
 و کمال قرب ثوان شمر و بلکه از احوال ماسوی کند و بعد و جلال گویند پس نور حضرت وجوب و وجود را  
 تصور کن مثل مخروطی غلیظی که قاعده آن در عالم لاهوت استقرار دارد و بتدریج ضعیف شود  
 تا میرسد در عالم چهارم ملک نقطه راس مخروطی و چنان ضعیف و فقر و ظلمت و امکان را تصور نما  
 بنشأ مخروطی که قاعده آن در عالم چهارم دنیا اسفل استقرار دارد و هر چه در حوالم اربعه با لا

سیر و ضعف حاصل می نماید تا آنکه میرسد نقطه راس مخروط که در عالم لاهوت تصور شود که همه مکان  
و نقص در عالم اول لاهوتی چنان ضعف دارد که مانند نقطه است که منتهی این خط است قابل  
قسمت نیست همچنین جهت وجود و نور در عالم اول لاهوتی چنان قوت دارد که اوراد در  
شدت نوریت و کمال غیب ثانی و ثالثی و اول غیب الغیب مانند و باین جهت منتهی اقامه است  
که ذات سبحه هیچ صفات اضافیه لها لیه الیه است منتهی بجهت ثانی و بجهت اول لاهوت  
و بجهت اول و ثانی که تالی بجهت اول ذات است علیها انعکاس نقطه وجود نوریت و وجود کمال  
در عالم رابع که دنیا و سفل با فلین است چنان ضعف دارد که اسم نوریت و کمال بر آن مطلق  
نزد بلکه عالم ظلمت و عشق و محاب ما سوی الله است و هم چنین قاعده ظلمت اسکان و نقص در عالم  
رابع چنان قوت دارد که تنسبع و بجهت اسکان و ظلمت و عشق و شرف است که کویا از نورانیت بفر  
ندارد و اما نزول نور حضرت و وجود در این عوالم رابعه به منزل مکانی و اندک مثل طبقات  
سموات و ارضین یا چون طبقات سیاه که طبقه فوق طبقه بجهت مکان باشد بلکه این منزل منزل  
رسمی است و علو هر عالمی فوق عالم دیگر علو رتبی منتهی است بجهت قوت و شدت و ضعف مثل منزل  
نوریت که از اول ظهورش از قرع شمس چنان قوت و شدت دارد که هر کسی در آن نور نظر کند قرع  
شمس مشهورش گردد و همچنین در رتبه آن منزل نور است در اطاقها و نور تو که در هر مرتبه نورس  
ضعف حاصل نماید اوطاق و پستی چهارم که از شدت غلبه ظلمت و ضعف فروزان گفت که در اینجا  
نوری را شمس است و بجهت اقامه خطوط عقلی و وسط ذهنی را شوان خواند چنانکه حقایق در ذکر حکیم  
و کلام مسین خود مثال زد ظل نور در خود را فلان نورس بقوله ثم الکفر کماله ان تک کیف مک  
الظل و لو شاء لجعله ساکنا و جعلنا الشمس علیک لئلا تدعی کلام کامل و درمان نازل  
آئی ب حضرت حتمی یا صلی الله علیه و آله وسلم که یکس پس آن تحقیق آئین بی هیچ کلیت و کمال ابروام  
کتاب و صحایف آئینه جمیع ابعاد و رسل نیست و این نیست مگر بجهت کلیت و کمال آنحضرت که کتاب او که  
صورت صحیفه باطنی و لوح وجود مبارک او است نیز کلیت و کمال دارد پس بفرزاد عزیز او محمد بعد از

شناسان در جات حضرات بعد عوالم الهیه از مجردات مادیات علی سبیل الاعمال و الهیه بیان  
 وَوَقَفَكَ اللَّهُ عَلَى سَبِيلِ كَسْفِهِ وَالْعُرْفَانِ آمِدیم بر سر بیان عالم عظیم پنجم الهی و حضرت  
 فاسد که عالم حضرت انسان کامل الهی مراتب را بنامی خداوندی است که حقیقتی محکمیت کامل و بد  
 باله شامله و هیچکس این بزرگوار را که سبیل نور سبیل توحید است بنا گذارد و به قدرت در چهل  
 صبح سرشت که فرمود حَفَرْتُ طِينًا أَدَمَ بَيْدِي وَبَعَيْتُ صَبَا حَا وَكَدَارِدُ  
 تعبیه فرمود در این سبیل شریف عظیم حلیل کامل امانت خود را و آنچه خواست از هر امر توحید خود بنا که  
 حضرت مولانا امیر المؤمنین و رئیس آلودین علیه واداده الهی و تسلمه در حق این سبیل فرمود  
 ذَاكَ فَبِكَ وَمَا تَشْعُرُ وَذَاكَ مِنْكَ وَمَا تَنْصُرُ أَنْ تَنْفَعُ أَنْكَ حِمٌّ صَغِيرٌ وَفَبِكَ  
 انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ وَذَلِكَ الْكَائِمُ الْبَيْنُ الْبَيْنُ الْخَوِيفُ فَبِكَ نَحْرُتُ فَرَمُودَ وَهُوَ أَكْبَرُ نَجْمَةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ  
 یعنی این سبیل عظیم شریف انسانیت تحت بزرگ خداوند است بر خلق او بعد بدانکه این حضرت پنجم را  
 که انسان کامل الهی است حضرت ناموس نامند که پنجم از عوالم الهیه است و شرف از هر یک  
 از عوالم اربعه سابقه بر خود است زیرا که خدای از هر عالمی انور و جی در این عالم پنجم قرار فرمود  
 صورت بدنی و در مطابق با اجزاء عالم ملک فرمود که پایش را این رساله کنی پس گذارد  
 و از رباعی جاسب با فضل کاشی فی اجمله تطابق مفهوم شود حق جان جهان است و جهان جمله  
 اصناف ملائکه و انس این تن افلاک و فضا و موالیه اعضا توحید همین است و در نامه  
 فن آما اشتباه کنی ای فرزند که مراد از حق که جان جهان گفته است نه حق مطلق ذات بیات  
 مقصود است بلکه حق مخلوق باست که همان نور لا هوته و ظهور و حسیلیات سبب الهی است و خدا که  
 بزرگان اهل عرفان فرمودند وَجُودَ الْحَقِّ هُوَ اللَّهُ تَعَالَى وَجُودَ الْمَطْلُوقِ فَعِلُهُ وَجُودَ الْقَبْدِ  
 اسْتَقْوَى و پس از خیم طینت و نقش بندی صورت این سبیل شریف را از انوار عقل کلی الهی خود  
 که عالم چهارم جبروت است قرار فرمود و روح عزیز او را از رقائق روح عظیم کلی الهی خود که در رتبه  
 اعلای جبروت است مقرر فرمود و فرمود وَنَحْنُ فَبِهِ مِنْ دُوحِی و پس از آن از رتبه

صورت حسن ظاهر از این طیفه حکایت الهی عالم پنجم است و از هر یک از این پنجه پنجم  
 در این مضمون و این سبیل شریف را

لاهوت خود بهره در تمام عوالم و در هر فردی که حضرت پیغمبر از این طرف و حضرت اولیاد حضرت از طرف  
 اعلی است فیلهذا البسیان انسان کامل الهی مجموع و متحد انور جمیع است و عوالم و حضرت از بعد  
 الهیه و خودش حضرت فارست حضرت منزه الهیه و اینکه انسان را مقید بکمال الهی شود از اینست  
 توهم نرود که هر فرد از افراد انسان جامع عوالم در عبادت بلکه این جامعیت اختصاص دارد بحضرت  
 انسان کامل که افراد ناقصه انسانیه نهایت مدارک طبیعت آنها در کمال عقلی است و از مافوق عقل  
 بهره ندارند اما مراد از انسان کامل الهی که گفته شد حضرت انبیا و اوصیا و اولیا را در بطن ایا  
 همین و شیعیان را نه چنانکه از جمیع موجودات عالم کون و مولات ثلاثه حقیقی صورت انسان را برگزید  
 از افراد انسان هم حضرت انبیا و اولیا را علیهم السلام برگزید و از حضرت انبیا و اولیا حضرت قائم  
 و خاتم النبیین علیهم السلام و صلوة و مصطفی و مرضی و منتخب فرمود چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم  
 فرمود بدینگونه حق سبحانه و تعالی برگزید عالم را و اولاد آدم را از خلق خود برگزید از بنی آدم طایفه عیسی  
 که حضرت اسمعیل و اولاد او و برگزید از عرب طایفه قریش و از قریش بنی کنانه را برگزید از بنی کنانه  
 ما شمر را و جنس را فرمود ما و از بنی ما شمر قلمی نزل مبین حیات و امین حیات را  
 پس اهل بیت ثابت بستیم که همیشه مشار از شما را و مصطفی از مصطفی و برگزید از برگزیدگان و برگزیدگان  
 سبحانه و تعالی این بزرگوار از پس این خودی محبوبان خود قرار فرمود بقوله ثم قل ان كنت  
 محبوا لله فاتبعوا محبتکم الله فیلهذا بان یفرزند عزیز که حضرت قائم و خاتم النبیین علیهم السلام  
 که مصطفی و مرضی و برگزیده از جمیع برگزیدگان مخلوقات خداوندی اند و پس از این محبوبان حقیقیانند  
 و نظری در وجود دارند جامع آیات الهیه و کسب از توحید و ربوبیت از بقوله ثم اننا عصبنا الازمانا  
 علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحلیها فحاکمها الانسان انی کان ظکوا و اجهوا  
 و مراد از انسان این بزرگوارند که حضرت سید عالم و هدایت فرموده اند کان ظکوا و اجهوا یعنی ظهور  
 مجدل القدر یعنی خلائق قدر و مرتبه این بزرگواران انسان را نه انشد و هم سری و هم شیطانی ایشان  
 نوزد و ظلم با ایشان کردند یعنی مقام خلافت و ولایت و امانت داری ایشان را غصب کردند و ظلم

باشان نمودند و اگر این بزرگان مقصود و مراد حقیقی و چسبیده بنورند چگونه میفرمودند **لَا إِلَهَ إِلَّا**  
**خَلْقُكَ** و **إِلَّا** پس این بیانات آیات و احادیث محقق گردید که حضرت خاتم و ختمیون علیهم الصلوة  
 و السلام صاحبان امانت و سران خداوندینند در میان جمیع خلایق حق تعالی علیهذا عالم لاهوت  
 که عالم وحدت و تجلی حرف اول الهی و ولایت کلیه و سلطنت ذاتیه اضافیه حقیقی با نسبت به عالم  
 خلق و ظهور است و هم علم الهی و تراکب اسرار خداوندی است و نور عظمت ذات لاهوت حقیقی  
 است بشر اشاره و تمام عالم نور انبیا طین حضرت خاتم و ختمیون علیهم الصلوة و السلام است چنانکه فرمود  
**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** و همچنین عالم روح کلی الهی که در ذروه و علای جبروت الهی و جنبانی الهی و  
 خلیفه خداوندی و مجمع جمیع صفات کمالیه است روح کلی این بزرگواران است چنانکه فرمود  
**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي** و همچنین عالم عقل کلی الهی که علم مطلق و دانش خداوندی است و نبوت کلیه  
 سطره و کتاب پسین ذکر حکیم و لوح محفوظ حقیقی و وضع عالم جبروت و تحتی ثلث است عقل  
 کلی آن بزرگواران است که جامع و دارای آن میباشند چنانکه فرمود **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَقْلِي**  
 و همچنین عالم ملکوت خداوندی که نفس کلیه و کسبه کلیه و سبب جمیع نفوس کلیه مساوات و ادنی  
 و انبیا و اولیا و نبی دم است نفس کلیه این بزرگواران است که حضرت وحی و خلیفه بافضل آنحضرت  
 علی رضی علیه الصلوة و السلام است و حق آنحضرت فرمود **وَنَفْسُهُ حَامِلَةُ الْمَلَائِكَةِ** پس نبیه توبه  
 که بیه عظیمه و سبیل مقدس مطهر این بزرگواران جامع عالم اربعه کلیه و حضرات اکیه و اسرار خداوند  
 و آیات عظیمه صبیحه حقیقی میباشند و هیچیک از افراد کماله ایشانند از انبیا و مرسلین و اولوا الامر  
 و اولیا این جامعیت را در باطن و حقیقت خود از حقیقی ندارند بلکه برکت از ایشان بقدر طریقت  
 و استعداد فطری و ظرفیت باطن خود بهره دارند گشته و افوار و اجزاء این عوالم کلیه اربعه دارند و طریقت  
 جامعیت این عوالم کلیه اربعه را بشراشرمانند دارند و این جامعیت و کلیت منحصر است در چهارده مظهر کلی  
 الهی که سبع الشانیه حقیقی اند بقوله تعالی **هَاشِرُكَ** حضرت رسول خود فرمود **وَأَنْتِ نَاهِ سَبْعًا مِنْ**  
**الْمَلَائِكَةِ وَكَفَرَانِ الْعَظِيمِ** فلیکنده بیانات محقق آمد که صراط المستقیم رسول الهی از مدت کثرت





بوی عالم فریبید و ندی دور این مرا استقیم انی میساید بسکه سلوک آتی اندیشه لهند اخضر  
 سید قطب قفس سره لهند زرقشیده مطوره فرموده است العشق نور رسول الله سیدنا  
 میراث توحید العلیا کما نطقا والعشق نور حبیب الله سیدنا وحب من حبه فی قلبه صدقا  
 والعشق نور علی بل ولایته فی قلب حبایه طوعا لمن یدقا اذ کان نورها بالذات واحد  
 کون العین فی اذکارها واما الاحوال المیشوم فترک نوریهما فهو فی البعضا اهمل  
 فالعشق روح الصراط المستقیم الحیات عدن یقلب صایق وحقا  
 پس معنای این شعار عالیست که عشق خب دانه انی است بذات خود و بطور صفات خود نور  
 حضرت رسول خداست و نور حضرت علی رضی علیهما الصلوٰه و السلام است و نور این دو بزرگوار واحد است  
 بمقادیر آنما و علی من نور و امید و این نور واحد روح صراط المستقیم است بوی جنات عدن موعوده  
 از برای قلب پاک صاف که مجذوب عاشق خداوندی و جسیبان او باشد پس سلاک و مخدومان  
 انی میساید دور این صراط المستقیم انی که جسیبان خداوندی اند حرکت و سلوک بحجت عشق و حق فانی آنما  
 طریقه سلوک و وصول این صراط المستقیم آتی و لا سلوک در اطوار علمیه و عملیه خود سالک است  
 که در باطن او حقیقت قرار داده است بقوله تعالی وکل نفس معها سائق و شهید  
 سائق قوه علمیه سالک است و شهید قوه علمیه است و راتب این دو قوه باطنیه ایشان را  
 در این رساله قوام الا نور در پان مدارک باطنیه خفیه پان کمال که صاحب خوب سبب است  
 از کلمات جناب قطب لا قطب سید قطب آله بن روح که روح اشرف فیقر که نور دوم در آخر  
 کلام آخواب فرموده که این اطوار علمیه و عملیه صراط المستقیم است بوی جنات معرفه که سبزه و طرا  
 امکانی است که انعم الله علیهم من النبیین و الصیدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن  
 اولک و دقیقا بنی صراط نام اعیان و اوصیاء و اولیا و صلحا و اخبار است که مجذوب حقیقی  
 و سالک بوی معرفت اویند و بعد از آن آخواب فرمود حقیقت این صراط المستقیم علی عسل انسان  
 ولایت علویه مرتضویه علیه السلام است و از برای مؤمنین و اخبار چنانکه بیان کردیم از او نصیده

عقیده خود و آنجا با غیلب عظیم و تزلزل را با سبط پائیز در این مقصیده غرّاذ کفر فرموده بقوله  
 إِنَّ الشِّرْكَاءَ مِنْهَا جُثَّةٌ طَرَبَةٌ فِي  
 سَأُولٍ مِنْ فِي الْهَدَى بِالْبَيْتِ الْوُحْدَانِ  
 ثُمَّ الطَّرَبَةُ مِنْهَا جُثَّةٌ يَفُوزُ بِهَا  
 إِلَى الْحَقِيقَةِ فِي دَهْرٍ زَادَ وَفَقْدَانِ

یعنی شریعت راه بوی طریقه است برای

کسی که سادگت درین و هدایت آنجا باشند و طریقت راهی است بوی حقیقت از برای اهل فاف  
 و فرموده اند هَذَا الصِّرَاطُ إِلَى الْحَقِيقَةِ هَسْبِي لَقَدْ وَكَّلْتُ بِغُورِ الْعِشْقِ وَاتَّقَا يَنْفِي امِين  
 صراط شریعت و طریقت و حقیقت در زیر تحقیق نه سبب اهل ولایت و عشق است که نور ولایت خجسته  
 نبی و وحی علیها تسلیت و اسلام در قلب ایشان تجلی کرده است و این نور در این نور عشق سلوک  
 نیامیزد تا با نفسی غیور در درجات لطیفه انسانی که در ولایت آئینه عشق ذائمه است وصول یابد و  
 عارف تحتانی و تجلی نور ولایت در قلب اهل لایت موقوف بر وجه و توسل و متابعت کلمه  
 بقوله تعالى خَابِتُ غُورِي فِي مَجْبِيَّتِكُمْ اللَّهُ و مرابطه با قلب این و بزرگوار با خلفا و ارشدین  
 ایشان است بلا واسطه در زمان حضور این بزرگواران یا مرابطه با قلب شیعیان و اولیای ایشان است  
 که در ایشان مستغرق و فانی شده اند در زمان غیبت این بزرگواران تا بعد از این ارتباط و  
 فزاد و دلگی کلی ای با دلی جزئی آنی که فانی در دلی کلی است شخص سادگت نیز از اهل ولایت محبوب  
 گردد و در سلسله ولایت منخرط و منکس شود و روح اله روح پس از این پانته معلوم کردید که برای  
 شخص سادگت مجدد است و این صراط علی و علی باطنی نور را بواسطه محبت قوی و عشق کامل مشغول سازد  
 تا قلب کامل جامع عظیم مولای خود حضرت مولانا امیر المؤمنین و ذریه طاهرین او علیهم السلام که است  
 در عرش اله حقیقی و منزل غنی است بقوله تعالى فِي اَحَدِ ثَلَاثِ اَلْقُدْسِ لَا يَسْجُدُ اَرْضِي وَلَا سَمَاءِ  
 بَلْ يَسْجُدُ قَلْبُ عَبْدِكَ الْمُؤْمِنِ اَمَّا نَحْنُ اللَّهُ قَلْبُهُ بِالْاِيْمَانِ و امر ابراهیم با قلب حضرت و الله  
 هر می علیهم السلام نیز دارد است بقوله تعالى اِصْبِرْ وَاصْبِرْ وَاَوْحَادِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ  
 لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام دارد است که امری را بطول اعلا الله

یعنی بدوستان کشیعیان و بنده کان طالب محبت الهی ربط و اشاف سپید غلب خود و قلب  
 ائمه دین و هدایت خود تا باین مرابطه خیر شما متصل بکلی شما شود و کمال معنوی نفسانی باطنی از برای  
 شما حاصل آید و قبول حضرت خداوند خود در دید آما سخن در طریق این مرابطه است که چگونه باید  
 حاصل نمود تا در صراط المستقیم قرب معرفت داخل شود و سبب و حرکت نماید بوی تحقیق الی مدائمه این  
 مرابطه تا آنکه کماله با خیرات الهی هر چه میسر آید حاصل نیاید مگر بواسطه ارکان و نقیصه و نجای که عبارت  
 از خیر قطب ابدال و اوادند که تا لیان و سبکان با حضرت قطب الاقطاب عوفا لا عظم  
 حضرت امام عصر و امیر علیه السلام میباشند و این بزرگواران و سابط فیض و رحمت خداوندی ندیدند  
 از حضرت امام عصر علیه السلام از برای مطلق خلاق و معرفت شیعیان فاعل اول و اکر سبکان حضرت سولی  
 الموالی امیر المؤمنین و عوفا لا عظم و مدین علیه السلام و معرفت اولیا ایشان از احوال معرفت  
 الهیه میباشند و محبت ایشان صراط المستقیم بوی محبت و معرفت حضرت امام علیه السلام بدون  
 معرفت و محبت ایشان معرفت و محبت تحقیق بکمال حاصل نیاید چنانکه در حدیث خط از جابر جعفی  
 از حضرت سیدنا جدین علیه السلام است در کتاب سجاد الانوار ما ثور است که بعد از وقوع غزوه  
 در حقه و غزایه در مدینه بواسطه امر حضرت بخت امام محمد باقر فرزند خود علیه السلام بحرکت دادن آن خط  
 بهشی که در نزد ایشان است بعلت آه و ناله شیعیان و گریه محبان از شدت و طمان منافقان بر ایشان  
 حضرت سیدنا جدین علیه السلام حسب ایش عالم مدینه و خلق آن بسجده شریف آورده نماز فرمود  
 و خطبه خوانده و دعا بجهت رفع بلدی لرزه و نضاج بخلاق فرمودند که کفایت خود را زنده کان  
 خدا که ده پس از فراغ منزل شریف شریف از آنجا داشتند و مجلس خود قرار گرفته جابر جعفی علیه السلام  
 که از جمله اصحاب آن حضرت بود عرض رسانید که ای محمد که معرفت امام عصر خود را در اینو ائمه ر حقه  
 و زلزله حاصل نمودم آنوقت آنحضرت رو بجا بر فرموده فرمودند یا جابر او تدری ما المعرفة الا  
 معرفة الله الذی لا اله الا هو لا یُدْکُ الا بصلا و هو یدک الا بصلا و هو اللطیف  
 الخبیر ثم معرفة النبی صلی الله علیه و آله ثم معرفة الابواب علیهم السلام ثم معرفة الامام

ثم معرفه الاركان ثم معرفه التقنيات ثم معرفه التجنيسات اي ما يرام يسد ان معرفه حقائق  
 چه خبر است اول معرفه خداوند است كه نيت مجبوري بخبر او دارا كنم كند او را دیده مای نهان  
 و او را درك ميكند دیده مای نهان را و او سبب لطف و دقت و بار كبت پهن و با خبرت و اطلاع  
 از هر خبر بعد از آن معرفت حضرت بنی محرم است به معرفت حضرت ابواب مدینه علم رسول خدا  
 عليهم الصلوة والسلام كه الله اشق عشر عليهم السلام اند و بعد از آن معرفت حضرت امام خود عليه  
 السلام است و بعد از آن معرفت اركان دين است كه شيعة ان خالص الولا بوده باشند و بعد از  
 آن معرفت فقهاء شيعة بعد از آن معرفت نجباء و مجتبان است فليهنذا احد عشر معرفه الله و الهفت  
 اجزاء و اركان است كه هر جزء از آن هفت را كه عارف محصيل كند در معرفت خود ناقص نخواهد بود  
 پس معرفت شيعة و مجتبان الله بهي عليهم السلام نيز از اجزاء معرفت الله است باعث اين است كه  
 اين بزرگان شيعة و مجتبان و سايه فيض حضرت امام عليه السلام اند بوجهي متواليق لهذا معرفت نهان  
 لازم و واجب است تا معرفه الله با جزائه و اركان او را براي امت تمام شود پس بدان ايفر زنده كه ذكر  
 كردن حضرت سيدنا جدين عليه السلام است اين حديث طليل القدر معرفت الله را بعد از حديث خط  
 و رجبه خالي از حكمت نيست زيرا كه شيعة و مجتبان آنحضرت اجماع خدمت آنحضرت کرده و مكاتبت  
 بسياري را از او ذات منا فنان و شمرگان بنيت بخود نمودند كه آنحضرت متاثر و متاثر گشته  
 و فرمودند سبحان الله ليس هذا الا من امضاه الله تعالى يا عدل الله و بعد از آن سر  
 آنحضرت امام محمد باقر عليه السلام فرمودند كه ميروي مسجد و آن خط را حرکت خفيه به فردا آنحضرت  
 تشریف مسجد با اتفاق جابر جعفي برده و خط را حرکت جزئی دادند كه زلزله كه شده به در مدینه ظاهر  
 شد كه فاهنای مدینه خراب شد و محدرات و عفايف سر برهنه از خانه بیرون آمده و مسجد حضرت  
 رسول خدا صلى الله عليه وآله آمدند و نشینی از برای منافقان شد كه حاكم مدینه بهي كثر آمدند در  
 دولت سرای آنحضرت و عمر و التمس با و كردند و آنحضرت را مسجد برده بنماز و دعا و استغفار مشغول  
 شدند و كریه و زاری كردند كه است آنحضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله تمام و هلاك شد و زلزله

شدند و قاتلها و سواکن آنها خراب شد آنحضرت خطبه در نهانیت و مباحث میان زمین  
 و مردم را از معاصی خداوند و آزار و اذیت خلق خدا ترغیب فرمودند و بطاعت الهیه و ایمان  
 و محبت با مؤمنین ترغیب نمودند و پس از آن خطرات حاکم و خلق مدینه مشایعت کردند آنحضرت را  
 تا به دولت برای آنحضرت و آنها در مع کرده و نشستند و آنحضرت در مقرر و محاسن خود شمر شدند  
 و در بجا فرموده ذکر آنچه پیش معرفت الله و اجراء و ارکان معرفت را فرمودند و منظور آنحضرت از ذکر  
 این حدیث شریف در این مقام این بود که به اندک شیعیان و محبان که از ارکان و نقایب و نجس  
 میباشند و معرفت ایشان را جمله اجراء معرفت الله است یعنی معرفت الهی بدون معرفت ایشان  
 تمام نمیشود و جای آن دارند و شایسته اند که خلق ایشان را سایش نمایند و احسان و اطاعت ایشان  
 کنند و در تحصیل معرفت و محبت ایشان بپایند و طلبت قبه و دعا از ایشان نمایند و این واسطه  
 رابطه قلبی ایشان حاصل کنند تا عارفان ایشان و بواسطه ایشان عارفان الهیست علیهم السلام  
 و بواسطه عارفان تحقیق شوند این حال را بعلمی آرد سهل است که اذیت و آزار ایشان  
 می نماید و سوسلوک فعلیست و در بطوریکه این بزرگان دین الهی ستوده آید و از دست آنها  
 دانه و در میگیرند پس این قوم ظالم اند و مظلوم این بزرگان دین بر رقابتها بسته و شیطانی  
 رچم پیوسته اند و در بزرگان دین راسته اند پس بداند که متحق خدا بی نوق عذابند از له میباشند  
 و بار ما چشم پوشی از آنها کردیم بلاحظه اطفال خود و سال به گناه آنها و پیران شکسته نهالهای ظالم  
 اند و ظلم با جبار و برابر کرده اند و کسی با ظلم کرده است و این تپش که با ایشان شد کفایت اقل  
 ظلم آنها را بآبرو و اختیار میکنند مگر آنکه حقیقی این فساد و فتنه و ظلم را هدایت فرماید تا آنکه  
 دست اشقام او که حضرت مهدی آل محمد علیهم السلام است از ایشان اخفا و استتار بر آید و از  
 آنها اشقام کشد و از رضا از لوث وجودشان پاکت فرماید شیعیان و دوستان خودش و وزیر  
 علم و لایزال که بعینش از شمس حاصل نماید و بفرزند خدا ملائکه من احمدی کن پس که این  
 بقوله و الاشارة لخواص و نیز حدیث شریفی دیگر در کتاب اهل معرفت بنظر آمده که مؤید آنچه

نذکر است که از حضرت اهل محبت علیه السلام ماثور است فرمودند در هر عصر و در هر مسجد و پنجاه مرتبه  
فرزاد دلالتی است که در این باشد اول از ایشان قطب لاقطاب غوث الاعظم است که  
بانی عصر یا امام است علیه السلام فرمودند قسمة علی قلب بر میل یعنی آن بزرگوار روح دم  
در اجزاء عالم و اولم است و پس از آن دو قطب اند که بزرگ دو قطب فلک اند و پس از آنها شان اند  
که او نامند و نیز که چهار رخ از میان زمین بوجود آنها ساکن است و پس از آنها هفت شان اند  
که رجال الغیب اند و هر روزی یک طرف از اطراف جهات ربیع عالم اند که جنوب شمال و مغرب و شرق  
است و زیادتیشان در احادیث شریعت وارد شده است که دست گیری زیاده افتاده کان  
و صحاری و جبال و بلدان و بحار بمیانند که **السلام علیکم یا رجال الغیب یا اقطاب یا**  
**و یا ابدال و یا اولاد و یا ستیاح و یا زهرا و یا عتبات و یا در وایت و یا کبر حسین و یا در است**  
**بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیکم یا رجال الغیب السلام علیکم ایها الاکابر الملقاة**  
**عینون بعون و انظر و یمنظر یا زقبا یا نجباء یا اقبال یا اولاد و یا عتبات یا**  
پس از ایشان چهل شان اند که نقباء اند و بعد از ایشان سیصد شان اند که نجباء اند بعد فرمودند که  
اول فیضیک از حق نزل میکنند بر قلب حضرت قطب لاقطاب غوث الاعظم علیه السلام نزل  
مینماید و از قلب آن حضرت بر قلب دو قطب وارد میاید و از قلب ایشان بر قلب شان ابدال وارد  
میشود و از قلب ایشان بر قلب چهار شان او تار و در میاید و از ایشان بر قلب هفت شان  
رجال الغیب وارد میشود و از قلب ایشان بر قلب پهل شان نقباء وارد میشود و از قلب ایشان بر قلب سیصد  
شان نجباء وارد میشود و از ایشان بر قلب سیصد و پنجاه کان **فی الاقرب فالاقرب** وارد میشود  
و اگر یک نفر از هر یک از این طبقات وفات نماید یک نفر طبقه محبت او بر جا و او بار آن تقرر میشود  
از حضرت قطب لاقطاب غوث الاعظم علیه السلام تا طایفه نجباء که سیصد شان اند و اگر از ایشان  
کسی وفات نماید یک نفر از مستحقین تا ملین و کسب سایر خلق را بر آن بجای او برقرار میشود چنانکه دید میشد  
است که سعی از مسجد حسین را روز نادر شهر خود در منزل ویت خود موقوف و غایب شده است حتی

آنکه لباس او بر جای خود مانده و خویش غایب گسور از پشت خود شده و در پشت او از اندرون  
 بسته است و بعد هم یافت نشده است پس این فرزند عزیز بعد از تهید انبیهات معسکه و محقق  
 گردید که حقیقت عشق الهی و حب ذاتی که ولایت و سلطنت اضافیه حقیقی است است که نسبت به عالم خلق  
 و ظهور خود آنرا نور محمدی و علوی و ولایت محمدیه و علویه میخوانیم و مظهر کلیه آن هیا کل توحید الهی  
 سبع المثانی و چاره مظهر کلی ولایت است و مظهره خبریه آن هیا کل شیعیان فاعل الاولاد است  
 با قطب ابدال و او داد و ارکان و نقباء و نجایا میباشند که اجزاء مظهر کلیه او است و دانستی  
 آنکه این مظهر کلیه و خبریه عشق و ولایت است که صراط استقیم عروجی الهی اندنوی معرفت الهیه و قرب  
 او و آنکه صراط استقیم علی محمدی خود را سالک باید متصل سازد با این صراط استقیم الهی بوسیله توحید  
 و متابعت و ریاضت کجاست و عمل کردن با اعمال شریعت و طریقت و حقیقت نبویه و تلقین و اذن  
 از حضرت پر عشق و ولی الهی آنکه روح عشق و ولایت است که محمدیه علویه علیها الصلوٰه و السلام که نور عظمت  
 و لاهوت ذاتی حضرت خلیفه نبوی واجب جانه و تعالی است تحت نایب در قلب سالک و مجذوب  
 الهی بنوعیه ایشان و مرابطه نماید قلب سالک قلب این بزرگان و ملی نماید اطوار سبعة قلب خود را که  
 تجلیات سبعة بتونه بالوان رنگارنگ قلب است و بر بختی سر سودای قلب خود که نور سیاه است  
 و کمال انانیت در طور فهم از برای و حاصل آید چنانکه فرموده اند سیاهی کرمی نوری نور ذات است  
 تبارکی در آن آب حیات است چه مبر با بصیرت یک کرد و تصور از دیدنش تار یک کرد پس  
 بدانکه شرط سیزدهم و شرط چهاردهم از شرایط اربع عشر سبع المثانی طریقت و حقیقت از برای راه هدایت  
 کعبه مقصود الهی که سبب تکمیل ایشان میگردد و صفت اما شرط اول که سیزدهم است آنست که مجذوب  
 بعبده الهیه و سالک الهی آید باید فانی شود در پر عشق خود و ولی الهی که در این سلسله علیها الصلوٰه و السلام  
 علی صاحبها آلا فی الصلوٰه و السلام و آنچه صاحبان و خلافت میمند و حجاب متصل به پیران عشق  
 و ولایت باشد باید بنحضر سلطان بن عجم و الانس و سلاسل الانبیاء صاحب السلسله العلیه الکبریٰ  
 سلطان بو الحسن علی بن موسی آرضا علیها الصلوٰه و السلام الی یوم المعین تمام در باب ولایت او که



که ولایت آنکه است اهل کرد و صاحب عظیم اجاب لایت شود چنانکه منصب حجاب بابت لایت  
 آنحضرت منصب جمیع اولیا و خلفاء و پیران این سلسله علیهاست و بان افتخار و شرف از نزد چنانکه  
 جناب شیخ معروف کرخی علیه الرحمه و الرضوان خود صاحب منصب بانی و صاحب باب حضرت مولانا  
 خود علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و تهمت تشیع شرکان اهل سنت بهلوی آنجناب بفریب  
 و لکشد و همین برضی روح نفسی نقیض برادر نمود دارد است که روزی باز در کائنات بفرم  
 شرفیای خدمت حضرت شامی من آمدند آنحضرت تشریف آید خدمت شیخ معروف کرخی  
 که در آنکه غلبه کشتی در بحر اریثویم و طوفان در دریا پیدا میشود و کشتی ماطوفانی میگردد و در  
 بحر غرق میشود آیدیم که حالت خود را خدمت آنحضرت عرض نمایم که دستور اعلی و تعلیمی بفرمایند  
 که از غرق نجات یابم جناب شیخ معروف علیه الرحمه فرمودند بر وید و کشتی بنشیند هر وقت در  
 دریا طوفان و کشتی شامطوفانی شد بدین خطاب بنشیند و گوید تبارک و تعالی که در کائنات  
 بکرم طوفان موقوف میشود و سالم خواهد شد باز در کائنات از آنجا باین دستور اعلی و تعلیمی  
 قبول کرده فرستد تا آنکه آنحضرت تشریف آورده مراتب جناب شیخ معروف خدمت آنحضرت  
 عرض کرد آنحضرت رومی فداه فرمودند تو کجا این قدر اعتماد بر خود داشته که قسم بان این را  
 داشته باشد جناب شیخ عرض کرد فدایت کردم هر که مسا لها برنده سینه و استخوان مبارک که  
 نوسود است البته این اثر را دارد آنحضرت دعای خیر رقی و فرمودند و حال هم در دریا نشاند  
 که هر وقت طوفان میشود اما کی گشتی یا معروف یا معروف میگویند و فائده نمیخشد خلاصه اما فائده  
 مطلق در طریقت شرط نیست بلکه قوامی در شیخ و اولیا این سلسله علیهاست و بنیته شرط است اولیا  
 دیگر زیرا که مجذوبین بر قوت بسیار میشوند که هنوز بجا علی بنسبده اند و کمالات و ولایت حاصل کرده اند  
 اما قوت بعد نمیتوانند سالک بنیض قوت را با خود متحد نمایند این فناء در مجذوبین حاصل میشود  
 از هر سلسله باشد بجز اولیا که طایفه این سلسله علیهاست و این از نظر شرایط چهارده کاین طریقت است و این  
 فناء در شیخ را که فائده ای ندارد بلکه فساد است بلکه ترستی که در نفس ظهور نماید که فناء در

سالک لازم است که خود را از هر شیئی خود غالی و برادر شیخ خود پند و این از کمال محبت و حسن عقیدت  
 و پیوسته کی شیخ خود شود چنانکه فرموده اند من مرید شیخ کارنده بدم ساقی حد بار خانی میشدم  
 و واضح و اصرح نشان فناء سالک در عشق خود است که دیگر باطنی خود را بصورت آن بزرگوار نمیند  
 تمام اعضا و اجزاء و لیس صورت چنین داند که اوست نه خود و کای دیگر خود مشاهد کنند  
 که پر عشق و ولی آنگوی ظاهر شد و صورتش بتدریج بزرگ شد که تمام عالم را ستر تا پاکر رفت و بجزا و چیزی  
 نیست و کای که نور ولایت و محبت پرور سالک غلبه کند خود را می بیند که چنان بزرگ شد  
 که عالم از دور گرفت و بجزا و چیزی نیست و کای سیم خود را بصورت حق تعالی می بیند که تمام عالم را  
 پر کرده است و کای صورت خود و پر عشق را یکپسند که عالم را پر کرده است چنانکه ظاهر و بجزا  
 مولوی که با جناب شایسته خلوت کرده است چه حالت در زند و می بیند که کسی را بخود راه  
 ندهد و زنی جناب سلطان و لد رفت از سوادخی از خلوت ایشان تا شاگرد دید که جناب  
 مولوی نشسته و پیش کم کم بزرگ شد و جناب شایسته هم نشسته کم کم پیش بزرگ شد تا یکدیگر  
 متصل شدند و دو تا یک شدند و آن یک باز بزرگ شد تا تمام خلوت را پر کرده آمد تا رسید  
 جناب مولوی خبر داد یا نشد که کار ایشان در محبت و وحدت انجا رسید که دست جدا نماند که  
 مطلوب ایشان بود محال است آخر الامر را علاج شدند و جناب شایسته هم نشسته علیه الرحمه و الرحمن  
 و کای می شود که سالک پر عشق خود را بصورت حق تعالی می بیند که استیلا بر سالک دارد پس هر کس را  
 مجذوبین و سلاک این سلسله علی بن دولت علیه و نعمت حسبه سرافراز گردید و داخل در باب لایب گرد  
 و علم ولایت و بلند گردید و بشرط عظیم سیر در هر طریق متحقق گردید و امید است که بدو تنی عظم اذان چنین  
 کرد و ما و حید در فریضه خود شود **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ مَنَّ عَلَیْکَ هَذَا الشَّرْطُ الْعَظِیْمُ وَ السِّرُّ الْعَظِیْمُ**  
 و پس از عظم بشرط سیر در هر باب و بفرز غریبه که شرط چهاردهم شرط عظیم تویم می است که دست هر  
 بود الهوی یا هر سالک و مجذوب و مرتاض و راه رویان نرسد و در ریاضت و زحمت و طاقت  
 و فای بوصول این بشرط عظیم و دولت تویم و نعمت حسبه موهوب نمند بلکه این دولتی است خدا داد

در این عرصه از سلسله و لایق مردم و جانی که در این دنیا

در این راه را بجزای که جناب مولوی

الشَّارِطُ الْوَالِدِ  
 مِنْ شَرَايِطِ الْأَوَّلِ  
 بِدَعْوَةِ الْمَشَايِخِ  
 وَلَا يَدْرِي  
 وَالْبَشَرُ  
 الْغَلَطُ  
 الْأَلَا

و وقتی است عظیم بسیار که چشم هر صاحب سعادت به جمال آن باز شود و هر صاحب سعادت به این  
دولت و نعمت بزرگ سرافراز گردد و نصیب بخت بسیار آن عالم عرفان است که غایت علت  
اکی از ازل شامل حال ایشان است چنانکه فرموده اند صوفی ثنویان بکسر آ روشن از ازل اختر  
باید روشن این دولت نصیب آنانی است که خلعت صدق و ارادت و ولایت از ازل تقاضا  
ایشان دوخته شده و ایشانند صدیقان و مجددین آنخانه که قبل از طلوع یار و روان حنظل  
و طلوع و جده با اکی از قلب ایشان بخود سرزده بقوله تعالی یُکَادِرُ تَبَهُنَّهَا بِنُضْحٍ وَ کَوْنِ کَمُ  
بِشَسْطَةِ نَوَائِیْ بلکه در روان طفل نیست که هنوز قوه تمیز در ایشان آشکارا نشده آناراد  
و انوار هدایت و تجلیات آئینه در نظر ایشان جلوه گر گردد که مورد تفت گردند و در شان ایشان  
پدر و مادر بر ایشان آناه حبیبه طهارات شریفه بنهند و شنوند و چون آیند دولت مادر در دغریز  
و کیا به خطرات صاحبان آیند دولت نیز جلیل و کریم و کبراند و اسباب حصول آن غایت به علت  
حق تعالی است و پس این حکایت را بشنوم شاید عظمت این دولت خبری بی وازرو هیچ جان فرای این  
نعمه نبوی بری در نه کرده او یکا اکی بر قوم است که جناب شیخ ابو عثمان مغریبه علیه الرحمه که طادوس احرار  
بود سالها در محرم که مغفله معتلف بود نامه جناب شیخ حیدریش التالفیه نوشت انجانبه یا بعد از  
جمع نموده گفت پاینده تا تو قلع ابو عثمان را بر خوانیم نامه ما باز کرده دیدند نوشته بودمان ای دلای  
بعد از آگاه بنشیند که هر که را محال که به یار رحمت بادیشاید آگاه باشد که در این راه درامای  
آتشین و کوههای آتشین است تا هر یک چند در یاد کوه طی کرده آید جناب شیخ حیدر علیه الرحمه گفت  
چهاره جنید که زیاده از یک کوه و در با از آنها را بپس نکرده ام بعد از آن شیخ شنبه علیه الرحمه گفت  
شنیدم که پیش التالفیه هستی های خود در یی چاره ششعلی که زیاده از یک قدم در این راه بر نهشته  
بعد از آن شیخ حیدر صاحب مقامات گفت شیخو خاشا هر روز رکعت باشد چهاره هر یک که زیاده  
از رکوعی خام مان از رسیده است و با سحان آله ای فرزند عزیز نظر کن که چگونه شیخ  
علیه طریقت تعلیم و تبحر و کرم از سر کلمات پنداند که ساکنه حیران می شود و راهادیت

اهل عصمت عليهم السلام دارد است که متراکم محمد صلی الله علیه و آله و سلم در ستره ستره منتهی  
 بر آنکه این دریایا و کوههای نشین همان دریاست که در سیر عروجی جناب سلطان نوزده نظامی  
 ذکر کرده اند که گفت چون هوای رسیدن باب حضرت سوال آله صلی الله علیه و آله با رانگی حرکت کردم  
 دیدم هزاران هزار دریا مای آتشین است که اگر با دل دریای آنها قدم بموی عالم هدم دشمنی و پس از  
 آن هزاران هزار حجب نور است که مادام که آن دریا مای آتشین بگذری بحجب نور نخواهی رسید و خود  
 اسحاق بن عمار که در بعد از دریا مای آتشین بحجب نور طایب خیم حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیدم  
 ملاحظه فرما که چگونه محمد و بنی هاشم و نود و سه ساله عجز و سلوک سبیل ولایت که باب حضرت رسول  
 خداست صلی الله علیه و آله فرموده اند که آنادیشه اسلام علی بابها این شلایک ضعیف لا ابد  
 قلیل لا طاعه چگونه می تواند از عهده این طریق حلیل عظیم بر آید کار هر باند و حسلج نیست  
 از کتمان سست سخت انداختن و بعد از ذکر این مقدمات این فرزند عزیز بد آنکه شرط چهاردهم حلیل عظیم  
 البر که قار ساکت است در نور ولایت صورت مبارک صاحب سلسله الکبر ویا آله ائمه الزواید حضرت  
 سلطان ابو الحسن مولانا علی بن موسی الرضا روح العارفین قدس سره با قدسه و علیه الصلوه و السلام را  
 یوم اقیام که منظر کلیه عشق حقیقی و ولایت مطلقه آئینه است و در آینه عظم و عین آن که درم است  
 و اینو عظیم اکبر هاشم و هزار حجاب نور و ظلمت است چنانکه در حدیث اهل عصمت عليهم السلام دارد  
 است که ان الله سبحانه و تعالی من نور و ظلمه لو کشفها لاجوفت سبحان وجهه ما انهم  
 الله و صرح من خلقه و این هاشم و هزار حجاب بصفه آن که سی و چهار ظلمانی است در رطوبت از رابعه  
 نفس پاک و سی و چهار نور آتش را طوارسیه قلب است پس پاک تا از رطوبت نفس قلب خود مگذرد  
 حضرت جلاله اعظم رسد و در آن وجه مبارک فلان کبر دو و هرگاه غایت آتش شامل حائل شد  
 و از این حجب کثیره ظلمانی و نورانی عبور نماید و در آن وجه عظیم قویم آید و دست و پا کامل و بی شقی  
 حقیقی و فیض در این سلسله علیه نهیست که بر وی رضویه علی صاحبها الالف الصلوه و السلام و آنحضرت  
 و چنانچه بزرگان دین و یادگار و یار آستین است که بحال این آیه خود رسیده است و کسیر سلوک

الشیطان  
 فی الصلوات  
 و البیوت  
 الرضا  
 الله

الی الہ از برای تمام شد ماست صاحب سیرا کہ میر فی الد است کہ سیر نور ولایت کہتہ در نور و پاک  
 اکبتہ رضویہ علویہ محمدیہ علیہم السلام است و این دو سیر عظیم تویم فوق سیر روحانی و نفسانی الی الہ  
 از برای ملکات است و سیر سالکان این دو مقام سیر در مقام حقیقت است کہ باطن و سیر طریقت است  
 کہ سیر در اطوار فوق روح است کہ غیب تر و غیب خوار است فرخ سیر و فحای او مانند سمندر  
 در نار جلال ولایت اکبتہ متولد و متفرق است و باقی نور جمال ولایت اکبتہ است و سالک در  
 این مقام از صورت شریعت مقدسہ طریقتہ مضار بالآئدہ در مقام حقیقت استقرار دارد و از اہل  
 حقیقت محبوب است و تکلیف و علاء بر کالیف شریعت مقدسہ عزا و طریقت نمودہ پضا فوق لطیف  
 دیگران است و ذکر و غیر ذکر نامی اہل شریعت و طریقت است بلکہ ذکر شریعت اعظم آئی است پس در این  
 مقام است آنچه جناب عین انصافہ ہمانے از زبان جناب سلطان بو زید نظامی کہ از اصحاب  
 اسرار حضرت صادق علیہ السلام است گویند کہ سلطان گفت کلمہ لا الہ الا الہ کلمہ طیبہ است کہ ہر  
 کافر و مشرک بگویم مسلم و موعود میشود و اگر بازید بگوید مشرک خواهد شد بلکہ کافر است زیرا کہ از مقام  
 فنا فی الہ گذشتہ و بمقام با تہ رسیدہ است چنین کس بگوید کلمہ نفی و اثبات کہ ہنیل است عظم  
 کند چنانکہ از شریعتی کہ از اقلہ مجذوبین است منقول است کہ بچند جذبہ قویہ کہ داشت ہموارہ و عو  
 موجود ذکر مثل لا الہ الا الہ بود پس سلطان ہند باد گفت سرحد چار ہند حرکت میکنند این را بجا  
 بالبدیہ گفت انکس کہ تور افسر سلطانے داد مار اسرہ دمان پریشانے داد پوشاند لباس ہر کرا  
 عجبے دید بے عیار الباس عریانے داد و چون کلمہ نفی را بر زبان میراند باد گفتند چرا کلمہ لا الہ را  
 گوئے گفت کہ شریعت کہ ہر کس فہم آن مکن نیست و این رباعی را بالبدیہ گفت سرحد غم عشق بواہوں  
 نہ ہند نور دل پروانہ کس باز نہند عمری باید کہ یار آید یکنار آیند ولت سرحد کس نہ ہند  
 اورا با چست کہ کلمہ اثبات را نیکیست تہم بکفر کردند و درازند زخم اولے کہ در دار بر بدن او رسید  
 شروع کرد بے ہشیار کلمہ لا الہ و کلمہ لا الہ را متوقف کرد کلمہ اثبات را عقب کرد بکرا با شوق ملکوت  
 باد گفتند کہ چرا اما ل نیکیست حال مسکونے گفت تجد بکہ رسیدہ بودم بگوئے نیکیستم حال کہ رسیدیم بگویم

آلا که گفتند بر دو کلمه نفی و اثبات رسیده ام اگر کلمه نفی را بگویم کافر شوم و مثربا ششم پس  
 همان کلمه اثبات را گفت تا صاحب آن تسلیم نموده جان داد **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ**  
 پس این روز غریب را که حضرت ائمه هدی علیه السلام چون حضرت صادق علیه السلام از این مقام فارغ شده  
 و بقا با آنکه خبر داده و فرموده اند که **لَمَّا مَعَ اللَّهِ خَالَاتُ خَالَاتِهَا مَخْنُوهٌ وَخَالَاتُهَا مَخْنُوهٌ**  
**وَمَعَ ذَلِكَ هُوَ وَهُوَ وَجْهِي جَنَّتْ جَانِبُهَا** اهل الدین عالمی علیه الرحمه در کنار باربعین خود از حضرت  
 روایت کرده که فرمود **هَذَا زَيْلُكَ أَكْثَرُ ذُنُوبِكَ نَعْبُدُكَ إِنَّا لَكُنْشَعِبِينَ حَتَّى سَمِعْنَا مِنْ قَائِلِهَا**  
 و بعد از آن شیخ مذکور فرموده **لَا نَلْصَاقُ عَلَيْهِ سَلَامٌ فِي هَذَا أَقَامَ لَنَا نَجْمَةُ الطُّورِ** روا باشد  
 آنکه از درختی چنان بود در از یک سخی و فقیر را در این شعر سخن است **بِأَشْعَارِهِ كَيْفَ بَدَأَ**  
 که انشجره که در حقیقت شجره نوری بود و بنظر حضرت موسی علیه السلام که شده و گفت یا موسی  
**إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** شجره نباتیه بود زیرا که مفرقه است نور ذات پاک خداوندی که در  
 شجره نباتیه از برای ایشان کمال نبی و اولوغرم ظاهر کرد و بلکه در حدیث از حضرت صادق علیه السلام دارد  
 است که در تاول این آیه مبارکه **وَنُودِيَ رَبِّيَ لِحَاجَةِ الْوَالِدِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ**  
**الشَّجَرَةِ أَنِ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** فرموده را در شالی وادی من هر فرشته است  
 و مراد از بقعه مبارکه در آیه که بلا می ست است و مراد از شجره نور حضرت محمدی است که با نور حضرت صلی علیهما  
 اسلام و احد است بقوله **إِنَّا وَهَبْنَا لَكَ مِنْ نُورِ وَاحِدٍ** پس مراد حقیقتی از شجره در آیه مبارکه **وَنُودِيَ**  
 که شجره کعبه مبارکه است این آیه است که در مقابل آن شجره معلوم خفته در کلام آنکه **وَأَرْسَلْنَا**  
**نُورَهُ تَعَالَى مِثْلَ كَلِمَةٍ طَبِيبَةٍ كَثِيرَةٍ طَبِيبَةٍ أَصْلُهَا نَابُوتٌ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ نُورِي أَكْلُهَا**  
**كُلَّ جِبْنٍ إِذْ نَبَّهَا وَبَصُرُهَا لِلَّهِ الْأَمْثَالُ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ** و قوله **وَمِثْلُ**  
**يَكَلِّهِ جِبْنَةٍ كَثِيرَةٍ جِبْنَةٍ أَجْنَتْ مِنْ نُورِ الْأَرْضِ** این شجره مبارکه طیبه همان نور الا هویت  
 و خلقت ذات قدس است که شمس و جبرائیل خداوندی و حق اکی است که مظهر کلی انجمن است و تسبیح نشانی  
 ائمه در بعضی حدیث علیه السلام اند و مظهر جبرائیل آن نور مبارک و لیا جبرائیل ایشان اند که آنها نیز در مآ

بخودی و استغراق لیس فی قلبه سوی الله گفته اند و این کلمات نه از ایشان است بلکه  
 از آن نوری است که در ایشان ظهور کرده است چنانکه جناب سلطان با زیر کیفشده گاهی شما بخود  
 میشود و این کلمه در زبان میرسانید گفت معاذ الله این کلام من نیست هر وقت این کلام را از من بشنویید  
 مرا بکشید تا و سبکه حالت پی خودی سلطان ظاهر شد و باین ترانه مترنم گردید با زیر آمد که گشت  
 یزدان نمردستان کار و ما و سلطان رواند و کو با و آب نیز دند اثر جراحی در سلطان ظاهر نیامد  
 اما هر موضع از سلطان را که قصد کردند در همان موضع ایشان جراحی پیدا شد همسکه بحال خراب ایشان  
 تا سلطان شاعر آمد و دید می مجروح افشاده حضرت نقد خود را عرض کردند فرمودند پس برسید  
 گویند این کلام من نبوده اند بلکه حدیث شریف غزیری حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بیان خلقت  
 حضرات محمد و علی علیهما السلام الله و صلواته از نور لا اله الا الله و خلقت ذات القدس حدیث و در دست  
 و غیر آن در کتاب بر این الامانه خود نقل کرده ام و در این حدیث هست و فضیلت از برای نور عظیم  
 آتشی که در این و در بزرگوار و در ایشان است امانت است بلکه صاحبان و مالکان این نورند و ذکر  
 فرموده است این فضایل را فقیر در این کتاب که سکیم تا احکامات این نور عظیم بر شما که ظاهر کرد و اول  
 آنکه خلقت فرمود نور حضرت محمدی و علوی علیهما السلام را از دو شرط از نور که آخر از فرمود از نور جلالت  
 خلقت خود که نور لا اله الا الله است ثانی آنکه تحتی که در این نور مبارک از برای موسی بن عمران و استغراق  
 نیافت موسی از برای تحتی این نور و طاق مشاهده آنرا ندانست و ثبات ماند و در او افشا و غشا  
 علیه و خود را از این نور مبارک خلقت فرمود و غیر حضرات محمد و علی علیهما السلام را ثالث آنکه خلق  
 فرمود ایشان را بدست خود رابع دید در ایشان نفس خود را در نفس خود عانس تنبیه و تصور  
 فرمود ایشان را بر صورت ایشان و گردانید ایشان را امثالی خود و سانس قرار داد ایشان را امثالی خود  
 و شهید ابر خلق خود را بدین امثالی خلق خود تا آن که گردانید ایشان را چشم و عین و ظاهر خود  
 بر خلق خود تمام آنکه گردانید ایشان را انسان خود بر روی خلق خود تمام امانت گذاشت در ایشان علم خود را  
 باز دهم تعلیم فرمود بایشان بیان را و داد و دم منقطع ساخت آن در بزرگوار را بر غیب خود سز دهم

قرار داد یکی از ایشان را که علی است تصریح و حضرت محمد را روح خود که قرار داد یکی از ایشان  
 بنیر صاحب خود چهاردهم ظاهر ایشان بشریت است و باطن ایشان لایهت حق تعالی است که ظاهر  
 شد بر همه اهل بشریت با موقیته تا آنکه طاقت پا و زدن خلائق رو به و نظریان و وزیر کوار را پانزدهم  
 ایشان دو مقام پروردگارند شانزدهم ایشان دو مجانب حق تعالی اند چهل و نهم مقدم افشاح  
 فرمود بدو چهل و نهم را با این وزیر کوار و ششم و هفتم و مقام و بر با ایشان هفدهم خلقت فرمود از نور  
 محمدی حضرت فاطمه را و اقبال فرمود از نور حضرت علی فاطمه حسین را مثل اقبال مصباح از یکدیگر  
 و مستقل شدند از نظر نظر و از صلب بصلب از بطن بطن بدون نجاست بآداب است و نطفه روش  
 رو به مثل سایر چهل و نهم بلکه از این اند که اشغال از اصلاط ظاهره یا فیه از باره عام مطهره زیرا که بر کبریا  
 از بر کبریه اند با صفا از برای نفس حق تعالی نوزدهم خزان علم حق تعالی اند که از حق تعالی استسغ اند موسی  
 خلق او چشم حق تعالی بر پا داشت ایشان را برای نفس خود زیرا که خداوند دیده نمیشود و او را که نمیشود و شاعر  
 میشود که چگونه و کجاست پس این بزرگواران طاق اند از جانب حق تعالی و متصرف اند در امور نهی الهی  
 است بکم در ایشان ظاهر کردید قدرت حق تعالی و از ایشان آیات و معجزات و با ایشان شناسانید  
 نفس خود را بعباد خود و با ایشان اطاعت کرده شد امر او چیست و دوم اگر ایشان میشوند معروف  
 نمیشد حق تعالی و او را که کرده نمیشد که چگونه عبادت شود حضرت رحمن پس حق تعالی جاری میفرماید امر  
 خود را بر نحو که بخواهد و بر ما بخوابد **لَا يَسْتَلِ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ** و این است  
 و فضل آن ذکر کرده اند از حدیث مذکور مصححی عارف کرده است که سبب است این و وزیر کوار و نور ایشان  
 و تنگ چو پدیدوزن کلمه و جزئی ایشان تا کمال حاصل نماید و پس بگوید که بر آنکه این نور عظیم در شعبان  
 حاصل اولاد و اولیا ایشان ظاهر میشود حدیث است که روزی حضرت سیدنا جدین علیه السلام  
 تفاوت کلام آنکه میفرمود تا رسیدند باین آیه مبارکه **قُلْ تَعَالَى فَكُنَّا لُجْلُجًا لِّتَبَّ لِلْجِبِلِّ جَعَلَهُ**  
**دَكَاً وَخَوَّضَهُ صِغَةً** آنحضرت در تلاوت این آیه مبارکه بسیار گریستند وادی عرض کرد که عذابت  
 شوم در مولا این آیه چرا گریستند فرمود و شبیکه خلق را تان طوره گریستند و گویا حضرت موسی را



گرفت و پیلانند سوریه شد و موسی غش کرد بلکه از نایق روح از بنش شد میدی موسی که یکصد و پست  
و چهار هزار کوه طور است و یکصد و پست و چهار هزار موسی بر آن جبلها رت از نایق کشف و این ترانے  
جواب شنیده اند و تخیلی را بنی بر آن جبلها و آن موسی شده است و تمام کوهها سوریه و موسی غش علی  
افشار داد مثل خود موسی پس انحضرت فرمود بخدا که جان من درید قدرت اوست که آن نور که  
تخیلی شد بر صد و پست و چهار هزار جبل صد و پست و چهار هزار موسی و شد آنچه بود بجز ذره از شفا از  
خود را شفا فی الزور شیعیان حضرت مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام و انشاء اوی سوال نمود  
از حضرت صادق علیه السلام که گروهی در طایفه از ما که اند انحضرت فرمودند و جال قوم من شیعیان  
الاول مقامهم خلف العرش اذا اذ الله تعالى ان يتجلى لموسى على نبينا  
واله و عليه السلام فاحسن رجل منهم فتجلى فضا الجبل دكا و خر موسى صغفا  
پس ایفرزند عزیز بمسند این احادیث متواتره متکاثره را از برای تو و اشالی تو ذکر کردم که در آن  
که اولیا و شیعیان اهل حمت علیهم السلام که ثوابان معنوی و وسایط فیض حضرت مصوم علیه السلام بر  
خلاق اند نیز از این نور مستقیم عظیم لاهوتی بقدر قابلیت خود بهره ور میشوند بدانکه آنچه از برای  
فقر خیر درین دو سیرا الله و فی الله که مقام حقیقت است از اسرار ولایت داده است اگر چه فوق مدارک  
عقول است لیکن بجهت اطلاع مجذوبین و سلاک ذکاوش فواید عظیمه دارد که اگر ایشان نیز باین  
دولت عظیمه حقیقت و نعمت قویه ولایت فیض یاب شوند دستور العملی باشد که بظلمات نفیست و در آن  
که از جمله لوازم مقام حقیقت که در طریق و شریعت است میباشد که در شان اهل آن حدیث قدسی وارد است  
که اولیای تحت قیام لایزال و غیر غیر می زیرا که اسرار حقیقت فوق ادراک عقل است و اهل عقل که در مقام  
غیرت نیستند ثواب حقیقت و ولایت را شناسند پس ایفرزند از جمله غریبا که بهش که فقیر پس  
از پست سال جذب و سلوک نه متبذر کان از فقر ادلک و ریاضات و مجاهدات کامله قویه و صیام  
روز نادر تمام عمر منال و قیام لایزال بر سر پا بکر من اشام الی الصبح با الاستمرار بطوریکه اگر  
جذب و ریاضات فقیرانه بعد فقر حاصل نمیشد نموده فقر محذوب بر منافع میشود و کاسبی که مخیر

فقره ذکر ای خالق تعالی یا آیه از کلام آله یا اشعار عرفا گفته شد بی حساب و شمار اشک از فقیر جاری بود و چنان  
 میکشیدند از لوله آفتاب آب میریزد یا از چشم تو اشک جاری است و اگر عرض کنم در سالی که گذشت  
 نبود که فقیر از یاد حق تعالی فارغ باشم و بیا و ما سودی مشغول شوم از فقیر صدق دانسته بودند آله تب  
 و محنت برده کان اول این طریق حق از اولاد از ربه نماند و از اولاد از سبعة قلبیه که در ششم در بار  
 صورت مبارکه عظیمه حضرت صاحب سلک علیه و همسایه حضرت مولانا علی بن موسی الرضا در تبریزی  
 قلب خود که طوبی هم دل است شرف شدم و آن صورت مبارکه بنور سیاه و براق شفاف عین  
 و در شات عین نمای قلب صافی خود که برات ثانی است و سیر الیه فقیر نهایت رسیدن بیکان بوق  
 زان و عشق آتشی که در دل و دهم بر ریاضات شاکه مشغول بودیم آله باب لایت آتیه بر فقیر مشروح  
 کردید و بوی شکست ذکر که در آن نور ولایت علویه محمدیه و نبویه مهدویه است علیهم السلام از قلب فقیر  
 و زمین گرفت که کاهی جاسین فقیر هم آن را بجز در ازین استشام میگردند و سوال میگردند که این چه راجه  
 و بویست عرض میگردم ملاکه بزیارت اهل ذکر میباید راجه شکست از ایشان است با وجودی که در  
 وقت فراغت از ذکر و خلوت را بجهت مذکور خف میشد و در وقت خلوت و ذکر کمال قوت داشت  
 که فقیر مست و خنجر میشدم و معذک جاسین فقیر استشام میگردند و این راجه شکست را بدان که از  
 خصایص نور ولایت علویه علیه الصلوة و السلام است و دانست که انفتاح باب ولایت بر قلب فقیر  
 شده بود از سرشت با صبح میدیدم ملاکه بر من در رخسواب و غیره نزول میکردند و سوره مبارکه انما  
 انزلناه را میخواندند و عروج میکردند و باز طایفه دیگر نزول میکردند و همچنین با صبح یا قلم نازل  
 ملاکه بجهت نور ولایت آتیه در قلب است اگر چه قبل از انفتاح باب لایت نیز ملاکه در شهادت  
 که از سرشت با صبح میدادند که مشغول بودم بر سر ملاکه از لای سم نزول میکردند همان ذکر  
 تهلیل که فقیر ذکر بودم مشغول بود و بطور ذکر جمله و فقیر هم نیز از شوق با ایشان در ذکر علی غفرت  
 میگردم تا وقتیکه بخود میشد و می فراموش می شد ای ایشان هم از فقیر محبوب میشد اما در وقتیکه باب  
 ولایت بر فقیر مشروح کردید ملاکه نزول میکردند و بدانکه از انرا مشغول بودند یا قلم این ذکر از خصایص

نزل نور ولایت است از باب لایت بر فقیر پس از آن تجلیات نور حلال اشکارا گردید و در این  
 مانند کوره زجاجی که زجاج گشته است همان نور آن وقت در روشنی پیدای شد و مرغ تمندر  
 خفا و سر فقیر در این نار جو شان بال و پر زمان بود و آثار احتراق و حرارت آن مشهود بود  
 و اغلب آتشهای افروخته بود و روشن در باطن قلب خود افروخته میدیدم بدون حرارت و آتشی  
 میختم که عامل وقت سیر در نار حلال و نور حلال ولایت الهی است و سیر فقیرانه و فی الکلیه است  
 و پس از آن مشاهد تجلیات نور حلالیه مینمودم که بنظر میآمد که مرغ طاوس تر و خفاه در جاذبه قلب  
 خود بر خیزد و ناست و نور ولایت تجلی میفرماید در قلب فقیر و شبی در مسجد نو شیراز در حال اذان واقعه  
 دیدم پرده عظمی از سر بسنجد باین نزل کرد و پست شد و آفتاب به جاشا با زبان خود طالع میدیدم  
 که عالم را احاطه کرد و گرفت و فقیر خود شده و در بین اذان در زمین ششم تا قیامت که آن حجاب رو  
 ببارفت و وفات عیدیه دیگر در باطن خود بنظر میآمد آسمان بسیار صاف فیضی که آفتاب با ماه قمرها  
 یا هر دو در آن آسمان ثابت اند در کمال روشنائی و خوشنودی و فقیر ناظر بآنها هستم و پس از آنکه حجاب  
 حلالیه و جلالیه در باطن قلب حسلوه کر شد یکیشی میدیدم که نشسته و مشغول بیکر هستم صورت فقیر نشسته  
 مستدل بصورت مبارک حضرت مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام گردید که لایقی حق تعالی  
 و لا اله الا انت و من انحرست هم مقهور میگردم که سبحان که نور ولایت آنحضرت چگونه است که مثل الیوم و  
 ناقص سالک تبدیل بوجو مبارک آنحضرت میبازد که از هستی ساکت عین و اثری باقی نمی ماند و  
 شکر خداوند بر اقسام مختلفه که در شرع وارد است و صبح و شام میگردم و هرگز نشد که جوابی بدارا  
 آنها از حقایق بشنوم مگر در وقتیکه حدیث ولایت هدایت خود بود و ولایت بطور منظر نمودم حق تعالی قسم است  
 که بهین آذن صوری استماع کردم از زمان هر وقتی که فرمودند سمیع الله لمن جند و ستد و گفته  
 این جواب مکرر فرمودند آنوقت یا قسم که مثل ولایت این بزرگواران هیچ عبادت و طاعتی نیست که  
 قابل جواب از حقایق باشد لهذا ولایت این بزرگواران عظمی در نظر و دقتی در قلب حاصل آمد و آثار غلبه  
 بسیاری از نور ولایت ایشان که بعد از عمری از جهان کندن در ما خست در قلب فقیر ظهور یافته است

و عبارت  
 و گفته اند  
 بزرگان  
 مال آنکه  
 اندر است

می بینم و شنوم که تیر و تحریری نیست مگر آنکه نصیب ساک از غایت آبی شود که باین نور سعادت پاک  
 برسد آنوقت می بیند و شنود و مکرر بگوید ثَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَكَأَنَّ لِلَّهِ عِلْمُ  
 الْوَلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَأَیْنَ است علامات سیر باله کسیر فی الله که سیر ساک است بنور ولایت در نور  
 ولایت پس از اتمام سیر غفلت در وحایه الی الله تعالی شخص مجذوب ساک کمال مادر این مقام که سیر  
 باله و فی الله است بهره از علوم غریبه شبانه روزی حضرت ابی حمزه علیه السلام که صاحبان ولایت  
 کلمه محل می شود که در دروات شبانه روزی خود و غیر خود مشرب باشد بر او با لهما تمسکله داخل و الهمام غار می  
 از ملاکه در و شود چنانکه در کافیه از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که فرمود **إِنَّ عِلْمَنَا غَارٌ**  
**وَمِنْ نُورٍ وَنُكْتُ فِي الْقُلُوبِ نَفْرٌ فِي الْأَسْمَاءِ وَأَنْ عِنْدَنَا الْجَعْفَرُ وَالْجَامِعَةُ وَصَحْفَةُ سَبْعَةِ**  
**عِلْمٌ كَشْتَهَا وَأَزِيدُهَا** است ذکته مانع است در دلها و صدای مانع است در گوشها و بدیهه است که در نزد ما  
 است خبر عالمیه است ملو از علوم و جامعه که طوماری است بانشا حضرت رسول خدا و اعلیٰ و خطه  
 حضرت امیر المؤمنین و می آنحضرت م که بهشت و ذراع است در راه است آنچه علم بغروری است است حق  
 ارشادش که در بدن شخص از دست دیگر نمی ظاهر شود تفاوت قیمت آنرا ادا فصحیت در آن نیست فرمود  
**وَعِلْمُ مَا كَانَ وَما یُکُونُ** الی یوم القیمه در جائده است و مراد از صحف حضرت فاطمه صلوات الله علیه و السلام  
 است که آنحضرت بخت و طی مطلق مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام زوج خود عرض نمود که و بیک  
 من مشول بکریه و زاری در تغزیه پدر بزرگوارم می شوم مکی است که میاید و احباب سلاطین اند و بزرگان  
 دنیا را با عشار و قابل و اولاد و مدت عمر و ملک و بقا سلطنت و اعادی و غلبه و اضمحلال آنها را  
 در گوش من میگوید آنحضرت فرمود که هر وقت احساس صوت آن ملک می گنجد آنچه میگوید فراموشی و من  
 بگو تا بنویسم آنحضرت آنچه از ملک می شنیدند بخت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام حکایت میکند در عیبه  
 اسلام حکایت میکند و آنحضرت ثبت می فرمود در صحیفه دین علوم از احوال سلاطین و بزرگان مستقبله  
 دنیا است که در آن صحیفه ثبت شده است و آنحضرت در نزد اهل بیت طاهره علیهم السلام بوده و با افضل  
 در خدمت حضرت محبت قائم آل محمد علیهم السلام ضبط است پس آن هفت قسم از علوم است که در نزد

اهل محبت علیهم السلام میباشند و بهره از در و قسم آن که نکت در قلوب نفوذ اسامع است بشعیا ن  
 خود از برکت نور دلائی که در قلوب ایشان است عطا فرموده اند و این همه را بغیر عطا فرموده ام  
 و محتاج ایشان اگر از اول و هر توانسته تا آخر در محمد بن نور ولایت موالیان خود که در قلوب از زنده  
 هنوز و فاشگر و حمد شرف از آن نگرفته باشند این دولت و نعمت خدا دادی است که از برکت صدق  
 و کمال او است بجز شایسته ظاهرین علیهم السلام و توحید و تسلیم ایشان بآنها عطا شده است انوش  
 و زبان که بر آید که عده شکرش بر آید بعد از این که غریبانه اسرار و خواص نور ولایت  
 این بزرگوار عرض نمایم مشنوی میفادین کاغذ شود و عقل حسیاق مات شود و کمره شوند و باین جهت  
 از کتمان اسرار فرموده اند و هر کسی تنگ اسرار و کشف اسرار از حضرت آل محمد علیهم السلام را نمائند فرمود  
 حق تعالی از اوایل میفرماید زیرا که خلق نادان و پنداره را کافر بخوانند و مجبور میداند پس بسیار چیز کفایت  
 و چیزهای بسیار نفع استسلیق حاصل نمایند و کافر هم شوند اما کسی که باعث گردد وقت خود را  
 در قلوب و لیا که معاد نماید باز که از اعمال شریفه که موجب قوت قلب است و محبت دولت  
 اسامع کلام الله و اشعار عارفانه در فضایل اهل بیت محبت علیهم السلام است تا آخرین اهل معرفت  
 عظیم شمرده اند امر سماع را از برای شکاک و مجذوبین بطوریکه ممکن است که مالک یک مجلس سماع  
 اوصاف حقیقت و عقلی نماید چندین مقام از مقامات متعوی خود را که ذکر منکر و ریاضت است  
 طی کند مقامات را چنانکه ماثور است که حضرت سید الساجدین مولی العارفین علیه السلام الله در دولت  
 سرای خود تلاوت کلام الله را میفرمود و بنیاد حسن صوت خود ستایان با پیشگامی برکت آب بر دوش  
 مدتها می ایستاده استماع سخن صوت آنحضرت را میکرد و اشک میریخته جایگاه در عوام پسین اثر دار  
 و آدر خواص اهل معرفت و انوار اهل الله چه اثرها دارد و مناسب جولان محرابه کیلانی بود که  
 بعد از مجامعت برین باب مولانا بنیست العارفین سید قطب الله بن محمد شازی بند مؤلف که فیوض  
 فتوحات سبکی را صواعق فیه برای خواننده و فائده در بخش شرف در سینه میفرمود و ششصد و شصت نفر از طلاب  
 و فضلا در محراب حضور نشسته و قوت فکر نهشته حضرت طواب که متفرق شده اند و حضری شد و خواص

در  
 این  
 باب



فرد که فضايل استماع آنها نيز باعث است قوه ولايت را با کريمه و دارى و خضوع و خضوع و رقت قلب  
چنانکه بزرگان اين سلسله عليه اوقات باين اعمال قلیت و نایه مشغول بود و چون خواب  
رضوان آشفان عین مکان آقائے آقا محمد با ششم شیرازی علی الله مکان در روح الله روحه اشرفیت  
که غلبه اوقات بر این عادت حالت بود و خواب جنت مکان مولانا علی نوری حکم از آنجا  
حکایت میفرمودند که من باین خواب سلسله آشفان آقا محمد بن ابی اصفهان حرکت کرده بغیر زیارت  
جناب آقا محمد که شیراز آدم و هر وقت خدمت آنجا بنیاب میثم قرار ایشان را بر این میثم  
که بخود که فضايل حضرت مولانا امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام را میفرمودند و برقت قلب و خضوع  
و خضوع تمام مشغول بودند که از اینک ایشان دامادان تر میشد من حیران بودم که بعد این چاره آرد  
و خلاصی است و هیچ فهم نمیتواند راغب بنود بخود که فضايل آنحضرت با کمال رقت قلب سلام الله  
و مولایه علیه در محله آنکه و بر کانه و چون او بکار این علم را بجهت تقویت نور ولايت در قلب مقید  
و نافع باشد اندر موارد و حیات با این عمل شریف بزرگان این سلسله علیه الله ام و در آن اتمام میباید  
و در در آخر چون در عمل و رقت نیست لهذا طلب تمام نور ولايت مولای خود را از برای خود میخواهد  
بوم لا یجزي الله التبی والذین آمنوا معی لیس فیهم من یبایعهم و یبایعناهم و یقولون  
و یبایعناهم لئلا یؤیس کما لیسک از برای ربا الهی رغبت مطلوب است از دیاد نور ولايت است در طلب  
زیرا که باین نور حدیث قرب خداوندی حاصل است چرا که این نور غیر نور عقلی ذاتی الهی است  
که در اعلا علیتین مقام دارد و اقرب از این نور مقدس بذات حقیقی نیست و محبت ائمه  
باین نور مقدس الهی و غایتش باعث این اعمال شریفه میگردد و چنانکه در تفسیر این آیه قوله تعالی  
و علی الاذنات یبایعنا و انما اهل صمت علیهم السلام ما فوه است که شیعیان در پشت من  
و شهادت بر وی یکدیگر شسته اند از یکدیگر که سوال بنیاد از فضايل حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام  
هر یک از دست خود و آن شخص افضل در معرفت آنچه علم فضايل آنحضرت دارد و از برای این مقصود حکایت  
مسیباید تا فضايل معلوم را و نهایت میرسد آنوقت حقیقی باز افاضه فضايل با شخص میباید تا طایفه

در آخر

میشود باز او ذکر این فضایل موهوبه با تکیه از برای انشخص زیر دست خود میسپارد تا تمام شود آنچه  
 دارد بعد از حتمی فاضله میفرماید بر انشخص فاضل فضایل بعد و همچنین ای لابد از برای شیعیان  
 از حتمی این نعمت و موهبت است فضایل آنحضرت نهایت پدید نمیکند زیرا که بحر لایزال  
 است بقوله تبارک و تعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِلًّا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَفَنَدَ الْبَحْرُ قِتْلًا أَنْ تَقْدِرَ كَلِمَاتُ رَبِّي  
 وَلَوْ جُنُودُ عِيسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ مَدَّاهُ بَعْدَ الْوَسْطَى <sup>۱۴</sup> اگر در بام کتب شود از برای نوشتن کلمات آیت پروردگار  
 من که حضرت اهل عصمت علیهم السلام اند در بام تمام شود قبل از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود  
 اگر اید اکتسبم رویا بدین دگر شکل خودش و در آیه دیگر میفرماید وَلَوْ أَمَدَدْنَا بِمِثْقَلِ ذَرَّةٍ  
 مِنْ فَضْلِكَ كَلِمَاتٍ اللَّهُ يَفِي بَعْدَ مَا عَاهَدْنَاكَ وَهِيَ آيَةُ الْوَعْدِ یعنی اگر در بامی ارض را اید اکتسبم بهفت دریای آسمان که دریای ارض  
 و جنب هر یک از آنها مانند یک حلقه است که در یک محرابی وسیعی افتاده باشد و نوشتن کلمات  
 اکتب شود کلمات خداوندی تبارک که این چه وسعت است از برای ولایت ائمه محمدیه علیهم الصلوٰة و السلام  
 همه و بی علیهم السلام که نهایت ندارد زیرا که نور ذات الهی است و مانند ذات خداوندی بی نهایت  
 است و دلیل دیگر بر عدم نهایت نور ولایت حکایت حدیث معراج که حضرت سول خدا در شب  
 معراج در آسمان چهارم رسیدند قطار شتری که میآمد و میرفت چون عبور از میان کله ممنوع است  
 آنحضرت توقف فرمودند جبرئیل عرض کرد فدایت کردم چرا توقف فرمودی فرمودند باین چه عرض کرد  
 این قطار شتران انقطاع ندارد تا مدت عمر خودم که دیدم این شتران میآیند و میروند و ای لابد  
 منقطع نخواهد شد آنحضرت فرمود بامای آنها چه خبر است عرض کرد فضائل حضرت علی بن ابیطالب  
 خلیفه و وصی و وزیر تو علیه السلام ایفرزند عزیزم منضم اضاف فرما که همین حدیث شریف معراجی کافی  
 است در ادراک بی نهایتی فضائل آنحضرت اما به بحث گمانه اند که از این دولت و ولایت بی نهایت  
 محروم مانده و شعور ندارند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوَلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْوَلَايَةِ رومی علیه الرحمه گوید  
 شتران سخی ام اندر سق مستی به خود بر مظهر حق و در نیست که منظور مولوی این باشد  
 از این فرد که مشایخ آنحضرت آن شتران سخی مستقیم و در حل فضایل آنحضرت که در شب معراج



ارشاده بر بنی هاشمی و شیعیان جمله امرا و ولایات است پس بگو ای فرزندان الله! ما را بختی بسازد  
 الیوم لا یبقی فی الارض الا شیعة و قد اخرجت من الارض الا شیعة و قد اخرجت من الارض الا شیعة و قد اخرجت من الارض الا شیعة  
 الانبیاء و الاولاد الا النقیین تبرأ الله فی السموات و الارضین علی مرتضی علیه و علی اولاده صلوات الله  
 علیهم اجمعین پس فقیر حدیث صحیح و خطبه عظیمه از آنحضرت که در کتابت حضرت اهل بیت علیهم السلام  
 منقوت عرض میکنم تا آنکه شاک مولا علی عظیم خود را و درجات و مقامات و زمان رجعت  
 و کثرت دامانت و امارت کردن و در اینها بسیار عتقائی شناسند و اشیاء زمانیه بولایت  
 و محبت آنحضرت و ثبات قدم کردند و در مدت عمر زبرد محبت و اطاعت آنحضرت و محقق فایده  
 نمایند ایمان با آنحضرت را تا آنکه قابل شوند از برای رجعت کردن با آنحضرت و حضرت حجت قائم آل  
 محمد علیهم السلام زیرا که نیز در آن کتاب از حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام وارد است  
 که فرمود اول کسیکه آشکار شود ارض از او حضرت سید الشهدا مولا حسین بن علی علیه السلام است  
 که رجعت بنماید بوسی دنیا و بریت که رجعت از برای اشیاء خلق نیست بلکه خاص است بکسیکه محض و  
 خالص کرده باشد ایمان را بکسیکه که محض خالص کرده باشد شرک را خالص کرده و سؤال کرده  
 شد آنحضرت نیز از سؤال قبر فرمود سؤال کرده نشود در قبر مگر آنکسیکه خالص کرده باشد ایمان را  
 خالص کرده و بکسیکه خالص کرده باشد کفر را خالص کرده پس سؤال کرد و ای زبیر مرد آنحضرت  
 فرمود علیه عتقتهم یعنی میکند زنده از آنها و سؤال از آنها نشود پس از کسیکه شخص با بر  
 که تصدیق بولایت و محبت آنحضرت است بقوله لا اعلیٰ حبك ایمان و بغضك کفر خالص  
 نکند رجعت بدینا با سوا ایمان خود نخواهد کرد و در زیر لوای و علم این بزرگواران در زمان استخلاف  
 و سلطنت ایشان داخل نخواهد شد و از این فیض عظیم محروم خواهد ماند پس شنو این خطبه بلسان زبیر  
 علیه آنحضرت و در کتب اربعه سلوک مجاهدات فرمود بر سیرت سید خود و معرفت شهودی آنحضرت  
 تا از خواص اهل ولایت کردی و در هر وطن و موضع از موطن خیر با ایشان و در زیر علم ایشان باشی  
 و بگو اللهم ارفعنا کما هبهم لعظیم الهائم الکبریم و علیم التلیم فی دار الدنیا و دار الآخرة

و آن خطبه مبارکه که این است که در کتاب جنت از ایام عزه ثانی از حضرت ابو جعفر محمد بن علی مرویست که  
 گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که حقیقتی تحقیق واحد و متفرد است و در حدایت خود  
 پس تخم کرد و آن کلمه که دیدن نوری بعد خلقت فرموده این نور حضرت محمد را خلق فرمود و او را در  
 مرا از آن نور بعد تخم فرمود بلکه دیگر پس گردید آن کلمه روحی پس ساکن گردانید این روح را در ابدان  
 پس با نوره روح الهه و کلمه او که حجت قرار داد و او را را بر خلق خود پس ثابت بودیم و در ابدان الهای خضر و در  
 زمین بود و در قمری و در سیله و در نهاری و در شبی که ناظر شود که عبادت میکردیم و تقدیر است میگردید  
 او را و این قبل از آن بود که خلق کنند پس را در گرفت بیاق انبیا را با ایمان خود و حضرت دادن از برای  
 ما این است **قوله عز وجل** وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِي إِسْرَءِيلَ أَنبِتِكُمْ كِتَابَ وَحْيَةٍ ثُمَّ جَاءَ  
 رَسُولٌ مُصَدِّقٌ مَعَكُمْ لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ **وَلِيَقْضُوْهُ** یعنی بر آید اگر ایمان آوردید بجهت  
 محمد و بر آید نصرت دهید و حق آن حضرت را و آن حضرت فرمود و دوازده باشد که نصرت دهند از حضرت  
 انبیا عیضا و در سبب که حقیقتی گرفت با ميثاق من و ميثاق حضرت محمد را نصرت دادن بعضی از  
 بعضی دیگر را پس تحقیق نصرت کردیم من حضرت محمد را و مجاهد و گردیم با احادیث او و در پیش روی او کشته  
 عدا و او را و فاکر و دم با فدایند و در آنچه عهد گرفته بود بر من از نصرت و ميثاق و عهد از برای آن حضرت  
 و نصرت نداده اند هنوز مرا احدی از انبیا خدا و رسولان او و این همه انبیا که حقیقتی فیض فرموده بود  
 از دایه ایشان را بوی خودی قبل از من دوزد باشد که نصرت دهند مرا انبیا در حالتیکه بوده باشد از  
 برای من سلطنت تا من مغرب مشرق و من بر آید معشایر ما به ایشان از حقیقتی بوی نیا با حیات  
 از آدم ابو البشر تا حضرت محمد هر بی سلسله را که نیزند در پیش روی من بشیر خود اسوات و احواء  
 و تعین را تمام فاجاه و چگونه تعب کنم من از آدم و استیکه بر می گیرند حقیقتی ایشان را احب  
 دوزده که هر دوزده تیسب گویند بقول خود استیکه استیکه یا دایه الهه و حال آنکه داخل میشوند سالک و  
 طریق گویند از راه استیکه کشیده اند میوف خود را بر عوان حق و کذا و دوازده برای آنکه نزنند با بنابر بخارق  
 کفره و جبارین قاصبان ایشان از جباران و تین و آخرین تا آنکه طایفه از دوزجا آورده که وعده داده است

این خطبه مبارکه که این است که در کتاب جنت از ایام عزه ثانی از حضرت ابو جعفر محمد بن علی مرویست که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که حقیقتی تحقیق واحد و متفرد است و در حدایت خود پس تخم کرد و آن کلمه که دیدن نوری بعد خلقت فرموده این نور حضرت محمد را خلق فرمود و او را در مرا از آن نور بعد تخم فرمود بلکه دیگر پس گردید آن کلمه روحی پس ساکن گردانید این روح را در ابدان پس با نوره روح الهه و کلمه او که حجت قرار داد و او را را بر خلق خود پس ثابت بودیم و در ابدان الهای خضر و در زمین بود و در قمری و در سیله و در نهاری و در شبی که ناظر شود که عبادت میکردیم و تقدیر است میگردید او را و این قبل از آن بود که خلق کنند پس را در گرفت بیاق انبیا را با ایمان خود و حضرت دادن از برای ما این است قوله عز وجل وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِي إِسْرَءِيلَ أَنبِتِكُمْ كِتَابَ وَحْيَةٍ ثُمَّ جَاءَ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ مَعَكُمْ لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلِيَقْضُوْهُ یعنی بر آید اگر ایمان آوردید بجهت محمد و بر آید نصرت دهید و حق آن حضرت را و آن حضرت فرمود و دوازده باشد که نصرت دهند از حضرت انبیا عیضا و در سبب که حقیقتی گرفت با ميثاق من و ميثاق حضرت محمد را نصرت دادن بعضی از بعضی دیگر را پس تحقیق نصرت کردیم من حضرت محمد را و مجاهد و گردیم با احادیث او و در پیش روی او کشته عدا و او را و فاکر و دم با فدایند و در آنچه عهد گرفته بود بر من از نصرت و ميثاق و عهد از برای آن حضرت و نصرت نداده اند هنوز مرا احدی از انبیا خدا و رسولان او و این همه انبیا که حقیقتی فیض فرموده بود از دایه ایشان را بوی خودی قبل از من دوزد باشد که نصرت دهند مرا انبیا در حالتیکه بوده باشد از برای من سلطنت تا من مغرب مشرق و من بر آید معشایر ما به ایشان از حقیقتی بوی نیا با حیات از آدم ابو البشر تا حضرت محمد هر بی سلسله را که نیزند در پیش روی من بشیر خود اسوات و احواء و تعین را تمام فاجاه و چگونه تعب کنم من از آدم و استیکه بر می گیرند حقیقتی ایشان را احب دوزده که هر دوزده تیسب گویند بقول خود استیکه استیکه یا دایه الهه و حال آنکه داخل میشوند سالک و طریق گویند از راه استیکه کشیده اند میوف خود را بر عوان حق و کذا و دوازده برای آنکه نزنند با بنابر بخارق کفره و جبارین قاصبان ایشان از جباران و تین و آخرین تا آنکه طایفه از دوزجا آورده که وعده داده است

مؤمنین در قول خود و عدل الله الذین آمنوا فیکم و عملوا الصالحات لکنهم فی الآخرة  
 کما استخفتم الذین من قبلهم و کلمتکم فیهم الذی اذینتم فیهم و لکنهم فی الآخرة  
 امنتم و بعد و بنی و کلمتکم فیهم الذی اذینتم فیهم و لکنهم فی الآخرة  
 از احدی از بنده کار من یعنی نبوده باشد از برای ایشان تفسیر از حد و شان و سیرتیک از برای من  
 گزین است بعد از گزین و رحمت است بعد از رحمت و نعم صاحب رحمت است که گزین است و صاحب صولات  
 و دول است عیسات و نعم قرن از حدید و نعم عبد الله و برادر حضرت سولی که و نعم این الله و فاعزان و  
 و مسند و فتح تیرا و و حجاب و دستیر و حجاب و و صراط او و میزان او و نعم شکر کننده سوی حق تعالی  
 و نعم کلمه الله استخوانی که جمع میشود بان غفر و غفر می شود بان هر محقق و نعم هماء الله الحسای کنی و شان  
 علیا او آیات کبرای او و نعم صاحب جنت و ناما رسا کن میازم اهل جنت را و در جنت و اهل نار را و از  
 و سوی من است فرود چ کردن اهل جنت و سوی من است عذاب اهل نار و سوی من است آیات و جوع  
 خلائق جمیعاً و نعم آب که رجوع آفشان که رجوع میکند سوی در شش بعد از قیامت سوی من است جفا  
 خلائق جمیعاً و نعم صاحب ثنات و نعم مؤذن بر اعراف و نعم یار و شمس از عین انشغال هر شوم و نعم ذنب  
 الارض و نعم صاحب نار و فاعزان جان و نعم صاحب اعراف و نعم امیر المؤمنین و یعوب آدین و آیت سالفین  
 و سان ناظمین غلام مستین و وارث نبین و خلیفه حضرت رب العالمین و نعم صراط مستقیم و قطاس  
 عدل او و نعم حجت اهل سموات و زمین و آنچه در آنها دور بین آنها است و نعم انبیکه حجت گردانی  
 بمن بر شمار ابد احشوق شاد و نعم شاهد در یوم دین و جزاء و نعم آن کسیکه میدانم نایابش بر کها و بلا یا  
 و قطایا و فصل الخطاب است جاسم خلاق را و حفظ کرده ام آیه نبین را و نعم صاحب سیم و داعی که در جنت  
 بر پیشانی بشر کنی و خفین میسکند از دم نفیس هذا شکر که میسکند و نعم آن کسیکه شکر شده است از برای من  
 سعاد و در حد و برق و نعمها و نور و ریح و جبال و بحار و نجوم و کواکب و شمس و قمر و دن و ملک که در دم اصحاب  
 رسا و قریبهای من که در بین آنها و اما صاحبین و ملک که گشاده فرعون و نجات دهنده سوی من احی  
 کرده و شمرده هر ششینی بحسب عدل و حق تعالی که در دیده و امانت گذارد است انعم را و در من و نعم خفایا

آنچنان تبری که نهان گفت آنرا برای حضرت محمد و نهان گفت او را آنحضرت بمن و عطا فرمود برادر گاه  
 من بمن اسم خود و نگه خود و عقلت خود و علم خود و فهم خود اسوال نماید ازین پیش از آنکه نیاید مرا و احمد  
 که و فقیر میگویم احمد که علی الوالد و احمد که علی الهدایه و حال معلوم فقر ز غریز و سایر سلاک  
 و مجد و من که چرا بجان سر دشمنی که ای رساله را که ستمی بقوام الانوار و طواریع الاسرار  
 آمد زیرا که آنقدر که از انوار و اسرار ولایت حضرت امیرالمومنین علیه الصلوٰه و السلام و اولیا مجد  
 و علیهم السلام و این رساله طالع گردیده و در هیچ کتابی ظاهر نشده پس شکر میکنم  
 خداوند را بر ابرار این دستور العمل گفت گردید و در تکه عظیمه او بر سلاک از دست فقیر در این محققه  
 شکر عظیمی و احمد که رب العالمین اما تخم اخلاص چون بعضی از سلاک فاضلین در طریق الهی خود  
 از فقر گردیدند که مخصری از طریق ریاضات بزرگان این سلسله عظیمه و همواره در طی این رساله فیض  
 بقوام و خواص و لطائف و فواید و ثمرات آنها را ذکر کرده تا در عمل کردن بر این  
 سلاک با بصیرت باشند و متابعت ایشان بقدر توجه نموده باشند و از فواید و فیوضات آنها  
 بهره ور گردند و خود سرور ریاضات عمل کرده زیرا که ریاضات و از کار و مدت و عدد و شرایط  
 آنها مثل آن است که یزید کی بکلیه بگوید در فلان جا بقدر یکصد قدم که از دست راست یا چپ  
 بروی یا بکنج مطلوب خود خواهی رسید و آن طالب شغف از خصوصیات و عدد و شرایط آنها نماید  
 یا حسب جهت باعد و کمتر یا زیادتر از این پیش بر خلاف آنچه تعلیم کرده و عمل نماید البته با بکلیه و  
 مطلوب نخواهد رسید پس در هر حال سلاک و مجد و بان میباید دستور العمل کاغان و پیران عشق الهی  
 و اولیای طریقت و حقیقت شغف و تجاوزه نمایند تا بقصود مطلوب حقیقی خود کامران گردند و به چنان رود  
 که در روان فرسود پس ایفزند غریز یا بکلیه ریاضات بدنیۀ نفاثه از برای سلاک و طالبان الهیه  
 و سلاک الهی که شیوه است قدیم و صراطی است قویم که حضرت اوصیای علیهم السلام در هر عمر مشغول  
 بان بودند و دوستان و اصحاب خود را بان فریاد نموده و در طریق این دین حضرت سید المرسلین  
 اکرمی است و آنحضرت قبل از نبوت خود هفت سال در سرداب مشغول ریاضات شاق بوده اند

و بعد از آن هفت سال دیگر در غار حرا در جبل که نیز مشغول بوده تا قیامت حکم و امر الهی در پشت  
آنحضرت بود پس جبرئیل این نازل آمد و خطاب با آنحضرت نموده گفت حق تعالی میفرماید یا ایها الناس  
انزلوا منکم الذکر و قد کثر وینابک فطهر و الرجی فاحجزوا ولا تمنن تستکثروا و لی تأتیک صنیع  
فاذکرکم الشاق و فذلک یومیم که آنحضرت از شدت جمع که بر خود قرار میداد و اندک  
بر شکم خود می بست که قوت روحانیت در جمع زیاد شود بدن مبارک آنحضرت از عروج نداده با سنان  
بر در و در کتاب بحار الانوار در احوال آنحضرت ماثور است که بعد از دروچ آنحضرت صد پیکره از او  
تشریف بردند و نازل فاطمه بنت اسد را مادر سید که هر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوه و السلام که نگاه  
جبرئیل علیه السلام نازل آمده و عرض کرد پروردگارت تو را اسلام میرساند و میفرماید می بایستی پس از  
در اینجا توقف فرمائی و مشغول عبادت و ریاضت شوی و منزل فدیجه تشریف ببری تا قیامت که حق تعالی  
امر خود را نازل فرماید و حضرت انوش کبرا و صدقه عظمی فاطمه زهرا را که صدق لای آیتان حج بیت  
اوست علیها و علیه السلام از تو و فدیجه ظاهر سازد پس آنحضرت امر الهی چل در شش ماه ریاضات  
و عبادات در منزل مشغول بودند و پیغام فدیجه خاتون فرمودند که حق تعالی مرا از فرموده که چهل سال  
از تو دوری کنم و بر ریاضات و عبادات مشغول باشم تا آنکه از من و تو دوری ظاهر سازد و گویا  
حضرت سائده و خلفه را دشین و ام است تو در بقاء خود را بسته گیر آنچه در راه داده و پرده خود را انداخته  
تا امر الهی نازل کرد و حضرت فدیجه استمال امر آنحضرت نموده و لیکن روزی دو سه دفعه ایستاده از ریاضات  
مستند گایات که بر وی تاسیر کرد تا آنکه شب چهل جبرئیل این بر آنحضرت نازل آمده و گفت ختم  
ام فرموده که ایش بر روی بخانه فدیجه خاتون و با او موافقه و مباشرت فرمائی تا نطفه جدی که بری  
بسته شود آنحضرت تشریف بخانه فدیجه آورده و حق الباب فرمودند فدیجه گفت کیست که بگوید بایر  
که مگوید است آنرا غیر حضرت محمد رسول خدا آنحضرت فرمودند فدیجه فدیجه باثوق و ذوق تمام با بر  
کشور و قرار آنحضرت آن بود که بشما که میخواهید در شهر فدیجه نزل و استراحت بفرمایند او ظرف آب  
از برای وضو حاضر میکرد و وضو ساخته در عامه خواب میفرستاد پس فدیجه آمد و آب آورد آنحضرت دست

اور اگر قه در جاره خواب آورند و مانند دو مغربا و ام تو ام شدند فی الغرض نطفه حضرت فاطمه  
 بسته گردید خدیجه کوید چون نطفه آن صدفیقه در رحم من قرار گرفت نوری در من ظاهر آمد که بجنب  
 میگردم از وضو آن در وجه خودم و میسکه زمان مکه از نور حسن و حسین در بجنب بودند خلاصه این  
 حدیث شریف معلوم گردید که ریاضات در نزول فیوضات الهیه قریب بختیاری اثری عظیم دارد و آنها  
 نیز که تخلیه بدن نفس اند از برای تخلیه نفس و روح و قلب نواز و رحمت خداوندی مثل باغت پوست از  
 برای آب غسل کردن در آن و حضرت رسالت پناه محمدی علاوه بر آنکه زبان آنحضرت زمان  
 حبس میشک بود آنحضرت آن قدر شغول بودند که از شدت کسب کسب شک بر شکم می بستند که فوت  
 روحانیت بدن آنحضرت را ببالا نبرد و از کثرت ریاضت جمیع چیز میل نازل و عرض کرد و طه مائنا  
 عَلَيْكَ الْفَرَاتُ لَقَدْ جَاءَ بِكَ عِدَّةٌ كَثِيرَةٌ مِنْ رِجَالٍ كَانَتْ عَلَيْكَ أَمَانَةٌ وَكَانَ كِتَابُكَ فِيهِمْ  
 است مانده اند کردیم قرآنرا از برای آنکه بخت اند از گنای خود را بینه ریاضت پس است همچنین  
 حضرت امیرالمومنین از جمیع و کسب کسب شهره آفاق اند که در مدت عمر خود یاد مدت خلافت هفده من  
 آرد و شاول فرمودند و سرهمان مان جو پس بوسیر امیر میفرمودند که حضرات حسین علیهما الصلوٰه و السلام  
 محبت با آنحضرت روغن زیت با آلوده نفرمایند و علوا بر سر بخت میگردشند و میفرمودند که رنگ و  
 بوی تو را میبایم اما از طعم تو خبر ندارم و میخورم از تو زیرا که میترسم برادرم حضرت سول خدا از سم  
 جانم فدای آنسی باد که مان جو پس بوسیر شاول میفرمود و خلاصه فقره ریاضات آنحضرت را در کتاب در این  
 الاماره خود مفصلات منبسط نموده ام فلین جمیع الیه پس بیکه این بزرگواران که صاحبان نورانیت  
 و روحانیت و عقل کلیه اند در طفولیت صاحب وحی و الهام اند همچنین ریاضات شاقه شغول شوی  
 اولیای جز ایشان میاید بر ساعت در ریاضت جان بدیند تا با ایشان برسند بکه روح آنها  
 به بدن این بزرگواران منتقل گردد زیرا که روح آنها افضل ابدان ایشان خلق شده است و شغال  
 بر ریاضات شاقه شان مجذوبان است که در ریاضت نفس و بدن به چستیا رند چنانکه فقیر چهار سال  
 مجذوب بود و یک روز فارغ از ریاضت نبودم و شب در روز آرام در طلب حقیقی اندیشتم تا آنکه

بدن م

در او اخذ نموده آئینه دهرت باطن او را و پر علق الهی در فلقه بخندت حضرت بخت صاحب الامر قائم  
 آل محمد صلی الله علیه و آله شرف شد فرمودند صایغی و پر بنداری عرض کردم بی فرموده بستانست و نه  
 معذرت که چون جذبه الهی تمام و آرام نشده بود بازش ماه زمان را ریاضت و هشتم سه ماه سال  
 رجب ثانی در رمضان و در اربعین حسینی و موسوی را ششون و ترک جوانی بودم اما برستلاک طاعت  
 صعب است مگر بعبادت آئینه پر پذیرند غریب که بنای ریاضت در طریقه طریقت و الیان و کت  
 حضرت محمدیه و علویه علیهما السلام که فقر احقه و عرفا این امت سرور و بزرگان این سلسله علیه فیوضه  
 و بقیه همه و پیروان صلوة و سلام اند بر اعمال حسنه پیشند کما قال و احد منهم بالکاسیه صمت  
 جوع و کسره و غربت ذکر کردم نامت اما جهان را کند این پنج تمام و فقیر این دستور اهل اعمال  
 حسنه ذکر فیض بدن پنهانی را در رساله آداب لریدن خود ذکر کرده ام و بجهت تمامیت و جامعیت  
 این رساله شریفه آنرا در اینجا نقل کردم که جهت رجوع و تحسین آن باشد بدان که چهار عمل از این  
 اعمال خیر که صمت و جوع و کسره و غربت بوده باشد بزرگان باعث تخلیه و دباغت ظاهر و باطن و شسته  
 که پس از استغفار کلمات واجب و شسته شریفه را که لابد نه سال است از آنها این اعمال را  
 بجهت امانت نفس خود که مأمور بامر مؤمن و اهل آن مؤمن و اهل آن بجهت ایای قلب بقول بمؤمن  
 حیا القلیک است از جمله لوازم دانسته اند زیرا که نفس مجبیه حیوانیه خود را تازه با نور است بجهت که  
 یا شیطان را زد و آن بد فلیت تمام است بقوله تعالی ان النفس الامارة بالسوء الا ما رحم ربه  
 حکایتی عن یوسف علی نبینا و علیه السلام و بقوله تعالی ان الشیطان یجرب المؤمنین ادم هجره الذم  
 فضیعوا حجاره یا الجوع و العطش و حضرت رسول خدا فرموده اسلام شیطان علی یک  
 یعنی شیطان نهانی بن بدوست من که ریاضت و عبادت است مسلمان شد یعنی تسلیم اطاعت الهی را  
 نمود تا آنکه نفس بدین من گنجلان و غیوب آئینه را نموده که مقام نور آئینه روحانیت و عقل کلی که نبوت  
 مطلقه کلمه آنحضرت تم و داد که سالک مخالفت بود و بوسه نهانی خود را کند نبوت نهانی را داد  
 مأمور خود که باعث صلاح و نجات آدمی است بخواند رسیده بقوله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]





ثانی از اصول ریاضات و تخلیه اصل عظمی است کثیر النفع و عظیم الفایده غفلت از آن در سلوک لایزال  
جایز نیست و مراعات آن از برای تکمیل نفس سالک واجب است اما اصل سیم از اصول ریاضیه و  
ریاضات نفسانیه سهر است بفتح سین که پداری بوده باشد به آنکه چون عظم صفات نفسانیه همگی  
غفلت از حق تعالی است که جرات نفس است بر معاصی تراکم حجب بین العباد و الهی و در بر آنکه نفس پائینه  
اوست عالم ملکوت و تجردات علویه است که او را اشتغال بحکمت بالغه و عالم طبیعت است آن حسی  
فرموده بجهت ارتباط دو عالم روحانی و جسمانی با هم و تکمیل روح انسان معرفت خود و عالم آفاق  
برزخ است میان عالم روحانی و جسمانی و بسبب شایب عالم روحانی و جسمانی را بطین العالمین  
اورا میداند و چون حکمت بالغه کامل آیه محسوس در عالم طبیعت و ماده شده است فخر و حس آن  
علیه الله و ام در این زندان بدن باعث هلاکت او خواهد بود و لهذا او را رغبت از عالم حس است  
بر آن که گماشته که شبانه روزی یکدفعه از محسوس بدن فرار و قطع توجه کرده از علایق مادی و طبیعت  
و مخالفت با تقاضای عالم تجرد و صفای آن است خلاصی باید و توجه با علم علوی صافی خود نماید و رفع  
کلمات حسنه خود نماید تا مشغول بکمال طبع خود گردد و لهذا هرگاه شخصی سالک خواب پائینه برچ  
کم کند و منوایطت بر عبادات و از کار آهسته نماید و برچ غفلت سالک از حق تعالی مرتفع گردد و حضورش  
بجای قدس مدت زیاده کامل شود و آفتابش از عالم صورت کم و منقطع گردد و صاحب مراقبه و  
حضور قلب شود که مدار اعمال و عبادات شرعیه بدین برآست بقوله لا اَصْلُوهُ اِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ  
و لیکن هرگاه شوق سالک از این مقام قوت و شدت حاصل نماید و بآمر راه خواب نفس خود با اختیار در بند  
بترجیح ارشاد بن تجرّد و ادرشد که نفس تجرّد کند آنکه که در جبر عالم طبیعت است بسبب تفرش از این عالم  
ظلمانی و شوق ادراک لغا و تباری و میل عالم روحانی و صله خود از نفس بدن فرار نماید و در از خود طبع خود  
و بدون تراحم طبیعت و هر کس طبیعت مشغول بشا در عالم ملکوت روحانیه آهسته گردد و کمال آیه  
سجاده و تعالی ها کما عن غلبه ابرهیم علیه السلام وَكَذَلِكَ نُنْزِلُ الْيُحْيِيهِمْ مَلَائِكَةٌ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لِيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و این آیه و شهود ملکوت آهسته برآید

که از نوایر هر طریقی است از برای حضرت علی (علیه السلام) چنانکه در آیه بعد از سیر حضرت شاه فرمود  
 بقوله ثم قلنا اجن عليه الليل راى كوكبا قال هذا ربه قلنا اقل قال لا  
 احب الا فليكن قلنا راى الشمس باذا قال هذا ربه و هم حينئذ قوله تعالى قلنا  
 راى الشمس باذا قال هذا ربه هذا اكبر قلنا اقل قال لا و جهنت و جهنت لئلا  
 فطر السموات والارض حقيقا مسلما و ما انا من المشركين و اين سیر حضرت ابراهيم و قوله تعالى  
 قلنا جن عليه ليل كاشف اذان است که سیر مذکور در شب بوده است و از برای حضرت فطرس در پیدای  
 دست دارد دست معلوم است که حضرت سبها علیه السلام تمام شب با علم از برای پدیدار بوده اند  
 و منقول بیا در آن ذکر و عبادت و عمل و علامه اند که کما قال فی حق حبیب محمد قم اللیل الا  
 فلیلا نصفه او انقض و ذیل القرآن و نبلا و نیز در او است در احادیث که کل عین الیته  
 یوم القيمة الا ثلثة اعین عین سحریت فی طاعة الله و عین بکت من خشية الله و عین تفتت  
 عن کلام الله پس تو این غلبه که اعظم از آنها فعل بدن است بر سهر طریقی مرتب است فعل بدن مقدمه کلمه  
 است از برای سیرهای صحیح ملکوتیه که پس در آن مدخلی نیست و باعث تفریق سما و قلب انسان است  
 از ارض نفس او و تمیز لطیف است از کثیف او که تمیز همه روحانیت او از همه جسمانیت او است و عالم  
 او از نورش ممتاز کرد و بقوله تعالى لان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما  
 و این سموات و ارض کنایه از سائر روح انسان و ارض بدن نفس است که در ذاتیه هم مجسمه  
 و مخلوط بودند و بقوه پر عرش از یکدیگر امتیاز و انفاق حاصل کردند تا فراق را کب از ترک شود که  
 را کب روح شغف انسان است و مرکوب بدن است که عمار او است تا خود را از مرکوب خویش جدا  
 و از هم جدا و کمال و تقا خود نماید و در مرکوب که بدن است و نوایر غلبه بسیار در این ریاضت  
 سه و خالصیت است او که فعل بدن است از برای انکسار اصل خود در پس ملک جاید اتهام نماید در آن  
 انکسار خود را حاصل نماید و سوسه او خنثی نماید از برای و حاصل آید چنانکه عارف میفرمود  
 در شبانه روزی سه و نه صلوات بکنند و نیت این کلمات و توفیق بآلای او و در پیش و سهر طریقی

و قل ربنا وفقنا علیه فصل چهارم از اصول رده شعلیه غزلت است از خلائق بمعنی از دای از خلق  
و انجیل در باب احوال از برای سالک لازم است زیرا که لفظ انسان شتی از این است و بدون  
این هرگز انسان در عالم صورت نشود زسبت نمود و چون از ابتدا و طفولیت تا حال و در وقت  
آلهی در دفع غفلت او که بدست سلوک است یونما فیو ما با انشیما تونس بوده و صورت ملکات این دوستان  
مجازی در این عرض مدت در در کار کاینه و ظاهریه سالک روحی پیدا کرده است و بسبب آنکه آنها  
صور محبوبان جسمانیه ظلماتیه است آئینه باطن سالک را تیره و تاریک کرده مانع است از قبول صور روحانیه  
و فیوضات الهیه چنانکه سالک اینب فرموده علیه الرحمه خاطریت که رقم فیض پذیرد پیشتر مکرر انفس  
را کنده و در قفساده کنی و نیز فرموده خلوت دل قیت بای صحبت اغیار دیو چون در وقت زنده را  
و همچنین بولوی علیه الرحمه فرموده خویش را صاف کن از او صاف خویش تا بدین ذرات پاک صاف خویش  
آئینه دل چون شود صاف و پاک نفسها پنی بدون از آینه خاک لهند از در کان دین که بر تاضین و عرفا  
این است مرحوم و ادلیا این سلسله علیه باشند در باب حال از غفلت فرموده اند مرا که آنا که  
متدربا آئینه قلب سالک را از زنگ ظلمات جسمانیه صاف کرد اند که از غل خوش صور حالات طبیعیه  
متدربا پاک کرد و قابل پذیرای عکس من ظلال صور روحانیه مکتوبه کرد و کما قال المولوی المصنوی علیه الرحمه  
آن خیالاتی که دام اولیا است عکس بر رویان بستان خداست و فائده دیگر برای غزلت آنکه  
و از دوا از ماسوی حاصل نمایا اعمال ثلاثه سابقه تحلیله از برای او حاصل کامل ندارد و فائده معتد بهانچه  
زیرا که عکس عکس ظاهره نیز که گریاست چند است چنانکه قلب سالک که هر صورتی که دارد بر قلب میشود  
از طریق یکی از این عکس عکس دارد و داخل میشود و متکبر از اوقات بحسوسات ظاهره در حال مباشرت  
با خلق و مجرای از حضور و توجه سخن تعالی آن صور حاصل میاید و از یاد حقیقتهای و محاسن او غافل میگردد  
لذا در غفلت بجنوبات و مانوسات بزمیناید و بند برچ انس و آرام با حقیقتهای و ذکر حقیقتهای حاصل نزول  
انوار الهیه در قلب سالک میشود و در اینجا نور الهی تواند حقایق اشیا را مشاهده نماید و صراط حق را  
از صراط ضلالی تمیز دهد و در این مقام سالک صاحب مرتبه عین الحقین است چنانکه از ارکان دین و ادلیا

و این سلسله از برای سالک

از این ص

این سلسله علیه بجام جهان ناموسم داشته اند زیرا که حقان عوالم غیبی شود در ان مقام بصورتها سببه  
در مرتبه ملک ظاهر و هوید میگرد و چنانکه سالان علیهم السلام فرموده سالها اول طلب  
جام جم از نیکی کرد آنچه خود داشت در یکانه نشانی کرد کوهی که نصف کوه و مکان بیرون بود طلب  
از کشته کان لب دریا میکرد شکل خویش بر پر منغان بر دم میفش کوبانید نظر قل متعجب کرد  
دیش حرم و خندان قبح با دست و اندازان آئینه صد کوزه شام میکرد کفتم انجام جهان بین تو که داد حکیم  
گفت آرزو که این کسند میبیکرد و نیز فرموده جام جهان نما است خیر نبوده است اظهار احتیاج  
اظهار احتیاج خود بچهار حاجت است و نیز فرموده ز ملک ملکوتی حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما  
و در باب غرالت عادت بیا از اهل عصمت علیهم السلام دارد است و در کتاب تحسین بن محمد علیه  
الرحمه در باب غرالت عادت بیا از اهل عصمت علیهم السلام نقل کرد که منافیه با حدیث لایه بائنه فی  
الاسلام نیست زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که در عهد اسلام ده بائنه حرام بود پس چون در عهد  
الزمان چنین شد که اگر مؤمن رازن و فرزند باشد اورا ملاک نمایند و اگر پدری و مادر باشد آنها اورا  
ملاک نمایند زیرا که عمر ابن الخطاب از دنیا دارند چشم بر نیت و ز غار فانی دیگران باز نمایند  
و اورا بجرام می اندازند تا ملاک شود و چهارده حدیث شیخ ابن محمد نقلی از حضرت دو کتاب مذکور  
در غرالت از حقایق نقل کرده است که اغلب مضمون آنها آنست که فرمودند اگر نه آن مرتبه بود که حقایق را در آن  
مرتبه مقرر فرموده بود یعنی مرتبه امامت هر آینه پایه حبس میبردیم که عبادت نام خدا را تا دریا بدر است  
پس بنا بر این نه از برای دنیا و نه برای کسلاک بجزو حد غرالت برای تکمیل لازم است بلکه از برای طایفه مؤمنان  
از برای خطا دین خود لازم است پس غرالت از حقایق نیز بابت عظمی از ابواب تحلیله لغایه است و این باب  
اولیه تحلیله لغایه که ذکر کرده اند باعث شود تحلیله ظاهر و باطن سالکت زیرا که این ریاضات پاک دنیا  
بدین است از آن علایق جسمانی که عظم آنها خود در وقت و گفت است نفس را جذب میازاد از صفات زیر  
نفسانیه قلب از هوا حبس قلب و خطر اشیا باشد و صحبت با بری از حد حسنیایه و در این عالم کثر است  
و توبه باز میسر در وقت ایشان در این حال سبب انباشته میاید و توبه میسر شود و طالب میسر

شناسائی خود را که کسیست و چیسیم و از کجا آمده ام و کجا میروم و این آیه و ششم از آیه که در آن است و آیه دهم  
 کیت و این همه پیش و ظهورات پسین و اوراد است پسندید چه کسی است که اینها را آیت و توحید پر  
 عشق و ولی آبی دیت کامل و خوش معرفت حاصل بیناید با که اینها همه ظهورات است نصیب آیت است  
 که حق تعالی مخفی کرده است آنها را با انسان در ذکر حکیم خود بقوله تعالی صَوَّرَهُمْ أَكْمَلُنَا فِي الْأَخَاقِ وَفِي  
 أَنْفِهِمْ حِكْمٌ لِّدَعْوَتِكَ آيَةُ الْحَقِّ و در شناسائی این آیات نصیب معرفت پروردگار است بقوله تعالی  
 مَنْ عَرَفَنَاهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَاعْلَمَ بَيْنَ آيَاتِ نَفْسِهِ شَاهِدَهُ أَنْهَادَا كَالطَّوَارِدِ بَعْدَ نَفْسَانِهِ وَطَوَارِدِ  
 قَلْبِهِ نَدَّ حَضْرَتِ شَاحِجِ مَقْدُوسِ تَحْرِيرِ غَيْبِ نَازِهِ فَرُودِ اسْتِطْلَبَ بِقَوْلِهِ اَلْعِلْمُ اَلْأَعْلَمُ وَلَوْ بَا اَلْقَلْبِ  
 وَحَضْرَتِ صَاقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِغْرَابِ كَيْفَ كَيْفَ عَزِيزِ تَرْغِيفِ رَا كَيْفَ تَحْزِينِ مَوْجِدِ طَلَبِ نَائِدِ كَيْفَ مَوْجِدِ  
 اَلْوَسْوَ لَسَانِهِ بَاشَدِ مَعْرِفَتِ حَقِّقِ اسْتِ كَدَرِ اَن مَعْرِفَتِ پَروردگار است بقوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ جُفَاءً  
 دِيهَا مَعْرِفَتِ اَلْكَرْبِ و این چنین در حدیث نه مملکت ظاهر است که غایب است بلکه غایب است  
 و اَلِیَا نَحْمَدُ بِعِلْوَانِ آیت است علیه السلام که عالم حیرت و لا اوت فداوندی است پس هر عشق و توحید  
 الهی که در این سلسله عقیده است پسندیده گردیده علی صاحبها اَلَا فِ الصَّلَاةِ و السلام و آنچه مسلک با و است  
 از بعد ریاضات تحلیه میسند و تراف می کند و از کار و اوراد آیتیه با و تلقین میسند و موعول میسند  
 او را در خلوات بند گردید و خداوند و انس باحق آرزو برای تحصیل غیرت است که خود را بشناسد و در  
 شناسائی خود خدای خود را بشناسد تا بکمال برزیده است پس آیه اباب جهم از دستور العمل علیه السلام  
 که صمت و جوع و سهر و غارت و ذکر مداوم است و توبه و تلقین ذکر و شکر است از هر عشق مذکور که در توحید  
 چهارده گانه ذکر کرده آمد زیرا که ذکر الهی باعث نور قلب و مویسباح باطن و صفای قلب و تجلی روح و  
 دوست که از تجلیه باطن و آرایش قلب انسان گویند و حق عظیم در آیات کلام الله و احادیث اهل  
 محبت علیه السلام در ابواب دارد است بقوله تعالی اَتِمُّ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي وَاِتِمُّ الصَّلَاةَ تَحْتَهُ  
 عَيْنُ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَبِقَوْلِهِمْ وَاذْكُرْ لَكُمْ تِلْكَ الْآيَاتُ الَّتِي أَنْزَلْنَا وَإِذْ كُنْتُمْ  
 فِي شَكٍّ مِنْهَا وَتَنْصَرُّوا عَنْهَا وَتَصْفِقُونَ لَهَا إِنَّ آيَةَ مَارِ كَ إِشَارَةٍ مِّنْ خَلْقِ قَلْبِ اسْتِ رَقُولَهُ تَعَالَى

صلوات  
 از اصول حقیقه  
 که باعث تجلیه باطن  
 و ذکر الهی است  
 پیر عشق و توحید  
 الهی



و غرض اینست که از ذکر آنکه قلب مستغرق گردد در ذکر الهی و غایب شود مایل از حواس  
ظاهریه خود و قطع نماید بدن را و مشاهد نماید ملکوت باطنیه خود را بصیرت قلب خود و آیات طیبیه  
خود را مشاهده کند بقوله تعالی **إِذَا أَدَّاهُ اللَّهُ يُعْبِدُ خَيْرًا فَرَحَ عَيْنًا قَلْبُهُ** و در احوال  
از برکت ذکر الهی توجه بر عشق می میرد نفس ملکوتی را در دل خجسته و مودت نفس پدید می آید و حالت  
صبرهای او که **مِنْ مَنَافَاتٍ فَفَقَدَ حَامَتَ لَيْثًا** و مبدل نمیکرد و در غرض از اینست که بگوید که **يَوْمَ تَنْتَهِى  
الْأَرْضُ عَنِ الْأَرْضِ وَالْأَرْضُ عَنِ الْأَرْضِ** و مبدل نمیکرد و در غرض از اینست که بگوید که **يَوْمَ تَنْتَهِى  
يَوْمَ تَنْتَهِى السَّيْرُ** یعنی ظاهر میگردد و در برکت سر از غرض و عقل و قلب و در از غلبه شهادت تمام  
و تمثل می شوند آثار و مراتب قلب و که جام جهان است بصورت مناسبه و متحد اعمال در احوال مشهود  
ساکت شود که **مَنْ يَعْلَمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** و **مَنْ يَعْلَمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** و محاسبه  
میکند نفس خود را محاسبه می کند که **حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تَخْسَبُوا** و میزان بسناید  
اعمال خود را میزان عقل کلی الهی که عقل حضرت محبت است اما خود است ظاهر شود و برای ملک هرگاه استقیم  
الهی که حقیقت اینها یکی است و ممدود است مانند در جات خجسته قلبیه و در کات حجمی و در کات  
حقیقت این مراط استقیم و آثار حقیقت آنرا مشهود و بشی بصیرت ملکوتی خود مشهود و کشفی ملکوتی و مراط  
استقیم موعود قیامت نیست مگر همین مراط استقیم که حقیقت ولایت محمد است محمدیه جلوه علیها السلام است  
که تشخیص آن از ولایت اهل ضلال اذق از شعرات و در ملاک جنود شرک و کفر غرضی و حبسه لغایه  
آفته از سیف است شیر خدا سرور و دران علی صبیحه شرک غرضی و علی و ان است ولایت الهی  
تحقیقه سلطنت اضافیه آیه که در عالم ظهور و امکان دارد بقوله تعالی **هَذَا كَلِمَاتُ الْكِتَابِ الْكِتَابِ لَا يَرَى  
الْحَيُّ وَ عَرَفَاءُ أَلَيْسَ بِمُسْرِرٍ مَوْجُودٍ** انداز آن عشق الهی و حبس الهی از برای ذات بقوله تعالی **فَاجْتَنِبْ  
أَنْ يُخَيَّبَ دُخُولَ سَيَامٍ** یا که از این مراط حقه ولایت بوی جنت قرب خداوندی و مقصدی  
عندک تلبیک که قلب مولای شقیان و عارفان است بقوله تعالی **قَلْبَ الْمُؤْمِنِينَ**  
**اللَّهُ وَ قَلْبَ الْمُؤْمِنِينَ اللَّهُ وَ قَوْلُهُ أَوْحَى الْحَبَّةَ الْكَرِيمَةَ وَ نَفَقَ نَاعِرَ الْبَحْرِ وَ مَرَادُ كَرَمِ**



نفس کبکده حضرت علوی علیه السلام است و در او عرش عرش عقل کل حضرت قائم انبیا علیه السلام  
است این قلب عزیز علیل جان است که حضرت رسول خدا فرموده است مثل هذه السموات والارض  
الارض في جنب قلب المؤمن كمثل ريشة في هذا السموات والاخر و نیز در احادیث قدس سره در  
است لا یسعی فی رزقه ولا یحزن فی بل یسعی قلب عبد المؤمن ارضی الله قلبه یا لا یحزن  
یعنی استخوان فرموده باشد قلب در ولایت علی علیه السلام و نیز عارف عامی علیه السلام فرمود  
لَوَ اَنَّ الْعَرْشَ وَمَا خِلَافَهُ مِائَةُ اَلْفِ تَرْتِیْلَةٍ خَطَرَتْ فِی رَکْوِیْتِهِ مِنْ وَايَا قَلْبِ الْعَارِفِ مَا احْتَوَتْ  
و اگر ساکت بود ولایت پر عرش و ولی کامل الهی را این سلسله علیه دریا ضاقت شانه مذکور صاحب  
چنین سلسله کردید که تراش ثانی حق نما است می بندد در انجالت بین اقرین تسلی خود حضرت جنت  
و میرسد به بیان حضرت که ستمی بجای بقادر و عا بر صا است و مستفیض میگردد از فیض قدس و بقدر صفا  
و دست قلب خود بگرد صاحب لاهم ریح سلسله بقوله تدر فاکتمها فاجوزها وتقویها  
و اگر قابل شده باشد از برای عهد و عهد ولایت آنحضرت علیه السلام و آنحضرت از او عهد و عهد  
و شایق و مثل و محبت خویش را این حالت که مشوح شده است بر عهد و بنا کات الهی پس از طی طهر است  
قلب و دباب ولایت کلیه آئینه علیه میگردد و ذکر او بلفظ عرش یا با لاهم یا سلسله الهی است  
عظم از عرش قلب کمال روح اوست و در انجالت دیگر نمواند ذکر سلسله و کلمه تو حمد  
شغال نماید و با بسا نور و تجلیات آئینه بر فلش مشوح میشود و بفتحات آئینه عبث و زنده کانه الهی  
و از دو حیات و روح شمع و ولایت است و در در انجالت جان است که حضرت رسول خدا صلی الله  
صلی الله علیه و آله فرمود که من از ان محیی محیوی و اَنْ یَمُوتَ یَمُوتَ و لَیْسَ لَکِنَّ اللّٰهُ فِی الْحَیَةِ الَّذِیْ عَرَفَکَ  
اللّٰهُ بَیْدَ قَلْبِکَ عَلَیْکَ عَلَیْکَ عَلَیْکَ عَلَیْکَ و در انجالت استحق است لقب لی الله را و از و ابنا و  
پران عرش در کان دشمن محو شود و اگر در انجالت در ولایت تر و کمال حاصل نماید از باطن بار  
الهی بر کسک میگرد که گویند عی هیده علی رفته کیل و لی الله و در در انجالت از مقام طریقت  
که نشسته و مقام حقیقت آئینه مستحق آمده است از جمله ثانیان از ان حقیقت محو است زیرا که عارف

بجای

فناظر بهما کل توحید و حقیقت است بقول حضرت مولانا امیر المومنین علیه السلام این زیاده انجمنیست حال  
نه سوال تحقیق جعلت ندانک زونه پائیا امیر المومنین علیه السلام الحقیقة تؤد کثیر قدیم صبیح الالذ  
فما یوح علی هبا کل التوحید اثاره ثم قال جعلت فیک ذی که حضرت فرمود اعطی السیراج فقد  
طلع الصبح فی غایتش کن سراج عقل خود را که تحقیق صبح توحید را که طالع آنرا که میکل توحید  
آنی که شخصی حدیثش من است روز و دو شهر است و نور توحید اوضح ذات الهی در آن طالع است  
و بعقل جزئی آورده است حقیقت این سبیل و نور را در اشوائی نمود پس صباخ عقل خود را خاموش کن و  
نور توحید را کفایت و در نور توحید هر سبیل توحید الهی را مشاهده کن تا عارف حقیقت شوی زیرا که حقیقت  
توحید را فوق ظهور نور آن در سبیلش مقامی نیست پس طلب از یاد کن و طلب معرفت هر سبیل توحید را  
کن که بنور توحید است یعنی بیک عرفان و کانت دلائل علیک و کولاً انت لست اذنی  
ما انت و تحصیل این نور توحید بر رابطه مستقیم است با سبیل توحید با تاذ کر آن آمد که کمال  
انسان در طریقت سلوک الی که بر رابطه با صاحبان ولایت خرنیه است و بعد از آن با صاحبان  
ولایت تکلیه است که باعث فناء در پریشانی و آلی الهی است و پس از آن فناء در دلی الهی که در غلبه  
شرط و ادب و شرط و سبب و هم و چهاردهم است پس بفرزند غریب را که این مقام نهایت اقامت کن  
و مجاهدین و عارفین است که موقوف آن برای او کیا جز مقامی نیست تنبیه را و عباد و اسلحام  
سعی فرمایا بحجت متابعت بزرگان اولیا حق شایسته این مقام طلیل فنیع کردی و آنوقت  
چند کون الحمد لله علی الولا یة الخ لعل الله علی الخ لایة که یقین جواب سمیع الله یلین  
حید از قطع لغوهای سینه و خواهی داشت که طاعت لایب فوق تا طاعات و عبادات  
الیه است چنانکه در فائده کفایت احوال مقالات آنحضرت را و در باب عقده ولایت با فقر و  
و مثل آنحضرت ذکر نمودم تا ناظر در این رساله و مالک در این طریقه در آثار طریق ولایت  
صاحب یقین گردد و در این حال با کتبه الله علیه مکتوبه خود میخشد نعم و جلالت طعام انهر  
بقوله ما اجبت عندی بضعه و استقام نماید روح ولایت الهیه را چنانکه حضرت سواد

در حق جنابا دیس قرنی عالمی خود فرمود راجی کلاجل نفس الرحمن من قبیل السمین  
لوی حذار از دست یمن بشنوم و نیز آنحضرت فرمود الا ان الله في اقام دهره کفایت الا  
فمنه ضلوا اشاره باین اورا کات و حالات فلبسته در خانه رساله آمد و مولوی علیه الرحمه  
نیز فرموده گفت منمیکه نفیحاتی اندر این یام سار مست کوشش پس در این اوقات در باید  
ایچنین نفحات در فقه آمد بر شمارادید و هرگز میخواست حال بنشیند و رفت نفیحه دیگر رسد  
آگاه باشد تا از آن هم و انما نه خواجه باشد پس شاهده این آیات فیه و اما را آیه در است  
حق نماهی قلبا کلب نظوی سیکر و مساوات عقل و قوله ثم يوم نظوي السماء كطي  
البيجل للكتب و این نظوی عقل بنوعش و ولایت آیه است که عقل قابل معرفت حقایق  
نیست و میزان صغیر خفیه و بسط عظیم ولایت سلطنت آیه را شود بنسجه و در باب هزار و نهمین  
برهم میدر و در ولایت و عشق آیه که قطاس مستقیم است معرفت آیه و شود صفات کمال آیه و  
آثار و آیات فیه اول جمله راه یا بد چنانکه ذکر کرده اند و در اینجا حالت مفهده بر عشق و دلی است  
و مقدار خلقت کثیر ولایت ذکر شده اندی را در تبدیل وجود اما قص خود بر تبه کمال انسانیت و با ف  
صفات آیه کما قال المولوی المعنوی علیه الرحمه مگذر از پیچهایم خویش که کم کن برین و بر کام خویش  
هیچ کشف نفس را بر ظل پر دامن نفس کشی را سخت بگر که تو سنگ خار و در شوق چون بجا بیستی  
کو هر شوی هر پا کان در درون جان نشان جان مدام تا بهر دلت نشان چون گشتی سخت گشت  
هست و تو هر وقت که آید جذبات و در تعریف کراخی پر فرموده از کواله شاه با خود را  
اندر آتش دید ما نور داد گفت اگر چه پاکم از ذکر شما نیست لایق مرصع تصویر ما لیکت هرگز نیست تصویر  
در بنای ذات را به مثال و در جا دیگر فرموده مشکابن زن بر خود مال مشکابن نوایم با کمال  
نام حق پاک است چون پاک رسیده دخت بر بند بر دامن آید پسید و ایضا فرموده جان من بشین  
و خوشتر کن مشکابن که جاده بود از ذکر آن ذکر از فکر از هزار ذکر از خوشتر کن از  
ذکر آن باشد که مایه دسی مشکابن باشد که مش آید شین نه قول در شین نه دای سلام آمرا و



آیه جلوه که بشود و گاهی چنانکه نماید که دریا عظیم صافی با آیه عظیم صافی و بدی در آن دریا طالع  
 است این است صورت ذکر روح که مشهود عین بصیرت ساکن میگرد و چنانکه فرمود ذکر ان روح شایسته  
 و این بحثی در و حان از عالم حیات است اما ذکر ترسان فرمود معاینه است یعنی معاینه کردن و معاینه  
 عظم که صورت عظیم نور لا یوتی است که عالم عظیم و از بسا از آن ذات الهی خبری نیست که آری  
 این صورت عظیم ششخانه بنظر میاید که چشم آخر میبندد و این شئی تمام ذکر است زیرا که ذکر و مذکور  
 در این عالم میاید که بعین عیان تر از آنکه بشود و نهش است که ذکر در این صورت عظیم میاید  
 که ذکر و مذکور یکی میشود و این است شرط عظیم چهارم که هشاره آن در فائده کرده آمد و این  
 وجه اله عظیم است که هشاره از حجاب ظلمت و نورانی و نفس و قلب و نور و روح دارد و اما از این  
 حجب مملوره بگذرد ساکن باین وجه اله عظیم تواند رسید و این عالم نهایت عالم خفیه و منتهی  
 اقامه سالکان و کمال سیر و ولایت میا که است و میر فی اله و در این مقام نهایت رسیده  
 چنانکه در بیان سبیل توحید و حقیقت آن که نوریت اصبیح ازل لا ازال ذات الهی شراق نیز آن سبیل  
 نموده هشاره کرده شد و ساکن در این مقام باید بر باب ولایت الهی نشسته نظر را بر این وجه عظیم الهی  
 دوخته عشق بازی با آن را کار خود ساخته هر ساعت از ثوق قهای بارش انگه خوین از دیده حق بین  
 خود نهانده که روز انباش سیلابان قاری دید و نظر ظاهر و باطن خود را هیچ طرف نینداخته که نظر  
 جای در خواهی شکند در کن جوش سرخوایی شکند و به چستار این قطعه را سراپد توجیه نظر هر  
 که جلوه توصیفی صیغه یثا که در ذره و ده لاسکنا که خوشا حال ازل جوشا همه مل سجد و صومعه  
 پی در صبح و دعای شب من و ذکر قره و طلعت من لعداه الی الله و بوی ان مقام هشاره کرده  
 جناب لسان انیب در کوشش سجد میباید چستار این طرفت بعد از این تدبیر ما  
 مامریان و بوی کبیر و آیم چون و بوی فاضل دارد و پیر ما و ذکر و شکر ساکن ان مقام کی  
 لرود و آن عشق بازی و وجه عظیم و اسم که در مکنون مخزون الهی است که نهایت ندارد و آنقدر سرد  
 با پایش برسد در دوا و پیچید و رانش برسد و در تبه غیب که باطن غیب ترسان است نیز در

و فکرش همان حق باری آن و بسیار گستاخ است پس باید این فرد غریب شخص ساکت در این مقام قدر  
 خود ابراند که سر فرستاد و بشیر و زنده زمره طایفه اولی الهی و قطب دایره ولایت بعد از  
 حضرت غوث الاعظم صاحب الامر امام عصر و خیر الهی است از ارکان معرفت است  
 و شیعیان خاص آنحضرت است که یکی از دو قطب دایره ولایت است و دیگری تالی آنحضرت و فضل  
 ملا و مطهر از آنحضرت میسر دو بدو یکسان میدهند و حضرت سول خدا در باره ایشان فرموده که شش  
 و نود و پنج طایفه و غیره بختند مگر از برای فاضله علم و رزق بر شیعیان اهل بیت و در حدیث نبوی  
 و مکرر در حق شیعیان و اولی آخر الزمان تعریفات و افاضه کافیه فرموده که او و اسوفا و غیره  
 از حقان و رزق و تقاضای نبی آورده و تف آه بر خردن از بعد فرموده مسیهیم فی الخلق بر کینه و تقاضا  
 بسبب تا آخر حدیث فرموده و لکل واحد منکم فی کل یوم الخیر ما یتوکلون تمام این حدیث را سابقا ذکر کردیم  
 فارجه ایست که در حق قلبی که در باب شرط تور و تقین بیان کرده اند موقوفه و ذن و تقین بر حق  
 و اولی الهی است که در موقع خود تعلیم با لک فرماید تا بعل و در آن سال که است آن بزرگوار بر سه  
 احتیاج از کار تسلی و روحی و تری که بیان کرده اند بزرگان این طریقت حقه چه بسیار شده که یک  
 نفس هزار دفعه بگوید که لا اله الا الله و استغفار و جسد نفس گفته اند بعضی از ایشان که باور نیکو ده اند  
 در زیر آب رفته اند و دیگران شنیده و مراقب بوده اند بعد از هزار مرتبه بگوید که آنها گفته اند زیر  
 آب توقف داشته اند و همچنین خاب شیخ شیخ العرفا شیخ نجیب الدین رضا علیه الرقه صاحب جلد  
 هفتم ثنوی که متجربان ذکر کرده اند که از ارکان و پایه های این سلسله علی اند شایسته و دانه نفس بر سر درازند  
 و در نفس بیکبار دفعه ذکر تهلل و میکشند و لیکن کار هر بانه و حلاجیت از کمان سست سخت  
 اند اثنین این میدان ریاضت نفسانه که در حق قلبی معرکه ابطال و شجاعان روزگار است که مستطیر  
 بنور ولایت باشند و کسی از حرارت قلب و طش ایشان خبر ندارد چنانکه این شیخ بزرگوار در کتب جمیع  
 صدقین هند بانه با هر عرق خود و خود و شکن حرارت قلب و عطش او را نداده و عرق آب را بدو در کشیده تا آرام  
 گردید پس این فرد زنده بان که کسی از شن لک طایفه و شیعیان خبر نداشتند دادند و میگویند که آن دریا تا اثنین و کوهها تا اثنین

اخوان  
 و نظر هم  
 و توهم

که جناب سلطان ابو یزید طای و جناب شیخ ابوالحسن عربی در سر خود خبر دادند از آنکه در آن خود خبر دادند  
و هر سال که آنچه در سر خود خبر دادند اصرار دارند و در سر می دهند از خارج خود و آنچه حضرت محصل از  
سورج و بلقا که فلک محبت ملاک و دریا نائی نور و دریا یی هاد و بهشت و نیم و چه خبر فرموده اصرار  
یاطن خود اخبار در و بیرون از تو نیست آنچه در عالم هست از خود و طلب هر آنچه خواهی که توئی چنانکه  
حضرت مولانا امیر المومنین فرموده اَلْوَنَمُ اَنْتَ جَبْرٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ اَنْفُكُو الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ و پس از ذکر  
فن ریاضات و اعمال تحلیه نفس بدن و از کار تحلیه یاطن بدن و نیز از غریز که امر عالم تمام آنکه بعد  
از وصول طالب مجذوب آنگاه بخت صحبت پر عشق و دلی آنگاه و سر تسلیم در خدمتش که نشن و در رفته  
اطاعت او را بر رفته خود انداختن آن بزرگوار و در امر بسیار از بعضی که متعارف با هر طریقت است  
میفرماید زیرا که اربعیات چارگانه تجربه تر قیاس طیفه و وصول بقایات معنوی انسانیه و شناسائی  
ساکل پر عشق را که مقدمه شناسائی حقایق است لازم است در طریقت و آیه پران است ریاضت  
دادن میدان باین ریاضت فاضله و طریقت آن نیست که می باید بر صادق الولا صاحب یقین با بر سر  
عشق خود چله خانه که از آن حسیده خانه نیز کونید باز که از ارتفاع آن بقدر یک قاست انسان باشد  
و طالش بقدر در ذرع و عرضش بقدر کمر ذرع بوده باشد بود آن پرده پاکس خیم او چشمه که در شناسائی از آن  
بانه رون داخل نشود و اگر ممکن باشد که پیوند رستنی باشد الله بهتر است و اگر این چله خانه در منزل پر  
عشق باشد دیگر بهتر است و اگر این چله خانه در منزل پر عشق باشد دیگر بهتر است و اگر این چله خانه در منزل پر عشق باشد  
چایه او لعل توبه بر جمیع ماکو و آنکه کرده و لباس پاک خود را بپوشد و اگر هوا گرم باشد که پاک طیفه  
احرام بند و چپ در است بر دوش خود اندازد مثل کفن و احرامی که در احرام کاه که بدوش خود گیرد  
که دوخت بان و بند بان باشد بهتر است و اگر این لباس پاک شسته ظاهر ساکت کفایت است بر و در  
چله خانه و آن احرام را کفن و آنخانه را بر خود آن غسل و غسل میت بدن خود و آنه و بنشیند و قرار دهد که کسی  
با او تردد نکند و جائی این خانه قرار دهد که هدای انسان و حیوان گوش او از سستی جدای مجلس و چشمه جائی را  
نمیدانند و با هار و صدور دیگر تلقین پر عشق شود و میساید ذکر شریف ایم باشد که یک نفس دعا و خود را مکرر در

فریض حسن و زیاده در فیض حسن و شجاعت با عمل نیاید و بجز ذکر الهی مورد با و از پر عشق و مکر در وقت  
 افطار چنانکه در حقه آله اعی از حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمودید بزرگوارم در وقت افطار خود  
 که تفرودمان مبارکش مسجود باز میشنیدم که میفرمود لا اله الا الله یعنی خود را در هیچ حال حاضر ذکر  
 الهی نمیفرمود حتی در حال افطار و در پس بسیار ساکت اقتدا بوالیان خود نماید و در و ام ذکر بسیار  
 بر افطار خود قرار دهد که یک نفر محرم شام او را بقدریکه معین میشد و از پر عشق بیاد و در رب جلّه خانه او  
 در وقت خود که از پیشش بپوش که عاقل و شوش شود و غذای خود را که بدست خود برداشت و خود ظرف  
 آنرا بر جایش در پیرن خانه گذارد و باز شوقل بخورد و اگر قصار حاجت خواهد از جلّه خانه پرود آمد و رفع  
 حاجت خورد آن و طاهر نماید و اصل شود شوقل بزرگ شود بطوریکه اذن از پر خود دارد و ذکر زبانه روانی و ذکر  
 خفی تشبیه را بر تن خود عمل آورد پس قرار ساکت و خلوت آهسته اصلا نخواهد در در نشود از برای رفع کاست  
 بلکه با کمال شعور بدون سستی و پستی که ذکر اکبر کو به تا وقتیکه چه نیت دارد حال ملوس بخت تا وقتیکه  
 بے شعور است بختی بر او نیت و عرجی ندارد و محض آنکه شاعر کرد و بسیار خبر نیند و جانشینار نخواهد و هر  
 این سهر و چوایه طویل را بقادر با سهر و ششم خلاصه که ملوس ملوک ساکت این خلوتخانه این است  
 که تا چهار در بین شوالی متواتر که یک روز تراخی در اربعیات نباشد که باعث نیت و قطع ریاضت است  
 و اگر بجهت اظهار اوقات و میرای خود با حضرت پر عشق قرار دهد که شبانه روزی یک ساعت بخدمت  
 پر عشق برسد یا زیاده یا کمتر بفرمایش او تا عرض اوقات خود را نمود و بپسرات در دریا بدو بست  
 بطوریکه پر عشق او را محض فرماید اگر در منزل پر عشق خلوت دارد و زهی سعادت کار است اگر از  
 منزل او جداست بطوریکه او قرار دهد و نرود است عمل نماید آنرا و اید اربعیات مذکور را برای ساکت یک  
 در اربعین اول که ساکت این طریق معمول داشته و علق طبیعیه مانند خوراک و خواب به او بدو رس  
 و کف و شوق بجا و تله و تعب المراه پاک شود و از اشتغال انقیضات طبیعت فارغ میشود و مستعد  
 سکرت و توجّه بحق تعالی را آنرا اربعین ثانی است که نفس از خیالات دائمی باطله که عادت کرده که هر  
 آنی خیال آن یک سستی به دانه فارغ و تهور و شود زیرا که از برای تمام و قصد باقی غمانه که باو پیر از روح



در جابت دخول در خلوت خود را نیست انکاشست و توجیه بقاصد و هوای را با تیره و کنایه است  
که که یا مرده است و تنهائی بخیر توجیه و قرب تحقیقی ندارد لهذا همشوا هم واحد شده لوح خیاش از  
توجیه بخیا لاتنگامی هموم ساده و فغان آمده در این در این بدین و نفسش سود و درون شاغل  
ظاہری و فغانی شده است اما فایده در این بدین سیم است که ملکات و تمیضات بدن و نفس و خیالات  
باطله ساقط در لوح قلب روح نیست کرده است و مجتہات که در دل از محجوبات مجازیہ حاصل  
شده که مرآت قلب و در مکتب کرده بر نواح و خیالات باطله مانع از صفائی قلب محبت آتاست  
بند رج در این بدین چون آمد و خارجی آن غیر سبب یقین کرا آتی از لوح قلب روده میشود و زایل میگردد  
و لوح قلب پاک ظاهر صافی میشود پس از این در مبات ثلاثه تخلیه کامل از برای بدن و نفس قلب حاصل  
میکردد و هر سه از او غلظت و باطنیه پاک فارغ و آسوده میشود که با عدم سوانع ظاہریه و باطنیه  
بذکر آتی شوق و ذوق مشغول میگردد و شاغل غلظت ظاہری و باطنی از منجر میشود و توجیه بحق و ذکر و جل و جود  
بدون مزاحمت بخار و باسوی آتیه و در این وقت که در بدین سیم تمام شود شروع در این بدین نماید مرآت  
قلب و صفائی پاک آتیه و در مبات آتیه و فیوضات آتیه و تعلیقات حلاله و حلاله بر آن زوال خواهد  
نمود پس که ساد انیس کوید خاطر که رتبه فیض پذیر دهیات مکر از نفس پاکنده و دستهای دهنی  
انضا منزل دل میت غای محبت بخار دیوچه بدین روز فرشته در آید و قطع بدن از برای و حاصل  
خواهد آمد و خود را که انکب است از مرکب بدن خود استیلا نمیدهد بلکه طبع نفس از برای و دست دهد  
و مساوات روحانیت او از ارض با حقیت و نفسش ممتاز گردد بقوله تعالی *ان الله عز وجل اخذ منکم بیعتا*  
*کان تأتقا ففکفنا عنها* چنانکه مولوی رومی عیالیه که به مرمنش در میان این تن و خیال  
میخراهم با نهائات الوصول و در در و حانیه و در و حانیه شوق به تیرت قبض میشود و نهائات انیس  
کشفه از ملکات ملکوتی حجاب بردارند هر آنکه در این بدین مبادی کند و نهائات سبب وسیع الشانیه قلب  
ساک که مثل برالوان سبب است باده که کید و در آنجا خوار و بنوعی خود و آتیه است سبب  
خود گردد و از این معرفت آتیه نفس معززه و نهائات حلاله و پاکه پس عرفانست *فقل عرفان*

و قوله تال و فی انصبتهم حتی یبکون کلمه الله الحق و شخص مالک عارف کرد و بعد از این عرض  
 در آنی که صورت خبریه ولایت است اگر مستعد باشد پس زشاه اطوار به طلبیه باب لایت  
 اکسید رسد و صورت مبارک صاحب لایت کلمه که منظر کلی ولایت کلیه اکسید است بنظر شهو و طبع  
 جلوه گر شود اتم از صورت حضرت صاحب لایت علیه قلی بن موسی الرضام یا صورت مبارک حضرت حجت  
 آن صاحب الامر قائم آل محمد صورت مبارک حضرت سلطان الاولین و الاخرین حجت آن فی السموات  
 و الارضین رئیس سلاسل الاولیا امیر الکنین قلی مرتضی تا عارف شود باین بزرگواران که مظاہر ذات و  
 اعراف در مجال اعراف اند و از معرفت ایشان معرفت آن در امسالت آید و پس از اینیات در بعد از غلوت  
 خود بامر بر عرش و ولی آنی بیرون آید و در خدمت پر خود بهر خدمتی که او را مشغول فرمایند مشغول گردد و چنانکه  
 رضوان جابجای قلب ملک معرفت آفان آقا محمد با ششم شیرازی ده بعد از پست سال جذب و سلوک بهر فیض  
 اولیا آنی خدمت جناب حسین ایشان قلب لاقاب سید قطب الدین محمد علیه السلام هر چه خود که مشرف  
 گردیدند ایشانرا آنحضرت از غلوت فرمودند و چار در بعین در غلوت بطوریکه ذاب بزرگان این سلسله  
 علیه است مشغول بزرگوریاضات بودند و فرمودند چون جناب شما صدقه ریاضات پست ساکنید بر  
 کشید آید تا حال اطوار در آن به غنائی و سرطوار از اطوار اسبغه طلبیه اعلی کرد آید و چون طور چهارم قلب  
 که صراط استقیم ولایت است تا مالک خدمت صاحب لایتی مشرف نشود طی نخواهد نمود حال ایشان را که  
 باندگن مانده علی خواهد نمود بطور ششم قلب که تحلی ذات و نور سیاه است خواهد رسید و دل خوش دارد که زمان  
 حضرت و انقباض شما گذشته و حال اول زمان انباط شما است باندگن زمانه بکمال خود خواهد رسید و فیض  
 سده آنجناب فرموده بودند که پس از تحمل چهار در بعین چون غایبات آنیه را شامل حال خود دیدم و باذن  
 آنحضرت از غلوتخانه بیرون آمدم و در نهایت شوق و ذوق میخوامم که میردت و مسله میردی چنانکه  
 روشن گجایم و کجا تا بیدر بانه است این پس ایفرزند عزیز بدانکه بعد از تحمل این همه ریاضات و زحمات  
 بدین و فغانیه در غلوت و طلوت و اطاعت خدمت بجزرت پر بجزرت پر عرش آنی و ولی کامل تا زمانه  
 طلسم از طلسمات کنج امانت خداوندی ایشان بماند است که هنوز تا مامل دست مبارک حضرت سلطان

ولایت روحی نهاده است و این طبعی است اعظم از طلسمات سابقه نمود که خلل در میان آن کار بری  
 نیست و هیچ مدرک و فاشگین این طبع قوی عقل ثوابه و نور بکمال شانت و در جواب و جوش در دین و  
 تحلیف شریعتیه آئینه و شکستن و راه زنی این طبع عظیم در طریق حقیقت و ولایت توحید که مثل این طلسمات  
 ظاهر کالین است بعقل و عقول اهل شریعت و طریقت راست نیاید زیرا که تا این طبع عظیم شکست و  
 مصحل نکرد و کج امانت آئینه بقوله تعالی اِنَّا مَعْصِنَا الْاَمَانَۃَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ  
 فَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا که در سر و خفا باطن پنهان است بر صحنه ظهور نیاید  
 و ساکت و مجتهد و با اهل صاحب ترو لایت و انخواهند چنانکه حضرت اهل عصمت ائمه هدی را اصحاب  
 حدیث بوده اند و اصحاب سیر و طایفه اولی را از طایفه ثانی و مدارک و کمالات آنها خبری نبوده مانند  
 حضرت جابر بن عبد الله بن عمر و انشاالله ایشان که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هزار حدیث و بر دایمی شفا  
 هزار حدیث بجا بر جعفری ده فرمودند و مقرر فرمودند که با همدانهار کن و مگو جابر خدمت حضرت صادق  
 عرض کرد که با همدانهم که میگویم و نخواهم گفت پس کی از این بزرگی که پدر بزرگوارت بر من گذارد  
 سرشته جزو نه بر من عارض شد و چه بگویم فرمودند درود بخوان و گوید که کی سرشت را داکن در آن و گوید شش  
 محمد بن علی ابا ترکبدا و کنه او انا دایت سر از تر کن تا و تشکیک قلبت را شود جابر گویند پس کردم تا  
 آرام شد و این همان علم و تراز است که طلسم آن بزرای جناب سلمان فیما بعد شکسته شده و در آن  
 ابودرست است که در حق ایشان وارد آمده لَوْ عَلِمَ اَبُو دُرَّةٍ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ  
 لَكَفَرَهُ اَوْ لَقَتَلَهُ و این همان ترو علم است در دین که حضرت سیدنا جدین فرمودند لَنْ لَا كُفْرًا  
 مِنْ عَلِيٍّ جَوَاهِرُهُ كَيْلُ اَبْرِجِ الْحَقِّ فِي جَهْلٍ فَيَقْتِنَا وَ رُبَّ جَوْهَرٍ عَلِيٍّ لَوْ اُبْحِيَ بِهِ لَمُتِلَ لِي  
 لِي اَنْتَ مِنْ بَيْنِ بَعِيدِ الْوَسْطَا وَلَا تَحْتِجُ اِلَى جَالٍ فَيَا لَوْ دَخَلَ بِي زَيْنُ الْقَيْنِ مَا اَنَا بَوْنُهُ حَسَنًا  
 لَقَدْ اَتَقَدَّمْتُ فِي هَذِهِ الْاَبْوَالِ الْكَافِيَةِ اِلَى الْخَيْرِ وَ بَعْدَ اَمْرِتِ فرموده که خدمت ابو الحسن علی مرتضی  
 روح العارفین است راه و سبب فرمود بفرزند اکبر خود حسن بن علی و بعد از آن حضرت ابن و سبب بخت  
 او سرین شده و از آن حضرت که پدر بزرگوار من است و من گویند که چه جواهر سلوک خود را که امانت مرا

ولایت و توحید است از این دو غایب و پنهان بدانند که اگر از شما بشنوند شما را بپوشانند میانه اند و بسیار  
 جوهر هم و ستری که اگر من آشکار نمایم از لایح سلاطین بگویند من بخت پرستی و سلالی بشمارم و روان  
 سلیمان چون مرا و آنچه خبر که خون امام زمان و حجت الهی بر خلق اوست بگویند من بپا دین و وصایا  
 بر خستیدار که مانند سلمان و جابر جعفی و فضل صاحب این علوم و اسرار از بخت موالیان خود شده و می باید  
 عمل نماید بوضعیت موالیان خود و پنهان دارد اسرار دین و امانت خدا و پیر از جبال تا بغدا و بغداد خاک  
 حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام علی این جنس گفت یا معنی پنهان دارد اسرار را و اگر نه  
 عقبت که بگوید بفرستند آن جنس گفت این کشته غایبی شد و چنانکه آنحضرت فرموده بود بدست  
 شرفه انجیس طلم بدیده و او کشته شده و آنحضرت قاتل او را بدست فرزند خود کشتند پس این فرزند غنی تر  
 دین و حقیقت توحید و ولایت را بدین چه قدر غریز است که خلائق از ان امام زمان خود می توانند بشنوند  
 چه رسد آنکه از مجددان و اولیا جزا توانند بشنوند هر که اسرار حق می شنود هرگز در دنیا نماند و می شنود  
 اگر بخواهم احادیث اسرار اهل عصمت علیهم السلام را حکایت کنم بطول انجامد بجز آنکه یک حدیث آنحضرت  
 امام محمد باقر مذکور می شود تا فی الجمله معرفی از حضرات ائمه دین حاصل نمائے و آن است که در کتاب حال  
 کبیر روح میرزا محمد که معتبر ترین کتب جال است روایت کرده که فوج نامی از دوستان جابر جعفی و از اصحاب  
 باقر آمدند و رسید که فوج اصحاب جابر خواسته بودند که شوق زیارت مولای خود امام محمد باقر را بسیار دوست  
 دارم جابر جعفی فرمود بسیار مشتاق هستی عرض کرد بسیار دوست بزرگوار یک پای جابر دست خود را بر صورت  
 و سینه او مالید تا ناف او رسید و گفت برو بدین فوج گویند شهر خارج شدیم و بدین طبع بدیدیم  
 در هر حرکت استحقاق از حج شدیم که ناگاه بدیدیم رسیدیم معجبت یاد ما دست داد و گفتیم بسیار محتاج  
 بودی که در این دیوار بدیدیم که سینه قابل که زیارت میایم به منم من بدیده است یا غیره و از آن  
 کردم جابر جعفی فرمود و گفت چه عجب داری هذا عمل العبد فکفرت و اراستة السيد  
 الاکابر و کتیمع و دست داشت من داد و عایشه بخت من زیاده تر شد بعد رقم در رب دست  
 سرای حضرت امام محمد باقر هم ناگاه شنیدم صدای را از درون میآید آنحضرت فرمودند یا فوج اذ غل علی

بر که آله پس داخل شدیم و سلام کردیم ابر بحاکم فرمودند ششم دیدیم آنحضرت عجلم با جابر فرمودند و باکم  
نوح او را خطاب کردند و فرمودند یا نوح عرفتمهم اولاً بالبناء ثم عرفتمهم بالعلم فإذا  
كسرت فاجتبه وبعد نوح دوست جابر فرمودند گفتند آتی السلام أحب إليك کدام یک از مد ما را  
دوست داری عرض کرد اگر کوته فرمودند با کوته کن نوح قسم یاد کرده که هر یون کن را از لفظ بزار  
آنحضرت در کوته شنیدیم یعنی این زودی عاقد کوته شدیم که کلام آنحضرت تمام شد و بودند زمین  
نه کوته راه دیدیم نه حرکت کردیم دیدیم در کوته حاضر گفت جاب گفت این عمل عبد است چگونه  
خواهی بود و تشکیک به منی عمل حضرت سید که بر این است عمل سید اکبر که امام زمان علیه السلام است  
و جابر را در وقت سر آنحضرت گذاردیم حال کفتم بروم مسجد کوته بر نیم جابر در دیده ماند دست یا که  
آمد است آدم مسجد دیدم جابر بر جا نشوین است و اصحاب دور او نشسته اند و حدیث یک  
من زیاد شد بعضی اصحاب کفتم از آنوقت که من رفتم جابر از این مجلس بیرون رفته است گفتند نه کفتم  
از جای خود شغلی و دوری این طرف آنطرف خود کرده گفتند نه تعجب من زیاد کردید از اسرار ما هم خلاص  
از این حدیث قیاس سایر اسرار و احاطه و قدرت ما هم در دست توان نمود و انقدر که اصحاب سرادشانشان  
را شکی داشتند و آن رسید ماند اما ایشان را چنانکه ایشان اندامی از اصحاب سرادشانشان  
نشناخته چنانکه کمال این زیاداد و صاحب تری حضرت مولایمیرا کو منین را در نمود و عرض کرد و او  
لست صاحب بیزله آنحضرت متناع فرمودند قالوا لے و لکن یشیع علیک ما بطع صیغ  
چیزی که از باطن من اسرار سر زبری کند و تشکی بر تو خواهد نمود و اگر نه تو کجا صاحب تری که سر خدا  
و حضرت مصطفی است تو زنی بودی چنانکه فرمود آما صاحب تیرا شبیه القری پس سراد ولایت خود  
اگر از قدرت یک و چهار خلاق بیرون است پس یفرزد غریب را که طلسم عظیم سیم امانت و تر است که  
در انسان عقل خردی یا لک مجذوب است زیرا که بزرگان طلسمات کج امانت قلب است از آنحضرت  
در شروع و استند اول آنها طلسم طبیعت حیوانه ایشان است که علقای غراب خود را در مقال و کلام  
و الفت و معاشرت و محبت با محبوبان مختار باشد و بسیار است که سایر بر حق بر ریاضات و مجاهدات

نامۀ علم طبعت را بشکند و خود را از اوصاف طبعت حیوانیه پاک کند صافی گرداند تا رفع شوائب حاصل شود  
 او شود و این علم سهیل طبقات کج امانت قلبی است و شکستن این علم سهیل ثلاث راه بسوی وصول  
 این امانت است که راضی کرده است و اما ثانی آنکه از طبقات ثلاثۀ علم خیال است و این علم از علم  
 اول است زیرا که طبیعت به شعور و همتی است و توان باز که توبه و همتی عنان همتی را از کف  
 او گرفت اما خیال چون از قوای نفایثه و صاحب شعور است و در همتی و همتی می نبی که توبه  
 نفس کیاست و در زمین و ساحتی در آسمان و ساحتی در دنیا و ساحتی دیگر در دنیا و ساحتی دیگر در  
 آخرت و هر ساحتی توبه بسبب از غریبات و مطلوبات نفایثه خود دارد و زمام او را بدست گرفتن بسیار  
 سالت بسیار شکل است که آنرا بجهت نماید که علی التمام خیال محبوب حقیقی و فیی باشد و منفرد را و  
 نشود پس بزرگان دین و اولیای این سلسلۀ علییه با مرآت و دلیان ولایت محمدیه علویه علیهما السلام  
 عمل از برای شکستن علم خیال قرار فرموده اند بقوله تعالی و اذ کذبک فی نفسک تضرعاً و حقیقه  
 ذلک الحق من الحق و ذکر خفی قلبی با از برای شکستن این علم قرار فرموده چنانکه سابقاً اشاره  
 بان و مقام آن آمد که در هر وقت لازم است که ذکر اقلب بخار نماید و از ذکر باز دارد و طریقه  
 تعلیق این ذکر خفی و طور حسن نفس و توفیق تعلیم و تلقین حضرت پر عشق و قول الی الله فیه می باشد  
 و تحریری نیست تا رجوع الیه و حضرات جوکیان و مریدان هند نیز این ریاضت حسن نفس بدون ذکر خفی  
 دارند از برای حسن توفیق خیال خود در توفیق تعالی و در کتاب جوکیا میگوید که جوکیان یعنی جوکی  
 عجب جوهر لطیف سیال بسیاری است که یک آن ثابت نمیشود و علی التمام چون سیلاب در فرزل  
 و حرکت است و اگر آدمی بخواند و او را بشناسد می باید او را در حسن ثابت نماید تا تواند آن بر خور و  
 طریقه ثابت کردن آن است که می باید او را نفس را بقدر دوازده حرف ضبط نماید که نفس دخول و خروج  
 کند پس از آن کم کم آن دوازده حرف مضاعف نماید و مانع عادت کند و همچنین بالا رود و در بعضی  
 تا حدی که توفیق نفس داشته باشد آنوقت نفس توفیق میگیرد و کیان ثابت میگردد و عارفان جوهر  
 لطیف خواهر شد و آنچه معلوم میشود دوازده حرف کلمه طیبۀ لا اله الا الله است پس آنها هم در

این ریاضت و شستن طهر خیا را اهل طریقت شریک اند اما از ذکر حق قلبی خبر ندارد و صاحب یون  
الک و همت پیران عشق و اولیاد در مدت شهادت طهر خیا را منکر خواهند اما طاهری طهر سبزه قلبیه را  
ساک نماید و باب لایب آئینه برسد آنوقت اگر بخواند داخل در این باب آئی که باب مدینه علم و  
مدینه جنات و مدینه رحمت است بقوله **اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَأَنَا مَدِينَةُ**  
**الْوَحْيِ وَعَلَى بَابِهَا دَارُ السَّعَادَةِ** این مدینه آئینه محمديه با خبر شود می بخشد طهر سبزه علم عقل خزان است محفل  
و شکر سازد زیرا که عقل خزان اندیزان گیتی است در سبیل و درین سبیل عظیم اگر ممکن است آرد مرا که بفرمان  
لکینی حبلی عظیم اوزن و سبیل نماید با عقل خزان خود نیز تواند شد حق تعالی برسد و حق در عارف کرد و در  
از اهل معرفت و وصول شود پس در حق اهل و نادانی که شخص را که عقل خود بخواند عارف بنده شود و  
از سر مدینه علم و عرفان با خبر شود آنکه عقلا فرموده **وَمَا قَدْ رَأَى حَقُّ قَدِيرِهِ** پس وصول بر تحقیق خود  
وامانت محروم کند آئینه در این عقل خبر می محال است باید که بخواند باین دولت عظیمه خدا داد و دولت  
جمیه در آئی رسد که **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ**  
**لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا** طهر عقل بر سر خجرت دلائل حضرت علی که به الله بشکند و اهل که  
این عقل خبر می شایع و تحلیفات شرعی و امر معروف نهی نکر و حساب کتاب نیزان و صراط و  
ثواب و عقاب است با تمامی نیراث ظاهریه و باطنیه و دین پس محرم و باعث و وارث است اما در طریق  
فهم ولایت آئینه محمديه علویه نارسا و نامحرم زادان و خام است چاره بخرشستن او پوشتن بنور ولایت  
علیه عظیمه نیست تا بنور ولایت کلیه کامل گردد و کحل ولایت پس سازد که عقل کور مادر زاد است  
در طریق حقیقت و ولایت در طریق عشق عقل استاد نیست عشق کار کور مادر زاد نیست و باید باین  
کحل روشن گردد و بنشیند بنور ولایت آئینه نسبت چشم نفس است باز در که بعضی دیدن و مقابل با کوه هر  
زیر کوه زو اندستی که ناشی شستن این طهر عظیم و شش احباب محکم تویم است سرست باز می حضرت  
یا نه و اولی آتشی است که **بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى فَوْقَ كُلِّ حَقُولٍ الْعِبَادِ** و بنور مبارک لایت هم  
اگر در دنیا کرد که زهر و فاد زهر عقول جزئی است در طریق عشق عقل استاد نیست عشق کار کور

مادر از دست عقل را قربان کن اندر عشق سوت عشق حق مغر است عقل خلق دوست عقل قربان  
 پیش مصطفی حبیبی آنکه که و آنکه کفی قربانی عقل انحلال است در نور ولایت محبوب حقیقی  
 و هر قدر انحلال عقل ساکت در نور ولایت بیشتر سیر او در مقام حقیقت که سیر فی الله است قوی تر  
 و طیران او در اطوار ولایت سیرتیر است آنجا که براق شوق و در فراق عشق الهی تشنگار اگر دو عالم  
 امکان نراه قد و چه عرصه است که اظهار وسعت نماید کمترین کوشش علی الارض و حرکت از مدینه کوفه از  
 برای لوح و از کوفه بدیند از برای جابر جعفری و از کوفه قاف بدیند به زیاده برای جناب سلمان و اصحاب  
 با حضرت امیر المؤمنین و از مدینه کوفه قاف است و کلام حضرت مولانا امیر المؤمنین و سلطان الاولیا  
 و المؤمنین علی مرتضی روح العارفین شده است ترغیب از خطاب کبیر بن زما و تخی بقوله <sup>بیشتر</sup> اِطْلَعْ عَلَى حَقِّهِ  
 فَتَعْلَمَ الصِّحَّةَ کتب از این ذکر آمد و تخیل قوی در زبان چینی است بر آنکه مادر که سراج عقل خردی و  
 مصباح روشن ساکت خاموش کرد و در میان بطون نور صبح ازل که هستی ذات الهی در هم یکی صاحب ولایت  
 و امام است نمود شعر محمد بن <sup>بیشتر</sup> سحر مرغانی بگریز که شش نیست یعنی <sup>بیشتر</sup> شش  
 چهل نادان است که عاقبت چاره دست گرفتند به صبح صادق نمایند پس چراغ عقل نشاند نور  
 ذات الهی و معرفت به یکسان در عیان پس بقصورت طلب است بجز آنکه این سراج منطفی  
 ساخته و نور ولایت ذاتیه را باستغراق و روشن دلی کلی حاصل نماید و بان عارف به یکسان آن شود که بکث  
 غرقت آفتاب آید و دل آفتاب که ولایت باید از کونج مشاب زمین خرد بیکانه بپایشد و  
 دست اندر عاقبتی بپایزدون پس بشوق عشق را و بحق حق استیون شناخت که کولانت مادر است  
 تعلیم از کان این سلسله علیه که از کان سلسله ولایت اندامی صاحب این نور ولایت کلبه اندازد که  
 بر سر پنجه ولایت و بیست در ریاضت شاقه در طریق الهی طلسمات ثلاثه طیب و خیال عقل را شکست و بکنج  
 امانت آید و وصل آمده اند در باطن خود و معرفت ایشان مافوق اودان محمول خلق است بکر  
 سلاک و مجذوبین که بطفیل ایشان صاحب مراتب ثانی حق نمائند و در مراتب حق نمای خود  
 صورت بدیده گردیده شغافان این بزرگواران را بصیرت قلبیه خود مشاهده نمایند اما مذکک عارف سیر





مِنَ النَّبِيِّ أَن يَأْمُرَ بِأَيِّهَا جُنَاحٌ كَرِهَ رُشِيدُ الْإِسْلَامِ وَارِدُ اسْتِثْنَاءِ شَاغِلِي وَادِي لَيْلٍ فَرَاتِ اسْتِثْنَاءِ وَادِي  
 مبارکه که بلا است و شجره نور محمدی است پس این فرزند عزیز مطلب از حدث بیابنا غافل گردید و در  
 هیچ آیه و حدیثی معرفت این نور مقدس را باین وضوح و ظهور نفهمیده اند و کشف نور محمدی و آل اطهارش  
 زیاده از این حدیث از هیچ عارف ظاهر نیامده فاضل و کُنْ تَشْتِا کرین قلم اینجا رسید و والله  
 هم زبان هم بیان شد اینجا کند اما بعضی از کرامات این بزرگواران را که این سلسله علیه عرض  
 میکنم با مختصراً تا وقت ولایت ایشان از سلاک مجذوبان بمانند و ایشان را میسرخود ننماید اما  
 کرامات حضرت مولانا قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد اطاب الله ثراه به کرامت قناعت کنیم  
 اول همایه آنحضرت در قصه کارزدن فارس بود فقیر و معسر اما ضعیف لایق و با صرار و بصدقه خود  
 خدمت آنجناب که مد عرض همایه کی و فقر خود را کرده رفته نوشته سر مهر با و دادند که قنات در عقب  
 خانه است برود آن قنات بیدار و نگاه عقب خود کن و بجان باز گردان بدخت رفته را برده در آن  
 قنات انداخته آمد و دید ز بوری پهلوی کوشش صد امید بدست زده آنرا انداخته پد پا مالیده شود نظر  
 کرد آنرا ز نور طلایافت نگاه عقب کرده ده پست ز نور از چاه برآمده تمام بر زمین ریخته طلا شد و سر  
 خورده که خلاف فرمایش کرده و آلتا بخانه که می آمد هزار ز نور طلا بود او را گفت حال جایش میدانی رفت  
 قنات هر قدر شخص جستجو کردند حال بود ز نور از آن بتر و به آنرا هم صرف خمر انداختن کرد و بان  
 ضعیف صدقه و اطفال نداد اما آنکه الحاق بر خرمای او خراب شد و برادر رسید در خانه خدمت آنحضرت  
 آمد بعضی ملاقات فرمودند ای بدخت مایه کی خود را بعل آوردیم تو ضعیف بدشتی و محروم ماندی  
 اما ثانی آنحضرت را حتمی بود که وجه اجاره آنرا بستاند و بگوید حاجب آقای بزرگوار آقا محمد فاضل  
 داماد و خلیفه خود را فرستادند که وجه آنرا گرفته آن بدخت عبارت کسی که عرض کرد که حال کنیزانم  
 غولی بترشید بر خانه ما بگذارید آنجناب بغير معاودت کرده مراتب با عرض رسانید آنجناب فرمود  
 آقا حاجت نمایند بپسند غول را که زده اند آقا فرستاد دیدند در میان تمام اطفال و خون از  
 پا چپای او روان است از کیفیت استفار فرمودند احوال از نو که آن دیوان آمد خواست

وجهیست نام نه ما اوله کوه و بداند اسمی که خود خود را کشیده بخایه او از بونجاب قالی که حسن یاد کرد و  
 شد آقا ثالث از کرامات شخص صابری آنجا بآشنا بود و دروغن سراج دو لثانه سپید او وقتی  
 قدری طلب کار کردید خواست شناسانید از معالمت باید بخادم دولت سرا که بطلب دروغن رفت و بد  
 گفت دروغن نداریم و مراجعت کرد و عرض کرد میگوید دروغن نداریم فرمودند حال که تمسک میکند دارم  
 نداشته باشد فردا صبح آنحضرت را در دکان ما باز و سر و تیر رفت که دروغنی نفر و شد و تیر را فاسل  
 یافت بر سر دیر بركت خالی یافت بر سر غمره رفت خالی یافت بر سر خیک رفت خالی و در معصره  
 رفت خالی یافت و حیران ماند و تسلیش جمع آمده اطلاع یافتند تا حکایت دشمن و جواب دادن  
 بخادم آنجا بقطن که هیچ نسبتی مضطرب حال بخدمت آنجا بشتافت و عرض حال را کرد و بعد از آن  
 و توبه کرد و فرمودند که دروغن داشتی عرض کرد بی فرمودند حال هم داشته باشم باز که میسازم و توبه خیک  
 و معصره و غمره را برادر دروغن یافت و مخلص گردید آقا بر نمی آید بختی از کرامات جناب رضوان مآب  
 آقا نه آقا محمد با ششم قدس روحه پادشاه صادق خان زند را علی مراد خان زند و شیراز محاصره کرده  
 بود و او استماع کرده که علی مراد خان را با جناب قادر دین است بر حرم میرزا حسین فرامان نه وزیر محش  
 بیجا های حورانه داد و شخوف کرد بجان خود آنجا بآشنا بآشنا هر قدر آن وزیر بآشنا بگفت مصلحت سلطنت  
 نیست که مثل آنجا بدو بدین روزی ز خود مکر فرماید جناب قادر دیر بکی است شما حرف بیجان  
 نمیگوید چاره پذیر نیست بر حرم میرزا حسین آه خدمت آنجا بآشنا عرض کرد و الله او کند و در آنجا بفرمود  
 اگر رسائی دارد بلاغ نماید با کمال انفعال پیغام او را عرض کرد فرمودند بگو ما را با تو چه کار است  
 و تو را با ما چه کار است تو در نزد حضرت مولی خطم کس نیازی که بدست خود تو را از دوستان خود  
 دور فرماید ما تنی بر نیلیم دوست تضا شده گشته هر آنکه خویش را بر آرد و عبارات بدیده و خیر  
 در خویش فرمودند و فرمودند با بگو این نه آن شیر است که روی گان بر یاز خجسته قهر و ایمان بر ی  
 بغاصد و شب از آن فرمودند بدوستان خاص که در پیشینه و حضور مبارک آنحضرت بودم که ناگاه  
 آنحضرت بر سر دیر بخت که بدین خواسته رسیدند و بر دم و او را منع نماید آنحضرت سزاوار فرمودند آرام گیرد

بکیر تا نزدیکی با حضرت رسید آنحضرت بر سر زانو است شده بدست مبارک جشق او را گرفته فشرده  
 بر زمین زدند و مالیند سرش یکطرف و شش یکطرف افتاد چون نه ماه محاصره طول کشیده مردم سرزاد  
 متحد کلاش فارس که انداخته ایشان بودند و از سلسله فخرند عجز و اصرار بسیار کرد که خلق مشیر از  
 از کرسی و قحطی ملک شد و اندک شهادت آنحضرت مولی قسم میدهم که فتح قلعہ کی خواهد شد آنحضرت  
 بسیار از مشکلی خلق قمار شده فرمودند یک هفته عذر انکار کردید که فتح خواهد شد بر سر مشقه فتح  
 شد علی مراد خان قلعہ را گرفته صادق فائز اگشت و سلطان گردید و با آنحضرت ادا کمال و در پیش  
 رتہ صیت با فرمودند بعد از آنکه وفات عید خواست شرف شود قبول نفرموده که قرار بدو و دوستی  
 اول آنکه ابواب مردم را موقوف بدار آنها را عداوت با تو نبوده و صادق خان نادان بود قماری شمشیر  
 خمر مکن سلطان که دست و پنجه در شوال مملکت مختل و فاسد خواهد شد و هر جا نقش فقیر را بینی که اسسم  
 مبارک حضرت مولی را بصدق دل برادر استبایش و همان ناچار صد تومان و جویبار فرستاد  
 پس دادند که تو وقتی داخل شیراز شدی لکشی نبودی از مردم با ابواب گرفته ل مردم را بعد از  
 تمام پس بدو مامور انکشاف خداوند و زکات این شوی هزار التماس بویطه میرد اسیر و در پیش از جیب  
 آقا استند جا کرد که چیزی ازین بخواهند چیزی فرمودند مالیات از آنها نگیرد گفت رفع ظلمی از خود فرمودند  
 چیزی ازین بخواهند فرمودند همین است در محبت از تو من است چهار فرسخ فیض آباد و حارث آباد و سید آباد  
 و محمود آباد است اما کرامت ثانیة مرحوم تلامیدی که نشانای که از جمله فضلا پانصد عصر خود و بعد از  
 آنجا بآمده در توحید سوالی کرد و چون آنحضرت او را یکم عدلیافته بودند او را نصیحت فرمودند از محاربه  
 فرمودند که عیالک آنصقه قبول نموده در بین فریاشات آنجا بزیاده قال و تیل میکرد و هر قدر او را  
 متذکر چند خود میفرمودند چاره اندیشه آنها فضیلت میکرد و اخرا لامر آنحضرت متعجب شدند و فرمودند  
 برای اسکات حکیم زمان فاقه بخواهید قرار آنحضرت این بود که برای هر مطلب که فاقه میخواهند محقق بود  
 که مطلب برآورد و دست و پستان و اهل خود رانند که خیرت انتخاب تحسینم را خراب خواهد کرد پس از  
 ایام چند بار او را خدمت سلطان عصر ششم کردند حکم شد و ده آنها تحسینم کشیدند بر فرقش فرو کردند

پس از چند روز آخوند با سر می نهند طبقی آمد و بر کباب آجین با فاشاده غده تقصیر خود را خواست تا آب  
 کردید آن جناب این منسرد را خواندند اولی، چون شیخ دو لایند تر کردند و بی کسپه و پس از  
 پیش این لایس بی کسپه را که بریدن تیغ را بنود چنان کشیکم سالم کردید اما تا آخر عرض شد بدان  
 بود و ترا خلاص کشیش کردید اما که است لایس آنگاه آن جناب در آیام حیدر دوزی تیغی بسمت قبله شیراز  
 تشریف برده بقیعه شاه داعی الله که در آنست است بجهت فاقه خود او را تشریف برده و چند  
 نفر از دوستان در خدمت ایشان بوده مشغول بپختن خوراک گشته چندی پیش سفیدان طایفه علاقه بند  
 در آنجا بوده وقت چهار که در آن سفر گسسته طعام حاضر کرده آمدند خدمت جناب فادوستان  
 که در بقیعه حاضر شوید آنحضرت شایع فرمود عرض کردند که حلال است باز مقبول نشد قسم دادند بخت  
 مولی آن جناب علاج تشریف آوردند و فرمودند این خدا ما کفایت ما را نمیکند عرض کردند ده من  
 برنج خشک پنج گروایم فرمودند هر یک را با صراحت ایشان شاد فرمودند و فرمودند در مجموعه بکشند آنها  
 مجموعه مجموعه می کشیدند و می آردند و آنجناب شاد فرموده و طعام تمام کردید فضاغ آنرا هم آوردند  
 و میل فرمودند حضرت شسته تخت حیرت بدان که قد حاجی جلیل ریس بعد ایشان آمد و انوی آن  
 جناب را بوسیده عرض کرد طعام ده من برنج سی من میشود من حیرانم این طعامها بکار رفت بر جناب شد  
 که چیزی نمی فرود آنحضرت فرمود مقامی از برای فقر است که مقام ابدالی است آنچه را بخواهند بکشند  
 تبدیل نمایند این طعامها تبدیل عالم نور شد چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده هر دو کون آبویا و خورده  
 آب آن کی سرکین شد و این شکست ناب آن خود کرد و پیکر آن جدا وین خود کرد و همه خود را  
 آن خود کرد و در بخت خود وین خود کرد و همه خود را و چون در اول دور آنحضرت بقیعه مذکوره آنحضرت غم  
 حسینی با یکدیگر کرده بودند که موفیان آمدند آنحضرت بر تن خود فرموده بودند از دور تنه با آنها لایس  
 است لهذا باین ملوک راست آمد فرمودند بعد از آن بجاتی مذکور فرمودند از ما به می بشمار رسیده بود چرا  
 کسان را که معرفت ندانند از میکشید غیرت لایس مال شمار و دشوار امر و زنجیرش کرد اگر جان  
 شمارده بود چه میکردید دست از معاندت و مخالفت خود بردارید و پیش این لایس بی کسپه را که بریدن

تغیر بنود حیا حاجی مذکور دست پای حضرت را بوسیده معذرت خواسته از مریدان جمیع شعا را که  
 آنرا که امامت سلطان لادلیا پدر شریعت و پدر طریقت فقیر میرزا عبدالباقی والد ماجد خود روح الهیه دوم  
 آتشرفیق فقیر و بعضی از اخلاص کیش آن روزی خدمت ایشان نشسته ناگاه شخصی تاجری از دوشان آنجا  
 آمد و بوقچه خواه افشاده و البته جعبه ادویه با ت با نبات آورد و بجهت مبارک نیاز کرد آنجناب فرمودند  
 از چه نبات است عرض نمود از نبات آنکه جان من و جمع را از طوفان نجات دادید من با جمعی از تجار کشتی سوخته  
 شده و خواه بسیاری بجهت تجارت از زندان آورده بودم که طوفان در دریا ظاهر گشتی و در غرق بود و اهل  
 کشتی تمامی در تضرع و دعا بودند و من نیز در تضرع و دعا بودم با خدا و حضرت رسول خدا و ائمه الهی و هیچ قسم نمی  
 ندارم بجهت نبات شما در احوال و تسلی شما هستم و هستم عاگردم نجات گشتید از غرق تا سالم شویم ناگاه  
 دیدم جناب شما از روی دریا تشریف آوردید تا لب کشتی و در من فرمودید که حال حضرت امام  
 زمان صاحب الامر تشریف میاوردند کشتی شما را نجات میدهند تا برخواستم خدمت شما پیایم  
 از نظر من غایب شدید من از رفقای که معلوم بودند پرسیدم دیدید و شنیدید گفتند چه خبر داشتیم  
 این نگذاشت از برای من بوده و پس از سعی کشتی آرام یافت من ندیدی کردم که بعد از مراجعت نیاز  
 کنم این همان نذر من است آنجناب فرمودند که شیعیان و مؤمنان را نجات فرمودند حضرت  
 امام عصر حضرت را در پاهای و الیاس بنی را در دریا تا مقرر فرموده اند که شیعیان و مؤمنان را نجات  
 دهند و آنجناب بعد واقعه را قنوت بیان عیال خود فرمودند و اسلام آتا گرامت شانه آنکه فقیر را  
 در جوانی کمال ثبوت تحصیل علوم بود و کتب علیه نداشتیم خدمت آنجناب عرض کردم که فلان را  
 ضرور دارم فرمودند خداوند میرساند فقر از فقیر این بود که هر روز اطاق و جای ایشان را میرقم روزه  
 جادوب کردم دیدم قدری وجه سفید در زیر پش در آنجناب هست تعجب کردم که آیا ایشان  
 که از ده نذر آنجناب بهی سرانجام نداشتیم چند روزی تا مل کردم دیدم از ایشان خبری نداشت آخر  
 پرسیدم شما و بی زیر نذر که از ده بودید فرمودند چگونه است عرض کردم قدری وجه پرور در زیر نذر  
 در حال جادوب یا قم نداشتیم از آنجناب بود فرمودند نصیب تو بود است از برای کتاب کنایه که میخواهی

سخن در دست است آن گنج آن کتاب را خریدیم بعد شخصی از فضلا و ائمه بکشفیه از معروف با خود  
 حاجی تاجی اکبر شیرازی از زرقانی آمدند و فرمودند شما بر سر کتاب بنحوا بیدارین بکبریا طاعت  
 دیگر عذاب بنجاب والد بزرگوار رواندارید و بعد کتب تحصیل را تمام آنرا صدقین حلیل میداد  
 آنرا کرامت یافته آنکه رحمت پناه آقا عبداللّه فرزند کتبه جناب علی بن شهبان آقا آقا محمد ما ششم  
 پسر آنجناب از میان جناب لد بزرگوار بودند گویند روزی هجرت آن افتادیم که آیا بزرگان دین یا  
 آنستند فقر را قبول کرده اند یا آنکه در فقر و عسرت محمود در این خیال آمد منزل آنجناب و سلام  
 داده ششم بعد از تقاضای فقر مشغول نوشتن کتاب بشنوی بودند و من در خیال خود غرق بودم  
 ناگاه دیدم دوق را بر زمین گذاشته و لب بند را بست گرفته شد برچ بلند کردند دیدم زیر بند ریال  
 خایده است هر قدر من را زیاد تر بلند کردند و جبر روی هم ریخته گو با زیر تمام منند و به این کرده اند  
 حیرتم بر حیرتم افزود بعد اما من نشدند را ما کردند ثناء و فرمودند ما دنیا را در محبت الهی طالب نشدیم  
 تو قمه بر من عارض گردید که باعث تعجب میگرداند کفتم سبحان الله بزرگان دین بر همه چیز قدرت دارند و ما خبر  
 نداریم بعد آنجناب برخواستند از طاق بیرون تشریف برده من برخواستم زیر نهد را دیدم که آنوجه ما هست  
 بانه دیدم کیس یا لب بود یا ثم که ایشان بقوت ولایت ایجاد اشیا می کنند و خیالات و لیا  
 الهی حجت بهم رساند بر خلاف خیال سایر خلق که بطور ظهور و عیان نمی آید چنانکه جناب شیخ محمد علی آل کائنات  
 عربی در کتاب شروعات خود گفته العارف یخلق الله شیا و اگر نخواهد از ریاضات این سه بزرگوار  
 شریک بوسیله عقل استنباط جناب قطب الاقطاب سید قطب آل کائنات علیا رحمه و آلها و  
 بعد از پیسه کردن غلبه را در ایران و توقف و در هر جا حاضر شود توقف بنحوا شرف جمعی کثیر از  
 آنحضرت فیض بدهیده و آمده در آن فضیلت شروعات کیمیه شیخ عربی را جمعه میفرمود و ششصد  
 هفتصد نفر از اولیای مخالف در درس ایشان حاضر بوده یا آن حکم نه آتش شد و بعد از تحقیقات بسیار  
 میفرمودند بعضی از آنچه مذکور دیدم هشتم که در شیخ محمدی رحمه الله و عبارات کتاب را با تحقیقات  
 و باقی نه بوده و در آن ارضی که جناب ضوابط عاگاه آقا سید محمد طباطبائی رحمه الله و آلها و

محراب کبیرا نے علیہ الرحمہ ورحمتہ پناہ آقا شیخ جعفر محمد نجفی از فیض مدتی رسیدند که در وقت آنجا  
 فیض باب شده بکمال انسانیت فایض کردند و کرامات از آنحضرت در آن رخ آمدند و دیدند  
 سبحان الله که عجب نشان داده بود صیت علم و فضل و کرامات آنجناب با طرف ایران و روم رسیده  
 خوشگوار پادشاه روم و طیفه و تنول در بغداد و بصره و حجه ایشان قرار داد و پس از آن طبع مبارک  
 آنجناب از معاشرت با عامه خلق منزه گشته رجوع بوطن صیقلی خود کاخس نمودند و باعث تربیت  
 جناب علیستین ایشان آقائے آقا محمد ششم شیرازی شدند و بعد از اتمام سلوک ایشان صبیحه خود را  
 بایشان شریع فرموده و مرده و والد فقیر ایشان متولد گردیده بعد حرکت بمشهر فرموده  
 بخریزه مشهور بخارک در وسط دریای عمان در کوه قبره حضرت محمد خفیه متشریف برده  
 احتیاج فرمودند و چندین وقت در آنکوه و غار با اهل عیال متوکل علی الله توقف فرمودند  
 رقیبه جناب قلئے آقا محمد ششم روح الله روم اشرف مرقوم فرموده که کاخصاب الکهنه  
 از قریه پناهی جمیل آرد و ایم و پاد خداوند بمهر پریم پس معلوم گردید که در آنکوه تعبید از  
 آبادی چگونه در ریاضات و مشقات بودند و در وقت و محنت توقف آنحضرت در محنت  
 جناب مرحمت پناهی شیخ لحنائے تربیت در خدمت آنحضرت حاصل کرده بکمال علم و عمل رسیدند که  
 معروف جهان شدند و اما جناب ضوان جایگاه آقائے آقا محمد ششم قدس سره در سن نوکالک  
 ایام سه ماهه جب و شعبان در رمضان با درابین موسوی حسینی بصوم ریاضت مشغول بوده اند  
 و شبها که فدی بنان و آب حدس یکبختین شاول میفرمودند و کاهای روزه روزه میسرده اند و در پیر  
 و شکسته کی متخل میشدند ریاضات را که در جواز متخل بودند اما جناب علیستین ایشان داند بزرگوار  
 خداوند دانا است که اربعین اربعین مان بابرک تر بزه با نچه شاول میفرمودند و فقیر را ماضی از  
 ریاضت میفرمودند و مذکات فقیر با رجم میرزا ابوالحسن خاله زاده خود که مجذوب بودند بے نظیر و در  
 که فعله نظار میکردیم و در شب و نیم سیه بیکدیگر میبایست آب خورده کشیده بعد بکفح آب  
 در شکست بعد یک هند با نه و نه آبی که بر آتش بریزند و چار و یکال فدی ریاضت فقیر بطول انجامید



خبر نمی آید اگر نه: ریاضات شاقه بزرگان این سلسله علیه نویسم البته شوی همکاران کاخه شود همین قدر  
 اشاره کرده ایم تا انفرزند عزیز و متلاک بدانند که بزرگان این سلسله علیه آنچه رسیدند از مقامات  
 عالی به واسطه جذبه آئینه شیده و قوت پریش و رکت نور و لای آئینه و شدت ریاضات  
 که تحمل شده اند رسیدند بدولتی رسیدند که زحمی کشید و استقام علی امتیاع آهنگد

## بسم الله الرحمن الرحيم

ایده دستدار سلوک صراط رب العالمین که به بشر که شریع مبینا علیهم السلام که در حقیقت نظام ثانی  
 صورت معنی برهنت بسبب کمال قوت هدایت و مراتب قلوب قاصده و ارواح کلیه ایشان علی حسب  
 مراتب منسوب به حضرت آئینه حضرت تبارک و تعالی: ناشی میشود و این جهت است که تعداد است  
 بسیار دنیا بین شریع ایشان یافت میشود لهذا بگویند که این طایفه توان یافت که در درجات معنویه  
 ایشان مشافست کما قال الله تعالی: لعلنا نرسل فیها بعضنا علی بعضنا فخرعت لله در حضرت  
 منشی باب ردی شده که: کمال در شریع و انفس سلسله است و این همه تا نسخ نمیشود این است آیت

بر کمال و عظمت شریعت آن بزرگوار علیهم السلام که نشو و نما از حق سبحانه و تعالی است چنانچه  
 شریف حضرت ختمی پناه علیه السلام جامع جمیع عوالم است و مکتوبه و مکتوبه و مکتوبه و مکتوبه که عوالم  
 حشرات باشد کما قال علیه السلام او نیست جوهر الکرم و حق الکلمات ثانیات دارد است  
 که لک شریعت مقدسه آن بزرگوار صاحب بطون و درجیات عالیست تا بحکم انظار هر خوان الهامین  
 صورت و معنی مطابق آید چنانکه رسان در ربان حضرت که این معنی ناطق است که اشرافه قوالی و طریقه  
 و تحقیقه آحادی و العرفه راسخانی مطابق با این مطلب است و از جناب سلطان المودین امیر المومنین  
 شاه و لایت پناه علیه السلام دارد است که کلام الله علی انبیاء العباد و الانبیاء و اللطائف  
 و الحقائق العباد و الانبیاء و اللطائف الاولیاء باین قوال آن بزرگوار که عبارت  
 از عبارت کتاب و سنت بوده باشد شریعت نامند که متعلق است به عبادات بدینه و مشاخص دارد  
 بعوام زیرا که مدارک ایشان و فائز بر پایه از عبادات جسمانیه نماید اما مشاخص و مشاخص و مشاخص و مشاخص  
 که غیر عوام از خواص و اولیاء و انبیاء و ان شریعت ندارد بلکه مراد مشاخص عوام است باین مقام و مشاخص  
 این مقام بعوام و افعال آن بزرگوار و وصیای هرین آن بزرگوار حضرت علیهم السلام را که اعم از  
 افعال بدینه و نفسیه و قلبیه بوده باشد عبارت از اشارات کتاب و سنت هر دو ناطق است مان  
 طریقت نامند که طریقت سلوک خواص شیعیان آن بزرگوار است که علاوه بر عبادات بدینه بر ریاضات  
 و مجاهدات نفسانی و ترک مخالفت هوا و تمسک بقیل و قد و افعال آن بزرگوار و ان کرده اند که  
 و افعال خاف مقام ربیه و طی النفس علی الخلق فان الجنة فی الخلق مثل صاحب صفه رضوان الله علیهم  
 که مدایج ایشان لا تعد و لا تحصی از آن بزرگوار و دارد است ایشان را شیعیان خالص و غرء و فقرایان  
 امت مرحومه نامند که در طریقه فقر حضرت محمدی علیه السلام طاق النعل و النعل آن بزرگوار از مقام فقر  
 الفقر فقری و فقر فقری که تمام حقیقت بهره ور شده اند که قل ان کبیرکم محبت الله فاتبعوا  
 محبتکم الله صلی الله علیه و آله و سلم باین طریقه طریقت و ایمان و ولایت حضرت محمد  
 که فقر و عرفای این امت مرحومه بسیار عمل نموده اند کما قال و الله نعم بلایان الفارسیه است

و الحقائق  
 الاولیاء

صحت و صبر و غلبه و در کبر و دام تا تمامان جهان را کند این پنج عام چهار اعمال از آن را که صحت  
و جمع و صبر و غلبه بوده باشد باعث تخلیه و باعث ظاهر و باطن و نسبت اند که پس از استغفار عباد  
و طاعات واجب و مستحب اعمال مذکوره را بجهت امانه نفس که موت و تهلل آن نتواند و احیای قلب که  
موت نفس حیات قلب از جمله لازم دانسته اند زیرا که نفس حسب جبلت خود دائره با استوار است که و  
این نفس دائره با استوار الایام مرتبه حکایت از حضرت یوسف علیه السلام دارد شده است  
و ما دام که مخالفت با او بود پس آن نتواند بود تا ارادی نخواهد بود و بطلان و نجات بدی نیز از او رسید  
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون در جای دیگر میفرماید قد  
آفلح من دیکنها و قد خاب من دسیها و افلحوا کما ان تکره بفضل کلام است که در این شعر  
علی له و ام حسب تنیات نفاذ بکلامی اشغال دارد و بنا بر آن صاحب هر نفس است که خاب و لا شک  
در شوی علیه السلام منع از آن فرموده اند که لو کان الذکر کلم فضله لکان الشکوت ذهابا  
در جای دیگر فرموده من یستکت بحی ایست که شخص با کسان را از علم فضیله باز داشت و بسیار  
از خطرات صورتی معنوی مانع یابد و از تفرقه خوش غلامی حاصل نیاید و جمعیت بخور و مکمل خود میبرد و از  
چنانکه عارف فرموده صمت عادت کن که از یک کفک بشود و تا این تحت احکام آفریده اند  
اعمال را به جمع است زیرا که اصل اول از اصول هوای نفسانیه و صفات ذمیه آن نمره طعام است  
و این صفات از اعمات غلبه انصراف درین آبی زیرا که معده بنوع شهوات است و شب میشود از آن  
شهوات کول و ملوس و شکر و شهوات مال و جاه و این شهوات مذکور هر شأفت غلبه و صفات  
مذموب است چنانکه بهرگاه شبع پیدا شود قائل میشود از آن میل به اشتراک و مجامعت نتوان و هرگاه غلبه  
شد شهوات کول و ملوس بر میخیزد از آن خواهر ابرال و قائل میشود از شهوات مال و جنب و جاه زیرا که بدین  
اجاه قائل میشود و مال بسبب تحصیل این دو قائل میشود صفات ذمیه نفسانیه است پس کبر و مد و خند و  
ندادن در حرم غلبه اینها که خود صفات بل میباشند و این باعث غلبه میل میشود بر عقاید غلبه نفس  
بر قلب و بازماندن این دو سلطان از سلطه استیلا و محکمت بدین باعث طالع و امانه ایشان

[illegible]

دل شود که در احوال و عبادات بدین شریعت بر آن است که لا ملئوۃ الا بخیر و اقلقت هرگاه شوق  
 ساکت از این مقام شدت پیدا کند و بطرف راه خواب را بغض بیند و بهشتیارت بدین بخت بخیر آن خواهد شد  
 که نفس که آنی بسبب شغف از این عالم طلمات و شوق دراک عالم روحانی از حبس بدن فرار نموده بپیران خود  
 خلع نماید و بدون مزاحمت طبع و شوق پس شغول بشاید و عوالم ملکوت بروحانی شود و کما قال الله تعالی عَنِ  
 خَلِيلِهِ اَرْهَيْمُ عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ كَذَلِكَ وَنَزَّجْنَا اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتًا السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ  
 لِيَكُونُ مِنَ الْمُقَدِّسِينَ و این مرحله نیز از فواید سه طویل است چنانکه در سیر حضرت ابراهیم شاره  
 فرمود که فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْنَا اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي این عبارت  
 کاشف از آن است که سیر مذکور در شب بجهت جناب طویل از رحمت علیه السلام روداده و ظاهر است که انبیا  
 علیهم السلام تمام شب یا غالب آن را بیدار و شغول با تحقیق بوده اند کما قال الله تعالی فِي حَقِّ حَبِيبِي  
 فِي الْمَلِكِ لَا قَلْبًا لَا يَضْمُهُ وَانْقَضَ وَوَدَّ كُلُّ عَيْنٍ لَا كَيْفَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اِلَّا نَلَسَ اَعْيُنُ  
 عَيْنٍ سَهْرَتِهِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ تَكْتُمُ حَقِيقَةَ اللَّهِ وَعَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ اَصْلِ حَقِّهَا مِمَّا رُفِعَ  
 اربعه ثلثه غریب است و آن معنی از روی خلق است و احوالات در بدایت حال ساکت از لوازم است زیرا که  
 لفظ انسان از این شوق است و بدون این در عالم صورت شواهد نیست و چون از ابتدا طوفان تا حال  
 شوق آهی که در آن سلوک دست یافو تا مانی فوس بوده و صورت طلمات این دوستان مجازی در این  
 عرض است در دراک باطنی یا لکت روحی پیدا کرده و چون طلمات مذکور در محو و باطنی طلمات  
 است آینه قلب لکت مایه و تار که در نفوس مذکور مانع است از قبول صور روحانی و فوضات آینه چنانکه  
 سان اضیبه حمد آینه میفرماید فاطرت کی رقم فیض پذیر و بهیات کز انقش بر آینه درون مشاهده کنی در درج  
 دیگر میفرماید خلوت ان نیست عای محبت غبار و چون برون رود در شسته در آید و همچنین مولوی صاحب  
 میفرماید شوی خوشتر از جان کن از او صاف خود تا به منی ذات پاک صاف خود آینه دل چون شود  
 صاف و پاک نقشها منی برون آید خاک پس پیش در شش و هم نقشها در شش و دست دارد هم نقشها  
 نند از رکان دین که تا چنین دعا فانی این است مروج میباشند در بدایت حال شخص یا لکت امر بفرست

الله

فرمودند تا آنکه متذکران آئینه قلبی را از زنگ ملکات جسمانیه صاف گردانند و از غل غش و  
 خیالات طبیعیه هذب و پاک و قابل پذیرائی عکس و طلال صورت روحانیه مکتوبه گردانند و کمال الوه  
 المعنوی علیه الرحمه آن خیالاتی که در اسم اولیاست عکس مردویان بتان خدایت و فائده دیگر آنکه مادی  
 که شخص را ملک غفلت از خدا حاصل کند اعمال ناشاد و بی بخت و فائده معتد به اندوخته را که عکس حسن ظاهر  
 بنزد که پس خدایت بجهت قلبی است که هر صورتی که دارد و رطب شود از راه یکی از این عکس حسن و غل شود  
 و شکر و انکسات نجس مگر از آن در قلب پیدا شود و قلب اثرات انکسات محسوسات ظاهر و در حال حاضر  
 با خلق از حضور حق تعالی باز میماند و از یاد حق قائل میگرداند لهذا در صورت غفلت از این محسوسات ظاهر  
 باز میماند و بدین وجه اس و آرام باقی و یاد حق حاصل نیاید و نزل انوار آئینه در او افتد و در این حال نور  
 انگی نتواند حقایق آشکاره کند و هرگاه مستقیم را از ضلالت تمیز دهد امام صاحب الزمان  
 یقین است چنینی که از آن دو یکا آنگهی بجام جهان نماند و مومد آتش اندر آن تمام عوالم  
 ظهور و بصورتی که آئینه قلبی را در انتقام ظاهر و پدید میآید و در این دنیا نیست هم میفرماید  
 سالها در طلب جام جمی میگردم آنچه خود را گشت از پیکانه تناسل میگردم گوهری که در صد فتن و کجاست  
 طلب از کشته کان لب در میگردم شکل خویش بر پریشان بر دم روش کو تا بنید نظر من تمام میگرد  
 و بدین شرح و خندان قبح با دست و دانه مان آئینه صد گونه تار میگردم کفتم انجام جهان بن تو کی را و حکم  
 گفت از روز که این کسب پیدا میگردم و جای دیگری فرماید جام جهان نمانست فیض سرشته انوار ششانی  
 خود بخواهد حاجت است و انقضای فرماید ز ملک ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان  
 نمابند و در این باب حدیث از ائمه طاهرين و اهل بیت عصمت علیهم السلام بسیار روایت شده که در  
 کتاب تحفین از ابن هند علی علیه الرحمه مشروح و در باب غفلت در آخر الزمان و ربایات حال سجده لایک  
 راه حق تا کید فرمودند و از لوازم مشرودند که بنافه با حدیث ملا تهابیه فی الاسلام نیست  
 و بخصوص حدیثی در کتاب مذکور از حضرت صادق علیه السلام که میفرماید که مصنون آن نیست که اگر بنویسد  
 مقامی که راجب حدیث در آن مضروب فرموده است هر آئینه نیا میرودم بقله حبس و عبادت میگردم

[illegible]

من مات فقد مات فیهما برپا می شود و تجربه را که قیامت ضرر او بتدل می کرد و در این نفس از نور ساقی که  
یوم تبدل الارض می شود روز او یوم تبدل الارض یعنی ظاهر می شود بر سالک سر این نفس عقل و قلب و در این  
عالم غیب و شهادت تماماً و مثل می شود در عالم مراتب قیسا و که جام جهان نماست بصورت  
و متحد اعمال در این حالت است که **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ**  
و محاسبه میکند نفس خود را بحساب الهی که **خَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تَحْسَبُوا** و نه اینست **اَلْاَعْمَالُ**  
خود را بنظران عقل کل که **وَرَبُّوْا قَبْلَ اَنْ تَوْزَنُوْا** و ظاهر در هر دو  
صراط مستقیم است که حقیقت انسان کامل است و ممد و دست پند در جات و تقصیر و در کات حقیقت  
و ادراک میکند حقیقت این صراط حقیقت آنرا بشهود قلبی و چشم ملکوتی  
شعنی تحقیق که صراط مستقیم موجود نیست مگر ولایت خفته علوی محمد علیهم السلام که اذی در غایت تحقیق آن  
از ولایت اهل ضلال و اعدا کشف است در اهل کات خود نفسانی شرک و کفر و سبب شریک خدا سرور و در آن  
صلی صیقل شرک نفسی و اهل و است ولایت اثقیف که بنا کمال  
از آن عرفا و الهیون بشوق الهی کما قال عطاء العارفين رحمه الله عليه هر چه گویند از آن برتر بود حقیقی امیر  
المؤمنین جید بود و عجز میکند شخص سالک از مراد کورسوی جنت قرب الهی فی مقصد صدق عند  
ملک مقصد که قلب موحی عارفین است کما قال علیه السلام **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ** و ایضا قال علیه السلام  
**مِثْلُ هَذِهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي حَبِّ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ كَمِثْلِ دَبْشَةٍ فِي هَذِهِ السَّمَوَاتِ**  
**وَالْأَرْضِ وَوَدَّ فِي الْإِسْلَامِ أَنْ لَا يُسَخَّرَ أَرْضُهُ وَلَا سَمَائُ بَلْ يُسَخَّرَ قَلْبُ عَبْدِهِ**  
**الْمُؤْمِنِ آمِنَ قَلْبِهِ بِالْإِيمَانِ أَيْ آمِنَ قَلْبِهِ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ** چنانکه در حدیث وارد است  
و قال العارفين **السَّيِّئُ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ لَوْ أَنَّ الْعَرْشَ وَمَا حَوْلَهُ الْعَرْشُ كَصَفْرِ فِي زَاوِيَةٍ**  
**مِنْ بُيُوتِ أَهْلِ الْقَلْبِ الْعَارِفِينَ الْحَسَنَةِ** و نمی شناسد در این حالت **بَيْنَ الْيَقِينِ حُجَّتِ اللَّهِ عَلَيْهِ سَبْعُ مِائَةٍ** آن  
بزرگوار در میان شرافت مسلم است به جا بیاید و جابر و متقیف می کرد و از فیض خدمت آن بزرگوار بقدر  
صفای قلب و وسعت آئینه خود میشنود **اَللَّهُمَّ اَللَّهُمَّ اَسْبَغْ قَلْبِي** که فالحمها فخورا و تقویها و میجوید طعم و غلات



طعام الهمز بوق نشی که ابیت عند رجب بطعمی و لیقین و انشام سینه در وایح ولایت  
 آتیه و ششم قبی که ان لا جلف نفس الحق من قبل الهمز وان الله في ايام دهر که نفحات  
 الا فتعزضوا لها كما قال المولوی رحمه الله علیه شنوی گفت پیغمبر که نفهای حق اندرین ايام میاروس  
 گوشش در میان و قات را در بر آید آنگاه نفحات را نفحه آمد شمار او بدو رفت هر که آید خواست  
 جان بخشید و رفت نفحه دیگر رسد آگاه بشن اما از ان هم دانای خواجده بشن و بشا ان انا فی  
 التوبه است قلب لک مطوی میگردد سموات عقل و کرم تطوی السماء کطی السجلی للمکتب  
 و در ان مقام بر این مقدار غفلت گیر ذکر آید در تبدیل حق جو نامش خود که قال المولوی رحمه الله  
 ان ذکر و الله سبحانه ما شورار وید ما نازیم مارانور داد گفت اگر چه پاکم از ذکر شش نیست لایق  
 مر مراقیب ~~بیکر آنست تصویر خیال دنیا بذات را پیشال و در جای دیگر میفرماید مشکرا~~  
~~برتر از آنست بر جان بال~~ ~~بیکر آنست تصویر خیال دنیا بذات را پیشال و در جای دیگر میفرماید مشکرا~~  
 بربند و درون آید پیش و در جای دیگر میفرماید جان من بشن و حق فکر کن فکر اگر جاد بود و در ذکر  
 کن ذکر اگر در فکر دارد و پیش از ذکر او را خوشید این اندر و ساز ذکر آن باشد که بکشاید بی فکر آن  
 باشد که پیش آید شش ~~ایقین نه در دین اسلام~~ امر او بی رومی بین مردم مرغ جبهه ناکمان نزدش  
 چون که در صبح شمع آنگاه بشن آن شر و عظمه در تخلیه تکریم مذکوره با عیان غلطه مطوره و در اک صحت  
 و در یافت فیض قدرت شبح کامل فانی و سلسله است که در این متصل باشد سلسله ان طویل القدر باشد معصوم  
 علیه السلام و خواجه راویان عاریت سانسان مفتحا از یکدیگر بختل میانید تا معصوم علیه السلام  
 همچنین اولیا می آتی که ما وایح علوم معنوی باشند و در ولایت معصوم اگر در حقیقت ولایت آنهاست بطلو  
 زکینه صافیه حوز قلب حکایت میباید آینه در تعالی آفتاب در شسته باشد و آینه های متعدد  
 در مقابل آینه اولی به شب در شسته باشد و آینه آخرین آینه اولی آینه جوان زیاده و نقصان ظاهر  
 شود که قال المولوی علیه السلام چنین است صریح از نقل شد وید و آخر تعالی اصل بر خواهد بود پسین است  
 تو آن هیچ فریفت خواه از شمع جان خواه بین نور از صریح آخرین خواه بین نور شمع خابرن

و چنانکه حق سبحانه و تعالی در این باب بفرموده است و علی علیه السلام فرماید که الفرقان فی ذلک کیف مک  
 الظل و لولا انما لیت که مساکینا و جعلنا الشمس علی عرشها و لولا انما لیت که مساکینا و جعلنا الشمس علی عرشها  
 الاتقیاء علی بن موسی الرضا علیه السلام سوال میکند که اهل ذلک الخلق منی قال ذلک فی ذلک  
 و انما فی المرات آیم المرات فی ذلک و در این خصوص مولوی ده فرموده چونکه کل وقت و کل آن  
 خراب بوی کلاز که جویم از کلاب چون خداوند دنیا بدو حیان نایب بختد این بختد این بختد  
 که نایب این بختد کرد و پنداری میخیزد از خوب نه دو باشد تا وقتی صورت پرست پیش این بختد  
 که صورت پرست صد چراغ را حاضر آری در مکان هر یک باشد بصورت غیر آن فرشته بختد که نور  
 هر یک که نورش روی آری پیشکس اطلب المشی من النفاذ کل لا تفرق بختد اصل در معانی  
 مست و اعداوت در معانی تجزیه و افراست صورت سرکش که از این بختد بختد بختد زیر او  
 و حدت چون منبسط بودیم و یک جوهر همه بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد  
 بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد  
 و بران کسند از خشنود نار و فرق از میان آن فرق که هزار اند یک تن پیش نیست خرنایات عدد  
 اندیش نیست مومنان معدود یکسایان کی جثمان معدود دیگر جان کی جان که کان و کان از  
 هم جداست متحد با هم ایشان خداست غیر آن جانی که در کافرات است و بر عقل و جان و بختد باز  
 غیر عقل و جان آدمی هست جلوه دلی و نبی عقل احد از کسی پنهان شد روح و عیش و درک هر جان نشد  
 روح و عیش را مناسب نیست نیز در دنیا عقل کان آمد غریب که خون بندگی حیران شود زانکه متوقف است  
 تا آوان شود تا نکرده می و نیشیر تمام خواه آن نور را باشد باطلام انیت طریق تحصیل عرفان شهودی  
 مستحق سبحانه و تعالی بل شانه و خاصان درگاه او اما راه استیلا بختد بختد بختد بختد بختد  
 فیض خدمت بابرکات شیخ بزرگوار آن است که میفرماید بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد  
 لفشده دلیلاً السهم اطرق السماء اجهل من طرق الارض و دیگر آنکه جناب مولی علیه السلام  
 فرموده اند مرجباً القوم فصولاً الجهاد الا صغیر و بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد بختد

کرد که چه خبر است جهاد اکبر و موندن المجاهد مع نفس زیرا که نفس دشمنی است باطنی از نظر ایشان جای  
 بکافیه فرق میان خود با آن دشمن در احوال ثلثان کرد که اعداء عدلک نفسک لک بین جنیک  
 دور از باب مولوی فرمود است قد رجع من جهاد الاغیرم یا نبی اندر جهاد اکبریم دوزخ است این  
 دوزخ از دماست کوبد ریا نکردم و کاست هفت دریا آورد شایه بنویس که نایز و دوش  
 حمله عالم لغه کرد و کشید معده شش نمره زنان طینت نریز حق نسیم برود نه در لاک  
 اوزار کن نکان این قدم خوار بود و کراشد غیبت بخود که لمان و انده نفس انده سر  
 عرش تا تحت اثری نفس اگر چه زیر کست و خورده ان فسله آشن یا است در  
 از ترکش تا شود روح خفی زنده پیش چو که کشته کرد آن نفس اگر آن زنده  
 ی انده اکبر و ان شوم را سربز او و ده جان از فضا نایز فرود کرد و بر  
 نه ثما است زهره مای پر دلا ن خود در در پنجو کرک تا جادو و پس شخص شد  
 بران حرکت نموده باشد که حسن تدبیر ایشان یعنی در امر لشکر سپا شود  
 از دم و خرم ایشان باعث قوت لشکر و غلبه بر خصم و شایه بر اعدا کرد و در جهاد  
 با وجود پیران راه رفته سلوک کرده که سالها جهاد فی سبیل الله شغولی بوده  
 و از جهالت و منجیات الله با خبر شده اند و عارف معارف طریقت حقیقت گشته اند بلکه  
 پیرو ایشان و توفیق بهت این بزرگواران محاست حرکت و سلوک در طریق الهی بجهت نالین راه  
 کما قال لان الغیب بهم بر قدره کن اظهار قدس که در از است هتقدیر و توفیر و قال العارف  
 اگر دمی که و سنگ صخره و در شربی چون صاحب لری کو چشم همراهان در میان جانان  
 دل به لایه سر خوشان هیچ گشته نایز غفلت پر در امن آن نفس گشته است که چون بحر بیخست  
 آن توفیق خود است و تو هر وقت که آید به لب است و سر هتیبان با نایک علی بطریق که کشف عجا  
 از و بطلوب نماید است که برای نکان و تولید است چنانکه روح العیس بن مریم فرماید این را بگو  
 الله و آله و اعدائهم من لا یولد من نخل و لا یولد من طین است و مولود از افر زمین است

به پیش  
 بهایت م

و انسان صوری نامند و تولید ثانی از بطن اتم فغانی است و مولود آنرا فرزند روحانی و همان معنی  
 در رتبان شریعت مستی است بقلب سلیم که الامنیاتی آله بقلب سلیم پس انسان چنانکه لازم  
 زاینده شود یکده هزار شکم مادر جهان و بیرون آید از شکم ای رحم و شاهه نماید فضای وسیع عالم  
 تا آنکه تدریج قوت یابد مدار که جسمیه حیوانیه او در برای تقش زنده گانه در دار و نیای  
 است آنکه زاینده شود و دفعه دیگر از بطن اتم فغانی بیرون آید فرزند قلبی و از حبس جسم  
 شود در عالم وسیع ملکوتی باطنی و شاهه کند انوار ملکوتیه و صورت روحانیه باطنی  
 مدار که قلبیه ملکوتیه او بجهت تقش زنده گانه در دار اخروی باقی مادام بقایه

رحم مادر کسی گوید که عالمیت بیرون از عالم تو که عالم رحم است ساحه  
 که صدر برابر عالم تو که رحم است و زراویه از زوایای آن عالم کم  
 و لذت چند با انواع و اقسام مختلف در دست که این غذای تو که  
 هر یک از بدترین غذای عالم دنیا چشتم و دنی تر است آن طفل  
 منصر است بعالم من و غذا منصر است بخدای من بهتر از این دو یافت عوا شد و اجالت از  
 طفل نیست مگر تجربه عدم بصیرت و دریافت مدار کی که بواسطه آن عالم دنیا را ادراک نماید و از شکم  
 آن آید از بطن پس از تولد از شکم مادر که قابلیت دخول در عالم دریافت و ادراک و تحت این عالم  
 و لذات آنرا نمود از جهل سابق و عاقل خود خبر دارد و از قصور نقصان ادراک خود شرمسار شود و چشم پسین  
 هرگاه شخص بشیاء با خبری به انسان فغانی که هنوز از عالم نفس بیرون نیامده است گوید که ترا عالم منی  
 وسیع افشاء است که صدر از مثل این عالم دنیا غنی تر و دورتر از گوشه گوشه های آن عالم روحانی کم است چنانکه  
 و لذات روحانی چند است که این لذات جسمانی دنیوی و جسمانی که است بلکه آلام و اقسام  
 است که اگر لذت ترک لذت بدنی و اگر لذت نفس لذت بخوانی جواب گوید که این از خیالات  
 بی با و نام باطله است عالمی از این عالم دنیا وسیع تر و غذای از این اقدیه و بیویه لذت تر و لطیف تر  
 یافت نمیشود و این انکار نیست مگر تجربه عدم دریافت مدار کی که تواند بواسطه آن عالم ملکوتی را





CALL No { ٢١٢٣ (١) } ACC NO. ١٣٢٠٥  
 AUTHOR ابو القاسم  
 TITLE قدیم اللہ اور طوائف اللہ  
 ٢١٢٣ / ١٢٣



# **MAULANA AZAD LIBRARY** **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

## **RULES:**

- 1 The book must be returned on the date stamped above
- 2 A fine of **Re 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

